

حال و احوال سرزمین ما

(مجموعه مقالات)

میر عنایت اللہ سادات

شناسنامهٔ کتاب:

عنوان: حال و احوال سرزمین ما (مجموعهٔ مقالات)

نگارنده: میر عنایت‌الله سادات

مدون و ویراستار: قاسم آسمایی

پخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم نومبر ۲۰۲۲

فهرست

پیش‌گفتار.....	أ
فصل اول: تاریخ و هویت ملی افغان‌ها.....	
نگاهی به تاریخ آریانا.....	۲
پاینده باد افغانستان.....	۱۳
بازتاب هویت ملی بر زندگی افغان‌ها.....	۳۵
داشتن «هویت ملی» چرا ضرور است؟.....	۴۴
تکرار احسن.....	۶۲
تحقق مشی ملی در افغانستان.....	۶۷
تحقق وحدت ملی پیش شرط همه آرمان‌های ملی ماست چگونه می‌توان به آن نایل شد؟.....	۸۶
فصل دوم: زبان دری و زمینه‌های تکامل آن.....	
پیدایش، تکامل و دورنمای زبان دری.....	۱۱۵
ارج گذاری به تمدن غزنه.....	۱۴۱
فصل سوم: تأثیر عوامل جیواستراتژیک بر افغانستان.....	
موقعیت جیواستراتژیک افغانستان.....	۱۵۳
مقدرات جیواستراتژیک.....	۱۵۹
پیامد یک توطئه تاریخی.....	۱۷۳

۱۸۸.....	معضله دیورند.....
۱۹۸.....	نظری بر موافقتنامه دیورند.....
۲۲۵.....	ثبات افغانستان، امنیت منطقه و رسالت افغانها.....
۲۳۸.....	آیا می‌توان در افغانستان امنیت را برقرار ساخت؟.....
.....	فصل چهارم: سرنوشت تجدد خواهی
۲۸۴.....	تجددخواهی در افغانستان.....
۳۳۱.....	برخورد علم و جهل.....
۳۳۷.....	پیدایش و ادامه افراط‌گرایی در افغانستان.....
۳۵۱.....	چرا پاکستان همیشه به صدور افراط‌گرایی و تروریسم متوسل می‌شود؟.....
۳۷۱.....	احیای ملوک‌الطوایفی.....
.....	فصل پنجم: اوضاع بیست سال افغانستان از سقوط "امارت" تا بروز
.....	"امارت"
۳۸۲.....	افغانستان به بحران شدید اقتصادی روبرو است.....
۳۹۱.....	سیستم مافیایی در افغانستان.....
۴۰۲.....	خرابکاران چی می‌خواهند؟.....
۴۰۸.....	چگونه سیاست اقتصادی؟.....
۴۱۶.....	چرا این همه کشتار؟.....
۴۲۰.....	فصل: ششم "امارت" دوم.....
۴۲۱.....	گزینش راه حل مردم.....

طالبان به قدرت برگشتند، یا...؟ ۴۲۴

انگیزهٔ تفرقه افگنی در میان افغان‌ها ۴۳۲

مقصد آنها چیست؟ ۴۳۸

پیش‌گفتار

گردآوری شماری از مقالات را درین مجموعه بخاطری برگزیدم، تا دست‌آوردهای تمدنی جامعه ما، از زوایای مختلف شناسایی شده و هریک آن بطور مختصر به معرفی گرفته شده بتواند. همچنان عوامل ذی‌نفوذ بر گذشته و حال سرزمین ما مورد دقت و ارزیابی قرار گیرند؛ تا علل مداخلات خارجی و کشمکش‌های داخلی تشخیص شوند. روی همین منظور درین گزینه، مقالات در ردیف‌های معین جمع‌بندی شده و هریک آن با درنظرداشت استقامت‌های نگارش‌شان، در تحت عناوین معین پیش‌کش می‌شوند.

این مجموعه با نگاه کوتاه در مورد تاریخ «آریانا» آغاز شده و با نظراندازی روی تمدن‌های ما بعد آن، سرانجام، ظهور کشور «افغانستان» را مورد مذاقه قرار می‌دهد. درین ارتباط معلومات پیرامون مفاهیم ملت، هویت ملی، وحدت ملی و تحقق مثنی ملی بازتاب می‌یابد.

در بخش فرهنگی، پیدایش، تکامل و دورنمای زبان دری به بررسی گرفته شده و بخاطر تأثیر تمدن غزنه در پرورش، اعتلا و توسعه زبان دری، به تمدن غزنه ارج گذاری شده است.

سپس به موقعیت حساس جغرافیایی افغانستان توجه شده و تأثیر «مقدرات جیواستراتژیک» بر سرنوشت وطن ما مورد بررسی قرار می‌گیرد.

همچنان «تجدد خواهی» منحیث خواست تاریخی منورین افغان برجسته شده و توجه خوانندگان به تسلسل و ادامه «برخورد های علم و جهل»، جلب می‌گردد.

گرچه چگونگی حاکمیت کسانی که در فاصله بیست سال (از امارت تا امارت) بر مسند قدرت تکیه زده بودند، به هیچ کس پوشیده نیست، اما باز هم عملکرد آنها طی مقالات اختصاصی، انتقاد و بررسی شده است. با ظهور دور دوم امارت طالبان، همه سرگیجه شده و خواهان شناخت عوامل پنهانی به قدرت رسیدن مجدد این گروه شدند. ولی تا هنوز، کدام مدرک و یا دلیل مقنع در دسترس قرار نگرفته است. چه باید کرد؟ غیر از این که تنها به بررسی ظواهر قضیه اکتفا گردد. با بکاربرد چنین شیوه، این قلم نیز چند نوشته را پیرامون اوضاع جاری کشور به نشر سپرده است که با گزینش آنها، انتخاب مقالات برای تهیه این مجموعه نیز پایان می‌یابد. امید است که مطالب مندرج در متون این مجموعه، مورد پسند خوانندگان ارجمند قرار گیرد.

در اخیر از فرهنگی نستوه جامعه ما، محترم قاسم آسمایی و نشرات راه پرچم سپاسگذاری می‌نمایم. زیرا آنها لطف نموده و با مساعی فراوان، این اثر را بصورت دیجیتال تنظیم و آماده نشر ساخته اند.

عنایت سادات

کالیفورنیا - اکتوبر ۲۰۲۲

فصل اول

تاریخ و هویت ملی افغانستان

نگاهی به تاریخ آریانا

کشور عزیز ما افغانستان در ادوار مختلف تاریخی، مهد پرورش فرهنگ‌ها و تمدن‌ها بوده است. ولی طبعاً مانند سایر ملل جهان، تاریخ مردم ما هم آکنده از نشیب و فرازها می‌باشد. حفریاتی که طی قرن گذشته در گوشه و کنار کشور ما صورت گرفت، نه تنها شرایط مادی زندگی مردم ما را در مقاطع مختلف تاریخ بیان می‌کند، بلکه تحولات فکری و عقیدتی آنها را نیز معرفی می‌دارد. امروز از برکت همین تحقیقات باستان‌شناسی می‌دانیم که مردم ما و یا بخش‌های از آن در کدام دوره تاریخ، چه آئین و یا مذهبی را پیروی نموده‌اند؟ کدام امپراتوری‌ها را خودشان ایجاد کرده‌اند؟ و به مقابل کدام قدرتهای مهاجم قد علم نموده‌اند؟

قبل از اینکه کشور ما در دوره اسلامی به «خراسان» موسوم شود، در تاریخ باستان به نام «آریانا» یاد می‌شد. تحقیقات مؤرخین افغان نشان می‌دهد که «تا قرن هجده و نوزده، گاهی که خاور شناسان از تاریخ کهن افغانستان و ادوار کهن آن یاد کردن می‌خواستند، آنرا به نام (آریانا انتیکوا) یا آریانای باستان یاد کرده‌اند و در کتاب‌های تاریخ و جغرافیه از آن سخن رانده‌اند.»^۱

اسم «آریانا» برای بار اول از جانب مورخ یونانی (اراتوستن) در قرن سوم قبل از میلاد بکار برده شده است. او باختر (بلخ) را به حیث مرکز آن معرفی می‌کند.^۲

کلمه «آریانا» در زبان آوستایی به معنی «آریایی»، یعنی به حیث صفت بکار رفته است. اما یونانی‌ها پس از هجوم شان به این سرزمین، آنرا «آریانا» تلفظ می‌کردند. «باکتريا» یا «باختر» اصطلاحی دیگری بود که برای مسکن

قبایل آریایی در بلخ بکار می‌رفت. همین‌طور در تاریخ آریانا، نام‌های به چشم می‌خورد که با پیشوند کلمه آریانا و یا بدون آن ذکر شده‌اند. هر کدام این نام‌ها یک مرحله و یا یک ساحه جغرافیائی را بازگو می‌کنند. بخاطر رفع ابهام باید هریک آنرا مختصراً به معرفی گرفت. تا از مغالطه و سوءتفاهم جلوگیری بعمل آید:

«آریا»: شرق شناس توانا (وی وین درسن مارتن) در مورد «آریا» روشنی انداخته و می‌نویسد که «این کلمه در سانسکریت از خود اشتقاقات ندارد و نام نژادی است که اصلیت آن را به زمانه‌های مجهول سراغ باید نمود.»^۳ این مدقق نظر می‌دهد که «قبایل ویدی تنها خود را به نام «آریا» یاد می‌کردند و «آریا» تنها نام قبایل ویدی و یا قبایلی است که «سرود ویدی» به ایشان متعلق است.»^۴

مدنیت ویدی: مدنیت آریایی‌ها با سروده‌های ویدی آغاز می‌شود. از کتب ویدی این اطلاعات بدست می‌آید که آنها ارباب انواع مختلف را می‌پرستیدند و در جرگه‌هایی بنام «سبها» و «سمیتی» دور هم می‌آمدند. تشکیلات شاهی از اوایل مهاجرت در بین آنها وجود داشت. آنها میله‌هایی داشتند به اسم «سامانه» که در آن به رقص و موزیک می‌پرداختند. در میان آنها شاعران زن نیز وجود داشت. این مطلب در کتاب اول «ریگ ویدا» تذکر یافته است.^۵

مدنیت اوستایی: دومین مدنیت مردم آریایی افغانستان حدود ۱۲۰۰ قبل از میلاد در بخدی (بلخ) پایه گذاری شد. ازین عصر کتابی بنام «اوستا» مشتمل بر پنج فصل باقی مانده است. تمام این مدنیت بخود افغان‌ها و سرزمین بخدی تعلق دارد. از کتاب اوستا برمی‌آید که زندگی مردم شکل خانه بدوشی را نداشته و آنها در روستاها و شهرها مسکن گزین بودند. در همین دوره بود که تشکیل شاهی برای بار اول در بلخ بوجود آمد و شهر بخدی

در زیر نظر پادشاهی بنام "جم" آباد گردید.^۶

در اوستا از شانزده منطقه آریایی نشین نام برده شده است که از آنجمله مناطق سغد، مرو، بلخ، نسا، هرات، کابل، قندهار، هلمند و سیستان در افغانستان واقع اند.

«آریانا ویجه»: آن دسته آریایی‌های که در حوالی آسیای مرکزی و اطراف رود جیحون (آمو و یا به گفته یونانی‌ها، اکسوس) ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد گرد آمده بودند، مسکن خود را به "آریانا ویجه" موسوم ساخته بودند. ویجه در زبان سانسکریت، معنی "تخم" را می‌دهد. اما در زبان پشتو "اویجه" تا هنوز به معنی سرزمین و آرامگاه بکار می‌رود. "آریانا ویجه" اولین فرودگاه آریایی‌ها خوانده می‌شود. داکتر گوستاولویون زبان باستانی آریایی را که در آریاناویجه به آن متکلم بودند «آریک» نامیده است.^۷

«آریانا ورته»: کلمه "آورته" در زبان سانسکریت، معنی مسکن و ماوا را می‌دهد. با حذف "الف" از "آریانا آورته" این نام به "آریانا ورته" مبدل شده است. نام مذکور زمانی را بازگو می‌کند که جمعیت‌های "آریا" هنوز از باختر منتشر و مهاجر نشده بودند و در حوزه اکسوس در شمال هندوکش مقیم بودند. با مهاجرت آریایی‌ها از صفحات شمال افغانستان به هند، نام «آریانا ورته» هم بر قسمت‌های از شمال هند انتقال یافت. به این ترتیب، پنجاب و سند نیز به این نام مسماء گردیدند.

«قرار نظریه پروفیسور پری لوسکی، خیلی‌ها پیشتر از لشکرکشی‌های اسکندر، باختری‌ها از افغانستان پایان شده و برای خویش در هند راه باز کرده اند و اقلًا پنجاب را تسخیر نموده اند.»^۸

«باکتريا»: قبایل آریایی در ولایت بلخ، سلطنتی را به وجود آوردند که به باکتريا موسوم شد. «وندیدات کتاب اوستا، شاهنامه فردوسی، گرشاسب

نامهٔ اسدی و کتب سیر ملوک عربی، بوضاحت بیان می‌نماید که چگونه ریشه‌های مدنیت "آرین" در بلاد افغانستان نشو و نما می‌کند؟ و این مردم در بلخ شهر نشین می‌شوند و از حالت کوچی‌گری به شهر نشینی می‌رسند و نظام شاهی را ایجاد می‌کنند و مدنیت را به هرسو انتشار می‌دهند.^۹ "باکتر" مرکز این قبایل بود و بعداً شاهی‌ها این کلمه را به "باختر" تبدیل کردند.

انتشار مدنیت آریایی به هند و فارس:

بخش‌های از آریاهای باختری، از مرکز شان در باختر، دوری‌گزیده و از دره‌های هندوکش به هند و ایران منتشر شدند. اصطلاح "بخدی" که عبارت از بلخ می‌باشد، مرکز سلاله‌ها و شاهان داستانی اوستا، و آریاناکشور آنها بود.^{۱۰}

«در مورد آریایی‌های هند، ویدا معلوماتی بما می‌دهد و در مورد آریایی‌های پارس اوستا مطالبی می‌گوید، اما تنها در مورد آریایی‌های افغانستان (آریانا) است که هم ویدا و هم اوستا سخن می‌رانند و آنهم هردو باهم مطابقت می‌کند. همین است که خاک کشور ما، همان خاک اوستایی است و آن مهد پرورش مدنیت ویدی و کتلهٔ باختریست که بعداً شرقاً و غرباً به مهاجرت پرداختند.»^{۱۱}

تمام آثار باعتبار تاریخی که در بالا از آن تذکر رفت، توضیح می‌نمایند که چگونه تمدن آریایی در مراکز مدنیت آن (بلخ، زرنگ، بلاد مجاری هلمند، هرات و سایر جاها) نشو و نما یافته است. بر طبق همین منابع همه می‌دانند که زادگاه و مراکز شاهان و پهلوانان معروف مانند "جم"، "فریدون"، "قباد"، "زال"، "رستم" و سائرین در همین سرزمین‌های بلخ، سیستان، زابل و کابل بود. از همین مناطق، مدنیت باستانی و آئین مزدیسنا (یکتا پرستی) به ایرانی‌ها نشر و تلقین شد.^{۱۲}

زردشت در قرن ششم قبل از میلاد در بلخ به دنیا آمده است. زردشت و یازاتشتر، پیغامبر آریایی بود که یکی از با شهرت‌ترین ادیان جهان را به مردم پیشکش کرد. کتاب مقدس زردشت، اوستا نام دارد که در دوره هخامنشی‌ها روی چرم گاو نوشته شد، اما اسکندر آنرا سوزاند. این کتاب یک هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده است. قبل برین سرودهای ریگویدا (کتاب مقدس برهمنان) حدود یکهزار و پنجمصد تا دوهزار و پنجمصد سال قبل، قسماً در افغانستان سروده شده بود که در هندوستان تکمیل گردیده است.^{۱۳}

اویستا از جم (جمشید) ویشتاسب (گشتاسب) و غیره نیز نام می‌برد. این همان نام‌هایی اند که بعدها اسطوره‌ها و روایات مؤرخین و شهنامه‌ها به عنوان پیشدادیان، کیانی و اسپه‌ها از یک سلسله پادشاهان قدیم بلخ و باختر افغانستان یاد کرده اند.^{۱۴}

این وقتی است که در ایران، قبایل "ماد" بر قدرت‌های کوچک و پراکنده منقسم بوده و هنوز قادر به تأسیس دولت نشده بودند و تا قرن هفتم قبل از میلاد مورد تاخت و تاز دولت آشور قرار داشتند. همین‌طور در هندوستان هم قدرت مرکزی شکل نگرفته بود و مردم آن دیار در زیر سلطه قدرت‌های محلی زندگی می‌کردند. تا آنکه سلطنت "مکده" به میان آمد.^{۱۵}

در قرن ششم قبل از میلاد، هخامنشی‌های فارس بر قدرت‌های محلی در آن سرزمین فایق گردیدند. به دنبال آن هفتمین شاه آنها (کوروش) متوجه تسخیر باختریان ثروتمند شده و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ قبل از میلاد به سرزمین ما که فاقد دولت مرکزی شده بود، حملات پیهم نمود. تا آنکه خودش به سال ۵۳۹ قبل از میلاد در جریان جنگ کشته شد.

سپس بعد از سال ۵۱۲ داریوش متوجه افغانستان گردیده و تا سند پیش‌روی کرد. اما مردم ما به تدریج کسب اقتدار کرده و در صدد تأسیس یک سلطنت برآمدند. وقتی که در قرن چهارم قبل از میلاد، یونان به لشکرکشی در ایران پرداخت، داریوش سوم (۳۳۳-۳۳۸) از دفاع عاجز آمد و به افغانستان عقب نشینی کرد، اما با قیام و مقاومت افغان‌ها روبرو شد. این فرصتی است که "بسوس" والی باختریان، اعلان استقلال کرد و خویشتن را پادشاه مشرق زمین بخواند.

داریوش از طرف او کشته شد (۳۳۰) و اسکندر مقدونی، مالک ایران گردید. سپس او به استقامت افغانستان به سوقیات‌اش ادامه داد و بسوس را کشت. به این ترتیب دولت مقتدر هخامنشی از پا درآمد.^{۱۶} اسکندر مقاومت مردم افغانستان را پیش‌بینی نکرده بود، جنگ او با مردم ما چهار سال ادامه یافت. گرچه خود او با بطلیموس در شرق افغانستان زخم برداشت ولی قوایش از رود سند عبور کرده و پنجاب را اشغال کرد.

اسکندر به بابل برگشت و در همانجا به سن ۳۲ سالگی درگذشت. اما هنوز هم باختر مرکز قدرت بود و مردم افغانستان با سازمان نیمه یونانی و نیمه افغانی خود با آزادی در حدود یکصد سال زندگی کردند.

آئین بودائی که در عصر آشوکا پادشاه موریا به شرق و شمال وطن ما انتشار یافته بود، در عهد یونانیان، جانشین مذهب زردشتی در باختر گردید. این تغییر، رابطه باختر را با فارس که هنوز هم هوادار زردشت بود، برهم می‌زد. بارتولد مستشرق شهیر روسی می‌نگارد: بلخ که مرکز دین زردشت بود در عهد یونانیان دارای یکصد دیر بودائی و سه هزار راهب شد.^{۱۷} همین‌طور نوبهار بلخ که معبد زردشتی‌ها در آن واقع بود، به مرکز بودائی‌ان مبدل شد. درین دوره صنایع بودائی با حجاری یونانی آمیخته شد که امروز از آن به نام صنعت "گریک و بودیک" نام برده می‌شود.

نفوذ سیاسی موریا در خاک افغانستان نهایت کوتاه بود. آشوکا پس از چهل سال سلطنت به سال ۲۳۲ ق.م بمرد و جانشینان او حدود سلطنت وسیع او را حفظ نتوانستند. اما دینی که آشوکا با خود آورده بود با اثرات فکری و هنری آن تا مدت یک هزار سال در وطن ما باقی ماند.^{۱۸}

از سال ۷۰ قبل‌المیلاد تا ورود اسلام که قریب شش قرن می‌شود، قبایل آریایی نژاد کوشانی و هفتالی امپراتوری نیرومندی داشتند. قلمرو آنها در سراسر مناطق آریایی نشین پهن گردیده و حتی در استقامت‌های هند و ترکستان چین پیش‌روی داشت. جواهر لعل نهرو به همین ارتباط در کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» می‌نگارد: امپراتوری کوشان‌ها سه صد سال دوام کرد. ساحة حاکمیت شان سراسر شمال هند و از جمله مناطق پنجاب، کشمیر، اورترپردیش و قسمت‌های عمده از آسیای میانه را احتوا می‌کرد. پایتخت آنها ابتداء کابل و سپس پیشاور بود.^{۱۹} کنشکا سومین شاه این سلسله که میان سال‌های ۱۲۰ تا ۱۶۰ میلادی سلطنت کرد، هوادار مذهب بودایی شد. او زمامدار توانا و علاقمند صنعت و تجارت بود. در تحت رهبری کوشانی‌ها زندگی شهری نفس دوباره یافت.^{۲۰} کاروان‌های تجارتي با عبور از «راه ابریشم» به دوردست‌ترین نقاط اموال را انتقال داده و موجب رونق اقتصادی می‌شدند. ولی بنا بر پاره‌ای از عوامل داخلی و بیرونی، اخلاف آنها منجمله کوشانی‌های خورد، کابل شاهان و برهمن شاهان نتوانستند در قالب یک امپراتوری بزرگ، همان دست‌آوردها را محافظت کنند. تعدد سلطنت‌ها با قلمروهای کوچک، فرصتی را بوجود آورد که باز هم از جانب فارس به رهبری دولت ساسانی، حملاتی به سرزمین ما انجام یابد.

این درگیری‌ها، قریب یک قرن ادامه داشت. در سنه ۴۲۷ قوای هفتالی افغانستان با پسر بهرام گور ساسانی پارس در آویختند تا او را شکست داد

و طالقان را با خراج گزاف از او گرفت. بعد از سال ۶۵۱ م یزدگرد سوم آخرین شاه ساسانی کشته شد و اعراب مانند یونانی‌ها با سهولت تمام یکبار دیگر ایران را فتح نمودند. اما افغان‌ها دوصد سال به مقاومت پرداختند.^{۲۱} تا آنکه در زمان یعقوب لیث صفاری که مؤسس اولین دولت بومی اسلامی در سیستان است، کابل بطور نهایی مفتوح و زمینه ترویج دین اسلام مساعد گردید. پس از سقوط شاهان برهمنی کابل، سرزمین ما به "خراسان" شهرت یافت.^{۲۲}

با نگاه مختصر که فوقاً بر تاریخ آریانا و تمدن آریایی انداخته شد، یقیناً که تشت رسوایی تاریخ نویسان جعل کار از بام افتاده و هزian گوئی‌های آنها که هر پدیده تمدنی را به خود و تاریخ کشور خود منسوب می‌سازند، برملاء می‌گردد.

این جعل کاران، تاریخ آریایی‌ها را از یک مقطع خاص، یعنی پس از عروج هخامنشی‌های فارس که قرن‌ها بعد از پیدایش و گسترش مدنیت آریایی است، به خوانندگان پیش کش می‌نمایند. در حالی که تمام دوره اشغال خاک‌های ما توسط هخامنشی‌ها از دهه ۵۴۰ ق.م بدست کوروش (سیروس) هخامنشی آغاز و با کشته شدن داریوش سوم به سال ۳۳۰ ق.م پایان می‌یابد. خلاصه ساختن تاریخ آریانا به دوره حاکمیت هخامنشی‌ها و از نظر انداختن یا وارونه جلوه دادن دوره‌های ماقبل و یا مابعد آن، شیوه نگارش غیرعلمی تاریخ است. تاریخ هر دوره با دوره‌های پیشتر و پستر آن بستگی دارد. متأسفانه این اصل از جانب شمار زیاد تاریخ نگاران ایرانی رعایت نمی‌شود.

آنها در رابطه به دوره سلطنت ساسانی‌ها نیز به عین شیوه متوسل می‌شوند. در حالی که مدت تسلط شاهان ساسانی بر افغانستان بیش از یک قرن نبود. آنها نمی‌نویسند که چطور یزدگرد دوم ساسانی (پسر بهرام

گور) که میان سال‌های ۴۳۸ تا ۴۵۷ بر تخت ساسانی‌ها نشسته بود به دست قوای هفتالی شکست خورد؟ و سپس جانشین او "فیروز" اول شهنشاه ساسانی (۴۵۷م) و پسرش قباد از جانب دولت هفتالی اسیر شدند و چگونه شکست و اسارت این شاهان، به سلطهٔ دودمان ساسانی با تمام مظاهر آن خاتمه داد؟ اما آنها مذبحخانه تلاش می‌ورزند تا با چنان نگارش‌های ذهنی‌گرایانه، از محل رشد و انتشار تمدن آریایی از سرزمین افغان‌ها به جانب فارس، چشم پوشی کنند.

با مراجعه به کتاب حدودالعام که در قرن چهارم هجری نگاشته شده، ظاهر می‌گردد که «سرحد خراسان این قرن عیناً همان مرزهای آریانا است. درین کتاب سرحد شرقی خاک را رود سند و هندوستان داده اند، مرز جنوبی را بیابان سند و مغرب آنرا بعضاً حدود هری و بعضاً نواحی گرگان گوید. شمال آنرا رود جیحون (آمو) و جوزجانان و تخارستان شناسد که اگر این همان آریانای باستان و یا افغانستان امروز نیست پس کجاست؟»^{۲۳}

رژیم شاهی ایران کوشید تا با تغییر نام "فارس" به "ایران" تمدن آریانا را بخود منسوب نماید. آنها این نام را به سال ۱۹۳۵ یعنی وقتی که پیامدهای اغتشاش، دولت و مردم افغانستان را مصروف ساخته بود، بر خود گذاشتند. تا با اشتقاق کلمهٔ ایران از "آرین"، نه تنها حقایق تاریخی را در افغانستان بلکه در مناطق همجوار آن نیز وارونه جلوه بدهند. زیرا طوری که درین مقال با استناد یاددهانی شد، تمدن آریایی از افغانستان نه تنها بصوب ایران، بلکه بصوب نیم قارهٔ هند نیز انتشار یافت.

آنها از جنگاورانی چون کوروش، داریوش، پسر بهرام گور و فیروز ساسانی تمثالی از اخلاق و تمدن را نقاشی می‌کنند. ولی نمی‌گویند که چگونه مقاومت‌های مردمی در افغانستان باعث نابودی و شکست آنها گردید. امروز بر هیچکس پوشیده نیست که تاریخ سرزمین ما مشحون از مبارزه

علیه متجاوزین و دفاع از هویت فرهنگی و ملی ماست. افغان‌ها نه تنها این مبارزه را از نیکان شان به ارث برده اند بلکه در راه ترقی و تمدن این گوشه جهان نیز طی قرون گذشته، دست آوردها و داشته‌های خوبی را به یادگار گذاشته اند.

افغانستان متکی بر اسناد و شواهد تاریخی و باستان‌شناسی، مدنیت پنجهزار ساله را از سرگذشته‌هاست. آریایی‌ها تمدن درخشان و باشکوهی را پی‌افکنند که حدود بیش از دوهزار سال در میان تمدن‌های جهان درخشش چشم‌گیر داشت.^{۲۴}

مأخذ

- ۱ محمدحیدر ژوبل، "آریانا نام تاریخی کشور افغانستان است"، منتشره "د کابل کالنی"، سال طبع ۱۳۳۲ ه.، ص ۲۷۸
- ۲ محمد حیدر ژوبل، همانجا، ص ۲۷۷
- ۳ احمدعلی کهزاد، "آریانا"، فصل دوم، کابل، سال ۱۳۲۱
- ۴ احمدعلی کهزاد، همانجا، فصل دوم
- ۵ عبدالحی حبیبی، "تاریخ مختصر افغانستان"، کابل، ۱۳۴۶، ص ۱۰-۱۱
- ۶ عبدالحی حبیبی، همانجا، ص ۱۱
- ۷ عبدالحی حبیبی، همانجا، ص ۸
- ۸ احمدعلی کهزاد "آریانا"، کابل، ۱۳۲۱، فصل دوم
- ۹ عبدالحی حبیبی، جریده مساوات
- ۱۰ احمدعلی کهزاد "افغانستان و یک نگاه اجمالی به اوضاع مملکت مذکور"، د کابل کلتی، کابل، سال ۱۹۴۶، ص ۲۳۴
- ۱۱ محمدحیدر ژوبل، همانجا، ص ۲۷۴
- ۱۲ عبدالحی حبیبی، "یک محاسبه تاریخی با مدعیان مفاخر بیست و پنج قرنه" جریده مساوات، سال دوم، شماره دوم، کابل، سال ۱۹۶۶
- ۱۳ میر غلام محمد غبار، "افغانستان در مسیر تاریخ"، کابل، سال ۱۹۶۷، ص ۳۶
- ۱۴ میر غلام محمد غبار، همانجا، ص ۳۷
- ۱۵ میر غلام محمد غبار، همانجا ص ۳۹
- ۱۶ میر غلام محمد غبار، همانجا، ص ۴۰
- ۱۷ میر غلام محمد غبار، "جغرافیای تاریخی افغانستان"، کابل، ۱۳۵۵، ص ۴۶
- ۱۸ عبدالحی حبیبی، "تاریخ مختصر افغانستان"، همانجا، ص ۴۹
- ۱۹ جواهر لعل نهرو، "نگاهی به تاریخ جهان"، جلد اول، (دری) مترجم: محمود تفضیلی، تهران، سال ۱۶۷، ص ۱۸۹
- ۲۰ ایرون گروتس بخ، "افغانستان شناسایی علمی کشورها"، (المانی)، جلد ۳۷، جرمنی-دارم شتات، سال ۱۹۹۰، ص ۵
- ۲۱ عبدالحی حبیبی "یک محاسبه تاریخی" جریده مساوات، همانجا
- ۲۲ احمدعلی کهزاد، "افغانستان و یک نگاه اجمالی به اوضاع مملکت مذکور"، همانجا،
- ۲۳ محمد حیدر ژوبل، همانجا ص ۲۷۷
- ۲۴ میر غلام محمد غبار، "جغرافیای تاریخی افغانستان"، دیباچه، کابل ۱۳۵۵

پاینده باد افغانستان

مدتی است که بعضی حلقات معین از طریق وسایل نشراتی شان در خارج کشور، نام «افغان» و «افغانستان» را مورد سوال قرار داده و گاه و بی‌گاه به مباحثات بدون محتوی می‌پردازند. هدف آنها درست معلوم نیست، ولی ظاهراً از یکطرف خود و حلقات مربوط به خود را سرگرم نگهداشته و از جانب دیگر با ایجاد اختلافات و خلق مرزهای ذهنی در میان افغان‌ها، بازار فروش را برای نشرات فاقد موازین ملی خود فراهم می‌سازند.

گرچه در زمینه نظریات وحدت شکنانه، ضد افغانی و ضد وطنی آنها، دست اندرکاران عرصه جامعه شناسی و تاریخ، باربار نوشته و ادله قانع کننده ارائه کرده اند؛ ولی طوری که دیده می‌شود، آنها هنوز هم بدون اندک‌ترین توجه به شاخص‌ها و حقایق تاریخی، تصورات ذهنی شان را کمافی‌السابق به خورد مردم می‌دهند و به بیان مشخص‌تر و عام فهم، آنها رسالت خود می‌دانند که همه روزه این «کاه بی‌دانه را باد» بدهند تا ذهن مردم ما را که از حوادث دلخراش جنگ‌های تنظیمی و گروهی سخت متأثر شده است، به انحصار خود درآورند.

باید اذعان داشت که بخاطر متأثر شدن از برخوردهای قومی و لسانی و کمبود معلومات از نقش گردانندگان بیرونی این برخوردها در دهه اخیر قرن بیستم، برخی افراد بی‌غرض هم احتمالاً به صدای این دهل‌های میان خالی گوش خواهند داد و اکاذیب را بجای حقیقت عوضی خواهند گرفت. لذا بی‌جا نخواهد بود، اگر بخاطر رفع ابهام و افشاء اکاذیب باز هم در همین مورد نوشته شود. زیرا «وقتی حقیقت بگوش نرسد، تنها دروغ شنیده می‌شود.» در چنین حالت دروغ‌گویان بلند و بلندتر صدا می‌کشند ولی اکثریت خاموش، مانند همیشه بی‌صدا می‌ماند.

با این پیشگفتار مختصر، نگارنده سعی خواهد کرد تا سوالات و ابهامات ایجاد شده را در مورد پیدایش نام‌های افغان و افغانستان به بررسی گرفته و واقعیت‌های تاریخی را آنطوری که بوده اند، بازتاب دهد.

۱. پیدایش و وجه تسمیه «افغان»:

امروز تمام مؤرخین وارد به تاریخ وطن ما، معتقد اند که نام «افغان» از کلمه آوستایی «اپگان» گرفته شده که بعداً در پرتو عربی‌سازی کلمات به «افغان» تغییر کرده است. به بیان روشن‌تر مؤخذ کلمه افغان در زبان پشتو نبوده و این کلمه از زبان آوستا اقتباس شده است. لذا محدود ساختن آن به قبایل پشتون نیز موجه نمی‌باشد. از نظر نگارنده عوضی گرفتن کلمات «پشتون» و «افغان»، از نظر ادبی صرفاً یک «غلط معروف» است که باید تصحیح شده و مطابق اصول زبان شناسی در هم‌آهنگی با مبدأ آن مورد استعمال قرار گیرد. باید تذکر داد که هم در میان پشتون‌ها و هم در میان سایر اقوام افغانستان، تنگ نظرهای وجود دارند که قصداً و عمدتاً نام‌های «افغان» و «پشتون» را مرادف و مساوی با هم استعمال می‌نمایند. تا با ایجاد این سوء تفاهم متوسل به قوم ستیزی شده و از زیر لوای وحدت ملی بگریزند.

نام «افغان» در قرن چهاردهم از جانب مؤلفان چون نویسنده حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب، ابوریحان، فردوسی، بیهقی، منهاج‌السراج و دیگران در مورد قسمتی از پشتوزبانان افغانستان بکار گرفته شده بود. اما بعد از قرن چهاردهم بیشتر این نام وسیع‌تر و ادبی شده رفت و تا قرن هجدهم آنقدر وسعت یافت که احمدشاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی‌خانه خود واقع در حجاز نوشت که: (درانی و غیردرانی هر افغانی که باشد...) ^۱ ازین کتیبه به وضاحت معلوم می‌شود که اتباع سرزمین ما در زمان زعامت احمدشاه بابا به قدر کافی به نام «افغان» شهرت یافته بودند.

مقصد احمدشاه بابا از «هر افغانی که باشد» منسویین تمام اقوام ساکن کشور ما بود. زیرا او در رأس یک امپراطوری مرکب از تمام اقوام و مناطق آنروز وطن ما قرار داشت و طبعاً هیچگاه نمی‌خواست خود و قدرت دولت خود را محدود بسازد.

به این ترتیب درمی‌یابیم که یکجا و همگام با تکامل و تغییرات در فرهنگ مردم این سرزمین، کلمه «افغان» نیز زمینه استعمال وسیع‌تر پیدا کرده است. چون خود این کلمه در گذشته فرهنگ ما یعنی در قبل از ظهور اسلام ریشه دارد، لذا بطور طبیعی با فرهنگ آریانا نه تنها در تقابل قرار ندارد؛ بلکه از آن ناشی شده و شکل تغییر یافته آن در زبان‌های پشتو و دری که خود از جمله زبان‌های هند و آریایی اند، بطور همسان به ملاحظه می‌رسد.

۲- از هم پاشیدن آریانا، خراسان و پیدایش افغانستان:

سرزمین تاریخی ما از هزار سال قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی به نام «آریانا» یاد می‌شد. سپس کلمه «خراسان» به عوض آن ترویج یافت. قرن‌ها بعد (قرن سیزدهم) نام «افغانستان» در گوشه‌های شرقی سرزمین ما ظاهر شد و گام به گام تا قرن هجدهم به حوالی کابل و کندهار رسید. تا آنکه در قرن نوزدهم صفت نام رسمی کشور ما را بخود گرفت.^۲

اینکه چرا نام آریانا به خراسان تعویض شد؟ و باز چرا نام خراسان پاینده و باقی نماند؟ موجب عدم بقای آن چه بود؟ سرزمین و مدنیت‌های آریانا و خراسان چرا از هم پاشیدند؟ شرایط اضمحلال آنها چگونه بروز کرد؟ و بالاخره مساعی برای احیای مجدد هویت ملی ما چگونه به قوام رسید؟ سوال‌های شاخصی اند که باید اندکی روی آن مکث کرد تا ضرورت پیدایش و بقای «افغانستان» روشن شود:

الف - اضمحلال آریانا:

اعراب مسلمان در دوره خلفای راشدین (۶۶۱-۶۳۲) قلمروهای زیادی را در قاره‌های آسیا و افریقا فتح نموده و تا حواشی افغانستان امروزی رسیدند. سپس با به قدرت رسیدن اموی‌ها (۶۶۱-۷۴۶) کار استیلا بر افغانستان با خشونت کامل دنبال شد. در تحت قوماندۀ اموی‌ها اعراب بخاطر تصرف افغانستان در سه محاذ می‌جنگیدند: افغانستان شمالی که مرکز نظامی و اداری آن در زمان دولت اموی شهر "مرو" بود. افغانستان غربی که مرکز آن شهر زرنج در سیستان قرار داشت. افغانستان جنوب شرقی (بلوچستان و حوزه ای سند سفلی) که مرکز معین نداشت و در اواخر تمیم بن زید (حاکم عربی)، شهر "منصوره" را در غرب سند بساخت و مرکز قرار داد. فرماندهی عمومی افغانستان شهر "کوفه" در عراق بود.^۳

«در مسیر هرات، لشکر اعراب توانست که بعد از مقاومت‌ها و زد و خوردها، راه شان را در سال ۷۰۷م بصوب بلخ باز نموده و از آن طریق به ماورالنهر پیش بروند. ولی از مسیر سیستان به جانب کابل، با مقاومت‌های سرسخت و دوامدار کابل شاهان مواجه شدند».^۴ «مؤرخین اسلامی این شاهان را که بنام «رتبیل‌ها» می‌شناسند، به شدت هرچه تمام‌تر مقاومت کردند. که بالنتیجه بهترین سپاه مجهز عرب بنام "جیش الطواویس" در سر راه کابل پاشان و پراکنده شد».^۵

این مقاومت‌ها دوصد سال ادامه داشت تا آنکه در زمان یعقوب لیث صفاری که مؤسس اولین دولت بومی اسلامی در سیستان بود، کابل بطور نهایی مفتوح و زمینۀ ترویج دین اسلام مساعد گردید.

ب- سرنوشت خراسان:

پس از سقوط شاهان برهمنی کابل، سرزمین آریانا (حال خراسان) بدست

امویان و سپس عباسیان عرب افتاد. ولی مقاومت‌های مردمی به مقابل آنها در هر گوشه و کنار افغانستان بطور لاینقطع ادامه داشت که پرآوازه‌ترین آنها، قیام اهالی خراسان زمین به رهبری ابومسلم بود. تا بالاخره اولین دولت مستقل ملی در ولایات شمالی و غربی افغانستان به سال ۸۳۶م از طرف طاهر خراسانی اعلان شد. با پایان یافتن سلطهٔ امویان و عباسیان، راه برای تشکیل یک دولت مستقل باز گردید. صفاری‌های افغان مناطق مرکزی و سامانیان بلخ، ماورالنهر و قسمت‌های بزرگی از فارس را برآن افزودند. غزنویان افغان (۹۶۲-۱۱۸۶) دین و سیاست را با هم تلفیق نموده، بر بخش‌های بزرگی هند و مناطق بیشتر فارس مسخر شدند. سپس غوری‌ها (۱۱۴۹-۱۲۲۱) مراکز هندوستان را تسخیر کردند.^۶ در دوره‌های این سلاله‌ها علم و ادب در حال شکوفایی بود، که ناگهان "باد خنکی از جانب خوارزم" به وزیدن گرفت. سلطان محمد خوارزم شاه در اوایل قرن سیزده بر خراسان دست دراز کرد و متصرفات غوریان را اشغال نمود. اما بزودی بالآخر حملهٔ مغل‌ها به رهبری تموچین (چنگیزخان) سقوط کرد. غارتگری‌ها و ویرانگری‌های چنگیز التیام نیافته بود که یکی از احفاد او بنام تیمورلنگ (۱۳۷۰) خونریزی‌های او را تکرار کرد. اما اولاده‌های این جهان کشایان که در مناطق اشغالی متوطن شده بودند (تیموریان هرات و بآبری‌های هند)، پس از روی آوردن به دین اسلام خدمات بزرگی به فرهنگ اسلامی و مدنیت این مناطق انجام دادند.

طی سال‌های اخیر قرن چهاردهم حاکمیت غلزایی‌ها، لودی‌ها و سوری‌های افغان، یکی پی دیگر در هندوستان آغاز شد. سلطان جلال‌الدین غلزایی معروف به فیروزشاه در سال ۱۳۹۰ به تخت دهلی نشست. سپس لودی‌ها قدرت را بدست آوردند و سلطان بهلول به سال ۱۴۵۱ تاج سلطانی بر سر گذاشت. متعاقباً با بقدرت رسیدن فریدخان مشهور به شیرشاه، سوری‌ها بر هندوستان مسخر شدند. هر سه سلاله جمعاً ۷۵ سال بر هند حکومت

کردند تا آنکه حاکمیت آنها از جانب سلسلهٔ بابر مغل پایان داده شد. بابری‌ها بر هند و بخش‌های بزرگی از شرق خراسان مسلط گردیدند. همین‌طور حصص شمالی خراسان در اختیار شیبانی‌ها قرار گرفته و غرب آن بدست صفوی‌ها افتاد.^۷

به این ترتیب خراسان در آغاز قرن شانزده (۱۵۰۵) از هم تجزیه شد و سرزمین ما تا قرن هجدهم هویت مستقل نداشت. تسلط اجانب تا سال ۱۷۰۹ در کندهار و تا سال ۱۷۱۶ در هرات و تا سال ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی ادامه یافت. یعنی تقریباً دو نیم قرن طول کشید تا قیام‌های مردمی پیروز شدند. در دورهٔ اشغال، دانشمندان، ادبا و شعرای زیادی بخاطر عدم مصئونیت به بیرون از خراسان رفتند و یا از جانب اشغالگران به مراکز قدرت‌های آنها برده شدند. به عبارت دیگر خراسان از فرهنگ شگوفان و داشته‌های علمی آن اجباراً تهی گردید. همچنان تخمه‌های اختلافی که به هرطرف از جانب اشغالگران پاشیده شده بود، امر تأمین وحدت و یکپارچگی مردم ما را مشکل می‌ساخت. ولی مردم این سرزمین، سرانجام با سعی فراوان بر این مشکل فایق آمده و بخاطر نیل به آزادی و دسترسی به هویت مستقل و ملی شان پیوسته در حال پیکار علیه دشمنان اشغالگر قرار داشتند.

۳- قیام‌ها و مقاومت علیه اشغالگران:

در شرق کشور (مناطق میان کابل تا پپشاور) قیام‌های نیرومند آزادی‌خواهی، ابتداء به قیادت روشانی‌ها و سپس به رهبری خوشحال خان ختک و در نهایت از جانب تعدادی از سران قبایل بر ضد استیلای دولت بابری هند در جریان بود که تا قرن هفدهم طول کشید. ذیلاً معرفی فشرده ازین قیام‌ها که مبتنی بر آثار معتبر تاریخی، بالخصوص اثر معروف شادروان غبار (افغانستان در مسیر تاریخ)^۸ تهیه شده، معرفی می‌گردد:

بایزید انصاری معروف به پیر روشن که صاحب طریقت و مؤلف آثار متعدد در زبان‌های دری، پشتو و عربی منجمله اثر معروف «خیرالبیان» بود، به مقابل اشغالگران مغلی اعلام جهاد داد و تا پیشاور نفوذ کرد. بایزید اسیر گردید ولی پس از چندی از اسارت در کابل رهایی یافته و دوباره به مقاومت در نواحی شرقی ادامه داد. او در میدان جنگ شینوار از جانب محسن خان والی کابل کشته شده و در «اشنغر» پیشاور دفن گردید. زندگی پیر روشن، سراسر مشحون از کارنامه مقاومت بمقابل مغل‌های اشغالگر بود. همین‌طور مرگ او انگیزه شد برای قیام‌های بعدی به رهبری فرزندان و اخلافش که تا بمیان آمدن دولت مستقل و ملی افغان‌ها ادامه یافت. پس از مرگ روشن، بیست و پنج هزار جنگجوی سوار و پیاده بدور پسر او (جلال الدین) حلقه زده و طی قیامی به رهبری او «حامد خان بخاری» که حاکم بابری پیشاور بود، کشته شد. جلال‌الدین مقاومت مردم را تا سال ۱۵۹۱ رهبری کرد، تا آنکه او و خانواده اش از جانب دولت بابری هند اسیر شدند. سپس «احداد» برادرزاده جلال‌الدین بجای کاکایش در مقام رهبری قیام‌کنندگان قرار گرفته و میان سال‌های ۱۶۱۰ تا ۱۶۲۵ در دسر بزرگی برای دولت بابری در کابل، کوهساران چرخ لوگر و مناطق شرقی کابلستان فراهم ساخت تا بالاخره طی جنگی در کوهساران «تیراه» کشته شد و سر او را قوای بابری به دربار هند فرستادند.

پس از مرگ احداد، پسرش (عبدالقادر) رهبری مبارزین را بدست گرفت. عبدالقادر سپاه اعزامی شاه جهان را به سال ۱۶۲۷ درهم شکسته و در سال ۱۶۲۸ با قوای مجاهد دیگر به رهبری کمال‌الدین، پیوند اتحاد بست. ولی علی‌الرغم عملیات مشترک، هردو نیرو از جانب دشمن شکست خوردند. عبدالقادر به سال ۱۶۳۶ درگذشت و رهبری قیام به پسر او (کریم‌داد) تعلق گرفت. اما لشکریان شاه جهان در جریان سرکوبی مقاومت، کریم‌داد

را دستگیر و اعدام کردند. پس از کریمداد، جانشین ورزیده‌ی از خانواده‌ی روشانیان ظهور نکرد.

خوشحال خان ختک شاعر حماسه سرا و حماسه آفرین، آخرین رهبر مقاومت ملی در شرق وطن ما بود که میان سال‌های ۱۶۶۷-۱۶۷۰ با قوای اورنگزیب بمقابله برخاست. در تحت قیادت او اردوی چهل هزار نفری دشمن در جنگ «تاتره» تار و مار شد. خوشحال خان به سال ۱۶۹۱ در گذشت و اولاده‌ی او در هندوستان تبعید شدند.

با آنکه قیام‌های آزادی‌خواهی و فداکاری بخاطر اعاده هویت ملی افغان‌ها در شرق افغانستان شکست خورد، اما پیام این خیزش‌ها و مقاومت‌ها، مردم افغانستان را در جهت داشتن هویت ملی مستقل و تأسیس دولت ملی خودشان رهنما گردید. طوری که تاریخ بما می‌گوید، این شکست بوسیله‌ی پیروزی قیام‌های مردمی در غرب و جنوب کشور (هرات و کندهار) بمقابل قوای اشغالگر صفوی جبران گردیده و روحیه‌ی رزمی آزادی‌خواهان اعاده شد.

در غرب کشور قیام مردم وقتی به پیروزی رسید که صفوی‌ها در اوج قدرت قرار داشته و هنوز هم می‌خواستند با استفاده از بی‌اتفاقی‌های سران قبایل افغانی در غرب و سیر انحطاطی قدرت بآبروی در شرق افغانستان، ساحة حکمرانی شان را وسعت بدهند. ولی این فرصت را بدست نیاوردند، زیرا در نتیجه‌ی قیام سال ۱۷۰۹ حکمران خون آشام صفوی بنام گرگین در کندهار مقتول و سلطه‌ی صفوی‌ها از آن ولایت برچیده شد. درین قیام که به اشتراک تمام دری زبان‌ها، تاجیک‌ها، ازبیک‌ها، بلوچ‌ها و پشتوزبانان در یک صف واحد براه افتاده بود،^۹ از جانب میرویس خان (۱۶۷۳-۱۷۱۵) رهبری می‌شد. دست‌آوردهای قیام در شش سال زعامت او برای همه‌ی قبایل الهام‌بخش بود و پیروزی قیام، روحیه‌ی ملی افغان‌ها را تقویت کرد. چنانچه

مردم هرات به سال ۱۷۱۷ بدور عبدالله خان ابدالی بسیج شده، شهر را از لشکر صفوی‌ها پاک کاری نموده و حکومت محلی خود را بمیان آوردند.

در کندهار، هوتکی‌ها پس از نیل به آزادی، متوقف نگردیده و در داخل ساحه حاکمیت ملی اشغالگران پیش‌روی نمودند. اخلاف میرویس خان، بصوب مرکز قدرت صفوی‌ها تاخته و اصفهان را تسخیر کردند. آنها به عوض سلاطین صفوی بر اریکه قدرت آن کشور نشستند. شاه حسین آخرین شاه سلاله صفوی بتاريخ ۲۱ اکتوبر ۱۷۲۲ با تمام اراکین دولت اش به قرارگاه شاه محمود هوتکی رفته و تاج سلطانی ایران را بر سر او گذاشت.^{۱۰}

در شمال افغانستان، شیبانی‌ها زمانی به قدرت رسیدند که دولت گورگانی در ماورالنهر به انحطاط گرائیده بود. در سال ۱۵۰۰ آخرین حکمران این سلسله (سلطان محمود مرزا) بمرد و میان سه فرزندش بخاطر تصرف قدرت نزاع بوجود آمد. درین بحبوحه، محمدخان شیبانی که یکی از احفاد چنگیز خان بود، قدرت ماورالنهر را بدست گرفته و خود را پادشاه شیبانی اعلام کرد. او به سرزمین امروزی افغانستان لشکر کشیده و در سال ۱۵۰۶ ولایت بلخ و در سال ۱۵۰۷ اندخوی و سپس هرات و بادغیس را از شهزادگان گورگانی گرفت. اما در سال ۱۵۱۰ بمقابل اسماعیل صفوی شکست خورده، هرات و حوالی آنرا از دست داد. همین‌طور خود موصوف نیز درین جنگ کشته شد ولی دولت شیبانی تا سال ۱۵۹۹ ادامه یافت. تا آنکه سلاله «جنیدی» به عوض آنها قدرت را در ماورالنهر بدست گرفت. جنیدی‌ها ۱۸۶ سال بر اریکه قدرت باقی ماندند ولی در سالیان پایانی، جانشینان این سلاله به اندازه ضعیف شده بودند که حکام محلی ازبیک و تیموری در افغانستان خودشان اداره را بدست گرفته و از تابعیت مستقیم دولت‌های ماورالنهر خارج شدند.

۴ - احیای مجدد هویت مستقل و ملی افغان‌ها:

طرد اشغالگران بخودی خود تنها کافی نبود تا هویت مستقل و ملی افغان‌ها تبارز بیابد. بخاطر رسیدن به این مأمول می‌بایست وحدت ملی تمام اقوام و قبایل وجود می‌داشت. در حالی که این وحدت بالآخر روحیهٔ قبیله‌گرایی و مخاصمت‌های ذات‌البینی که از جانب اشغالگران دامن زده شده بود، هنوز هم موجب بروز اختلافات و ظهور قدرت‌های محلی می‌گردید. با آنکه شانزده سال قدرت ایران در دست شاهان هوتکی بود ولی اقتدار آنها بخاطر ازهم پاشیدگی حلقهٔ داخل زعامت، ادامه یافته نتوانست. تا بالاخره کشمکش‌های ذات‌البینی موجب ضعف آنها گردیده و کار بجایی کشید، که نادرقلی مشهور به نادر افشار توانست به سال ۱۷۳۸ آن کشور را از ساحةٔ اقتدار هوتکی‌های افغان بیرون کند.

نادر افشار بالوسیلهٔ یک لشکرکشی به غرب افغانستان امروزی، توانست ساحةٔ تسلط خود را توسعه داده و به جانب هندوستان پیش برود. او در حال عروج بیشتر بود که بدست افسران ناراضی خودش، کشته شد. به این ترتیب با مرگ او، بار دیگر راه تأسیس یک دولت مستقل و ملی گشایش یافت. احمدشاه ابدالی (درانی) با استفاده از فضای بمیان آمده، با یک لشکر سوارهٔ چهار هزار نفری به کندهار برگشت و طوری که همه می‌دانند از طریق یک جرگهٔ ملی عنعنوی به سال ۱۷۴۷ منحیث پادشاه انتخاب شد. درین جرگه سران تمام اقوام غلجایی، ابدالی، تاجک، ازبیک، هزاره و بلوچ مشترکاً تصمیم به تأسیس یک دولت مستقل و ملی گرفتند. به عبارت دیگر «هویت مستقل و ملی» افغان‌ها منحیث نتیجهٔ منطقی مبارزات دونیم قرنهٔ مردم این مرز و بوم برعلیه اشغال‌گران شکل گرفت که بازتاب آن «افغانستان» منحیث سرزمین مشترک و واحد ما می‌باشد. «بدین ترتیب بر چند قرن تاخت و تاز اقوام بیگانه در افغانستان و دست بدست

شدن این سرزمین میان ایشان، مهر پایان نهاده شد.^{۱۱} اگر در جریان قیام‌ها و مبارزات استقلال طلبی مردم ما، رهبران قومی و حماسه سریان آنها بخاطر تحریک مردم علیه اشغالگران روی شهادت و پامردی قوم خود تأکید کرده اند، هدف آنها برتر قرار دادن قوم خود آنها نسبت به سایر اقوام ساکن افغانستان نبود. بلکه این تأکید صرفاً ضرورتی بود که از آن منحث وسیله علیه دشمن بکار گرفته می‌شد. زیرا بسیج مردم گام اولی بود که بالوسیله آن می‌توانستند، دشمن را دفع و طرد نموده و به احیای مجدد هویت ملی مردم خود دست یابند.

هویت مستقل و ملی افغان‌ها پدیده نیست که تصادفی و یا طوری که بعضی‌ها تصور می‌نمایند، بالاثر کشمکش‌های قدرت‌های خارجی بوجود آمده باشد. این هویت طوری که در بالا اجمالاً به آن وضاحت داده شد، نتیجه و خون بهای هزاران هزار انسان آزادی دوست این مرز و بوم بوده و نباید آنرا نادیده گرفت و یا به آن کم بها داد. همین گذشته پر افتخار، حال و آینده ای ما را می‌سازد.

الف - «افغانستان» منحث سمبول مقاومت و وحدت افغان‌ها:

در مورد ظهور نام افغانستان همچنانی که قبلاً تذکار یافت، باز هم یادآوری می‌شود که کلمه افغانستان در متون بسیار قدیمی و تاریخی تذکر رفته و در قرن سیزدهم به قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق می‌شد. هکذا در قرن شانزدهم از مناطق نورستان، کندهار و جنوب کابل بنام ملک افغان و یا مسکن افغان‌ها یاد شده است. پس از اشغال خراسان (از جانب صفوی‌ها، مغل‌ها و شیبانی‌ها) و خیزش مردم خراسان زمین در برابر اشغالگران، این نام متدرجاً در فرهنگ مقاومت راه یافت، تا آنکه به نام رسمی مردم افغانستان مبدل شد. بنابر همین انگیزه و سوابق، امروز هم گروه‌های توسعه طلب در همجواری کشور ما، با بکاربرد نام افغانستان مخالفت

می‌نمایند. این مخالفین در کشور ایران به یکنوع "ناسیونالیزم آریایی" متوسل شده و در کشور پاکستان با نیرنگ دیگری زیر نام "اخوت اسلامی" عمل نموده، هویت مستقل و ملی افغان‌ها و ممیزات تاریخی آنها را نادیده می‌گیرند. با آنکه حقایق تلخ و دردآور کارنامه خصمانه آنها در سه دهه اخیر بالخصوص در جنگ‌های کابل اظهر من الشمس می‌باشد.

در جریان این جنگ‌ها، آنها ضد اسلامی‌ترین و ضد بشری‌ترین تمثالی از توسعه طلبی را در برابر انظار جهانیان بر افغانستان همسایه شان تحمیل نمودند که توضیح بیشتر درینجا باعث طوالت کلام می‌شود.

با مطالعه تاریخ خود، ما می‌دانیم که چگونه تمدن آریانا مورد تهاجم قرار گرفت و چگونه خراسان پس از سلسله از تهاجمات بالاخره بوسیله صفوی‌ها، مغل‌ها و شیپانی‌ها برای مدت قریب به دو نیم قرن اشغال و در حالت تجزیه قرار داشت. همین‌طور با مطالعه تاریخ واقعی کشور خود درمی‌یابیم که نام افغانستان در روند یک مبارزه استقلال طلبی و احیای مجدد حاکمیت ملی و وحدت ملی به این سرزمین گذاشته شده است. هر نوع تعبیر خصمانه، جزء ریختن آب به آسیاب میراث‌خواران همان اشغالگران، یعنی نیروهای فتنه‌گر کنونی در مجاورت افغانستان، نتیجه دیگری نخواهد داشت.

مخالفین نام « افغانستان » تلاش می‌کنند تا نقض حقوق گروه‌های قومی و مذهبی را در چهره ای "قوم برتر" جستجو کرده و با نحو از انحاء با نام افغانستان گره بزنند. با این شیوه تحقیق و طرز دید، جناب شان انگیزه استبداد سلاطین و امراء را ساده ساخته و بار ملامتی و مسئولیت را از شان آنها و شرکای جرم شان می‌گیرند و به دوش قوم آنها که اکثرآ بی‌گناه و مظلوم اند، می‌اندازند. با این طرفه روی، ایشان دلایل ناموجه و عوامل کاذب برای اهداف تنگ‌نظرانه خود دست و پا کرده، وضاحتاً از شناسایی استبداد

بخصوص از شناخت مغلقیت‌های «استبداد آسیایی» کنار می‌روند. از نظر این عالی جنابان گویا در ادوار آریانا و خراسان، هیچگاه همچو استبداد صورت نمی‌گرفت. استبداد مذکور گویا وقتی ظهور کرد که کشور ما نام «افغانستان» را بخود اختیار کرد. اگر این طور بهانه‌جویی‌ها، جای استدلال منطقی را گرفته و تحلیل‌های من‌درآوردی به خورد مردم رنج کشیده ما داده شده و بازار اکاذیب رونق یابد، بیم آن وجود دارد که مردم ما بار دیگر به وحدت ملی شان نایل شده نتوانند.

برای نیل به تحقق وحدت ملی، ضرور است تا در پهلوی مشارکت در قدرت، از ایجاد هرگونه تفاوت، جداسازی ملی و ضدیت با سمبول‌های وحدت ملی، منجمله کلمه «افغانستان» پرهیز شود. تردید نام افغانستان و ایجاد ابهام درین زمینه هیچ وقت نمی‌تواند، انگیزه برای تصمیم‌گیری‌های مجدد باشد. زیرا درین مورد نماینده‌گان دلسوز و واقعی تمام اقوام و سلیقه‌های ملت افغانستان، در یک فضای مطمئن و آکنده از وفاق ملی، آزادی و استقلال، قبلاً اراده تاریخی شان را ابراز و فیصله سرنوشت ساز نموده‌اند.

یک نظر بر فیصله‌های لویه جرگه‌های دوره درخشان امانی، دوره هفتم شورای ملی، دهه قانون اساسی، سایر گردهمایی‌ها و نشرات متعهد به ملت افغانستان، ضرورت هرگونه مباحثه جدید را در مورد نام افغانستان منتفی می‌سازد.

به ادامه «پیدایش نام افغانستان» که درین نبشته، ضرورت و انگیزه آن توضیح شد، باید یادی از تهداب‌گذاری دولت مدرن افغانستان نیز نمود. این دولت که بطور نهایت خلاصه می‌توان آنرا «حکومت قانون به عوض حاکمیت اشخاص» نیز تعریف کرد، از جانب منادیان حق و آزادی یعنی رهبران و شخصیت‌های بلامنازع مردم ما در عهد شاه امان‌الله غازی پایه

گذاری شد. به اثر مساعی آنها برای بار اول جایگاه قانون در جامعه مطرح شد. «سوال اینکه کی یک افغان است و افغان‌ها چه حقوق و مکلفیت‌ها دارند؟ بالاخره به سال ۱۹۲۱ در قانون اساسی پیش‌بینی شد که متن آن به سال ۱۹۲۳ نافذ گردید. قبل از انفاذ این قانون تنها سنت‌های مذهبی و قبیلوی بر جامعه و دولت در افغانستان حاکم بود. قانون مذکور حقوق و وجایب اتباع را بصورت مساوی در نظر گرفته بود.»^{۱۲}

پایه‌گذاران دولت مدرن امانی بخاطر وحدت، تعالی و ترقی مردم افغانستان، با افتخار کامل روی کلمات «افغان» و «افغانستان» صحه گذاشتند. متأسفانه یک قرن بعدتر از تصمیم آنها، امروز تنگ نظران درین راستا قرار نگرفته و با پروسه «ملت سازی» و «وحدت ملی» برخورد سبکسرانه می‌نمایند. ازین‌ها باید پرسید که با جان‌شین ساختن کلمات دیگر به عوض «افغان» و «افغانستان» آیا مشکل عقب‌ماندگی کشور ما حل شده و امراض مزمن اجتماعی در جامعه ما نابود می‌شوند؟ در حالی که چنین نبوده و بالعکس همه به وضاحت می‌دانیم که طرح بی‌مورد همچو مسایل، مشکلی دیگری را بر شمار مشکلات ملت ما می‌افزاید. آنها گمان می‌نمایند که «آزادی‌های منطوقی» بصورت مجرد و بدون تحقق هر دو آرمان اصلی فوق‌الذکر (ملت سازی و وحدت ملی) عملی شده می‌تواند. ازین آقایان باید پرسید:

اگر کشور ما واحد و مردم ما متحد نباشند و به جای قانون، تفنگ سالاران سرنوشت مردم را تعیین کنند، چطور شما می‌توانید در مناطق تان احساس آزادی کنید؟ و چطور می‌توانید فرهنگ مناطق مورد نظر تان را ارتقاء بخشید؟ اگر شما به عوض حاکمیت قانون، زیر شعار اشتراک قومیت و زبان در دفاع از تفنگ سالاران و دلالان مواد مخدر عمل نموده و یا در زیر سایه تفنگ آنها، تاریخ و هویت ملی خود را مورد سوال قرار می‌دهید؟ به

یقین که دیر یا زود مورد مؤأخذہ تاریخ قرار می گیرید.

ب - تکذیب برجسپ‌های ناروا بر سیر تاریخی افغانستان:

مخالفین نام «افغانستان» که اینجا و آنجا قلم فرسایي نموده اند، فی‌المجموع به این باوراند که «جغرافیای تاریخی» افغانستان بالآخر کشمکش قدرت‌های استعماری روسیه و برطانیه از هم پاشید و جای آن به یک «دولت حایل» زیر نام افغانستان داده شد. درین اظهارات تنها کشمکش قدرت‌های استعماری و ظهور اجباری «دولت حایل» حقیقت دارند. اما زمان رخداد این حوادث قصداً به مغالطه گرفته شده است. اگر از «جغرافیای تاریخی» منظورشان همان قلمروهای عهد خراسان باشد، پس تجزیه آن با کشمکش استعمارگران رقیب در قرن ۱۹ و تحمیل خط دیورند و یا جدا ساختن پنجه، کدام پیوند منطقی و تاریخی ندارد. زیرا همه می‌دانیم که در زمان فروپاشی خراسان (۱۵۰۵)، جوامع اروپایی در عصر تاریک زندگی کرده و به انقلاب صنعتی دست نیافته بودند و استعمار نیز من حیث خطر برای ملل شرق در آن عصر مطرح نبود. این‌ها فواصل زمانی و تفاوت قرون را، اگر محاسبات ذهنی گرابی شان ایجاب کند، عمداً در بین حوادث تاریخی در نظر نمی‌گیرند.

در حالی که خراسان وقتی از هم پاشید که نه روس‌ها به این منطقه نزدیک شده بودند و نه کشتی‌های برتانوی به سواحل نیم قاره هند لنگر انداخته بودند. روس‌ها برای بار اول در اواخر قرن هفده به آسیای میانه نزدیک شدند تا آنکه در قرن ۱۹ به اشغال مناطقی در آسیای میانه دست یافتند. همین‌طور اولین دسته از کشتی‌های انگلیسی در سال ۱۶۰۸ به سواحل هند رسیدند.^{۱۳} برتانوی‌ها پس از انقراض دولت مغلی هند و شکست مرته در اواسط قرن هجدهم قدرت شان را توسعه دادند و گام به گام در قرن ۱۹ خود را به افغانستان نزدیک ساختند.

با درنظرداشت فواصل زمانی میان هردو حادثه، مرتبط ساختن آنها با همدیگر فی الواقع جعل تاریخ است. اما این‌ها طوری از خراسان صحبت می‌کنند که گویا همه چیز روبراه بود و تنها این دو قوای استعماری بودند که باهم ساختند و خراسان را تجزیه کرده و از آن افغانستان را بوجود آوردند.

اگر این آقایان به اشغال خراسان از جانب شیبانی‌ها، صفوی‌ها و مغل‌ها معترف شوند، طبعی است که آن وقت به مقاومت‌های دونیم قرنه و جان فشانی‌های مردم یعنی سازندگان تاریخ کشور ما نیز ارج خواهند گذاشت. چون ذهن تنگ نظرانه آنها اجازه درک واقعیت‌ها را به ایشان نمی‌دهد، لذا تمام این جنبش‌های ملی و مردمی را با رهبران فداکار آنها نادیده گرفته و بطور ناشیانه قربانی‌های مردم را با دسایس استعمار عوضی می‌گیرند.

یکی ازین مبصرین غیرمسئول می‌نگارد: «حقیقت این است که افغانستان کنونی کشور غیرطبعی است. در آن اقوام و ملیت‌های گوناگون با ویژگی‌ها و رسوم جداگانه و زبان و مذهب متفاوت زندگی می‌کنند...»^{۱۴} صبحان الله! ازین آقا باید پرسیده شود که کجای آن غیرطبعی است؟ اقوام و نژادها در طول تاریخ درین سرزمین متوطن شده و فرهنگ آنها با هم امتزاج یافته است. امروز آنها فرهنگ مشترک، دوست مشترک، دشمن مشترک و وطن واحد دارند. یعنی امتزاج آنها تاریخی و طبعی است. آیا حوادث تاریخی را قرن‌ها بعد از وقوع آن می‌توان بر طبق اراده جناب عالی تغییر داد؟ آیا تکامل تاریخ را می‌توان به زعم شما سر از نو بنا کرد؟ آیا بدون درنظرداشت عوامل متنفذه بر تاریخ، می‌توان تاریخ را مطابق ذهن شما شکل داد؟ اگر مطابق ذهن شما موجودیت «اقوام و ملیت‌های گوناگون با ویژه گی‌ها و رسوم جداگانه و زبان و مذاهب متفاوت» غیرطبعی است؟ پس چه باید کرد؟ نگارنده ازین قلم فرسایي شما این نتیجه را می‌گیرد که شما می‌خواهید این

کشور را به اقوام، مذاهب و زبان‌های مختلف تجزیه کنید. و یا چطور؟ تا مطابق ذهن شما "طبعی" شود.

در حالی که وجود همه این تفاوت‌های تذکار یافته موجب غنای فرهنگی ما گردیده و هیچ چیز در آن غیرطبعی به نظر نمی‌خورد. این تنها قضاوت و برداشت شماست که غیرطبعی می‌نماید. این تنها افغانستان نیست که در آن چنین تفاوت‌ها وجود دارد. بطور مثال به کشور همسایه ما ایران توجه کنید، در آنجا زبان و نژادها بمراتب متعددتر و مختلف‌تر از کشور ما وجود دارند. ولی در آن کشور اشخاصی مانند شما وجود ندارند که ذهنی گریانه، برجسپ‌های ناوارد را بکار گرفته و تیشه را بر ریشه وحدت ملی مردم خود بزنند.

اگر واقعاً مایل به شناخت کدام "کشور غیرطبعی" هستید، لطفاً سری به پاکستان بزنید تا برای تعریف خود مثالی داشته باشید. زیرا پاکستان کشوری است که واقعاً بر طبق اراده استعمار به یکبارگی در همسایگی ما ظاهر شد. استعمارگران آنرا زائیدند و نامی برایش دادند که قبلاً در هیچ قاموس وجود نداشت و در هیچ مخیله تصور نشده بود. این است کشور "غیرطبعی". آیا به عاریت گرفتن این اصطلاح در مورد افغانستان می‌تواند غیر از بی‌مسئولیتی در برابر تاریخ و مردم چیزی دیگری تعریف شود.

متأسفانه در جهت مقابل شما هم، تنگ‌نظری وجود دارند که مانند شما مگر از یک زاویه دیگر بنابر تعلق قومی به گروه فرهنگ ستیز طالبان، آن گروه را نماینده قوم پشتون معرفی نموده و در سایه این گروه برای خویش سریازگیری می‌نمایند. شما و این گروه، دو روی یک سکه ناچل هستید که مرام و عملکردهای هردوی تان از دو جهت مخالف، سرانجام در یک مسیر یعنی در ضدیت با وحدت ملی قرار دارد.

اگر در جنبش‌های آزادی‌خواهی علیه صفوی‌ها و مغل‌ها، تحریکات قومی منحیث وسیله‌رهای ملت افغانستان بکار گرفته می‌شد، آن تحریکات قابل تبرئه است. زیرا بخاطر احیای مجدد هویت ملی ما از آن استفاده می‌شد، اما تحریکات قومی شما چون در مسیر جدایی و دوری مردم ما از همدیگر سپر می‌نماید، لذا قابل تقبیح و نکوهش می‌باشد.

شما متوجه نیستید که با این تبلیغات، شما هیچ چیز را بدست نمی‌آورید؛ اما یقیناً همه چیز را از دست خواهید داد. کسی که نفع می‌برد، فقط افراد و گروه‌های توسعه طلب و تجاوز کار در همسایگی افغانستان می‌باشند. یعنی آنهایی که ذهن و دماغ شماها را با تبلیغات شان انحصار نموده اند.

۵ - مقابل ساختن نام‌های آریانا و خراسان با افغانستان:

متأسفانه شماری از روشنفکران ما هنوز هم دچار تشویش بوده و سوال می‌نمایند که ما چرا نام کشور خود را باز هم آریانا و یا به گونه مرتبب با نام آریانا نگذاشتیم؟ و یا نام "خراسان" چرا از دست ما رفت؟ شاید این منورین به فتوحات اعراب که مقیاس‌ها، شیوه زندگی و معتقدات مردم را در آریانای کهن تعویض کرد، کم بهاء می‌دهند و یا بنابر نارسایی در تحلیل تاریخ، از هم پاشیدن خراسان را همان طوری که درین نبشته مختصراً تذکر رفت، نادیده می‌گیرند. این‌ها توجه نمی‌نمایند که همچو حوادث اجتماعی و تاریخی، چه تأثیرات تعیین کننده در آینده ملت‌ها می‌داشته باشد؟

شماری از منورین با انتقاد از رژیم ظاهر شاهي اعتراض می‌نمایند که: نام ایران پیش ازین «فارس» بود و چرا در سال ۱۹۳۵ پس از تأیید مقامات ذیصلاح در کابل، آن کشور این نام را بخود اختصاص داد. با این سادگی، ایران مدنیت آریانا را بخود منسوب نمود و حکام افغانستان با سبک سری ازین افتخار شان به نفع ایرانی‌ها منصرف شدند.

درین اظهارات، حقیقت تردید ناپذیر وجود دارد، اما باید متوجه شد که افسوس و تأسف جایی را نمی‌گیرد. زیرا این موضوع اکنون مانند تیری است که از کمان جسته است و بر نمی‌گردد. اکنون چه باید کرد؟ آیا می‌توان ایرانی‌ها را متقاعد ساخت که ازین امتیاز به نفع افغان‌ها بگذرند؟ آنها هم در فلات غربی "ایران" زندگی می‌کردند و همچو انتسابی را می‌توانند بخود بدهند.^{۱۵} بناءً چنین طرحی نه تنها مضحک بلکه مستحیل هم می‌باشد، لذا باید به واقعیت‌ها توجه کرده و آینده را مبتنی بر آن استوار نمود. نه اینکه جنجال‌های ذهنی را بوجود آورد و وقت وطنداران را به کارهای ناشد ضایع ساخت.

روحیه این دسته از منورین مرا به یاد حکایت دوست عزیزم مرحوم رحیم رفعت می‌اندازد. رفعت نه تنها مترجم توانا و مبصر تیز هوش بود، بلکه همیشه با طنزها و شوخی‌هایش مطالب پیچیده سیاسی را در قالب فکاهیات، ساده و قابل درک می‌ساخت. حکایت ازین قرار است: جوانی که در یکی از مکاتب لیلیه کابل درس می‌خواند، پس از روزی که امتحان مضمون جغرافیه سپری شده بود، همصنف و هم اطاق خود را در مورد جوابات مربوط به سوالات مطروحه سوال کرد. او پس از تبادل نظر، دریافت که در نوشتن جوابات مرتکب اشتباه شده است. آن بیچاره که خیلی درس خوان بود و همچو اشتباه را تحمل نمی‌توانست، تمام شب دست دعا بلند داشت و با راز و نیاز به خالق توانا التجا می‌کرد، تا فردا نام پایتخت فرانسه را به لندن تعویض کند. زیرا او در جواب سوالی مربوط به پایتخت فرانسه به جای پاریس، نام پایتخت انگلستان (لندن) را نوشته بود.

حکایت فوق ما را متوجه می‌سازد که چنین آرزوهای ناشد و یا افسوس از آنچه که حالا در دست نیست، نباید حرکت ما را متوقف ساخته و وقت

گران‌بهای ملت ما را ضایع بسازد. با چنین افسوس‌ها، در میان ملت ما اختلافات بوجود آمده و ما را به گذشته میخ کوب می‌سازد. به عبارت دیگر در پرتو همچو یک روحیه، ما آینده‌نگری خود را از دست می‌دهیم.

از ورای رسانه‌های افغانی متعلق به مخالفین نام افغانستان برمی‌آید که برخی از آنها متوجه شده اند که حالا دیر شده و نمی‌توان «لندن» را پایتخت فرانسه ساخت. پس باید زیر نام دیگر این مخالفت را دنبال کرد. آنها ادامه‌تلاش‌های شان را با مطرح ساختن نام «خراسان» که فی‌الواقع پس از سلطه‌اعراب در سرزمین ما شهرت یافت، رنگ و رخ می‌دهند. یعنی طرحی که با روحیه عرب ستیزی و تعقیب خط ناسیونالیسم آریائی آنها در ضدیت قرار دارد. اما باز هم از آن منحنی حربه بخاطر نفی نام افغانستان کار می‌گیرند. اینجاست که آنها در روند ذهنی‌گری‌های خود هم دچار اشتباه شده و می‌کوشند تا صرفاً به منظور گردآوری یک کمیت به دور خود به هر وسیله، ولو مضر هم باشد، چنگ ببندازند.

قبل از جنگ‌های تنظیمی، پروسه تفاهم میان گروه‌های قومی و زبانی در شهرها، بالخصوص شهر کابل سیر طبعی خود را دنبال می‌کرد. «در کابل کثیرالاقوامی، گروه‌های مختلف نژادی - لسانی باهم امتزاج می‌یافتند و با همدیگر «یکی» می‌شدند و از آنها یک هویت کلتوری سراسری افغانی معروف به «افغانیت» بوجود می‌آمد... وقتی که برخوردهای نژادی - لسانی و جنگ‌ها، کابل را فرا گرفت، خطوط سکتاریستی در سراسر افغانستان ظاهر شدند. ذهنیت نضج یافته «افغانیت» از هم پاشید. حالا بخش بزرگ وظیفه «ملت سازی» معطوف به ترمیم و احیای مجدد «افغانیت» است، تا ملت ما خود را در تحت آن منحنی یک هویت واحد بیابد و این کلمه به معنی واقعی آن تمام باشندگان افغانستان را تمثیل نماید. مفکوره «افغانیت» باید یک اساس وسیع‌البنیاد و ذوجوانب برای تمام

ادیان، نژادها، زبان‌ها، عقاید سیاسی و مناطق در افغانستان باشد»^{۱۶}

افغان‌ها وقتی مفهوم وسیع «افغانیت» را تحقق داده می‌توانند که از میلان‌های «تنگ نظرانه»، طرز دیدهای «بین‌المللی» و «جهان‌وطنی» خود را کنار کشیده و یکجا با همدیگر بیامیزند و از اختلافاتی که موجب از هم پارچه شدن ملت ما می‌شود، بپرهیزند.

متأسفانه گروه‌های تنگ نظر درک نمی‌توانند که افتخارات یک کشور و مردم آن تنها به نام آن کشور خلاصه نمی‌شود. بلکه معرفی تمدن گذشته و داشته‌های فرهنگی یک کشور در جهان کنونی، به نسل‌های امروز و فردای آن الهام‌بخش و غرورآفرین می‌باشد. به عوض آنکه به مناقشات بی‌ثمر پیرامون نام کشور ما، ادامه بدهیم، بهتر خواهد بود تا در مورد چگونگی تمدن گذشته وطن ما و اثرات آن بر مدنیت سایر ملل کاوش نمائیم. نگذاریم که از طریق بازی با کلمات، مراکز تمدن، شعراء و دانشمندان کشور ما ایرانی قلمداد شوند.

اگر با انتشار وسیع تحقیقات در مورد تاریخ وطن ما جعلیات را افشاء و مشتمت دروغ‌گویان را باز کنیم، آن وقت تمام مغالطه‌ها پایان یافته و حتی آنهایی که امروز نام «افغان» و «افغانستان» را مورد سوال قرار می‌دهند، با سریلندی خود را وارث نیاکان پر افتخار خود دانسته، یکجا با ما شعار خواهند داد که: «پاینده باد افغانستان!»

می ۲۰۰۷

مأخذ

- ۱ غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷) «افغانستان در مسیر تاریخ» جلد اول. کابل، مطبعة دولتی ص ۳۰۸ - ۳۰۹
 - ۲ غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷) همان جا ص ۹
 - ۳ غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷) همان جا ص ۷۱-۷۲
 - ۴ گرتس بیخ، دکتور ایروین (۱۹۹۰) «افغانستان - شناسایی علمی کشور» (آلمانی)، جلد ۳۷، آلمان، دارم شتات ص ۶
 - ۵ کهزاد، احمد علی کهزاد (۱۹۵۱) «افغانستان و ایران»، کنفرانس آقای کهزاد در موزیم ایران باستان، تهران، چاپخانه مظاهری، ص ۲۳
 - ۶ کهزاد، احمد علی (۱۹۴۶-۱۹۴۷) «افغانستان و یک نگاه اجمالی به اوضاع مملکت مذکور»، د کابل کالنی، کابل ص ۲۴۶
 - ۷ سادات، میر عنایت الله (۱۹۹۸) «افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه» جرمنی - بن ص ۵-۶
 - ۸ غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷) همانجا ص...
 - ۹ قاضی، عطا الله - (۱۹۴۷) «د پشتنو تاریخ»، پیشاور، جلد اول، ص ۵۵
 - ۱۰ توکلی، احمد (۱۹۴۸) «افغانستان» تهران، دانشگاه تهران ص ۱۵
 - ۱۱ کالیفور، مری لوئیس (۱۹۹۳) «افغانستان: کشور و مردم افغانستان» (دری) مترجم مرتضی اسدی، تهران ص ۱۶
 - ۱۲ سادات، دکتور میر حکمت الله (۲۰۰۶) «تجربه افغان‌ها» انگلیسی) کالیفورنیا، کلیرمونت گرجوید یونورستی، ص ۳۹
 - ۱۳ عطائی، ابراهیم (۱۹۶۹) «د پشتونستان مسئله» (پشتو) کابل ص ۸۹
 - ۱۴ «آریانای باستان، خراسان پهناور و افغانستان» (۲۰۰۶) سایت آریائی
 - ۱۵ کهزاد، احمد علی (۱۹۵۱) کنفرانس آقای کهزاد در موزیم تهران همانجا، ص ۳:
- «در فلات بزرگی که بین اندوس (سند) و تیرگرس (دجله) و اوقیانوس و مجرای اکسوس (آمو دریا) و بحیره خزر و سلسله قفقاز منبسط است دو کشور افتاده آریایی نژاد که اجداد شان ده هزار سال قبل از دامنه‌های پامیر از (بام دنیا) فرود آمده (پامیر و خاک‌های ماحول آن زادگاه آریایی نیاکان افغانی و ایرانی است). آریایی‌ها از دامنه‌های پامیر به جلگه‌ها و دره‌های افغانستان پراکنده شده یک برادر اینجا ماند و برادر دیگر بطرف غرب رفت و در خاک‌های بین سواحل جنوبی خزر و شمالی اقیانوس تا کناره‌های دجله رحل اقامت افگند و آهسته آهسته از احفاد ایشان، آنجا قبایل افغانی و اینجا عشایر ایرانی منشعب شد و نشو نما پیدا کرد و بر تعداد ایشان افزود.
- ۱۶ سادات، دکتور میر حکمت الله (۲۰۰۶) همانجا، ص ۴۱

بازتاب هویت ملی بر زندگی افغان‌ها

انسان‌ها همان‌طوری که ذریعۀ هویت فردی خود، شناسایی می‌شوند، بوسیلهٔ هویت‌های جمعی نیز مشخص می‌گردند. هویت‌های جمعی در طول تاریخ بشری به انواع متفاوت و مختلف بمیان آمده‌اند و انسان‌های ساکن در اطراف و اکناف جهان، خود را وابسته به یکی از این هویت‌ها، پنداشته‌اند.

هر هویت جمعی خود را بوسیلهٔ یک سلسله مشخصات، از هویت جمعیت‌های دیگر متمایز می‌سازد. همهٔ این هویت‌های ظهور یافته در طول تاریخ، نتوانسته‌اند که بطور یکسان و برای همیشه پابرجا بمانند. شماری از آنها که توان سازگاری با روند تکامل جوامع بشری را نداشتند و جبراً در تحت عوامل نوظهور، از میان رفتند. از زمرهٔ هویت‌های جمعی که تا هنوز بطور کامل منحل نشده‌اند، مطرح‌ترین همهٔ آنها، هویت‌های قومی، نژادی، مذهبی و سرانجام متعلق شدن انسان‌ها به «هویت ملی» شان می‌باشد.

هویت ملی پدیدهٔ بی‌نهایت مؤثر و با اهمیت در تاریخ تکامل جوامع بشری بوده و از همین جهت همیشه مورد توجه محققان قرار می‌گیرد. بخاطر درک و شناسایی هویت ملی، جمعاً دو طرز دید از جانب دانشمندان ارائه شده است: یکی «تیوری وراثت» بوده و دیگری آن «تیوری سازندگی» می‌باشد. طرفداران تیوری وراثت، هویت ملی را یک پدیدهٔ ازلی و نهفته در خلقت انسان‌ها می‌دانند. دید این گروه بر پایهٔ نژاد متکی بوده و فی الواقع پایهٔ تفکر نژاد پرست‌ها در رابطه به این پدیده می‌باشد. برخلاف این طرز دید، هواداران تیوری سازندگی، معتقدند که هویت ملی ازلی نبوده، بلکه بالواسطهٔ فرهنگ انسان‌ها ساخته می‌شود.

امروز انسان‌ها بالآخر تکامل اجتماعی و رسوخ مدرنیته در سطح جهانی، به دور هویت‌های ملی شان حلقه زده، ملت‌ها و دولت‌های ملی خود را بوجود آورده اند و یا هنوز هم در مسیر نیل به این هدف قرار دارند. هویت ملی مجموع ارزش‌هایی است که در طول تاریخ یک ملت، در میان مردم، شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر «ملت» برینباد مفهوم «هویت ملی» بناء می‌یابد. جریان پیدایش «دولت ملی» نیز وابسته از هویت ملی بوده و بر مبنای آن پایه گذاری می‌شود.

در رابطه به اجزای مکملۀ هویت ملی باید اذعان داشت که هیچ یک از هویت‌های ملی نمی‌تواند بدون سرزمین مشترک، تاریخ مشترک، نظام واحد سیاسی و اجتماعی و منافع مشترک اقتصادی، بر پایهٔ اکمال برسد. همین‌طور ضرور است که بخاطر ترکیب و هماهنگ‌سازی اجزای فوق‌الذکر، همبستگی، مشارکت فعال و هدفمند ملی، وجود داشته باشد.

چنین مشارکت بوسیلهٔ قوانین در جامعه تنظیم شده، حدود مکلفیت‌های ملت و صلاحیت‌های دولت ملی را تنظیم می‌نماید. به عبارۀ دیگر چگونگی مشارکت ملت، در پرتو قوانین، بر مبنای اصول عادلانه و رعایت آزادی انسان‌ها تنظیم می‌شود. بر پایهٔ چنین مشارکت، احساس همبستگی و ارادۀ ملت تبارز یافته و مردم سالاری قوام می‌یابد. ساختار ملت به پیدایش مدرنیته ارتباط داشته و با ظهور صنعت و تکامل شهرها، رشد می‌یابد. به همین‌گونه، شیوه‌های جدید تولید و سراسری شدن تجارت، موجب دگرگونی‌ها گردیده، محدودیت‌های قومی و منطقوی را درهم می‌شکنند. ملت‌سازی در کشورهای مختلف، مطابق به داشته‌های ملی هر کشور تحقق می‌یابد. لذا با اطمینان می‌توان اذعان داشت که این پدیده را نمی‌توان با کاپی کردن از یک کشور دیگر بوجود آورد. بناءً بخاطر شناسایی زمینه‌های

پیدایش این پدیده در افغانستان، هم باید اندکی به عوامل ذی‌نفوذ بر حدود جغرافیایی و گذشته تاریخی وطن خود، تأمل بنمائیم.

سرزمین باستانی افغانستان، مسماء به نام‌های «آریانا»، «خراسان» و «افغانستان» مهد یکی از کهن‌ترین مراکز تمدن‌های جهان بود. ولی بالآخر عوامل گوناگونی که ذکر آن درین نوشته مختصر نمی‌گنجد، در آغاز قرن شانزدهم به اثر هجوم قوت‌های مغلی، صفوی و شیبانی، دچار تجزیه شد. اما مردم این سرزمین، در تحت چنین شرایط تحمیلی، تا اواسط قرن هجدهم بخاطر آزادی، وحدت سرتاسری و استرداد سرزمین شان در هر سه استقامت، قهرمانانه می‌رزمیدند. در غرب افغانستان نه تنها صفوی‌های اشغالگر از سرزمین افغان‌ها رانده شدند، بلکه در تحت زعامت محمود هوتکی به کشور اشغالگر نیز یورش برده شده و پس از محاصره طولانی شهر اصفهان، شاه حسین صفوی که ۳۲ سال بر کشور ایران سلطنت کرده بود، تاج شاهی خود را به شاه ۲۵ ساله افغان تسلیم داد. متأسفانه پس از سلطنت هوتکی‌ها این پیروزی تداوم نیافت. تا آنکه به سال ۱۷۴۷ ع بر بنیاد فیصله یک جرگه عنعنوی مرکب از نمایندگان قبایل، افغان‌ها به هدف بزرگ خود که توحید سرزمین شان بود، دست یافتند. به این ترتیب سنگ بنای یک قدرت مرکزی، متکی بر اتحاد قبایل، گذاشته شد.

به عبارت دیگر در تأسیس دولت همان وقت، هویت قبایل بازتاب کامل داشت و هویت ملی به معنی واقعی آن، هنوز متبارز نبود. قدرت‌های قومی، پایه‌های دولت را می‌ساختند و هنوز جای آنها را یک اردوی سراسری نگرفته بود. در چنین اوضاع و احوال، قوای استعمار انگلیس قدمه به قدمه به مراکز قدرت افغان‌ها نزدیک شده، ضریات بزرگی را بر تمامیت ارضی و وحدت ملی ما وارد کرد. پیامد این تجاوزات، بمیان آوردن یک افغانستان

کوچک و محاط به خشکه بود. در هماهنگی با این سیاست‌ها، امیر عبدالرحمن خان به سال ۱۸۸۰ ع زمام امور را بدست گرفت تا حدود چنین یک کشور را تعیین کرده و با تضعیف قدرت سران قبایل، نفوذ دولت مرکزی را سرتاسری بسازد. به این ترتیب، دولت مرکزی افغانستان در پرتو انکشافات اوضاع و تدابیر امیر، با تحت‌الشعاع قرار دادن قوت‌های قومی، شکل گرفت.

اما این دولت هنوز هم در مسیر یک «دولت ملی» قرار نداشت. زیرا آزادی در بخش سیاست خارجی وجود نداشته و این عرصه در انحصار هند برتانوی بود. در بخش سیاست داخلی هم، سرنوشت مردم بر طبق فرامین امیر، رسم و رواج‌های قبایلی و تعبیرهای مذهبی معین گردیده و کدام مشی روشن، بخاطر رسیدن به یک دولت ملی، موجود نبود. تا آنکه با پاگرفتن جنبش مشروطیت و رویکار آمدن اعلیحضرت امان‌الله خان اساسات یک دولت مدرن گذاشته شد.

درین عرصه‌سی شد تا زندگی اتباع کشور بوسیله قوانین تنظیم شود. طی سال ۱۹۲۲ ع چهل قانون نافذ شد و در جریان سال‌های بعدی الی ختم دوره امانی، بیست و پنج قانون دیگر نیز انفاذ یافت.^۱ اعضای لویه جرگه (یکصد و پنجاه نفر) مرکب از وکلای انتخابی بوده و بوسیله رای مستقیم و سری، فیصله‌های شان را اتخاذ می‌نمودند. با انفاذ قانون اساسی در سال ۱۹۲۴ مفهوم حاکمیت مردم مطرح گردیده و سایر تدابیر اصلاحی نیز در جهت ساختن یک دولت مدرن روی دست گرفته شد که شماری از آن به منصفه اجراء قرار گرفت.

مبارزه علیه استعمار و حفظ استقلال ملی در خط مقدم مشی ملی دولت قرار داشت. وطن‌دوستی افغان‌ها، موقعیت کشور شان را در سطح «قلب آسیا» بالا برده بود. این دست‌آوردها آنقدر بزرگ و با اهمیت بود که

انگلیس‌ها، آنرا تحمل نتوانسته، دسایس گوناگونی را علیه افغانستان و حاکمیت ملی آن سازمان دادند. به این ترتیب اغتشاش در سراسر افغانستان ساختارهای روبه رشد یک ملت مدرن را ضربه زد.

امروز که از قیام افغان‌ها و تدابیر ملی گرایانهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان ۹۶ سال می‌گذرد، هنوز هم فرزندان واقعی مردم افغانستان مصروف گذاردن سنگپایه‌های اولی بنای ساختمان «ملت»، اشاعهٔ «هویت ملی» و مستحکم سازی «حاکمیت ملی» شان می‌باشند. مردم افغانستان خواست متعرضانه نداشته و آرزو ندارند که با دست‌یابی به قدرت تجاوزکارانه، منافع ملی خود را در کشورهای همجوار جستجو نمایند. ولی حق دارند که از منافع ملی خود در برابر پلان‌های سلطه جویانهٔ کشورهای منطقه دفاع نمایند.

حفظ منافع ملی، رابطهٔ مستقیم با توانمندی و قدرت یک ملت دارد. کشوری می‌تواند از منافع ملی خود دفاع نماید که ملت آن آگاه، توانمند و باقدرت باشد. انکاء روی تعهدات قدرت‌های بیرونی، موجه نیست. زیرا آنها مبتنی بر منافع ملی خود با قضایا عمل نموده و با تغییر اهداف استراتژیک شان، به تعهدات سپردهٔ خود تجدید نظر می‌نمایند.

بناءً این سوال مطرح می‌شود که ما چگونه باید توانمندی ملت خود را بالا ببریم؟ برای دریافت پاسخ به این پرسش، باید روی عوامل بازدارندهٔ توانایی‌های ملی ما مکث نمائیم. یادآوری تمام این عوامل درین نوشتهٔ مختصر امر مستحیل است، اما چند عاملی که در افغانستان امروزی، علیه منافع ملی، هویت ملی و حاکمیت ملی افغان‌ها، عمل می‌نمایند، ذیلاً به بررسی گرفته می‌شود:

– تا وقتی که گروه‌های «سیاسی» بر مبنای قوم، مذهب و منطقه

گرایی در قدرت شرکت داشته باشند، آنها خودشان همین تمایلات فرقه‌گرایی را تقویت نموده و مانع تکامل «هویت واحد ملی» می‌شوند.

— اصطکاک منافع قدرت‌های بیرونی در داخل افغانستان، وحدت ملی افغان‌ها را تخریب می‌نماید. زیرا این قدرت‌ها، با دامن زدن به تفاوت‌های قومی، منطوقی و تنظیمی، برگروه‌های وابسته به خودشان در داخل سرزمین افغان‌ها، اتکاء می‌نمایند. حوادث گذشته نشان داد که رقابت آنها، بشکل صف آرایی‌های فرقه‌پی موجب خونریزی‌های زیاد گردید.

— به هر اندازه که قدرت‌های منطوقی، از برخوردهای نیابتی و تحریکات گذشته خود، در داخل افغانستان انتباه نگیرند و هنوز هم بالای مهره‌ها و ارتباطات قبلی شان، خود را متمرکز سازند، به همان اندازه منافع مختلف و متضاد آنها در وجود مهره‌های وابسته به ایشان جای گرفته، اختلافات و تضادها را در میان افغان‌های هموطن شکل می‌دهد. چنین تلاش‌ها، وحدت ملی و منافع ملی افغان‌ها را به مخاطره می‌اندازد.

— اگر شرایط داخلی برای حفظ منافع ملی و وحدت ملی آماده نگردد، زمینه‌های خرابکاری از بیرون، مانند گذشته تداوم می‌یابد. بخاطر اصلاح این وضع، باید امنیت سراسری تأمین گردیده، تجارت داخلی سرتاسری شده و بالوسیله مبادلات تجارتي، مردمان مناطق مختلف از همدیگر شان وابسته شوند. همچنان رشد اقتصادی، متوازن گردیده و بالاخره ارزش‌های ملی در سطوح مختلف جامعه تبلیغ و توضیح شود.

— تا وقتی که شماری از زورمندان و متعلقین آنها، حقوق بشری هم‌وطنان‌شان را مراعات نکرده و تنها مردمان بی‌بضاعت مکلف

به رعایت قانون باشند، وحدت ملی تأمین نمی‌شود. زیرا چنین دوگانگی، جامعه را از هم جدا می‌سازد.

– وابستگی بخش‌های بزرگ از تنظیم‌های «جهادی» به ایران و پاکستان، موجب شده است که ذهنیت‌های افغانستان ستیزی در میان برخی حلقات ترویج یافته و هویت ملی در میان آنها، ضعیف گردد. مبتنی بر همین وابستگی، در گذشته، آشوب‌ها و جنگ‌های زیاد براه انداخته شد. حتی مثال‌های وجود دارد که آنها در تحت رهبری نظامیان پاکستانی، برعلیه تمامیت ارضی خود حمله نمودند. حمله وسیع بر جلال‌آباد که پس از بیرون رفت قوای شوروی سابق در تحت رهبری مستقیم نظامیان پاکستان براه افتاد و موجب شکست مفتضحانه حمله کنندگان گردید، یکی از مثال‌های روشن است. درین جنگ، فرزندان واقعی افغانستان، منحیث یک اصل افتخار آمیز ملی، از وطن آبایی شان دفاع نمودند.

– میان مفاهیم «وابستگی» و «همبستگی» فرق زیادی وجود دارد. سازمان‌های سیاسی، حقوقی، فرهنگی، مذهبی و اکادمیک، می‌توانند با سازمان‌های مماثل شان در خارج از افغانستان روابط داشته و عندالضرورت همبستگی آنها را بدست آورند. اما به هیچوجه حق ندارند که از سازمان‌ها و یا دولت‌های خارجی به کدام گونه‌پی وابسته باشند. هر نوع وابستگی، وحدت ملی افغان‌ها را به مخاطره می‌اندازد.

– عامل اقتصادی هم می‌تواند که بمثابة تضعیف کننده هویت ملی عمل کند. بطور مثال می‌توان از وابستگی برخی مناطق هم‌سرحد با ایران و پاکستان یادآور شد. درین مناطق حتی واحد پولی یکی ازین دو همسایه مورد داد و ستد قرار گرفته و به پول

رایج وطن‌شان اعتماد نمی‌نمایند. چنین وضع، معاملات بازرگانی و سرمایه‌گذاری‌ها را به سود این کشورها سوق می‌دهد. بالنتیجه، اقتصاد این مناطق از ساختار اقتصاد ملی افغانستان فاصله یافته و به ساختارهای آن طرف سرحد، وابسته می‌شوند.

— همین‌طور انتباه نادرست از «جهانی‌سازی» می‌تواند که زمینهٔ مداخلات کشورهای قدرتمند و منافع یکجانبهٔ آنها را در امور داخلی کشور ما بوجود آورده، منافع ملی و هویت ملی افغان‌ها را به بحران بکشاند.

— اگر قدرت به ارادهٔ ملت مورد استعمال قرار نگرفته و یا قدرت بصورت پراکنده بکار گرفته شده و ملت در زیر چتر یک «قدرت عالی متمرکز» مصئون نباشند، امکان استعمال آن به نفع اجانب و درگیر شدن قدرتمندان علیه همدیگرشان، موجب نفاق ملی و حتی بحران هویت می‌گردد. جنگ‌های تنظیمی پس از بهار ۱۹۹۲ در سراسر افغانستان، بخصوص شهر کابل گواه روشن این پدیدهٔ غمناک است.

— شایعهٔ شنیده می‌شود که در جریان مذاکرات صلح با طالبان، جانب مقابل تقاضا نموده است که برخی مناطق سرحدی در جنوب و شرق افغانستان به آنها سپرده شود. اگر این درخواست مورد پذیرش سران دولت قرار بگیرد، در حقیقت پلان تجزیهٔ افغانستان عملی شده و هویت واحد ملی افغان‌ها از بین می‌رود.

— طوری که از ورای رسانه‌ها، بخصوص نشرات خارج از کشور برمی‌آید، هنوز هم افراد و گروه‌های از افغان‌ها وجود دارند که از مرزهای قومی عبور نتوانسته و همگام با هم‌وطنان خود علم وحدت ملی را بلند نمی‌نمایند. بعضی ازین افراد حتی به جعل‌کنندگان تاریخ میهن ما گوش فرا داده، اکاذیب تاریخ نویسان

مزدور بیگانگان را در رابطه به هویت ملی افغان‌ها، نشخوار می‌نمایند.

— همانگونه که در عنوان این مقال مطرح شده است، هویت ملی بر زندگی انسان‌ها تأثیر بزرگ دارد. این مفهوم احساس تعلق و وفاداری را به نمادهای مشترک، زنده نگه می‌دارد. آنها را یک پارچه و متحد ساخته، امکانات و توانایی‌های آنها را بالا می‌برد. اما دشمنان وطن ما نمی‌خواهند که افغان‌ها ازین توانمندی شان بهره‌مند شوند. آنها می‌کوشند تا افغان‌ها دریک بحران هویت، حیات به سر ببرند. همین حالت، انگیزه شد که نگارنده این نوشته، احساس و برداشت‌های خود را در زمینه، جمع‌بندی کرده و خدمت هم‌وطنان خود تقدیم نماید. امید است مورد توجه میهن دوستان عزیز ما قرار بگیرد. ختم

^۱ مولت من، گبرهارد «انکشاف قانون اساسی افغانستان ۱۹۸۱ تا ۱۹۰۱»، مؤسسه آلمانی برای شرق، هامبورگ ۱۹۸۲ صفحه ۱۱

داشتن «هویت ملی» چرا ضرور است؟

پس از آن همه تقابل و رویارویی در جامعه ما، انسان‌های با مواضع و تعلقات از هم متفاوت در گذشته، اکنون پهلوی هم و در داخل یک سیستم دولتی قرار گرفته و می‌گویند که حالا مشترکاً برای وطن و مردم شان خدمت می‌نمایند. سوال مطرح می‌شود که:

آیا این چرخش، با انتباه از تجارب گذشته، یک تحول آگاهانه است؟ یا جبر روزگار؟ و یا ترس از آینده؟ و یا بمنظور مقابله با طالبان و حامیان آنها؟ آیا آنها در زیر فشار بین‌المللی حاضر به همکاری مشترک شده‌اند؟ و یا اینکه بر طبق پرسش اولی، واقعاً خود آنها از حوادث گذشته، پند و عبرت گرفته‌اند؟ قابل سوال است که آیا آنها واقعاً حاضر اند که بر تعلقات تخریش‌آور گذشته‌شان خط بطلان کشیده، هویت گروهی خود را کنار بگذارند و بدور «هویت ملی» شان حلقه بزنند؟ اگر چنین است؟ باید آنها کدام راه و روش را در پیش گیرند؟ و از چه چیزها بپرهیزند؟ تا «روحیه ملی» خویش را بازیابند.

جواب صادقانه به همه این سوال‌ها ضرور بوده و چگونگی پاسخ هریک ازین افراد، مواضع آنها را در برابر وطن و مردم بازگو می‌کند. طبعی است که آمادگی بخاطر تحقق مثنی ملی، نظر به درک، شعور و احساس هر انسان فرق می‌نماید و برای بالا بردن سطح چنین آمادگی باید قضیه را به مباحثه گرفت تا عوامل بازدارنده، شناسایی شده بتوانند. بخاطر راه اندازی چنین مباحثه، لازمی به نظر می‌رسد تا روی اصطلاح «هویت ملی» و مصطلحات متمم با آن (ملت، دولت ملی و ملی‌گرایی) توجه نموده و بصورت مشخص در مورد «هویت ملی افغان‌ها» اندکی تأمل و تعمق کرد.

۱- «هویت ملی» چیست؟

در رابطه به شناخت از «هویت ملی» نظریات گوناگون ارائه می‌گردد که همه آنها در قالب دو مکتب فکری ذیل شناسایی می‌شوند:

طرفداران تیوری وراثت^۱: از نظر آنها، «هویت ملی» یک پدیده ازلی و در خلقت انسان‌ها نهفته بوده، میراثی و لاتغییر می‌باشد.^۲ چنین شیوه تفکر و شناخت از هویت ملی، سرلوحه درک نازی‌های آلمان را تشکیل می‌داد. آنها نژاد را پایه و اساس «هویت ملی» خود قرار داده و جاهلانه پروپاگاند می‌نمودند که نژاد آریین از ازل و در خلقت خود، برتر از دیگران است.

طرفداران تیوری سازندگی^۳: پیروان این مکتب فکری معتقد اند که «هویت ملی» مربوط به خلقت انسان نبوده، «بلکه محصول و ساخته فرهنگ انسان‌ها می‌باشد. ارزش‌های فرهنگی ساخته می‌شوند و باز هم مجدداً و بطور مسلسل میان می‌آیند. آنها استدلال می‌نمایند که تمام داشته‌های فرهنگی، فرهنگ را می‌سازد».^۴

همین‌طور در مورد اجزای مکمله «هویت» شناخت‌های متعدد از جانب دانشمندان ارائه شده است. انتونی سمیت^۵ در اثرش به سال ۱۹۹۱ ازین اجزاء نام می‌برد:

الف - قلمرو تاریخی یا وطن

ب - گفته‌ها و خاطرات تاریخی و مشترک

پ - فرهنگ مشترک توده‌های مردم

ج - حقوق مشترک و ثبت شده در قانون و وظایف تمام اعضا

د - اقتصاد مشترک و پر تحرک در داخل قلمرو برای اعضا

«کیرونی»^۶ در سال ۱۹۹۲ این عناصر پنجگانه (زبان، ادبیات، تاریخ

مشترک، نژاد و مذهب) را برای تکمیل تعریف «هویت ملی» برشمرده و خاطرنشان می‌سازد که بنابر ذوق و سلیقه سیاسی انسان‌ها بر هریک از این عناصر، مشخصاً تأکید صورت می‌گیرد.

«هویت ملی» را می‌توان از نظر لغوی به کلماتی چون «مطابقت کامل ملی»، «تساوی ملی» و «خود آگاهی ملی» توضیح و بیان کرد. «هویت ملی» هم وجود یک ملت را در برابر خارج مشخص می‌کند و نیز بخود هر فرد یک ملت، در داخل و خارج کشور «هویت» می‌دهد. یعنی انسان در پرتو این کلمه جایگاه خود و جایگاه جامعه خود را می‌شناسد. وقتی انسان در خارج از قلمرو ملی خود قرار داشته باشد، هویت ملی او بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد. حتی خود آن شخص بیشتر به هویت ملی خود توجه می‌نماید. هرکسی که به مقصود اصلی این کلمه پی نبرده و نسبت به «هویت ملی» خود شک و تردید دارد، بصورت طبعی در بحران هویت قرار گرفته، راه گم و به کجراهه می‌رود. زیرا احساس او در رابطه به هویت خودش و جامعه اش دچار بحران شده است.

در جهان پرآشوب ما، امروز همه کس از آزادی و استقلال دم می‌زند. ولی میان این دم زدن‌ها، فرق‌های زیاد وجود دارد. یعنی آنهایی که آزادی را تنها «برای خود» و یا «گروه‌های خود» می‌خواهند، از ندای مردمی که در خدمت ملت خود قرار گرفته، خیر و سعادت خود را در پناه آزادی همه مردم خود جستجو می‌نمایند، جدا می‌باشد. انسان‌های که آزادی خود را در آزادی همگانی می‌یابند، بصورت طبعی ذهن شان به یک مدار فراتر از منافع گروهی و شخصی معطوف گردیده و با شعور کامل بخاطر برآورده شدن منافع ملت شان گام می‌گذارند. به عبارت دیگر، این‌ها در یک سطح معینی از «درک ملی» قرار داشته و قادر اند که با منافع کشور شان برخورد شعوری بنمایند. به افاده روشن تر، این‌ها صاحب «تفکر ملی» بوده و در جهت رفاه جامعه

و عمران سرزمین شان، مثنی روشن و واقع‌بینانه دارند. همین‌ها اند که "روحیه ملی" را در یک جامعه تقویت کرده و «هویت ملی» را تمثیل می‌نمایند. نه آنهایی که به هویت‌های گروهی و یا هویت‌های محلی چسبیده و تلاش می‌ورزند تا چنین هویت‌ها را جانشین «هویت ملی» که یک مفهوم فراگیر و همگانی است، بنمایند. چنین اشخاص فی الواقع، آب را به آسیاب دشمن ریخته و در حمایت از بیگانگان، بر ضد منافع ملی، تمامیت ارضی و هویت ملی خود دست بکار می‌شوند.

اگر قوانین عادلانه در جامعه حکمفرما نباشد و اتباع بالوسيلة رای آزادانه شان در انتخاب حکومت‌ها نقش نداشته باشند، در آنصورت اکثریت مردم در محکومیت بسر برده و حکومت نمی‌تواند ممثل اراده آنها باشد. در نتیجه، مردم خود را در سیاست‌های جاری و هدف‌های دورنمائی رژیم حاکم، شریک نمی‌دانند. چون حاکمیت حق انحصاری ملت‌ها می‌باشد، در چنان حالت این حق آنها غصب شده و خطر آن متصور است که گروه‌های مختلف مردم بخاطر اعاده حقوق شان به پا خیزند. بالاخر این خیزش، نیروها بصورت متقابل آرایش یافته و انقطاب بر جامعه مستولی می‌شود. در چنین حالت اگر طرفین درگیر از خرد سیاسی برخوردار نباشند، خطر پیدایش هویت‌های جداگانه بروز می‌نماید که ظهور این وضع، «هویت ملی» را تخریب می‌نماید. بالخصوص در حالاتی که طرفین به بلوغ فکری نایل نگردیده باشند، ایشان به هر وسیله (حتی وسایل قهریه) متوسل شده، علیه همدیگر می‌تازند. و وجوه مشترک را نادیده می‌گیرند. با درنظرداشت نقش و جوانب مختلف «هویت ملی» به این نتیجه می‌توان رسید که:

اولاً «هویت ملی» محصول مدرنیته بوده و با پدیده‌های دیگری مانند ملت، ناسیونالیزم و دولت ملی پیوند دارد.

ثانیاً «هویت ملی» تابع دو متحول، یکی سطح سیاسی و دیگری سطح فرهنگی - اجتماعی می‌باشد. بناءً شکل‌گیری «هویت ملی» هم، پا به پای انکشاف در هر دو سطح بوقوع می‌پیوندد.

۲- ملت چیست؟ و ملی‌گرایی چی را افاده می‌کند؟

ملی‌گرایی را نمی‌توان بدون ارتباط با مفاهیم "ملت" و "هویت ملی" توضیح کرد. همچنانی که در مورد هویت ملی، مختصراً در بالا بحث شد، اینک ضرور است تا اندکی روی مفهوم ملت هم مکث شود.

ملت چیست؟

شاید ساده‌ترین تعریف این باشد که ملت را منحصراً مشارکت جمعی و مرکب از مردمی تعریف نمائیم که خود را متعلق به چنین مشارکت احساس می‌نمایند. اما این تعریف بیش از اینکه ساده باشد، حاوی بغرنجی‌ها است. زیرا این تعریف افاده می‌نماید که "ملت" گویا در گذشته هم وجود داشته است. بناءً مبتنی بر این تعریف، جمعیت یک قریه هم می‌تواند که یک ملت باشد. همین‌طور این معنی هم از آن استنباط می‌شود که "تعلق ملی" چیزی است که گویا انسان می‌تواند آنرا انتخاب کند. همین بغرنجی و دقت روی آن، ابعاد قضیه، بخصوص جهات سیاسی و تاریخی آنرا برملاء می‌سازد. از نظر گوئیپرنو^۷، ملت حاوی این پنج بُعد می‌باشد: روانی، فرهنگی، ارضی، سیاسی، و تاریخی.

مسأله تاریخ و عمر ملت همیشه مورد مباحثه دانشمندان قرار داشته و بارها از جانب آنها این سوال مطرح می‌شود که آیا ملت یک پدیده انتیک (قدیمی) است؟ و یا به قرون جدید تعلق داشته و معاصر می‌باشد؟

شماری زیادی از دانشمندان دیده‌های مدرنیته و ملت را در یک ارتباط باهمی به بررسی گرفته‌اند. از آن میان "ارنست گیلنر" استدلال می‌نماید

که ملت محصول انقلاب صنعتی بوده و نمونه جدیدی یک تشکل اجتماعی - سیاسی می‌باشد. او معتقد است که در نتیجه تحولات اجتماعی، ادبیات و طرز دید انسان‌ها هم تحول نموده و در پرتو مدرنیته و ادامه پروسه صنعتی شدن، "ملت" و "دولت ملی" به میان می‌آید.^۸

ملی‌گرایی چی را افاده می‌نماید؟:

ملت‌گرایی یک اندیشه سیکولر و مربوط به عصر صنعتی است. این اندیشه پا به پای صنعتی شدن جامعه رشد و نمو می‌یابد. اگر اصول فرهنگی - اجتماعی یک ملت با طرح سیاسی تکمیل گردد، در آنصورت، ناسیونالیزم همان ملت برجسته گردیده و استقامت‌های کاری و اهداف یک جامعه را مشخص می‌سازد. "شولس" به این نظر است که: «درک یک ملت، موجودیت قابل دید فزینی ندارد. باید به آن عقیده داشت.»^۹

طی دو قرن گذشته در اروپا، کشورهای اروپائی استقامت‌های پر از نوسان و تمایلات اعتدالی و یا افراطی را در خواسته‌های ناسیونالیستی شان مطرح کردند. این خواسته‌ها، گاهگاهی مقابل هم قرار گرفته و موجب خشونت‌ها، حتی انگیزه برای درگیری‌های منطقه‌یی و یا جنگ جهانی شده است.

مراحل اول ناسیونالیزم در اروپا که فرهنگ فیودالی را منسوخ کرد و در دفاع از قدرت مرکزی و دولت‌های ملی برآمد، در حقیقت خواستی بود که که همپای تکامل جوامع اروپائی، در آن مقطع تاریخ تبارز یافت. اما وقتی که این ناسیونالیزم در خدمت کلونیالیزم اروپائی قرار گرفت، کاملاً اصول و موازین اولیه خود را از دست داد. حتی اشکال افراطی آن در قالب‌های منحوس فاشیزم و سیاست اپارتاید متبارز گردید. ناسیونالیست‌های اروپائی همین امروز در ازاء ضدیت با مهاجران و پناهجویان در کشورهای شان،

فیصدی‌های تشویش‌آور آراء را در انتخابات بدست می‌آورند.

قرار دادن ناسیونالیزم بر محور نژاد و یا مذهب فی الواقع همان تمایلات فاشیستی است که بدون عکس‌العمل نمانده و علیه آن مقاومت‌ها در همه جا نضج می‌یابد. همگام با رشد اقتصادی و پیشرفت‌های فرهنگی - اجتماعی، ساختار دولت‌ها هم تکامل می‌یابد و در تلفیق با ملت، مدرنیزه می‌شود. چنین دولت‌ها در علم سیاست بنام «دولت ملی» یاد می‌گردند. در کشورهای جهان سوم هم که شمار زیاد آنها در سابق به زیر سلطه استعمار قرار داشتند، بالآخر تماس‌ها و دسترسی جوانان به کتب و نشرات اروپائی، طرز تفکر ملی‌گرایی در حلقات روشنفکری آنها راه یافت. به این ترتیب با آنکه به سطح معین رشد اقتصادی و اجتماعی نایل نشده بودند، افکار ملی‌گرایی در میان منورین و رهبران آزادی‌خواه آنها رسوخ یافت. آنها با همین اندیشه در مبارزه علیه استعمار شتافتند و از هویت و استقلال ملی خود در برابر استعمار دفاع کردند که ملت افغانستان در جریان این مبارزه مقام شامخ و برجسته دارد.

۳ - «هویت ملی افغان‌ها» چگونه به میان آمد؟

ملی‌گرایی افغانی را نمی‌توان با آنچه که در اروپا زیر اصطلاح ناسیونالیزم افاده می‌شود، مرادف دانست. گاهگاهی دیده می‌شود که بعضی‌ها، تفاوت فاحش میان زیربنای اقتصادی در اروپا را با سطح زندگی جوامع رو به انکشاف درک نتوانسته و خواسته‌های ناسیونالیستی اروپائی را که از تفوق جویی‌های اقتصادی آنها نشأت می‌کند، با ملی‌گرایی افغانی که کاملاً انگیزه دفاعی دارد، مرادف می‌دانند. در حالی که هر دو پدیده نه تنها مشابه و یا مرادف نیستند، بلکه به شدت علیه همدیگر قرار دارند. ملی‌گرایی افغانی بازتابی است از «هویت ملی افغان‌ها» این ملی‌گرایی در جنبش‌های پیهم مقاومت علیه مهاجمین بمیان آمده و نمو کرده است. ملی‌گرایی افغانی،

تفکری است که موجب وحدت و یکپارچگی گروه‌های مختلف اجتماعی افغانستان شده، ماهیت تعرضی علیه کدام کشور خارجی را ندارد و هر نوع برتری جویی قوم و مذهب را در داخل و خارج افغانستان مردود می‌شمارد. انگیزه‌های ملی‌گرایی افغان‌ها، همراه با تاریخ پر از فراز و نشیب آنها قوام یافته و بر پایهٔ دفاع از سرزمین و داشته‌های فرهنگی مردم این مرز و بوم استوار می‌باشد.

موقعیت جغرافیائی افغانستان خصلت خاص جیوستراتژییک به این خطه داده و همیشه مشوق تاخت و تاز مهاجمین درین سرزمین گردیده است. بالمقابل، وضع طبعی کشور همیشه زمینهٔ آنرا بوجود آورده است که رزمندگان افغان در عقب صخره‌های سخت، سنگر گرفته و بمقابل مهاجمین بتازند. همین رخدادها سبب شده است که استقلال طلبی به خصلت بلامنازع مردم افغانستان مبدل شود. بی‌جهت نیست که تمثال‌های ازین خصلت در تمامی بیرق‌های تاریخی و ملی مردم افغانستان و در تمامی یادگارهای منقوش در مناره‌ها، ذریعۀ سمبول‌های رزم و پیکار انعکاس یافته است. همهٔ این تصاویر روحيات ملی و استقلال طلبی افغان‌ها را از گذشته‌ها تا امروز بیان می‌نماید.

به عقیدهٔ بسا مورخین، روحیۀ مدافعوی مشترک بمقابل مهاجمین خارجی علی‌الرغم تفاوت‌های قومی و لسانی - ملت واحد افغان را بوجود آورد. مبارزات هوتکی‌ها در غرب افغانستان بمقابل تسلط صفوی‌ها و مبارزات روشانی‌ها در شرق بمقابل سلطه مغل‌ها، مبین روحيات ملی افغان‌ها بود. این مبارزات علاقمندی افغان‌ها را به تشکیل یک «دولت مستقل» در شروع قرن ۱۸ تبارز داد. تا بالاخره این آرزو به زعامت احمدشاه بابا تحقق یافت و به سال ۱۷۴۷ دولت افغانستان تأسیس شد. گرچه این دولت ترکیب کاملاً قبایلی داشته و در شرایط عقب افتادۀ اقتصادی تأسیس شده

بود، ولی توانست که علی‌الرغم توطئه‌ها و تجاوزات ویران کن استعمارگران روسی، انگلیسی، فرانسوی و معامله‌گری‌های حکومت ایرانی، باز هم تجزیه نشده و بیرق ملی افغان‌ها همیشه در اهتزاز باقی بماند. بمقابل این تجاوزات، مقاومت‌های ملی توأم با طرز تفکر افغانی در قلب و ذهن افغان‌ها جا گرفت. اما ایدیولوژی یک «دولت ملی» در شروع قرن ۲۰ از جانب اولین مشروطه خواهان و بعداً جنبش "جوانان افغان" فورمولبندی شد. آنها پیشتاز آن و نمایندگان فکری یک دولت ملی در افغانستان بودند. گرچه پخش این ایدیولوژی بالآخر نبود یک رشد متوازن اقتصادی در محلات و سیاست نفاق افکنانه هیأت‌های حاکمه، سال‌های زیادی به شهر کابل محدود مانده بود. ولی ملت افغان با درک عمیق از تاریخ پرتلاطم وطن شان و با الهام از اندوخته‌های فکری نیاکان آنها، مانند گذشته در کنار هم قرار داشتند. «اتحاد در تاریخ و تفاهم نسبت به آینده» ملت افغان را بوجود آورد.

امروز بیش از هر وقت دیگر احساس می‌شود که ضرورت ترویج و تعمیق اندیشه ملی‌گرایی، بخاطر حفظ استقلال، هویت ملی و تمامیت ارضی به وظیفه تأخیر ناپذیر مردم افغانستان مبدل می‌شود. از نظر داخلی هم ترویج "ملی‌گرایی افغانی" ضرور بوده و باعث ارتقاء جامعه می‌گردد. زیرا چنین اندیشه در نزدیک ساختن و همکاری‌های باهمی تمام گروه‌ها به سطح ملت مهم بوده و در جهت نیل به "تشکل هویت ملی" نقش محوری دارد. بر اساس تیوری "انتونی سمیت"، باید دکتورین ناسیونالیزم موجب تحقق چنان پروگرام سیاسی گردد که به "خود مختاری ملی"، "اتحاد ملی" و "هویت ملی" بیانجامد.

با مطالعه اصول فوق معلوم می‌شود که چسپیدن به یک گروه نژادی، زبانی و مذهبی نه تنها ارتباطی با اندیشه "ملی‌گرایی افغانی" ندارد، بلکه

ذهنیت‌های منسوخ و ماقبل تاریخ معاصر در جهان را بطور لجوجانه مطرح می‌سازد. چنین تمایلات فکری، پروسه تکامل دولت موجود را به یک "دولت ملی" و "مدرن" تخریب نموده و گروه‌های کم شعور جامعه را در ضدیت با "اتحاد ملی" و «هویت ملی» می‌کشاند.

۴ - چرا بعضی از وطنداران از مدار هویت ملی کنار می‌روند؟

دوری‌گزینی از «هویت ملی» انگیزه‌ها و عوامل گوناگون دارد که از جمله می‌توان شاخص‌ترین آنرا اینطور بر شمرد:

- چون آزادی قلم و مطبوعات در جامعه ما، گاه‌گاهی و آنهم بصورت قسمی در شهرهای بزرگ بوجود آمده، ولی به زودی از میان رفته است. بناءً بخاطر نبود نشرات و اطلاعات، گروه‌های مختلف اجتماعی عموماً از مشکلات، امکانات و اندیشه‌های همدیگر به درستی اطلاع نداشته‌اند و آنچه می‌دانستند، تحریفی بود که از جانب خوانین و ملک‌ها به خورد آنها داده می‌شد. لذا عوام الناس کدام موضع‌گیری مستقل نداشته و ذهنیت آنها را، خان و ملک آنها تمثیل می‌کرد. در چنین وضع، تفاهم و یکپارچگی گروه‌های ازمهم متمایز اجتماعی نیز در گرو همین چهره‌های متنفذ قرار داشت. این چهره‌ها بصورت طبعی، علاقمند همبستگی ملی نبودند و تلاش شان در جهت منزوی ساختن جمعیت زیر نفوذ شان از سایر وطنداران بود. تا با دوری‌گزینی مردم ما از همدیگرشان، مسایل و ذهنیت‌ها را مطابق خواست و میلان خود انعکاس بدهند. امروز در بسا نقاط افغانستان، جای آنها را مهره‌های دیگری بنام "قوماندان" و "رهبر" اشغال کرده است ولی همان سیاست منزوی سازی در ساحة نفوذ شان، کامافی‌السابق دنبال می‌شود. چنین انسان‌ها به هر نامی که یاد شوند و یا به هرگونه که عمل کنند، در آخرین تحلیل نقش همگون دارند و آن عبارت از یک نقش

"حایل" در میان گروه‌های مختلف اجتماعی است. آنها نمی‌گذارند تا مردم با همدیگر شان نزدیک شوند و باهم بیامی‌زند.

خوشبختانه امروز حوادث جاری در منطقه و جهان طوری سیر می‌نماید که بالآخر آن، مهره‌های "حایل" روز تا روز نقش خود را از دست می‌دهند. زیرا در پرتو توسعه وسایل اطلاعات جمعی، افراد مربوط به گروه‌های مختلف اجتماعی بطور مستقلانه از خواست‌ها، نیازها و اهداف همدیگر مطلع می‌شوند. بکارگیری تکنالوژی‌های جدید در عرصه نشرات، زمینه آنرا بوجود می‌آورد تا بطور روز افزون، درک انسان‌ها از محاصره مهره‌های "حایل" رهایی یافته و در مدار یک شعور ملی و همگانی قرار بگیرد.

اگر همین وضع ادامه بیابد، دیر یا زود، مقیاس‌ها و موازین نفوذ در جامعه عوض می‌شود. در آن حالت مرزبندی‌ها و سد بندی‌های ذهنی میان ملت افغان فرومی‌ریزد و همپای این روند تکاملی، می‌توان امیدوار بود که در آینده نزدیک اگر یک نیروی سیاسی در پناه «هویت ملی» قرار نداشته باشد، ناممکن است که حمایت توده‌های مردم را جلب نماید.

در جامعه کنونی افغانستان، دیده می‌شود که پس از سقوط رژیم طالبان، برخی از افراد و گروه‌ها به قرارگرفتن در مدار هویت ملی روی آورده‌اند. زیرا تجارب تلخ گذشته، آنها را به این برگشت وامی‌دارد، اما موضعگیری‌های قبلی و هراس از همدیگر هنوز هم از ذهن شان خارج نشده است. این هراس بی‌جا هم نیست. اما بالآخر وجود نیروهای خارجی در کشور، یک اطمینان نسبی آنها را تشویق می‌نماید تا در یک دستگاه واحد و ظاهراً بخاطر اهداف مشترک عمل نمایند. به عبارت دیگر این افراد می‌خواهند که در مدار «هویت ملی» قرار بگیرند، اما به خاطر بی‌اطمینانی نسبت به همدیگر، تعلقات و "هویت‌های گروهی" خود را حفظ می‌نمایند.

- برخی دیگری ازین افراد، بخاطر نجات خود و گروه خود (باترس از قوای مستقر شده خارجی در کشور) به شرکت در یک سیستم دولتی تن داده اند. بدون آنکه روی کدام "اصل ملی" با هم کنار آمده و به "اصل منافع ملی" معتقد شده باشند. این افراد منتظر فرصت بوده و تا مساعد شدن زمینه برای از سرگیری تاخت و تاز گروهی خویش، خود را در زیر چتر دولت قرار داده اند. تا از ضربات قدرت‌های ذی‌دخل در امور افغانستان در امان بمانند. این دسته از افراد که هنوز هم از قدرت دفاعی و تشکیلاتی برخوردار می‌باشند، در مدت جریان همکاری شان با دولت، هیچ‌گونه عمل قابل لمس در جهت منافع مشترک مردم ما انجام نه داده اند. عملکرد آنها این انتباه را بوجود می‌آورد که هنوز هم سیاست‌های گروهی و تعقیب اهداف شخصی آنها، از مسیر نیل به منافع همگانی فرسنگ‌ها، فاصله دارد.

- دلیل که آنها در جهت مخالف منافع همگانی عمل می‌نمایند، این واقعیت را بر ملا می‌سازد که در پهلوی وابستگی آنها به قدرتهای مخاصم بیرونی، کسانی در رهبری ایشان قرار دارند که جوهر فرهنگی و اجتماعی خود را از دست داده اند. چنین افراد در یک "بی‌هویتی کامل" و یا "بحران هویت" قرار دارد. آنها متوجه موضع‌گیری و کارنامه مردم ستیزانه خود نبوده و بدون هرگونه تأمل و تعمق در اختیار مراکز دهشت افگنی قرار دارند.

- در پهلوی کسانی که آگاهانه از مدار «هویت ملی» می‌گریزند، کسانی دیگری هم وجود دارند که بخاطر کمبود شعور اجتماعی نمی‌خواهند از محدوده منفعت شخصی، گروهی، قومی و قبیله خود، پا را فراتر گذاشته و در پناهی «هویت ملی» قرار بگیرند. چنین افراد به کسب آگاهی عمومی و فراگیری تعلیم و تربیه ضرورت دارند.

- همین‌طور تعداد زیادی از افغان‌های تعلیم یافته که به وطن شان برگشته و حتی مقاماتی را بدست آورده اند، درباره وطن شان مطالعات زیادی کرده

و یا از محققان خارجی شنیده اند، اما از داخل کشور کدام اندوخته و برداشت دقیق ندارند. چنین افراد قادر نیستند تا هویت افغانی شان را در جامعه تبارز دهند. از همین جهت آنها در محیط افغانی بنام "افغان‌های خارجی" ملقب شده اند.

- یک بخش از هم‌وطنان ما، سال‌هاست که پس از برکنار شدن از قدرت در کشورهای پیشرفته جهان رحل اقامت انداخته و به امید فرصتی روزشماری می‌کنند. تا چرخ تاریخ به عقب برود و آنها دوباره بر اریکه قدرت قرار بگیرند. با چنین ذهنیت، آنها در یک زمان گذشته زندگی می‌کنند. گذشته که در آن مفاهیمی چون "اقتصاد ملی" و "وحدت ملی" در لفظ باقی ماند و نتوانست که به تهداب محکمی در جهت تقویه «هویت ملی» افغان‌ها مبدل شود.

- بخشی دیگر افغان‌ها که هنوز هم به گفت و شنود از طریق یک دیالوگ بین‌الافغانی حاضر نیستند، ترجیح می‌دهند تا به اراده مردم خود وقع نگذاشته و بخاطر اصلاح امور به مراکز قدرت‌های تصمیم‌گیری در اروپا و امریکا پناه ببرند. آنها به خرابی وضع اقتصادی و فساد در اداره دولت انتقاد می‌نمایند، اما راه حل را در داخل وطن و با استفاده از میکانیزم پیش‌بینی شده در قانون اساسی جستجو نمی‌نمایند. یعنی بعوض آنکه خودشان یک سازمان و مثنی روشن داشته باشند و بالوسيله آن در انتخابات شرکت نمایند و پس از اخذ آراء مردم در تعیین سرنوشت آنها سهم بگیرند، راه را کوتاه ساخته و هنوز هم کمافی‌السابق این پیشنهاد را می‌نمایند: «باید تعدادی زیادی از چهره‌های سرشناس باهم متحد شده و یکجا به فلان مقام در امریکا و یا اروپا مراجعه کنند و از آن مقام استدعاء نمایند که از اتکاء بر (جنگ سالارها) دست برداشته و به خود این‌ها که گویا چهره‌های کارکشته و مجرب اند، اتکاء شود». این چنین افراد اولاً

متوجه نیستند که قدرتهای مورد نظرشان بیشتر از خود این‌ها، از اوضاع افغانستان باخبر بوده و نمایندگان سیاسی و نظامی شان در تمام قضایای جاری وطن ما ذی‌دخل اند. ثانیاً چون توان و حوصله انجام کاری را در داخل وطن ندارند، با چنین پیشنهادهای غیر عملی و بی اثر، می‌کوشند که از خاطرها فراموش نشوند. ثالثاً شاید بخواهند که بدون درد سر و بدون شرکت در تعاملات داخل جامعه افغانی، به بسیار سادگی «چین آقای کرزی را از تن اش بیرون کرده و به شانه خود بیاندازند.» متوسل شدن به چنین یک طرزالعمل کودتاگرایانه، نه تنها دردی را دوا نمی‌کند، بلکه صراحتاً روحیه دوری‌گزینی آنها را از پروسه قوام یافتن مجدد «هویت ملی» افغان‌ها برملا می‌سازد.

۵- ضرورت تدوین یک سیاست همه جانبه ملی:

هر کشور بصورت طبیعی در برابر همسایه‌ها و مابقی جهان دارای یک سیاست تنظیم شده ملی می‌باشد. چنین سیاست بر بنیاد منافع ملی و خواست همگانی استوار بوده و بر پایه ارزش‌ها و عوامل تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی و فرهنگی یک جامعه در طی مرور زمان بناء یافته و شکل می‌یابد.

در افغانستان، وجود چنین یک سیاست تنظیم شده، بالاخر دگرگونی‌های گونه‌گونه و پیه‌م و تداوم مداخلات خارجی همواره معروض نوسان و تغییر بوده است. در آوان جنگ سرد، وطن ما به کانون داغ تشنج مبدل شد و پس از ختم این جنگ، باز هم شرایط جدیدی برای تشنج بروز کرد. این شرایط عبارت از خلای قدرتی بود که پس از هم پاشیدن دولت اتحادشوری، در اطراف افغانستان به میان آمد. خلای مذکور، امکان مداخله مستقیم همسایه‌ها را ممکن ساخت. چون گروه‌های تنظیمی سال‌های زیادی به حمایت مالی شیخ‌های عرب، در آغوش دو همسایه نیرومند (ایران و پاکستان) گذرانده و در مدار سیاست‌های آنها قبلاً قرار

داشتند، لذا پس از رسیدن به قدرت هم نتوانستند که وابستگی‌های سابقه را کنار گذاشته و با اتخاذ یک مثنی مستقل در زیر لوای «وحدت ملی» قرار بگیرند. متناسب با رقابت‌های ذات‌البینی هر سه قدرت (ایران، پاکستان و وهابیون عرب)، اختلاف در میان گروه‌های مورد حمایت آنها، شعله‌ور گردید. جای یک سیاست مستقل ملی را، علایق تنظیمی آنها گرفت که بالاثر این کشمکش، رعایت به اصل «هویت ملی» از جانب این نیروها در حاشیه رانده شد.

ملی‌گرایی افغانی که قبل برین هم بالاثر عدم رشد اقتصادی و مداخلات خارجی انکشاف نتوانسته بود، اکنون در میان آتش گشایی‌های متقابل فرقه‌یی و گروهی به حالت محاصره ماند. در چنین حالت، جولانگاه برای خرابکاری‌های دو همسایه (ایران و پاکستان) وسیع و هموار گردید.

ایرانی‌ها مذهب اهل تشیع را منحنیث پوشش امیال تاریخی و نژادی خود بکار گرفته، باشعارهای به ظاهر مذهبی بمقابل پیروان سایر مذاهب در داخل افغانستان صف آرایی نمودند. همین‌طور پاکستان بغرض اضمحلال "هویت ملی افغان‌ها" ظاهراً پوشش مذهب را بر رخ "لشکر طالبان" کشیده و آنها را توظیف به تخریب آثار تاریخی و داشته‌های فرهنگی افغان‌ها نمود.

"ملی‌گرایی افغانی" تکفیر گردید و روز تا روز هست و بود ملت افغانستان در اسارت مسلمانان تقلبی قرار داده شد. در دوره طالبان کشور افغان‌ها عملاً به ساحات نفوذ طالبان و مخالفین آنها (جنوب و شمال) تقسیم شد. درین حالت منورین وطن‌دوست افغان در حالتی بدی قرار گرفته و عرصه کاری برای آنها تنگتر از گذشته‌ها گردید. گرچه پس از سقوط طالبان، محدودیت‌ها بر منورین افغان قانوناً لغو شد ولی هنوز هم زمینه تبارز اندیشه‌های ملی محدود می‌باشد.

طوری که در لابلای این نبشته مکرراً افاده گردید، هویت ملی بدون یک زیربنای مستحکم و سراسری اقتصادی، محافظت شده نمی‌تواند. متأسفانه قسمت قابل توجه کمک‌های خارجی در سال‌های اخیر، درین عرصه مصرف نشده و از طریق دلالتان داخلی و خارجی در تحت پوشش "سازمان‌های غیر دولتی" کاملاً در بخش‌های روبنایی و استهلاکی صرف گردیده است. هکذا بالاثرفوژ همین دلالتان در اداره دولت، تصدی‌های مربوط به سکتور دولتی، نه تنها ترمیم و آماده بهره برداری نشده‌اند، بلکه به قصد فروش آنها به سرمایه‌داران خارجی و قاچاقبران مواد مخدر، عمداً به حالت بلا استفاده نگهداری می‌شوند.

مسئولین بخش‌های اقتصادی، خلاف آنچه ادعا می‌نمایند، اساسات یک سیستم سرمایاداری را طرح ریزی نتوانسته و در عوض زنجیری از تسلط مافیا و کمیشن کاران را بدور اقتصاد ملی افغانستان کشیده‌اند. آنها ازین حقیقت تغافل می‌ورزند که مردم بی‌بضاعت افغانستان، همیشه از حمایت اقتصادی دولت وابسته بوده‌اند. بی‌نقش ساختن دولت و شعار خصوصی سازی تمام عرصه‌ها، نه تنها در جامعه عقب نگهداشته ما جهات انطباقی ندارد، بلکه جفاکاری صریح به مقابل وطن و وطنداران می‌باشد.

مسئولین امور، قادر به حمایه سرمایه‌گذاری‌های کوچک و متوسط در عرصه تولید نیستند. این تشبثات بلافاصله پس از شروع به تولید، در زیر فشار "دمپنگ" محصولات خارجی، بالخصوص پاکستان و ایران، توان رقابتی خود را از دست می‌دهند. در نتیجه، نه تنها سیستم سرمایاداری جابجا نمی‌شود، بلکه محلات ایجاد شده کار هم نیست و نابود می‌شود.

افغانستان بخاطر نشیب‌ها و فرازهای اراضی آن، زیادتین استعداد تولید برق آبی را دارد. اما دولت ناتوان نه تنها کار اعمار پروژه‌های سریع‌الثمر برق آبی را در مدت ۱۴ سال اول روی دست نگرفت، بلکه بندهای بزرگ تولید

برق را هم پاک‌کاری و آماده بهره برداری نساخت.

دولت افغانستان بعوض استفاده از ظرفیت‌های موجود تولیدی و ایجاد ظرفیت‌های جدید، عمداً به توريد هرگونه مواد مصرفی مبادرت می‌ورزد که مضحک‌ترین آن وارد کردن برق از کشورهای ترکمنستان و تاجکستان می‌باشد.

اگر همین پالیسی‌های اقتصادی دنبال شود، می‌توان به صراحت ابراز کرد که پروسهٔ تشکل ملت و پروسهٔ استحکام «دولت ملی» به عقب افتاده و کمبود «وفاق ملی» از جانب دشمنان وحدت ملی افغان‌ها مورد سؤاستفاده قرار خواهد گرفت.

دولت موجود افغانستان، گاهی از انحلال قوای مسلح ملی که به ارادهٔ ستیزه جویان هردو کشور همسایه صورت گرفت، اظهار تأسف می‌نماید. ولی تا هنوز در جهت استخدام مجدد منسوبین همان قوای مسلح هیچ گام عملی نبرداشته است. این حالت، تداوم پالیسی‌های قبلی و نفوذ هردو دولت (ایران و پاکستان) رادر ادارهٔ فعلی افغانستان بازگو می‌کند. در ادامه یافتن این پالیسی، خواسته‌ها و خصلت‌های حاکم گروهی نیز که بوسیلهٔ برخی چهره‌های ضد «هویت ملی» تعمیل می‌شود، نقش استقامت دهنده دارد. یک سیاست ملی به دست کسانی تحقق یافته می‌تواند که با اعتقاد به اندیشه ملی افغانی آراسته و در برابر مدافعان "منافع و هویت ملی" تعصب نداشته باشند. ادارهٔ فعلی دولت به یک ریفورم و توظیف مامورین آگاه از منافع ملی افغان‌ها و مستقل از زد و بندهای قومی و فرقه‌پی نیاز دارد. تا با یک سیاست تدوین شدهٔ ملی، مردم افغانستان را در برابر خرابکاران بی‌رحم، دفاع نموده بتوانند.

۲۰ اکتوبر ۱۸

فهرست مأخذ:

^۱ - Essentialists

^۲ Spiering, Menno (۱۹۹۹) "The Future of National Identity in the European Union", in National Identities, ½ pp. ۱۵۱

^۳ Constructivists

^۴ Ifverson (۲۰۰۲); "All having culture is making of culture", University of Amsterdam, page ۶

^۵ Smith, Anthony (۱۹۹۱), "National Identity", University of Nevada press

^۶ Ceruti, Furio (۱۹۹۲), Can there be a supranational identity, in Philosophy and Social Criticism, ۱۸/۲, pp. ۱۵۰

^۷ Guibernau, Montserrat (۲۰۰۱) "National Identity and Modernity", Studies of National Identity, Aldershot, Ashgate, pp, ۷۴

^۸ Gellner, Ernest (۱۹۹۶), "The Coming of Nationalism and Its Interpretation": New York, verso. Pp, ۹۸-۱۴۵

^۹ Schulze, Hagen (۱۹۹۶), "States, Nations, and Nationalism", page. ۱۵۸

^{۱۰} N.G.O.

تکرار احسن

در نوشته قبلی خود با تفصیل توضیح کرده بودم که انسان‌ها نه تنها ذریعهٔ هویت شخصی شان شناسائی می‌شوند، بلکه بوسیلهٔ هویت‌های جمعی شان نیز مشخص می‌شوند. همین طور هر هویت جمعی، خود را بوسیلهٔ یک سلسله مشخصات، از هویت جمعی دیگر مشخص می‌سازد.

همهٔ این هویت‌های ظهور یافته در طول تاریخ، نتوانسته اند که بطور یکسان و برای همیشه پابرجا بمانند. شماری از آنها که توان سازگاری با روند تکامل جوامع بشری را نداشتند، جبراً در تحت عوامل نوظهور از بین رفتند. از زمرهٔ هویت‌های جمعی که تا هنوز بطور کامل منحل نشده اند، مطرح‌ترین همهٔ آنها، هویت‌های قومی، نژادی، مذهبی و سرانجام متعلق شدن انسان‌ها به «هویت ملی» شان می‌باشد.

امروز انسان‌ها بالاتر تکامل اجتماعی و رسوخ مدرنیته در سطح جهانی، به دور هویت ملی شان حلقه زده، ملت‌ها و دولت‌های ملی خود را بوجود آورده اند و یا هنوز هم در مسیر نیل به این هدف قرار دارند. هویت ملی مجموع ارزش‌هایی است که در طول تاریخ یک ملت، در میان مردم، شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر "ملت" بر بنیاد مفهوم «هویت ملی» بناء می‌یابد. جریان پیدایش "دولت ملی" نیز وابسته از هویت ملی بوده و بر مبنای آن پایه گذاری می‌شود.

هویت ملی نمی‌تواند بدون اجزای مکملهٔ آن (سرزمین مشترک، تاریخ مشترک، نظام واحد سیاسی - اجتماعی و منافع مشترک اقتصادی)، بر پایهٔ اکمال برسد. همین‌طور باید بخاطر ترکیب و هماهنگ سازی اجزای فوق‌الذکر، همبستگی، مشارکت فعال و هدفمند ملی وجود داشته باشد.

چنین مشارکت بوسیله قوانین در جامعه تنظیم شده، حدود مکلفیت‌های ملت و صلاحیت‌های دولت ملی را تنظیم می‌نماید. به عبارتی دیگر چگونگی مشارکت ملت، در پرتو قوانین، بر مبنای اصول عادلانه و رعایت آزادی انسان‌ها تنظیم می‌شود. برپایه چنین مشارکت، احساس همبستگی و اراده ملت تبارز یافته و مردم سالاری قوام می‌یابد. ساختار ملت به پیدایش مدرنیته ارتباط داشته و با ظهور صنعت و تکامل شهرها، رشد می‌یابد. به همین گونه شیوه‌های جدید تولید و سراسری شدن تجارت، موجب دگرگونی‌ها گردیده، محدودیت‌های قومی و منطقوی را درهم می‌شکنند. همچنان تعلیم و تربیه، زمینه‌های خودآگاهی و تبارز "اراده فردی" را مساعد ساخته و به انسان‌ها فرصت می‌دهد، تا در ساختار دولت سهیم شده و در پرتو "افکار ملی" خود عمل نمایند.

اینکه دولت‌های ظهور یافته ملی، حاکمیت داخلی بر قلمروهای یکدیگر را به رسمیت شناخته و در امور داخلی همدیگر مداخله نکنند، برای بار اول در سال (۱۶۴۸م) زیر نام "حاکمیت ویستفالی" (Westphaliansovereignty) میان دولت‌های مقتدر در اروپا موافقه شد. امضاء کنندگان این توافق نامه عبارت بودند از: امپراتوری مقدس روم، امپراتوری اسپانیا، پادشاهی فرانسه، امپراتوری سویدن و جمهوری‌هالند. با گسترش نفوذ اروپا در سایر نقاط جهان، اصول ویستفالی فراگیر شد. اما تسلط و نفوذ استعمار، مانع بزرگ بر سر راه تکامل طبیعی جوامع بشری، منجمله گند شدن تحقق این اصل، در سایر قاره‌ها گردید.

ملت سازی در کشورهای مختلف، مطابق به داشته‌های ملی هر کشور تحقق می‌یابد. بناءً بخاطر شناسایی زمینه‌های پیدایش این پدیده در افغانستان، هم بایست اندکی به عوامل ذی‌نفوذ بر حدود جغرافیائی و گذشته تاریخی وطن خود تأمل نمائیم:

سرزمین افغانستان، مسماء به نام‌های «آریانا»، «خراسان» و «افغانستان» مهد یکی از کهن‌ترین مراکز تمدن‌های جهان بود. ولی بالاتر عوامل گوناگون که ذکر آن درین نوشته مختصر نمی‌گنجد، در آغاز قرن شانزدهم به اثر هجوم قوت‌های مغلی، صفوی و شیبانی، دچار تجزیه شد. اما مردم این سرزمین، در تحت چنین شرایط تحمیلی، تا اواسط قرن هجدهم بخاطر آزادی، وحدت سرتاسری و استرداد سرزمین شان در هر سه استقامت، قهرمانانه می‌رزمیدند.

در غرب افغانستان، صفوی‌ها، نه تنها رانده شدند، بلکه در تحت زعامت محمود هوتکی به کشور اشغالگر نیز یورش برده شده و پس از محاصره طولانی شهر اصفهان، شاه حسین صفوی که ۳۲ سال بر کشور ایران سلطنت کرده بود، تاج شاهی خود را به شاه ۲۵ ساله افغان تسلیم کرد.

در شرق افغانستان (مناطق میان کابل و پیشاور) قیام‌های نیرومند آزادی‌خواهی برضد استیلای دولت بابری، تا قرن هفدهم ادامه داشت. گرچه قیام‌ها بخاطر اعادة هويت ملی افغان‌ها در شرق افغانستان شکست خورد، اما حماسه‌های این قیام‌ها به رهبری پیرروشان و خوشحال ختک، رهنمای آزادی‌خواهان در سایر جبهات سرزمین ما نیز بود. در شمال افغانستان نیز بمقابل قبایل هجوم آورده از ماوراء النهر (شیبانی‌ها و جنیدی‌ها) مقاومت‌ها ادامه داشت. تا آنکه پس از دونیم قرن، سلاله‌های آنها ضعیف شده و حکام محلی (اوزبیک و تیموری) خودشان اداره شمال را بدست گرفتند.

در هر سه استقامت فوق‌الذکر مردم افغانستان، مبارزات دلیرانه و پیهم را دنبال کردند. آنها می‌دانستند که طرد اشغالگران بخودی خود تنها کافی نیست، تا ایشان به هويت مستقل و ملی دست یابند. از همین جهت آنها به سال ۱۷۴۷م در یک جرگه عنعنوی به اشتراک سران تمام اقوام غلجائی،

ابدالی، تاجک، اوزبیک، هزاره و بلوچ، مشترکاً تصمیم به تأسیس یک دولت مستقل به رهبری احمدشاه بابا گرفتند. به عبارت دیگر "هویت مستقل ملی" افغان‌ها منحصراً نتیجه منطقی مبارزات دونیم قرنۀ مردم این مرز و بوم برعلیه اشغالگران شکل گرفت، که بازتاب آن «افغانستان» منحصراً سرزمین مشترک و واحد ما می‌باشد.

بر مبنی این خواست، دولت سرتاسری تأسیس شد، اما قدرت‌های قومی، هنوز پایه‌های دولت را می‌ساختند و جای آنها را یک اردوی سرتاسری نگرفته بود. در چنین اوضاع و احوال، قوای استعمار انگلیس قدمه به قدمه به مراکز قدرت افغان‌ها نزدیک شده، ضربات بزرگی را بر تمامیت ارضی و وحدت ملی شان وارد کرد. پیامد این تجاوزات، بمیان آوردن یک افغانستان کوچک و محاط به خشکه بود. در هماهنگی با این سیاست‌ها، امیر عبدالرحمن خان به سال ۱۸۸۰ م زمام امور را بدست گرفت. تا حدود چنین یک کشور را تعیین کرده و با تضعیف قدرت سران قبایل، نفوذ دولت مرکزی را سرتاسری بسازد. به این ترتیب، دولت مرکزی افغانستان در پرتو انکشافات اوضاع و تدابیر امیر، با تحت‌الشعاع قراردادن قوت‌های قومی، شکل گرفت.

اما این دولت هنوز هم در مسیر یک "دولت ملی" قرار نداشت. زیرا آزادی در بخش سیاست خارجی وجود نداشته و این عرصه در انحصار هند برتانوی بود. در بخش سیاست داخلی هم، سرنوشت مردم برطبق فرامین امیر، رسم و رواج‌های قبایلی و تعبیرهای مذهبی معین گردیده و کدام مشی روشن، بخاطر رسیدن به یک دولت ملی، موجود نبود. تا اینکه با پا گرفتن جنبش مشروطیت و رویکار آمدن اعلیحضرت امان‌الله خان غازی، اساسات یک دولت مدرن گذاشته شد. با شکست استعمار، ممانعت‌ها از سر راه مردم برداشته شده و این زمینه بوجود آمدن تا زندگی اتباع کشور

بوسیله قوانین تنظیم شود. طی سال ۱۹۲۲م چهل قانون نافذ شد و در جریان سال‌های بعدی الی ختم دوره امانی، بیست و پنج قانون دیگر نیز انفاذ یافت. اعضای لویه جرگه (یکصد و پنجاه نفر) مرکب از وکلای انتخابی بوده و بوسیله رای مستقیم و سری، فیصله‌های شان را اتخاذ می‌نمودند. با انفاذ قانون اساسی به سال ۱۹۲۴م مفهوم حاکمیت مردم مطرح گردیده و سایر تدابیر اصلاحی نیز در جهت ساختن یک دولت مدرن روی دست گرفته شد که شمار از آن به منصبه اجراء قرار گرفت.

امروز که از قیام افغان‌ها و تدابیر ملی گرایانه اعلیحضرت امان‌الله خان ۱۰۱ سال می‌گذرد، هنوز هم فرزندان واقعی مردم افغانستان مصروف گذاردن سنگپایه‌های اولی بنای ساختمان «ملت»، اشاعه «هویت ملی» و مستحکم سازی «حاکمیت ملی» شان می‌باشند. متأسفانه هستند کسانی که باوجود این همه توضیحات، به مفاهیم سرنوشت ساز فوق پی نبرده و درک نمی‌توانند که پیدایش «دولت ملی» یک پدیده پس از انقلاب صنعتی است. همچنان آنها مبارزات مردم این سرزمین را در جهت بیرون راندن صفوی‌ها، مغل‌ها و شیبانی‌ها نادیده گرفته و هویت ملی شان را در سرزمین واحد ما (افغانستان) جستجو نمی‌نمایند.

این افراد با نام «افغانستان» مخالفت کرده و بخاطر پیشبرد اهداف تجزیه طلبانه شان، نام خراسان را در میان می‌کشند. آنها فکر می‌کنند که با طرح این توطئه، تفاهم ملی میان افغان‌ها را برهم زده می‌توانند. تا اهداف شوم بیگانگان برآورده گردد. این نفاق افگنان درک نمی‌توانند که تاریخ به عقب برنمی‌گردد. به عبارت دیگر، «هویت ملی» مردم این سرزمین با نام «افغانستان» گره خورده و دست‌آورد تاریخی مبارزات حماسه آفرین آنها می‌باشد.

کالیفورنیا، نوامبر ۲۰۰۵

تحقق مشی ملی در افغانستان

مشی ملی چیست؟ چگونه بوجود می‌آید؟ چرا داشتن آن برای یک ملت ضرور است؟ تعقیب یک مشی ملی، مکلفیت دولت‌ها است یا مردم و یا هردو؟ مشی ملی تنها برای سیاست خارجی وضع می‌گردد و یا باید تمامی عرصه‌ها را احتوا نماید؟ و بالاخره طرح و تحقق مشی ملی در افغانستان چگونه است؟

دریافت پاسخ برای تمامی سوالات فوق، بحثی طویلی را ایجاب می‌نماید که باید از جانب صاحب نظران وطن ما، مباحثات سازنده و با نتیجه پیرامون این پرسش‌های مهم و حیاتی راه اندازی شود. درین مقال، نگارنده می‌کوشد تا بخاطر جلب توجه بیشتر به مفهوم عنوان شده، هریک از پرسش‌های فوق را ذیلاً به گونه‌ی مثال طرح و در برابر آنها، پاسخ‌هایی را بطور فشرده ارائه بدارد:

مشی ملی چیست؟ و چگونه بوجود می‌آید؟

مشی ملی هم‌زمان با پیدایش دولت‌های ملی، میان آمد. وقتی که در اروپا زندگی شهری رشد کرد و طبقه‌ی جدید (بورژوازی) علیه متنفذین محلی (فیودال‌ها)، قدامت کردند، مناسبات جدید اقتصادی ظهور کرده بود و ترکیب جدید اجتماعی، زمینه‌ی بروز قدرت‌های مرکزی را نیز مهیا می‌ساخت. این قدرت‌ها، اطراف و اکناف یک سرزمین را تحت پوشش قرار داده و در قالب دولت‌های همگانی تبارز کردند. هم‌زمان با قوت گرفتن دولت‌های مرکزی، امر و نهی کلیسا و متنفذین محلی کاهش یافت و انسان‌ها از قید وابستگی‌های محلی و گروهی رهایی یافتند. پدیده‌های چون رنسانس، اکتشافات جغرافیائی و اصلاحات دینی، تأثیراتی بزرگی بر ذهنیت انسان‌ها

وارد کرد و آنها را قادر ساخت تا بصورت عقلی بیاندهند. این وقتی است که برای بار اول، زندگی انسان‌ها بوسیله قوانین وضع کرده خودشان تنظیم گردید و اتباع یک دولت به رعایت از قانون مکلف شدند.

با راه یافتن دموکراسی در حیات سیاسی و اجتماعی و انتخاب شدن رهبری دولت‌ها به اساس اراده آزادانه انسان‌ها، قوانین هم از جانب اورگان‌های قانونگذاری در فضای آزاد سیاسی، وضع شدند. در قوانین نافذ شده، مزید بر حقوق و مکلفیت‌های اتباع، "مشی سراسری" یا به مفهوم دقیق آن «مشی ملی» هم بازتاب یافت. باید اذعان نمود که قبل از تدوین «مشی ملی»، نخست «منافع ملی» تشخیص گردیده، حدود و ثغور آن شناسایی شده بود.

اصطلاح «منافع ملی» تنها معرف منافع مادی و یا دربرگیرنده عرصه اقتصادی یک جامعه نیست، بلکه عرصه‌های مختلف حیات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی باشندگان یک سرزمین را احتوا می‌کند. سرحد منافع ملی تا حدی توسعه می‌یابد که با منافع واقعی ملت‌های دیگر متلاق شده ولی آنرا قطع نکند. تأکید روی کلمه "واقعی" بخاطری می‌شود که دولت‌ها حق ندارند بدون در نظر داشت حقوق بین‌الدول و واقعیت‌های موجود و تاریخی، حدود منافع ملی خود را تعیین کنند. بعبارة دیگر ملت‌ها نمی‌توانند منافع ملی شان را در داخل حدود منافع ملی دیگران سراغ نمایند و برآورده شدن آنرا منحصیث «مشی ملی» خود وانمود نمایند.

البته هماهنگی و یا انطباق «مشی ملی» دو و یا چند کشور، می‌تواند روی یک موضوع بطور مؤقت و یا حتی دائمی بوجود آید. در آن صورت، تقارب منافع ملی و یا "منافع جمعی" ملت‌ها، متبازل می‌شوند. مانند مبارزه علیه تروریسم، مبارزه علیه مواد مخدر و یا مبارزه بخاطر بهبود محیط زیست... و امثالهم.

چرا داشتن «مشی ملی» برای یک ملت ضرور است؟

هدف از تدوین «مشی ملی»، حراست از دارائی‌ها و ثروت‌های یک ملت بوسیلهٔ تنفیذ و تطبیق قوانین می‌باشد. این دارائی‌ها، شامل تمام ثروت‌های طبیعی در زمین و فضای یک کشور بوده و همین‌طور مجموع داشته‌های معنوی (علم و فرهنگ) آن را نیز احتوا می‌کند. حفاظت از این دارائی‌ها و بکار برد مؤثر آن، ایجاب یک مشی ملی را می‌نماید تا دولت و مردم در پرتو چنین یک مشی، وظایف و مکلفیت‌های شان را به پایان برسانند. این وجیبه در تحت زعامت یک دولت وسیع‌البنیاد و تحکیم وحدت ملی انجام یافته می‌تواند. در غیر آن، افراد و گروه‌های نابکار، ثروت‌های طبیعی و معنوی یک ملت را مورد بهره‌کشی شخصی شان قرار می‌دهند.

در گذشته‌ها که نظام‌های قرون وسطائی در جوامع مسلط بودند، امکان طرح و تصویب یک مشی ملی از جانب ملت‌ها وجود نداشت. اوامر سلاطین بعوض خواست‌های دستجمعی مردم بر جامعه تحمیل می‌شد. بناءً احساس مسئولیت، تنها در برابر اوامر سلاطین مطلقه مطرح بود و اوامر آنها باید جبراً رعایت می‌شد. طبیعی است که اوامر مذکور کمتر بر پایهٔ عینیت‌های موجود یک جامعه صادر می‌شد و بیشتر جهات انفسی داشته و بر پایهٔ منافع سلاطین و سلطنت‌ها وضع می‌گردید.

با رویکار آمدن حکومتات انتخابی، ارادهٔ مردم نیز از طریق نهادهای قانونگذاری در قوانین و مقررات دولت‌ها منعکس گردید. جای امر و نهی امرا و سلاطین را فیصله‌های ارگان‌های انتخابی اتخاذ کرد. به این ترتیب، مشی ملی ملت‌ها مبتنی بر ارادهٔ خود آنها بوجود آمد.

مشی ملی را نمی‌توان بصورت دفع‌الوقت و بر اساس ذهنیت‌هایی که در یک مقطع زمانی در میان یک ملت شکل می‌یابد، طرح ریزی کرد. برعکس،

بنیاد مشی ملی بر اساس تجارب تاریخی، در نظر داشت منافع موجود و آینده، پایه گذاری گردیده و متن آن از جانب نخبه گان یک ملت طراحی می شود.

مسئولیت دولت ها و مردم در قبال مشی ملی:

نه تنها دولت ها مکلف به تعقیب مشی ملی کشورهای شان می باشند، بلکه تمام افراد یک جامعه وظیفه دارند تا آنرا با سعی و پشت کار خویش، در عمل پیاده نمایند. طبعی است که برآورده شدن این آرمان بزرگ ملی از شرایط مکانی و زمانی معین نیز وابسته می باشد و بدون مساعدت ها و فراهم شدن شرایط لازم، یک ملت نمی تواند که از منافع ملی خود حراست نماید.

اولین گامی را که بانیست یک ملت بخاطر تحقق آرمان ها و مشی ملی خود بردارد، همانا فراگیری سواد همگانی و نیل به خود آگاهی ملی است. قدم دوم عبارت است از بمیان آمدن زمینه های تبارز آزادانه اراده یک ملت از طریق نهادهای دموکراتیک در کشور می باشد. به عباره دیگر مردم یک کشور باید از طریق رسانه های آزاد، احزاب سیاسی، نهادهای جامعه مدنی و شرکت در تظاهرات، به خواسته های شان از مجاری دولتی امکانات تطبیقی را بیابند.

مشی ملی نمی تواند، بدون وحدت ملی و هویت ملی تحقق یابد. به این معنی که تمام اتباع یک کشور باید منافع فردی و گروهی خود را در قالب یک هویت ملی بیابند و متیقن گردند که بدون اتحاد و همبستگی آنها در عمل، منافع سراسری آنها در پرتو یک «مشی ملی» تأمین شده نمی تواند.

در مشی ملی، سیاست داخلی و خارجی یک کشور بصورت روشن بازتاب می یابد:

وقتی یک ملت بخاطر تنظیم عرصه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و

فرهنگی خود به اصول دموکراسی متوسل می‌شود، ضرور است تا انطباق این اصول را با شرایط، داشته‌ها، و ضرورت‌های واقعی جامعه خود دریابد. در غیر آن یک سلسله ناهنجاری‌ها در جامعه پدیدار می‌شوند. از همین جهت است که دموکراسی در کشورهای مختلف با ملاحظات مختلف تطبیق می‌گردد. چنانچه امروز، سیستم‌ها و رژیم‌های ازهم متفاوت ولی با اهداف مشابه و متکی بر اصول دموکراسی در جهان کنونی بمیان آمده‌اند. زیرا هر طرز تفکر، خواستگاه اجتماعی خود را داشته و در هماهنگی با آن، زمینه‌های تحقق آن میسر شده می‌تواند. به عباره دیگر واقعیت‌ها و ذهنیت‌های مسلط در هر جامعه، انتخاب ملت‌ها را سوق و استقامت می‌دهد.

بعضی کشورها، نظام پارلمانی را انتخاب کردند و برخی دیگر نظام ریاستی را برگزیدند. در نظام پارلمانی، صلاحیت تشکیل حکومت و توظیف صدراعظم به حزب و یا احزاب ائتلافی سپرده شده و حکومت‌ها با اخذ اکثریت آراء وکلا از پارلمان، شروع به کار می‌نمایند. رئیس جمهور هم با رای وکلا برگزیده شده و مستقیماً به وسیله اتباع انتخاب نمی‌شود. در نظام ریاستی، رئیس جمهور با رای اکثریت ملت انتخاب شده و خودش حکومت را توظیف می‌نماید. درین نظام هم، دو طرزالعمل ذیل بمشاهده می‌رسد. یکی اینکه رئیس جمهور خودش مستقیماً از کار وزراء نظارت کرده و آنها را رهبری می‌کند. در شکل دوم، رئیس جمهور، شخصی را بحیث صدراعظم برمی‌گزیند و او، وزراء را تعیین نموده و پس از اخذ رای پارلمان در تحت نظر رئیس جمهور شروع بکار می‌نماید. در نظام شاهی مشروطه هم، حکومت با رای پارلمان انتخاب می‌شود و پادشاه قدرت محدود داشته و مانند یک رئیس جمهور در نظام پارلمانی صاحب صلاحیت می‌باشد.

در بخش اقتصادی هم، در تمام کشورهای سرمایاداری، سیستم اقتصادی

یکسان و واحدالشکل تطبیق نمی‌شود. قوانین آنها تأکیدات مشخص روی مکلفیت‌های دولت و یا اقتصاد خصوص دارند. بطور مثال در ایالات متحده آمریکا تنها اصطلاح "اقتصاد بازار آزاد" در قوانین آن کشور جا داده شده است. اما آلمان‌ها بخاطر معرفی سیستم اقتصادی شان، در پهلوی "اقتصاد بازار"، کلمه "اجتماعی" را نیز علاوه می‌کنند که فی الواقع اساس یک اقتصاد مختلط است. بنابر همین اصل، تا وحدت مجدد هر دو بخش آلمان، مساعدت‌ها و کمک‌های اجتماعی به مردم کم درآمد و بی‌بضاعت در آلمان غرب زیاد بود. انگیزه آلمان‌های غربی در آن وقت این بود تا در میدان رقابت دو سیستم سوسیالیستی و سرمایداری، نمونه بهتر را ارائه داشته باشند. تا آلمان‌های شرقی را به سیستم اقتصادی و نظام خود خوشبین و علاقمند بسازند. روی همین ملحوظ تمام عرصه‌های صحت، معارف، خط آهن، پست، تلیفون و امثال آن در مالکیت دولت قرار داشت. چنین ترکیب در بسا کشورهای اروپائی بخصوص ممالک اسکاندناوی هنوز هم به قوت خود باقی است.

در رابطه به سیاست خارجی هم، تمام کشورهای اروپائی دارای تعلقات همگون نمی‌باشند. شماری از آنها بی‌طرفی دائمی را پذیرفته اند و سائین، شامل پیمان اطلانتیک شمالی (ناتو) می‌باشند. زیرا هریک ازین دولت‌ها، منافع ملی خود را دنبال نموده و با دولت‌های که منافع ملی خود را در تقارب می‌بینند، همکاری می‌نماید. گرچه اهداف مشترک تمام دول جهان در منشور ملل متحد بازتاب یافته است ولی در اوضاع و احوال مشخص، بعضی از کشورها بخاطر ملحوظات بین‌المللی، منافع منطوقی و یا منافع ملی خودشان حاضر به همکاری‌های فشرده (دوجانبه و یا چند جانبه) با همدیگر می‌شوند. همین همکاری‌ها، موجب تقرب‌ها و تفاوت‌ها در روابط بین‌المللی می‌گردد.

پیمان‌های متخاصم نظامی در گذشته، جهان را به انقطاب کشانیده بود. امروز چنان فضا وجود ندارد ولی با آنهم، ظهور صف بندی‌های منطوقی و اتحادهای تجاری و اقتصادی در اوضاع و احوال کنونی، موجب بروز ناهمگونی‌ها در روابط بین‌المللی کشورها می‌شوند.

باوجود تفاوت‌های یادشده، در تمام این کشورها، اعمال قدرت طبق مجوزات قانونی به مردم تعلق دارد. آنها تصمیم می‌گیرند که با کدام کشورها نزدیک شوند و از کدام کشورها دوری بجویند. اقتصادشان را چگونه سرو سامان بدهند و بخاطر منفعت عمومی، قدرت دولتی را چگونه و به چه شکل بیاریند.

طرح و تحقق مشی ملی در افغانستان چگونه است؟

در افغانستان، به سال ۱۷۴۷م قدرت مرکزی دوباره توسط خود افغان‌ها احیاء گردید. گرچه برخی از مظاهر یک دولت ملی مانند انتخاب پادشاه از طریق "جرگه تاریخی کندهار" و تشکیل اردوی ملی درین دولت بازتاب یافت،^۱ اما تا پایان قرن نوزدهم، به ارتباط مکلفیت انسان‌ها در برابر قوانین، هنوز حرفی در میان نیامده بود. تا آنکه اندیشه به میان آوردن یک دولت مدرن ملی از جانب اولین جنبش مشروطه خواهان مطرح شد و سپس شاه امان‌الله خان گام‌های عملی درین راستا برداشت. در تحت زعامت او، سلسله از قوانین و نظامنامه‌ها^۲ بخاطر ارتقاء و پیشرفت برای عرصه‌های مختلف جامعه وضع گردید و بر طبق آن، صلاحیت‌های مقامات دولتی، حقوق و مکلفیت‌های افراد، بدون جمع‌بندی تعلقات اجتماعی، مذهبی و قومی آنها، معین شد.

گرچه دولت امانی فرصت کافی نیافت تا عرصه‌های بیشتر حیات اجتماعی و حراست از منافع ملی را بوسیله قوانین تنظیم کند. اما با طرح سیاست

خارجی مستقل و روی دست گرفتن پالیسی عصری سازی دولت و جامعه، بنای تدوین یک مشی ملی را پایه گذاری نمود. شاه امان الله سنگ بنای مشی ملی جدید را پس از مشوره با صاحبان نظر، جهت تصویب نهایی به لویه جرگه ارائه کرد.

متأسفانه از آن زمان تا امروز برنامه مدرن ساختن دولت و جامعه افغانستان بر پایه یک مشی همیشگی و سرتاسری ملی، جایگاه خود را نیافت. زیرا عوامل بازدارنده، مانند سابق در داخل افغانستان و ماحول آن پیوسته عمل نموده و هنوز هم منعی مانع وجود دارند. این عوامل سبب انقطاع در امر طرح و تصویب یک مشی دوامدار ملی می شود. بی جهت نخواهد بود اگر مثال های ازین عوامل درینجا یادآوری شود:

۱. دشمنان خارجی افغانستان، همیشه از عامل بی سواد در کشور ما سؤاستفاده نموده و با پروپاگندهای شان در دهات و قصبات افغانستان، مفهوم دموکراسی و قوانین متکی بر آنرا، مرادف به آزادی از عنعنات و مذهب مردم معرفی کرده اند. متأسفانه آنها به هدف شوم شان نایل شده و با چنین تبلیغات، همیشه روحیه مقاومت علیه تحول و پیشرفت را بوجود آورده اند. بخصوص طی سی سال گذشته، دیده می شود که شبکه های معین، به هر مسأله بی مورد مناقشه و مشاجره، بی جهت رنگ مذهبی می دهند. همین طور آنها در اتکاء به ساختارها و ظوابط قبیلوی در افغانستان، علیه قوام یافتن روحیه ملی صف آرائی می نمایند.
۲. اشتباه منورین را هم نمی توان در قوت گرفتن این مقاومت ها، دست کم گرفت. برخی از آنها بدون در نظر داشت ذهنیت ها و واقعیت های موجود در جامعه، روی یک سلسله اصلاحاتی تأکید

ورزیده اند که به هیچ وجه در آن مقاطع زمانی ضرورت اولی نبوده است.

۳. کمبود منابع تمویل پروژه‌های انکشافی و منزوی ساختن افغانستان از جهان در دو دهه اول پس از سقوط دولت امانی، نه تنها از رشد اقتصادی در جامعه جلوگیری می‌کرد بلکه اکثریت مردم را از ترقیات و پیشرفت‌های سایر ملل جهان بی‌خبر نگه می‌داشت.

۴. عامل دیگری که هنوز هم از تحقق مفاهیم عدالت و آزادی در جامعه ما جلوگیری می‌نماید، همانا عدم صداقت گردانندگان دولت و نبود شفافیت در عمل کرد آنها می‌باشد. بطور مثال انتخابات رکن مهم تحقق دموکراسی در یک جامعه است و اگر در تحقق این رکن تقلب صورت می‌گیرد، چگونه می‌توان مردم را متقاعد ساخت تا اصول دموکراسی را بپذیرند.

۵. در افغانستان به عوض تعقیب یک مشی دوامدار ملی، سیاست‌های مقطعی که بیشتر به گونه عکس‌العمل بوده اند، به کار گرفته شد. در اتخاذ این سیاست‌ها، تضادهای درونی دولت نقش مهم داشته است. مانند پایان دادن به یک سلسله آزادی‌های مدنی پس از دوره هفتم شورای ملی و یا واپس گرفتن آزادی‌های "دهه قانون اساسی" در سال ۱۹۷۳.

۶. تشکیل احزاب سیاسی، انسان‌ها را بدور طرح‌های مشخص فکری در جهت ارتقاء یک جامعه می‌کشاند و رکن مهم یک دولت مردمی و اصول دموکراسی می‌باشد. ولی در کشورما، مدت‌های طولانی از پیدایش این پدیده جلوگیری گردیده و پایه‌گذاران آن سرکوب شده اند. به عوض این پدیده قانونمند، اتکاء روی ملحظات قومی، منطقوی و لسانی صورت گرفته و بی توجه به این

که چنین اتکاء، جامعه را در جهت مخالف وحدت ملی می کشاند. آنهایی که با تشکیل احزاب سیاسی مخالفت می ورزیدند هیچ هدفی برای ارتقاء جامعه نداشتند. منظور آنها صرفاً تلاش برای حفظ و تقویت پایه‌های اقتدار خود آنها بود. بخاطر برآورده شدن این مقصد، هستند کسانی که حتی امروز از دشمنان قسم خورده افغانستان، حمایت و کمک دریافت می نمایند.

۷. تبلیغات شوونیسم خزنده خارجی بمقابل هویت و تاریخ افغان‌ها، گرچه از جانب مردم ما همیشه به شدت تقبیح می شود. ولی این تبلیغات کاملاً بی اثر نبوده و در نزد برخی افراد، ذهنیت‌هایی را بوجود آورده است. این ذهنیت‌ها باید در مطابقت به واقعیت‌ها و حقایق افتخار آمیز ملت ما اصلاح شود. کسانی که هویت ملی افغان‌ها را مورد سوال قرار می دهند، در حقیقت با مثنی ملی آنها سر سازگاری ندارند. «افغان» نام ملت ماست و «افغانستان» کشور ما. این نام‌ها از لابلای تاریخ ما برگزیده شده است.

۸. متأسفانه دو همسایه افغانستان (ایران و پاکستان) هنوز هم بخاطر افزایش منافع و گسترش قدرت شان در منطقه، وطن ما را آماج پلان‌های تجاوز کارانه خویش قرار می دهند. بعوض آنکه متوجه کشور خود شده، مسیر ارتقاء و پیشرفت را در جامعه شان جستجو نمایند، به همان شیوه‌های کهنه تجاوزکاری، علیه افغانستان عمل می نمایند. هردو کشور درک نمی توانند که همین حالا افغانستان در محراق توجه جهانی قرار دارد و لجاجت آنها در سطح جهانی افشاء شده و برای خودشان نتایج معکوس به بار می آورد.

چگونگی طرح و تحقق مثنی ملی پس از سقوط طالبان:

در دهه‌ی که گذشت، امکانات زیادی برای اعمار مجدد و ترقی افغانستان وجود داشت. متأسفانه از همه‌ی این امکانات بخاطر نبود یک مشی ملی و عدم علاقه‌ی اولیای امور به یک رشد همجانبه در وطن افغان‌ها، پیشرفت‌های لازم و قناعت بخش رونما نگردید. فساد اداری و زدویندهای افراد معین با "سازمان‌های غیر حکومتی" خارجی، سبب شد تا این کمک‌ها از جانب جامعه‌ی افغانی جذب نشود و در نتیجه زندگی مردم بهبود نیابد. درین مورد حتی در نشست‌های بین‌المللی، هوشدارهای به دولت افغانستان داده شد و ادامه‌ی کمک‌های جهانی به از میان برداشتن فساد اداری مشروط گردید. اما دولت افغانستان درین ارتباط هیچ‌گونه اقدام مؤثر انجام نداد. علاوه بر فساد، که منحیث معضله‌ی اصلی بحساب می‌آید، مشکلات جدی و عدیده‌ی دیگر هم در تمام عرصه‌ها به اندازه‌ی وجود دارد که همین حالا سبب تشویش و هراس مردم ما از آینده‌ی شان شده است.

- در بخش اقتصاد: بدون درنظرداشت ضرورت‌ها و نیازمندی‌های جامعه‌ی افغانی، با عنوان کردن "سیستم اقتصاد بازار آزاد" تمام معاونت‌های دولت به مردم کم بضاعت تنقیص یافت. دستگاه‌ها و تصدی‌های مثمر دولتی که مؤثریت آنها در گذشته به اثبات رسیده بود و شمار زیادی مردم در آن مصروف کار بودند، به وابستگان مقامات عالی‌ی دولت و افرادی که نه از قوانین سرمایه‌گذاری خبر بودند و نه سرمایه‌های شان از طروق مجاز بدست آمده بود، فروخته شد. در حالی که می‌بایست ثروت‌های غصب شده‌ی دولت و مردم از آنها تحصیل می‌شد، باز هم ایشان با چنین سخاوت بی‌نظیر، مورد تفقد قرار گرفتند. چنین روش و برخورد غیرمسئولانه در برابر آنها، بی‌تفاوتی‌ها را در برابر دارائی‌های عامه ترویج داده، بازار فساد و اختلاس را گرم ساخت.

یک نظر مختصر به سطح زندگی اکثریت مردم افغانستان، این نتیجه را

بدست می‌دهد که آنها در آستانه فقر دائمی قرار دارند. صدها هزار جوان واجد شرایط کار بخاطر اعاشه فامیل‌های شان رهسپار ملک‌های بیگانه شده و یا از نهایت احتیاج به وابستگی از مخالفین مسلح و یا باندهای مواد مخدر پناه برده اند.

در سال‌های اخیر تعداد زیاد مؤسسات تحصیلات عالی و پوهنتون‌ها در مرکز و ولایات، جدیداً تأسیس شده و صرف نظر از کیفیت این مؤسسات، همه ساله هزاران جوان از آنها فارغ می‌شوند. ولی متأسفانه این فارغان هم به تعداد لشکر بیکاران علاوه می‌گردند. زیرا ساختار اقتصادی افغانستان بر طبق یک مشی ملی عیار نشده و توان جذب آنها در بخش‌های مختلف اقتصادی وجود ندارد.

سیاست اشتغال مؤلد برای تمام افراد جامعه وجود نداشته و سرمایه گذاری‌های دولت در بخش تهیه مسکن، صحت و ارزاق، متوقف شده است. در بخش‌های اعمار صنایع زیربنائی، بندهای برق، آبیاری زمین‌های قابل زرع، تأسیس صنایع کوچک در سطح قراء و شهرهای کوچک، اقدامات دولت ناچیز بوده و فی‌المجموع برای نجات اکثریت مردم از فقر و تنگدستی، سیاست‌ها و خط مشی کلی وجود ندارد.

گرچه از همان روزهای پس از سقوط طالبان، شماری از تحصیل یافته‌های افغان مقیم امریکا و اروپا با پرداخت معاشات گزاف جهت دادن مشوره و تهیه خط مشی اقتصادی در شعبات ریاست جمهوری جابجا شدند، ولی نتیجه کاری آنها به غیر از وضع ناهنجار کنونی چیزی دیگری نیست. زیرا آنها واقعیت‌های موجود جامعه افغانستان را بصورت درست شناسایی نکرده و بخاطر دلخوشی اولیای امور، مدل اقتصادی یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری را به حیث رهنما و رهگشای افغانستان جنگ زده و عقب افتاده قرار دادند. در کشوری که قانون تطبیق نمی‌شود و صاحبان

قدرت از پرداخت مالیات سرباز زده و دارائی‌های عامه را در قبضه خود نگه می‌دارند،^۳ چگونه می‌توان از آنها انتظار داشت که به یکبارگی راه و روش خود را عوض کرده و داوطلبانه به قوانین "اقتصاد بازار آزاد" خود را پابند بسازند.

- در بخش استخراج معادن هم قانون و مقررات، متکی بر منافع ملی ملت ما وضع نشده و چنین اهداف کمتر به چشم می‌خورد. استخراج خودسرانه در گوشه و کنار کشور ادامه داشته و در اعطای حق استخراج معادن، موجودیت فساد گسترده و ملحوظات سیاسی، تأثیر قابل دقت دارد. امتیاز حق استخراج معادن مهم به مؤسسات خارجی سپرده می‌شود. به این امید که با ایجاد منفعت مستقیم این مؤسسات در افغانستان، شاید دولت‌های شان دست از حمایت مخالفین مسلح برداشته و با دولت افغانستان همکاری نمایند. معادن دیگری که ظاهراً به افغان‌ها واگذار شده است، در عقب آن هم اکثراً مؤسسات مربوط به دول خارجی قرار داشته و با استفاده از نام این افغان‌ها، سرمایه‌گذاران خارجی، هویت خود را سطر و اخفاء می‌نمایند. زیرا افراد مذکور اگر صاحب چنان سرمایه‌های هنگفت هم شده باشند، بخاطر احتمال خسارات ناشی از بی‌امنی، جرئت چنین سرمایه‌گذاری‌ها را ندارند.

متأسفانه هیچ‌نوع کوشش صورت نمی‌گیرد تا استخراج این معادن، مستقیماً از بودجهٔ انکشافی دولت و یا قروض دولتی تمویل شده و منحیث دارائی عامه به پشتوانهٔ اقتصادی ملت ما مبدل گردند. در رابطه به تقسیم بندی و سپردن این منابع طبیعی به بخش خصوصی و یا سکتور دولتی، هیچ‌گونه مشی و برنامهٔ ملی در نزد دولت‌مداران فعلی وجود ندارد.

در رابطه به چنین عمکردها، باید یادآور شد که منابع معدنی، تنها به نسل حاضر ملت ما مربوط نبوده، بلکه ثروت و امانتی اند که باید با کمال

صداقت و شفافیت بکار گرفته شده و بطور مسئولانه برای نسل‌های آینده هم به میراث گذاشته شود.

- در عرصه تجارت هیچ‌گونه "سیاست حمایتی" که متضمن منافع ملی ما باشد روی دست گرفته نشد. هرکس هرچیزی که بخواهد به افغانستان صادر می‌تواند. در چنین شرایط بعید به نظر می‌خورد که مؤلدين داخلی به پای خود ایستاده و با هجوم اموال وارد شده از خارج، رقابت بتوانند. جریان فعلی تجارت به خواست ملت افغانستان سیر نمی‌کند. بعوض اینکه وضع موجود تجارت به اقتصاد ملی ما مفید واقع شود، به صادرکنندگان خارجی، بخصوص دو کشور همسایه ایران و پاکستان، مفاد زیادی را سرازیر می‌سازد. حتی بخاطر فساد در ادارات گمرک، از اقلام صادراتی آنها هم عواید خیلی کم به حساب دولت افغانستان تحویل داده می‌شود.^۴

در بخش تجارت، دولت نمی‌خواهد که به وابستگی اقتصادی افغان‌ها از خارج، خاتمه داده شود و مسیر بوجود آوردن یک اقتصاد خودکفا را در پیش گیرد. یعنی درین عرصه هم اساسات یک مشی ملی پایه گذاری نشده است.

- در بخش طرح و تطبیق قوانین: قوانینی که بانیست بخاطر حفاظت منافع مردم و دولت به اسرع وقت تنفیذ می‌شد، تا هنوز پا در هوا باقی مانده و این حالت زمینه ارتشاء و فساد را برای اختلاس‌گران مساعد ساخته است. طبق اعتراف مورخ ۲۱ فبروری ۲۰۱۳ وزیر عدلیه فعلی در طلوع نیوز، متن اکثر قوانین نافذ شده، مستقیماً از السنه خارجی و با پرداخت حق الزحمه‌های گزاف ترجمه شده است. حتی پس از ترجمه هم، بخاطر انطباق این قوانین با واقعیت‌های جامعه افغانی، اصلاحات لازم در متن آنها بعمل نیامده است. در حالی که خاستگاه هر قانون باید شرایط و واقعیت‌های موجود جامعه افغانی می‌بود. بناءً ترجمه از السنه دیگر، آنهم

در موجودیت صدها حقوقدان افغان در داخل و خارج کشور، جزء جفاکاری به ملت چیزی دیگری بوده نمی‌تواند.

- در بخش فرهنگی: بزرگ‌ترین دست‌آورد دولت درین سال‌ها، موجودیت و کثرت رسانه‌های آزاد در سطح محلی و ملی می‌باشد. گفته می‌شود که برخی ازین رسانه‌ها از جانب همسایه‌های مغرض افغانستان تمویل می‌گردند. مقصود آنها از چنین مصارفات عمداً تلاش در جهت برهم زدن وحدت و وفاق ملی در میان افغان‌ها می‌باشد.

اخیراً دولت افغانستان متوجه شده است که در بعضی رسانه‌ها، کلمات وارداتی و لهجه‌های بیگانه بکار گرفته می‌شود و این بدعت باید توقف یابد. ریاست جمهوری درین مورد فرمانی صادر کرد، اما اینکه قبلاً علی‌الرغم صراحت این موضوع در قانون اساسی، متوجه این نقیصه نشده بود، دال بر آن است که دولت یک مشی ملی فرهنگی نداشته و متوجه نبود که در تنور گرم وطن ما هرکی هرچه بخواهد می‌پزد.

بخاطر تفکیک لهجه‌ها و کلمات بیگانه باید اکادمی علوم، کلمات و لهجه‌های اصیل را وقتاً فوقتاً از طریق رسانه‌ها به گوش مردم برساند. تا اصالت هردو زبان دری و پشتو محفوظ بماند. مهم‌ترین نیروی که توانمندی توضیح و اشاعه مشی ملی را درین بخش به مردم دارد، فارغان مؤسسات تعلیمی می‌باشد. همین‌ها اند که با انجام وظایف شان چنین مشی را در عمل پیاده می‌توانند. لذا اشاعه و حراست از فرهنگ ملی باید جزء از مواد درسی آنها باشد. اما دولت تا بحال درین عرصه کاری را از پیش نبرده و نقش سازنده آنها را نادیده گرفته است.

- در بخش سیاست خارجی، یک مشی تنظیم شده ملی وجود ندارد. اکثراً بنابر ملحوظات نامعلوم و یا استخباراتی، اظهاراتی می‌شود که مردم

نمی‌دانند، این حکومت در کدام مسیر روان است. مثال ذیل گویای مشی مبهم سیاست خارجی دولت بوده می‌تواند: وقتی که به اثر فیر متقابل راکت قوای امریکایی بسوی پاکستان، ۲۴ سرباز آن کشور در سال ۲۰۱۲ جان باختند. ریاست جمهوری افغانستان برای فریب و آرام ساختن نظامیان پاکستانی صدا بلند کرده و این طور موقف گرفت که اگر کدام درگیری میان امریکا و پاکستان صورت بگیرد، افغانستان همیشه در کنار پاکستان قرار خواهد داشت. چنین اظهارات نه تنها عوام فریبانه است بلکه سبک‌سرانه هم می‌باشد. زیرا پاکستان از بدو تأسیس خود تا امروز به منافع و خواست ملی مردم افغانستان وقع نگذاشته و افغان‌ها نمی‌توانند در چنان یک حالت، جانب پاکستان را بگیرند.

این هزیان گوئی‌ها، مردم را سرگیچه ساخته است. آنها متوقع اند که سیاست خارجی دولت شان با جمع‌بندی اهداف دور و نزدیک بصورت روشن و دقیق تنظیم شود.

- در بخش امنیتی و دفاعی: اورگان‌های دفاعی، کشفی و پولیس افغانستان بالاثرتوطئه سازمان یافته دولت پاکستان بوسیله خود افغان‌ها در دهه نود قرن گذشته ازهم متلاشی گردید. گرچه پس از سقوط طالبان، کار احیای مجدد این اورگان‌ها از سر گرفته شد. ولی پاکستان نمی‌خواست که این اورگان‌ها، قدرت رزمندگی خود را بازیابند. بناءً مستقیماً و یا از طریق ستون پنجم خود، اهداف قبلی خود را بگونه دیگر در افغانستان تعقیب کرد.

بالاثر فشارهای پاکستان در گردهم‌آبی بن موافقه شد که تعداد اردوی افغانستان باید بیش از هفتاد هزار نباشد. سپس با راه اندازی پروپاگندها، دست‌های نامرئی، مانع برگشت منسوبین مسلکی و با تجربه این اورگان‌ها به وظایف شان شده و کیفیت کاری هر سه اورگان را پائین آوردند.

به این ترتیب اردوی فعلی افغانستان بدون ایجاد روحیه و انگیزه ملی، بصورت اجیر بسیج گردید. همین خصایص سبب می‌شود که سطح فیصدی فرار از خدمت عسکری و ترک وظیفه زیاد باشد. طبق تحقیق یک مؤسسه مربوط به قوای نظامی انگلستان، در هر ماه پنج‌هزار نظامی از صفوف اردو افغانستان غایب می‌شوند. این رقم در طول سال گذشته (۲۰۱۳) به ۶۳ هزار نفر رسیده بود. محققین این بررسی نتیجه می‌گیرند که اردوی افغانستان، توان دفاع از تمامیت ارضی کشور خود را ندارد.^۵

گرچه تعهد کمک‌های جهانی بخاطر تقویۀ اردوی ملی افغانستان قابل ملاحظه می‌باشد و دولت قادر خواهد بود که بوسیله این کمک‌ها یک اردوی ۳۵۲ هزار نفری را تمویل نماید، ولی با این وسیله می‌توان تنها از نظر کمیت، این تعداد را استخدام کرد. زیرا بالا بردن سطح کیفیت اردو، وابسته از چگونگی عملکرد خود افغان‌ها می‌باشد. تا وقتی که فساد اداری در اردو حاکم بوده و یک قوماندانیت سالم بوجود نه‌آید، تبارز یک قوای مسلح ملی بخاطر دفاع از وطن، امر مستحیل به نظر می‌آید.

پایان سخن:

سخن پایانی اینکه افغانستان به یک مثنی ملی که حلال مشکلات ملت افغانستان بوده و تمامی جهات مورد نیاز جامعه ما را در نظر بگیرد، نیاز دارد. برای ساختن چنین یک مثنی ملی، باید خود طراحان، دارای احساس ملی و فکر ملی باشند. ساختن مثنی ملی بوسیله خارجی‌ها و یا کسانی که بخاطر ملحوظات شخصی و مادی، استخدام شده و کدام احساس مسئولیت وجدانی در قبال جامعه افغانستان ندارند، کار بی‌نتیجه است.

آنهايي که طرفدار وحدت ملی بوده و بخاطر توانمندی ملت در افغانستان می‌رزمند، باید پیش از پیش عوامل بازدارنده را شناسایی نمایند. بدون درک

عمیق از ظوابت قبیلوی و شناخت دسایس دشمن در جهت سؤاستفاده ازین ضوابط، نمی‌توان به سرمنزل مقصود رسید.

طرز دیدهای قبیلوی را نمی‌توان سرکوب کرد. ولی با ایجاد محلات جدید کار در داخل قبایل و ماحول آن، می‌توان شرایط زندگی را تغییر داد و زمینه مرتب ساختن باشندگان قبایل را به اقتصاد سراسر کشور فراهم ساخت. هر قدر این روابط استحکام یابد، به همان اندازه روحیه ملی، جانشین طرز دیدهای قبیلوی می‌شود.

منورین افغان باید وجوه مشترک روشنفکری و علاقه به ملت سازی را در محور تفکر خود قرار بدهند. این رسالتی است که تاریخ به عهده آنها گذاشته است. باید انقطاب‌های فکری را مهار کرد. در غیر آن، مشاجرات بی‌حاصل، موجب شدت یافتن بحران ملی در افغانستان می‌شود.

مأخذ

- ^۱ اولین اردوی منظم افغانستان با قطعات توپچی، سواره و پیاده در عهد سلطنت احمدشاه بابا ایجاد شد. این یک اردوی دائمی بود که در پهلوی آن قطعات قومی نیز وجود داشت. اردوی منظم تا بقدرت رسیدن زمان شاه پابرجا بود. ولی در آنوقت از جانب اولادۀ متعدد تیمور شاه به خانه جنگی کشیده شده و به پارچه های متعدد تقسیم شد.
- ^۲ تعداد نظامنامه‌ها بر اساس تخمین محترم حبیب الله رفیع درصد مورد وضع و تنفیذ شده بودند. اما او توانسته است که به تعداد هفتاد و هفت - نظامنامه را در اثر ذیل جمع آوری و نام ببرد: نام کتاب - حاکمیت قانون در افغانستان - بقلم اعلیحضرت امان الله خان غازی - صفحات ۲۴۶ تا ۲۵۰ - سال طبع ۱۹۹۹ - پیشاور -
- ^۳ در سال ۲۰۱۲ مقامات وزارت زراعت چندین بار رسماً اظهار داشت که بیش از چهار میلیون جریب زمین از جانب مافیای زمین در کشور غصب گردیده است. دولت تا به حال توان استرداد این زمین ها را پیدا نکرده است
- ^۴ طبق بررسی مشخص یک مؤسسه مستقل، از جمله دو میلیون دالر اقلام صادراتی، تنها پنجصد هزار دالر آن بخاطر تادیهٔ محصول ثبت شده بود
- ^۵ سایت بی بی سی، اول اپریل ۲۰۱۳ -

تحقق وحدت ملی پیش شرط همه آرمان‌های ملی ماست

چگونه می‌توان به آن نایل شد؟

انگیزهٔ این نبشته، تشویش از حرف‌هایی است که علی‌الرغم واقعیت‌های دردناک سه دههٔ گذشته، هنوز هم در صحبت‌های رادیویی و یا مضامین بعضی منورین در نشرات افغان‌های بیرون از کشور، انعکاس می‌یابد. این اظهارات و نوشته‌ها در دفاع از این گروه و یا علیهٔ آن گروه‌های دیگر استقامت یافته و بی‌اعتناء به حفظ وحدت ملی، به طور لاقیدانه ابراز و منتشر می‌شوند. گردانندگان این رسانه‌ها متوجه نمی‌شوند که اگر وحدت ملی استحکام نیابد، بار دیگر تمام امیدها بر باد خواهند رفت و بار دیگر بازار تعصبات گرم خواهد شد و کشور جنگ‌زدهٔ ما مکرراً به میدان تصفیة حساب‌های گروه‌ها و فرقه‌ها مبدل خواهد گشت.

انتقاد از دیگران باری را به منزل نمی‌برد، که اگر هم زمان با آن، انسان از خود انتقاد ننماید و هم چنان خودش انتقاد پذیر نباشد. نوشته‌ها و ابراز نظرهای که فوقاً به آن اشاره شد و مایهٔ تشویش نگارنده گردیده اند، ازین سجایا تهی می‌باشند. ازین نوشته‌ها و ابراز نظرها چنین برمی‌آید که این هم‌وطنان ما در برابر حل مسئلهٔ وحدت ملی کوتاه آمده، راه و روشی جهت مخالف وحدت ملی را طی طریق می‌نمایند.

متأسفانه از لابلای نوشته‌های که یادآوری شد، حتی اشخاصی قلم فرسایی نموده اند که بر پایهٔ شناخت نگارنده، ذهنیت شان روی مسئلهٔ وحدت ملی در گذشته، بر اصول تفکر وسیع‌البنیاد ملی استوار بود. چطور شد که آنها تا این حد سقوط کرده اند؟ شاید آنها باطناً هنوز هم به همان طرز تفکر گذشتهٔ خویش معتقد باشند. ولی طوری که استنباط می‌شود، ایشان تنها

یک هدف دارند و آن این است که متاع شان را به نرخ روز بفروشند. بناءً به رسالت خود در حفظ وحدت ملی پشت پا زده و منحيث فروشندهٔ پر صدا درین آشفته بازار ظاهر شده اند. به هر صورت بر می‌گردیم به مباحثه روی موضوعی که درین نبشته عنوان شده است.

وحدت ملی را از کدام زاویه باید به بررسی گرفت؟

وحدت ملی را باید از زاویهٔ منافع همگانی مطرح ساخت، نه اینکه از دیدگاه یک گروه اجتماعی و یا قومی. آن هم به شیوه پی که صرفاً تخطی‌های گروه دیگر بر شمرده شود. (کارول جی ریپن بورگ) پنجاه و پنج گروپ ایتنیکی "تباری" را در افغانستان بر می‌شمارد که بزرگ‌ترین آنها ازین قراراند: (پشتون‌ها (۳۸ درصد)، تاجیک‌ها (۲۵ درصد)، هزاره‌ها (۱۹ درصد)، ازبیک‌ها (۶ درصد) و سایر گروپ‌ها شامل (۱۲ درصد) می‌شوند.^۱ این گروپ‌ها در طول تاریخ در کنار هم زندگی کرده اند. آمیزش و سرگذشت‌های همه با هم، تاریخ، وطن و فرهنگ به آنها هویت مشترک داده است.

در مورد بروز معضلهٔ اختلاف ملی دلایل متعدد و گوناگونی از سوی جناح‌های مختلف ارائه می‌شود که اکثر آنها باز هم وسیلهٔ است جهت کوبیدن جانب مقابل. بعضاً چنین استدلال می‌شود که گویا آن طرف این کرد و آن نکرد، لذا من حق دارم این کنم و آن نکنم. با این مشاجرات لفظی که بیشتر به سفسطه شباهت دارد، جناح‌های مذکور خود را در مسیر حرکات دور از مدار وحدت ملی قرار می‌دهند. یعنی توضیحات به غرض نیل به وحدت ملی نبوده، بلکه در جهت توجیه موضع‌گیری خصمانهٔ خود آنها علیه همدیگر شان و در نهایت به ضرر وحدت ملی به کار گرفته می‌شود.

وحدت ملی را باید بدون هر نوع تعلق و وابستگی به کدام ایدیولوژی "بین‌المللی"، "جهان‌وطنی" و یا ملفوف در پوشش "اخوت اسلامی" مطرح ساخت. این وابستگی‌ها چنانکه در کشور بلاکشیده افغانستان تجربه گردید، در چند مرحله منافع ملی افغان‌ها را فی‌المجموع به منافع قدرت‌های مختلف بیرونی گره زد. در حالاتی که منافع قدرت‌های بیرونی با منافع ملی افغانستان هماهنگی نداشت، تشنج داخلی متبارز گردیده و شاخص‌های ایدیولوژیک، گروه‌های سیاسی و اجتماعی را به مقابل همدیگر شان قرارداد. آنها در جاده یک‌طرفه قرار گرفته بودند و راه برگشت در اختیار آنها قرار نداشت. تنها کاری که می‌توانستند، همانا مقابله نا محدود علیه همدیگر شان بود. در چنین حالت گروه‌های مذکور قدرت رفع تشنج در مناسبات اجتماعی را از دست دادند، زیرا:

اولاً ناممکن بود که آنها از درون شرایط بحرانی و جنگ بتوانند به منافع ملی خود بیاورند و از یک دیدگاه همگانی که تنها در برگیرنده منافع ملت افغانستان می‌بود، به چهره رقبای خود نظر بیاندازند. ثانیاً قضاوت‌های آنها از واقعیت‌های وطن آبائی منشاء نگرفته و عامل "اجبار" و "تحمیل" از بیرون، آنها را به پیروی و دفاع یکی از سه جریان متذکره بین‌المللی می‌کشاند. با پشت‌سر گذاشتن این تجربیات تلخ اگر هنوز هم گروه‌های مشارالیه به یک قضاوت ملی و سرتاسری روی منافع همگانی نایل نمی‌شوند، چطور شده می‌تواند که آنها سهم شایسته در عمران وطن و تأمین وحدت ملی داشته و یا لاف‌گامی موثری در آن راستا بردارند.

همین طور تا وقتی که حفظ منافع ملی برای هر افغان، بالاتر از هر وظیفه و منفعت گروهی به حساب نیاید، طبیعی است که عملکرد و طرز دید او نیز محدود مانده و هیچگاه چنین فرد نمی‌تواند که فراتر از علائق گروهی اش، با یک روحیه سراسری و ملی در جهت تأمین وحدت ملی قرار بگیرد.

به همچو افراد که جولانگاه فکر و سیر اندیشه خود را در پشت حصاری از خودنگری گروهی و تعصب، قلعه بند نموده اند، بيمورد نخواهد بود اگر این اندرز ابوالمعانی بیدل به یاد شان آورده شود:

رمز عیان نهان ماند از بی تمیزی ما
گردون گره ندارد ما چشم اگر گشائیم
بر موج و قطره جزء نام فرقی نمی‌توان بست
ای غافلان دوئی چیست ما هم همین شمائیم

کدام عوامل وحدت ملی را به مخاطره می‌اندازد؟

اختلافات و تعصبات قومی، لسانی و مذهبی معضله نیست که گویا صرفاً ما افغان‌ها به آن موج شده ایم و در جوامع دیگر به وقوع نپیوسته و یا سابقه تاریخی نداشته است. متأسفانه جوامع که درین آتش خانمان‌سوز سوخته اند و یا هنوز هم خطر سوزش آنها را تهدید می‌نماید، کم نیستند. بروز این اختلافات به علاوه تفرقه افگنی‌های اجانب، از عقب‌ماندگی تاریخی جامعه و عدم رشد متوازن مناطق در داخل یک کشور نشأت می‌نماید.

بناءً گرایش‌های ضد وحدت ملی و علت تعصبات قومی، لسانی و مذهبی را می‌بایست در مناسبات تنگاتنگ با عملکردهای تاریخی و با شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حاکم در گذشته و حال جستجو کرد. مؤجز اینکه معضله مذکور عوامل متعدد دارد که اگر عمده‌ترین آنها را برشماریم، ازین قرار خواهد بود:

۱- تأخیر در تشکیل قدرت مرکزی و تأسیس یک دولت مدرن در افغانستان عامل نضج نیافتن وحدت ملی می‌باشد: افغانستان با تأسیس کنفدراسیون قبایل در سال ۱۷۴۷ منحیث یک واحد مستقل بوجود آمد. با آنکه

افغان‌ها درین سال به تأسیس دولت و هویت مستقل شان نایل آمدند و تا اواخر قرن هجدهم دولت نیرومند و قلمروهای وسیعی را در اختیار داشتند، اما خودکامه‌گی‌های سران قبایل سبب شد که دولت افغانستان قلمروهای زیادی را از دست داده و دوباره در محدوده همان کنفدراسیون محصور شود.

وحدت ملی درین کنفدراسیون همواره معروض خطر بود و هیچ ضمانتی به غرض حفظ و استحکام آن در مستقبل وجود نداشت. بروز اختلاف میان اخلاف تیمور شاه و سردارپاینده خان مانع از آن شد که قدرت مرکزی استحکام یابد و یا نوآوری‌ها در سیستم اداره و نظام روی دست گرفته شود. همین اختلاف سبب شد که افغانستان در کشاکش جنگ‌های قبایلی درگیر بماند. در قرن نهم یعنی طی صد سال، نود جنگ قبایلی در افغانستان به وقوع پیوست، تا آنکه روس‌ها و انگلیس‌ها پیرامون منافع «جیوستراتژیک» شان در افغانستان به موافقه رسیده و افغانستان را به حیث یک دولت حایل در تحت اداره امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰) به او سپردند. امیر بنای یک دولت مطلق‌العنان مرکزی را گذاشت و به کمک روحانیون وفادار به خودش، خود را ضیاء‌الملک وال‌الدین لقب داد. در پرتو این لقب او خود را در مقام رهبر جامعه و مفسر اسلام جا زده و من‌حیث فرد واجب‌الاحترام حق سرکوب مخالفین را برای خود محفوظ ساخت. قدرت امیر حدود قانونی نداشت. او چهل قیام و شورش را به وسیله اردوی منظم و ملیشای قبایلی سرکوب کرد.^۲ امیر عبدالرحمن خان که برخی به توصیف، از او بنام «امیر آهنین» نیز یاد کرده اند، توانست که قدرت قبایل را در هم شکنند. تا دولت به حیث مرکز اتوریته و قدرت مستقل از قبایل و روسای آن به وجود آید.^۳ ولی درین راستا او به همان روش مطلقه آسیایی عمل کرد و مرتکب جرایم نابخشودنی در برابر ملت گردید. در بعضی موارد مثلاً در سرکوب هزاره‌ها، انگیزه قوم‌گرایی و مذهبی او نیز نقش داشت که

موجب افتراق ملی گردید. اما ناگفته پیداست که جنگ‌های موفقانه امیر، قدرت دولت را در برابر قبایل یکه تاز ساخت.

در نتیجه این اقدامات و عملیات، امیر به تأسیس دولت مرکزی نایل آمد. اما نتوانست که آنرا از حالت عنعنوی به یک دولت مدرن ارتقاء بدهد. یعنی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه افغانستان در دوران حاکمیت او همچنان دست نخورده باقی ماند. به عبارت دیگر آن چنانی که پیدایش دولت‌های ملی در اروپا موجب شکست فیودالیزم و رونق یافتن بازار و بازاری‌ها گردید و نظام کهنه فکری را بر هم زد، در زمان امیر عبدالرحمن خان چنین نشد. یعنی دولت مرکزی بدون تغییرات در نظام اقتصادی و اجتماعی استحکام یافت.

پس از مرگ او اصلاحات همه جانبه و استرداد استقلال افغانستان در زمان حاکمیت امیر حبیب‌الله خان، از جانب جنبش مشروطیت مطرح گردید ولی امیر مانع این خواسته‌ها می‌شد، تا آنکه پس از مرگ او در تحت زعامت شاه امان‌الله گام‌های استوار به منظور برآورده شدن این مأمول برداشته شد. این وقت است که حقوق اتباع مساوی شناخته شده و به خاطر مشروعیت قدرت دولتی، مفهوم حاکمیت مردم برای بار اول در قانون اساسی ۱۹۲۴ تسجیل قانونی کسب کرد. به عبارت دیگر مشروعیت قدرت، تنها در محدوده اختیارات سران قبایل و رهبران مذهبی محصور نمانده، بلکه در نظر گرفته شد تا مردم هم از طریق قوانین در قدرت سهیم گردند. طی دوره ده ساله حکومت امانی قریب هفتاد قانون به خاطر تنظیم امور دولت و جامعه نافذ شد. در همین دوران بود که تلاش صورت می‌گرفت تا مردم با مقولات یک دولت مدرن در عرصه‌های اداره، اقتصاد و فرهنگ آشنا گردند.

به بیان روشن‌تر کار انتقال دولت عنعنوی به یک دولت مدرن و ملی در

دستور روز قرار گرفت. اما طوری که همه آگاهی دارند، سیاست مستقلانه دولت امانی کینه توزی استعمار را برانگیخت. انگلیس‌ها به شوراندن قبایل و تحریکات مذهبی علیه دولت افغانستان متوسل شدند.

چون سهمیم شدن مردم در حاکمیت دولتی، قدرت دولتی را از انحصار سران مذهبی و روسای قبایل بیرون می‌کرد، لذا آنها به سادگی در مدار ضدیت با کار تأسیس دولت ملی و مدرن افغانستان قرار گرفتند. اصلاحات را مخالف اسلام و گردانندگان آنرا به حیث کافر در جامعه معرفی نمودند. آنها قوانین وضع شده را به مثابه بدعت نفی کرده و به مردم مومن، اما بی‌خبر از فتنه‌های عقب پرده سیاست هوشیار باش دادند که دین شما در خطر بوده و دولت می‌خواهد "قانون" را جانشین "شریعت" بسازد، ما باید از مذهب خود دفاع کنیم. به این ترتیب در هر گوشه و کنار، روحانیون در کار تکفیر دولت امانی مسابقه کرده و تلاش نمودند تا از همدیگر شان سبقت بجویند. در پرتو این مسابقات جای حکومت مرکزی را، انارشی فرقه‌ها گرفت و سرنوشت مدنیت نو بنیاد به عقب مانده‌ترین فورم‌های قبایلی سپرده شد. بروز این وضع پیامدهای ناگواری را بر پیکر وحدت ملی افغانستان تحمیل کرد.

۲. ردیف بندی اتباع افغانستان به قوم، قبیله و یا "ملیت" اشتباه آشکاری بود که از جانب حکومت سابق افغانستان در سطوح و لهجه‌های جداگانه ولی همگون به کار گرفته می‌شد. انگیزهٔ بمیان آوردن این ردیف بندی‌ها تا هنوز کاملاً روشن نیست. غالباً ذهنیت و شعور انسان‌های قوم‌پرست، قبیله‌گرا و یا تجزیه طلب در روی کار آوردن این سیاست نقش داشته است. همین‌طور مداخلات استعمار و مداخلات همسایه‌ها در زنده ساختن این تفاوت‌ها بی‌اثر نبود. امروز در تمام کشورهای که مردم شان به شعور سراسری ملی دست یافته و درک شان از سطح قوم و قبیله فراتر

رفته است، شناسایی اتباع صرفاً بر اساس نام، مکان تولد، تاریخ تولد و محل سکونت صورت می‌گیرد.

متأسفانه در تمام سال‌های موجودیت رژیم شاهی در افغانستان، سوال مربوط به قومیت یک تبعه از زمره سوال‌های شاخصی بود که باید جواب آن از جانب تمام اتباع افغان در وقت صدور اسناد به شعبات دولتی سپرده می‌شد. از جمله می‌توان "تذکره تابعیت" را به گونه مثال ذکر کرد که در صفحه اول آن، افغان‌ها به تفریق قوم شناسایی شده و "قومیت" معرف هویت یک تبعه افغانستان شمرده می‌شد.

همین‌طور در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان مخصوصاً پس از پیوستن دو گروه جدا شده از حزب (گروه کار و سازا) به دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، "ملیت" با "قوم" عوضی گرفته شده و بازار ملیت سازی به قیمت تضعیف استحکام ملی گرم گردید. شاید مقامات بالائی حزب در آن وقت، عواقب و پیامدهای مضر که از بکارگیری این اصطلاح در جامعه افغانی پدیدار شد، نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند. یا اینکه بالآخر عملکرد قوت‌های ذیدخل آن وقت، می‌خواستند از طریق بکار برد این اصطلاح، دیالوگی را با سرکردگان آن گروه‌های قومی ایجاد کنند که در گذشته معتقد به فرضیه وجود "استبداد ملی" در افغانستان بوده و بعداً بنا بر حکم زمان لباس جهاد به تن کرده بودند.

همین‌طور در سال‌های اعلان مثنی مصالحه ملی به گونه دیگری کوشش می‌شد تا بر مبنای قوم و نژاد، روابط تعدادی از چهره‌های شناخته شده حزبی و دولت با تنظیم‌های مقابل برقرار شود. در همین وقت است که بسیاری از این چهره‌ها آنقدر با گروه‌های قومی خود نزدیک شدند که "دید انترناسیونالیستی" را کنار گذاشته و در نهایت ناباوری به آینده رژیم در محفظه‌های قومی، لسانی و مذهبی خود پنهان گردیدند.

مشابه سیاست ناموجه (ج.د) افغانستان در رابطه به ردیف بندی اتباع افغانستان به "ملیت‌ها"، تنظیم‌های مستقر در ایران و پاکستان نیز عملاً در پرتوی رهنمایی و تشویق هر دو کشور میزبان، به فرقه‌های جداگانه قومی، مذهبی و لسانی منشعب شده بودند. پیامد این انشعابات، خسارات جبران ناپذیری را به وحدت ملی افغان‌ها به جا گذاشته و تلفات سنگین مالی و انسانی را به بار آورد. جنگ‌های فرقه‌سال‌های نود در کابل گویای روشنی از بی‌اعتنایی تنظیم‌های مذکور به وحدت ملی بود. اگر آنها واقعاً به جهاد (غزو مسلمانان با کافران) که یک مفهوم فرا قومی و فرا ملیتی است، معتقد می‌بودند، ضرورتی نداشت که به فرقه‌های متعدد و مختلف تقسیم شده و علیه همدیگر اعلان جهاد بدهند. اشتباهات، تنگ‌نظری‌ها، نازل بودن درک و شعور ملی که منجر به وقایع تراژیدیک در افغانستان شد، تخمه‌های نفاق ملی را به هر طرف پراکنده ساخته است که جمع‌آوری و نابودکردن آن، محتاج کار و پیکار فرزندان آگاه و معتقد به وحدت ملی افغانستان می‌باشد.

ساز عمر رفته جز افسوس آهنگی نداشت
ز آن همه خوایی که من دیدم همین افسانه ماند

۳. شیوع مرض قوم‌گرایی در روشنفکران و مبتلا شدن عده‌ای از آنها به این آفت، پدیده‌ای است که در هر جامعه می‌تواند بالاثرب شرایط بروز کند. حوادث گذشته در جهان نشان داد که این ذهنیت اکثراً وقتی که رخوت اقتصادی و بحران‌های بیکاری دامنگیر یک جامعه شود، قوت می‌یابد. در همین وقت است که برخی از روشنفکران به دنبال "تصویر دشمن"^۴ رفته و به خاطر انحراف دادن ذهنیت قوم و تبار خودشان، علت خرابی اوضاع اقتصادی را به (دشمن ساخته شده) نسبت می‌دهند، تا موجودیت و نقش خود را توجیه کرده بتوانند. در یک ونیم دهه گذشته ما شاهد بودیم که چگونه خرابی بازار کار و افزایش مهاجران اقتصادی از اروپای شرقی مستقیماً بهانه

را به دست گروپ‌های نو پیدا بنام "فاشیست‌های جدید" در غرب اروپا داد، تا صفوف شان را تقویت نمایند. همان‌طوری که بحران اقتصادی ۱۹۳۱ زمینه مهمی در جهت پیدایش و قوت یافتن فاشیزم در اذهان بخشی از روشنفکران آلمان طی سال‌های قبل از جنگ جهانی دوم شده بود. منتها این بار اکثریت اروپایی‌ها، بالخصوص آنهایی که خانواده‌های شان فاجعه فاشیزم را قبلاً با گوشت و پوست خود احساس کرده بودند، از آنها دوری جستند.

میلان‌های قوم‌گرایی و "دشمن‌سازی" را در افغانستان نمی‌توان مستثنی از چنین قانونمندی‌ها تصور نمود. این میلان‌ها در بطن جامعه نهفته بود اما شرایط جنگ و از گردش افتادن چرخ‌های اقتصادی، سبب شد که میلان‌های مذکور از قوه به فعل بدل شوند.

قوم‌گرایی و روحیه دشمن‌سازی در وطن ما، نه تنها از بیرون تحریک و تقویه می‌شود، بلکه موجودیت لشکر وسیع جوانان بیکار که متأسفانه در سطح نازل آگاهی و سواد قرار دارند، هیزی اند که شعله‌های قوم‌گرایی را فروخته نگه می‌دارد. چنگ زدن این روشنفکران به قوم‌گرایی موجب افتراق ملی شده، نفرت قوم خود را در برابر قوم دیگر که به حیث دشمن تراشیده شده است، جلب کرده و نتیجتاً با این شیوه، قوم خود را به "دشمن" قوم دیگر مبدل می‌کنند. به عبارت دیگر "دشمن‌سازی" و "دشمن‌تراشی" اساس فکری و پایه سیاست بازی‌های این دسته از روشنفکران را می‌سازد.

شد چو عالمگیر غفلت، جاهل و دانا یکیست

خانه چون تاریک شد، بینا و نابینا یکیست

۴. حوادث ناگواری که در گذشته اتفاق افتاده است، به طور طبیعی در حافظه انسان‌ها جا گرفته و خود به خود موجب قضاوت‌های پیش‌داورانه در ذهن افراد و یا ذهنیت گروه‌های اجتماعی به مقابل همدیگر شان

می‌شود. با این قضاوت‌های قبلی اگر برخورد معقول و وطنپرستانه صورت نگیرد، مجرای خروج آن از ذهن انسانی به وجود نیامده و کمافی‌السابق مانند آتش زیر خاکستر باقی می‌ماند. آتشی که هر وقت امکان شعله‌ور شدن آن وجود دارد مگر آن که به چاره و راه حل دائمی و مطمئن نایل آمد. زیرا چنین وضع انگیزه‌درونی انسان‌ها را در جهت نیل به وحدت ملی خنثی می‌سازد.

”صائب“ از هرکس که داری رنجشی اظهارکن
کینه چون در دل بماند تخم کلفت می‌شود

۵. عقب‌ماندگی تاریخی جامعه و نبود بازارهای سراسری (افغانستان شمول) و مشترک به غرض تبادلۀ محصولات تمام گروه‌های اجتماعی در گذشته و حال باعث شده است که منافع مشترک گروه‌های اجتماعی در سیستم اقتصادی جامعه افغانی کمتر انعکاس بیابد. حتی اقتصاد بعضی مناطق به خاطر صدور قاچاق محصولات بیشتر از اینکه به اقتصاد ملی خود ما گره خورده باشد، از اقتصاد کشورهای همسایه وابسته می‌باشد. بناءً تفاهم میان افراد منسوب به گروه‌های مختلف اجتماعی که می‌بایست مستقیماً در پرتو داد و ستد میان آنها به وجود می‌آمد، تأمین نشده است.

۶. داشته‌های فرهنگی گروه‌های مختلف قومی و مذهبی در انزوا کشانیده شده و در یک سطح متعادل و قابل دسترسی همگانی قرار نداشت. همین‌طور مناطق مسکونی برخی اقوام و قبایل که از انکشاف طبیعی بدور مانده بودند، در یک روند متعادل اقتصادی با مناطق نسبتاً رشد یافته قرار داده نشده و درین جهت فرو گذاشت صورت می‌گرفت. همین فروگذاری‌ها سبب شد که تا هنوز برخی حصص افغانستان مانند مناطق مرکزی، شمال شرق و قسمت‌های از جنوب و جنوب شرق به کدام شاهراه مواصلاتی اتصال نداشته باشد.

تا هنوز در این مناطق سیستم تعلیمی بی‌نهایت ضعیف و خدمات صحی خیلی ناچیز عرضه می‌شود. به عبارت دیگر راه بیرون رفت آنها از انزوا به سوی شرکت در یک سطح ملی گشایش نیافته است.

۷. توجه خاص به بعضی قبایل و اقوام و یا فرو گذاشت عمدی در برابر برخی دیگر: در گذشته این شیوه برای دولت‌های خودکامه افغانستان یک سیاست معمول بود. با این شیوه تلاش می‌شد تا تفاوت‌ها، ایجاد و یا دامن زده شود. در نتیجه یک طرف اختلاف در زیر سایه و مرحمت دولت قرار می‌گرفت و به کمک آن طرف، خواسته‌های دولت برجانب مقابل تحمیل می‌شد. یک نظر به حوادث دو قرن گذشته روشن می‌سازد که حاکمان وطن ما چطور با این شیوه و روش پیوسته تلاش نموده اند تا ازین یا آن گروهی قومی و لسانی و یا مذهبی به خاطر استحکام پایه‌های رژیم شان، مدافعانی را بیابند.

روی همین ملحوظ امیر عبدالرحمن خان «دودمان محمد زائی را بالاتر از قبایل غلزائی و درانی برگزیده و به خاطریکه آنها بیشتر مرفه بوده و زندگی آنها نسبت به سایر مردم آرامتر باشد، تصمیم گرفته شد که هر مرد سالانه چهار صد روپیه و هر زن سالانه سه صد روپیه دریافت نمایند»^۹ عواقب و پیامدهای همین سیاست نتایج شومی را برای نسل‌های بعدی به وجود آورد و تا هنوز انتباهات منفی در اذهان فرزندان و یا نواسه‌های آنها باقی مانده است. در اتخاذ چنین سیاست‌های ضد ملی، تأثیر استعمار و پیروی از آموزش معروف و منسوب به آن مبنی بر (تفرقه بیانداز و حکومت کن) را نباید فراموش کرد.

۸. اثرات بازمانده جنگ: در دوران جنگ تمام تعصبات و سوءظن‌های گروه‌های قومی، نژادی و مذهبی از حالت بالقوه به بالفعل در آمده و موجب بروز یک سلسله جنایات منجمله جنایات جنگی گردیده است.

اکنون که این گروه‌ها در حالت رویارویی و جنگ قرار ندارند، اثرات آن دوران هنوز هم به ملاحظه می‌رسد. گرچه شعله‌های جنگ به خاکستر مبدل شده است، اما گرمی این خاکستر موجب می‌گردد که بازار سیاست‌بازهای قومی، نژادی و مذهبی سرد نگردد. زیرا درین شرایط که بازمانده‌های زمان جنگ اثر گذاراند، هویت‌های فوق‌الذکر نیز سیاست ساز می‌باشند. همین وضع سبب می‌شود که متأسفانه احزاب وسیع‌البنیاد سیاسی با مرام‌های همگانی خود، اجباراً در حاشیه قرار بگیرند.

۹. تلاش منورین غیرمسئول و یا سیاست‌بازان به خاطر تدارک سرمایه اجتماعی یا ساختن هویت شخصی برای خودشان: منورینی شامل این دسته، از نهایت درماندگی به مسایل قومی، لسانی و منطقوی پناه برده و ازین تفاوت‌ها به حیث متکای خود استفاده می‌نمایند. این‌ها به عوض آن که طرح‌های عام‌المنفعه را به خاطر ترقی و تعالی سراسر جامعه افغانی ارائه بدارند و یا پیشنهادهای مشخص در مورد رشد و انکشاف منطقه خود داشته باشند، صرفاً در صدد تدارک پایگاه و پشتوانه اجتماعی برای شخص خودشان می‌باشند. با این روش مغرضانه، این‌ها تلاش می‌ورزند تا جامعه افغانی را به محورهای زبانی و قومی تقسیم نمایند. سازمان‌ها و احزابی که به وسیله این افراد پایه‌گذاری و رهبری می‌شوند، بوی و خصلت قومی، زبانی و مذهبی دارند. در روند این تب و تلاش‌ها، سیاست‌بازان مذکور متوجه نمی‌شوند که چه ضربه مهلکی به وحدت ملی افغان‌ها زده و چگونه خود را از دریا بیرون کشیده و در جویچه آب‌بازی می‌کنند. نگارنده می‌خواست با این منورین که در بالا به مقاصد و شیوه‌های کارشان اشاره شد، حرفی در میان بگذارد، تا از ایجاد تشنج به خاطر نفع شخصی خویش دست بردارند و جامعه خود را منحصراً یک "کل واحد" بپذیرند. ولی بهتر از این چند بیت از پارچه شعر مقبول و معروف حمید مصدق^۱ نمی‌توان پیامی به آنها داشت:

... چه کسی می‌خواهد،
من و تو "ما" نشویم
خانه اش ویران باد!
من اگر "ما" نشوم، تنهایم
تو اگر "ما" نشوی، خویشتی
از کجا که من و تو،
مشت رسوایان راه، وا نکنیم

۱۰. موقعیت جیوپولیتیک افغانستان همیشه این کشور را در محراق رقابت‌ها و کشاکش قدرتهای درجه یک جهان قرار داده است. فضای جنگ سرد کمتر از رقابت‌های استعماری میان روس و انگلیس نبود. این فضا جامعه افغانی را به انقطاب کشید و ختم جنگ سرد میان شرق و غرب هم به حال ملت افغان مفید واقع نشد، زیرا با پائین افتادن اتحادشوروی سابق از مقام ابرقدرت رقیب، علاقه غرب هم به افغانستان فروکش کرد. بناءً اختتام آن عصر پر تشنج سبب شد که قدرت‌های منطقوی در جوار وطن ما قامت افرازند. در نتیجه همان‌طوری که افغانستان قربانی جنگ سرد شد، با ختم آن، عصر مثله کردن این قربانی آغاز گردید.

مداخلات کشورهای همجوار در وجود گروه‌های منطقوی، قومی، مذهبی و لسانی وسعت یافت. این مداخلات جهت نیل به اهداف ملی هر یک ازین کشورهای همسایه و یا به خاطر خنثی ساختن مداخلات همسایه دیگر در دستور روز آنها قرار گرفت. درین کشمکش آقاییون تازه به دوران رسانیده شده، بی‌اعتنا به وحدت ملی افغان‌ها، منحیت وسیله و ابزار مداخله عمل نمودند.

چون منافع و علاقه مندی کشورهای همجوار در افغانستان نه تنها با همدیگر شان هماهنگ نیست، بلکه اکثراً در جهت نفی منفعت همدیگر

قرار می‌گیرند. لذا کشمکش آنها در جامعه افغانی بی‌تأثیر نمانده و صراحتاً موجب تشنج در روابط گروپ‌های افغانی شد. از آنجائی که منافع این کشورها در زمره "منافع مشروع" به شمار نمی‌آید، لذا تلاش به خاطر نیل به آن نیز رسماً مطرح نشده و همیشه در خفا به جلو رانده می‌شود. کشورهای همسایه، اکثراً در مناسبات خود با گروه‌های اجتماعی مورد علاقه‌شان مستقیماً در افغانستان روابط قایم نموده و دولت مرکزی افغانستان را در حاشیه قرار می‌دهند. کشورهای مذکور همین اکنون توانسته اند که به کمک گروه‌های مرتبط به خود امتیاز تأسیسات پر درآمد و یا پروژه‌های پر منفعت را در داخل افغانستان بدست آورند. در حالی که می‌توانست همین پروژه‌ها و تأسیسات در اختیار افغان‌های واجد شرایط قرار بگیرد. همین اکنون ده‌ها هزار تخنیکر و انجینیر پاکستانی در پروژه‌های عمرانی که از جانب موسسات بین‌المللی و سازمان‌های خارجی به پیش برده می‌شود، شامل کار بوده و با معاشات بلند دالری استخدام شده اند. در حالی که هزاران تن افغان تعلیم یافته و واجد شرایط استخدام هنوز هم بعد از آن همه خانه به دوشی در کوچه‌های کابل تاکسی رانی می‌نمایند.

۱۱- میراث استعمار در منطقه: وقتی که رژیم شاهی افغانستان بعد از سال‌ها سکوت در دهه پنجاه قرن گذشته سوال ملی و وطنی افغان‌ها را در رابطه به خط تحمیلی دیورند مطرح کرد، سیاستمداران پاکستانی از قوی شدن یک موج جدید آزادی‌خواهی در هر دو ولایت پشتون و بلوچ نشین کشور شان به هراس افتادند. مخصوصاً که دو دهه بعدتر بنگالی‌ها در جریان یک حرکت آزادی‌خواهی که به یک قیام مبدل شد، از سلطه پنجابی‌ها آزاد شده و دولت مستقل بنگله دیش را بنا نهادند. پس از این حادثه هراس زمامداران پاکستانی پیش از پیش شدت یافت و مترصد بودند تا در صدد مدافعه و اگر موقع مساعد شود به تعرض متقابل پردازند.

دیری نگذشت که رژیم‌های اسلام‌آباد در پهلوی سرکوب خشن این موج آزادی‌خواهی، تعرض مقابل و دوامدار را بوسیله تفتین میان گروه‌های اجتماعی در داخل افغانستان در پیش گرفتند. این سیاست عبارت بود از جانشین ساختن شعار "وحدت اسلامی" به عوض طرح سوال ملی و وطنی در برابر میراث استعمار. با این تدبیر آنها نهضت آزادی‌خواهی در برابر بقایای استعمار را ناقض "برادری اسلامی" قلمداد کرده و بالوسیله همین تاکتیک سیاسی، ذهن گروه‌های معین را تا آن حد تغییر دادند که نه تنها به این خواست ملی و وطنی افغان‌ها علاقه نگیرند، بلکه هر کسی دیگری که به آن علاقه می‌گرفت فوراً منحیث دشمن اسلام مورد مخاصمت واقع می‌شد.

در سال ۱۹۹۲ همینکه تنظیم‌های مورد حمایت پاکستان در اداره دولت مرکزی افغانستان دست بالا پیدا کرده و اردوی ملی را منحل کردند، هواداران پاکستان و حتی بلندپایه‌ترین مقام‌های پاکستانی علناً شعار مدغم شدن افغانستان را در تحت پوشش مفاهیم فدریشن و کنفدریشن با پاکستان بلند کردند.^۷ همین خواسته‌ها پس از چهار سال زمینه سازی‌ها که بوسیله جنگ‌های بین‌التنظیمی دنبال شد، بلاخره از جانب گروه نام‌نهاد طالبان در سال ۱۹۹۶ سر آغاز تطبیق یافت. اگر ظواهر قضایایی که یادآوری شد، برای لحظه کنار گذاشته شده و محتوی سیاست پاکستان در برابر افغانستان به بررسی گرفته شود، فی‌الواقع این سیاست ادامه همان (سیاست پیش‌روی)^۸ انگلیس‌ها است که به خاطر تحقق آن باید وحدت ملی افغان‌ها برهم زده می‌شد.

۱۲- طوری که همین اکنون از نشرات و تبلیغات جناح‌های مربوط اتحاد شمال و طالبان برمی‌آید، جانبین روی اعمال و نقش جانب مقابل در آشفته ساختن اوضاع افغانستان کمتر روشنی می‌اندازند. برخلاف آنها می‌کوشند تا

بخاطر استحکام مواضع شان، از اختلاف واقعی میان دو طرف طفره رفته و آنرا نشأت یافته از تضادهای خود جوش لسانی و قومی وانمود کنند. در حالی که هر دو طرف قوانین دموکراتیک و آزادی‌های مربوط به آنرا نفی نموده و هوادار تشکیل یک دولت عنعنوی در زیر سلطه شخصی رهبران قومی و مذهبی می‌باشند.

۱۳- ظهور مکاتب جدید مذهبی بخصوص وهابیت پدیده است که صرفاً در جریان مداخلات خارجی از جانب رژیم آل سعود در افغانستان شیوع یافته است. این مکتب در تحت شعاع اختلاف فی مابین رژیم‌های حاکم در عربستان و ایران به شدیدترین وجهه، مخالف مذهب شیعه می‌باشد. اختلافات هر دو گروه وابسته به کشورهای یاد شده طی سال‌های ۱۹۹۰ ضربه مهلکی را به پیکر وحدت ملی ما وارد آورد و باعث صحنه‌های دلخراش به خصوص در غرب کابل گردید. در حالی که تاریخ گواه است که مخاصمت‌های خونین میان فرقه‌های مذهبی در افغانستان هیچگاه سابقه نداشته است. پس عامل این خشونت‌ها همانا وارد ساختن اجباری مکاتب جدید مذهبی در جامعه افغانی است که موجب اختلافات در میان ملت افغانستان شده است.

۱۴- گلوبالیزیشن^۹ که در زبان دری به "جهانی شدن" ترجمه می‌شود از سال‌های هشتاد قرن گذشته به این طرف مورد استعمال قرار گرفته است. مقصود جهانی شدن را اگر به طور ساده افاده کرده بتوانیم، جهانی ساختن مارکیت‌ها و پیوستن گوشه و کنار جهان به یک مارکیت جهانی می‌باشد. در برابر "جهانی شدن" از جانب دانشمندان جوامع مختلف برخوردهای متفاوت وجود دارد که عمدتاً در سه ردیف ذیل تصنیف می‌شوند:

الف - «برخورد خوش بینانه»: مدافعان این برخورد، "جهانی شدن" را یک جریان مثبت و کلیدی برای انکشاف آینده اقتصاد جهانی می‌دانند. به

نظر آنها این جریان برگشت ناپذیر و غیرقابل اجتناب می‌باشد. از نظر این‌ها جهانی شدن، انکشاف واقعی و جهان شمول را به وجود می‌آورد. بعضی کشورها وقت‌تر به آن می‌پیوندند و برخی دیگر ناوقت‌تر. از همین جهت است که جهانی شدن، یکسان در جهان تطبیق نمی‌شود. آنهایی که وقت‌تر پیوسته‌اند، وقت‌تر رشد کرده‌اند. کشورهای که سطح زندگی شان از نگاه اقتصادی رشد کرده است، در عرصه‌های مهم از قبیل دموکراسی، محیط زیست و نورم‌های کار نیز پیشرفت‌هایی نصیب آنها شده است.

ب - «برخورد بد بینانه»: رهروان این طرز دید، همواره با هراس به «جهانی شدن» می‌بینند. آنها معتقداند که جهانی شدن تفاوت‌ها را بیشتر می‌سازد و زیاده‌تر متوجه نقاط نظر اقتصادی بوده، جهات انسانی را به فراموشی می‌سپارد و به مقابل طبیعت بدون رعایت بر خورد می‌نماید. از نظر این‌ها تفاوت‌ها هم در درون یک کشور و هم در بین ممالک افزایش یافته، سطح استخدام و سطح زندگی مورد تهدید قرار می‌گیرد و بالاخره پیشرفت اجتماعی جلوگیری می‌شود. دانشمندی ازین ردیف به بحران‌ات اقتصادی اشاره کرده و استدلال می‌کنند که جهانی شدن بدون خطر نیست. وقتی که بحران اقتصادی دامنگیر یک کشور نیرومند اقتصادی شد، کشورهای وابسته به آنرا نیز فرا می‌گیرد، چنانی که چند سال قبل چند کشور جنوب شرق آسیا به دنبال جاپان دستخوش بحران‌های اقتصادی شدند. این‌ها نظر می‌دهند که باید کشورهای پیشرفته صنعتی، اقتصاد ممالک رو به انکشاف را تقویه کرده و نگذارند که میان هر دو دسته کشورها تفاوت زیاد شود. به این منظور باید یک سیستم پولی جهانی ایجاد گردد تا رشد سریع را بوجود آورده و فقر را کاهش دهد.

ج - «برخورد واقع بینانه»: این ردیف از دانشمندان جهات نفی و اثبات را در هر دو طرز دید سراغ نموده و معتقد اند که «جهانی شدن»، هم امکانات

و هم خطرات یا خساراتی را به بار می‌آورد که بایست مواظب آن بود. بناءً باید واقع بینانه به آن نگرست یعنی جهات مفید آنرا تقویه و جهات مضر آنرا نفی کرد

اینکه جهانی شدن به وحدت ملی در افغانستان چه ارتباط خواهد داشت، تا اندازه بی از ورای ابراز نظر علما که به طور فشرده تا اینجا بیان شد، شاید روشن گردیده باشد. از نظر نگارنده اگر کمک‌های جهانی بطور درست و وطن دوستانه مدیریت نشود، این کمک‌ها مانند چهار سالی که گذشت یا از طریق موسسات غیر حکومتی خارجی بنام معاش و مصرف به خارج کشور انتقال می‌یابد. یا اینکه به دسترس دولتی که ترکیب آن از جنگ‌سالاران و تاجران مواد مخدر به وجود آمده باشد، قرار می‌گیرد. در آن صورت طبیعی است که ثروتمندان چپاولگر ثروتمندتر و اهالی غریب، غریب‌تر می‌شوند. همین طور اگر این کمک‌ها مطابق مشی تنظیم شده به مناطق عقب نگهداشته متمرکز نشده و صرفاً مطابق ملحوظات اقتصادی در عرصه‌های غیر تولیدی و صرفاً به منظور استهلاک در شهرها مصرف شود، به یقین تفاوت‌های جدیدی را به میان می‌آورد. این تفاوت‌ها موجب خدشه دار شدن باز هم بیشتر وحدت ملی در افغانستان خواهد شد. باید درین راستا مسؤله و خردمندانہ اندیشید.

اکنون که مردم افغانستان وکلای شان را برای ولسی و مشرانو جرگه انتخاب کرده اند، استفاده معقول از کمک‌های خارجی به نفع اقتصاد ملی و وحدت ملی افغانستان، منوط و مربوط به پارلمان و چگونگی ترکیب حکومت آینده افغانستان است. پارلمان افغانستان باید با وضع مقررات معقول، حکومت را مکلف بسازد که سرمایه‌داران ملی را بخاطر سرمایه‌گذاری در مناطق کم رشد، تشویق و حمایت کند. هکذا خود دولت باید پروژه‌های انکشافی را درین مناطق روی دست بگیرد. پارلمان جدید حکومت را موظف

بسازد تا قوای کار داخلی و سرمایه‌های ملی را در رقابت با قوای کار و سرمایه از خارج محافظت کند. نباید اقتصاد و فرهنگ افغان‌ها در برابر وزش بادهای تخریبی از خارج، زیر نام "جهانی شدن" به نابودی سپرده شود.

۱۵ - مقاومت در برابر تجدد خواهی، راه نیل به وحدت ملی را دشوار و پر از مخاطره می‌سازد. مردم ما دارای سجایا و عنعنات ترقی‌خواهانه و پسندیده هستند که حساب این اوصاف خوب از رسم و رواج‌های منحط و عنعنات عقب‌گرا جدا می‌باشد. اگر از عینک تعصب دیده نشود، تنگ‌نظری‌ها و معامله‌گری‌ها کنار بماند، به آسانی می‌توان دریافت که مسأله‌ی تأسیس و استحکام یک دولت مدرن در افغانستان همواره با مقاومت نیروهای عنعنوی مواجه شده است. صرف نظر از اینکه در جناح تجددخواهی کدام نوع رژیم قرار داشت و یا اختلافات به چگونه و تحت کدام شعارها تبارز کرده اند، همین تضاد همیشه مضمون اصلی تمام کشمکش‌ها را طی قرن بیستم در افغانستان تشکیل می‌داد. مقاومت کنندگان بخاطر توجیه و مشروعیت موقف خود، خود را در مقام مدافع اسلام قرار داده و طرفداران استحکام دولت مدرن را گاهی "لاتی"، زمانی "کمونیست" و اینک در قرن بیست و یکم "دشمن اسلام" معرفی می‌نمایند. آنها با شعار مذهب در برابر قدرت مرکزی قرار گرفته اند و نگذاشتند که عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه افغانی به وسیله قانون تنظیم گردد. مقاومت آنها موجب از هم پاشیدن دولت مرکزی شد. زیرا همه زمینه‌ها برای تطبیق شعار و خواست ظاهری آنها مساعد بود.

همچنان تجدد خواهان شناخت کافی از جامعه خود نداشته و می‌خواستند که تجدد را با شتاب و عجله تطبیق کنند. آنها به واقعیت‌های اجتماعی و ذهنی جامعه کم بها داده و روش اراده‌گرایی را در پیش گرفتند و معتقد بودند که جامعه مطابق اراده و فرمان آنها، تغییر می‌نماید.^{۱۰} تحمیل

پروگرام‌های اصلاحی از بالا و بوسیله فشار نه تنها موثر نبود، بلکه به خودی خود زمینه ساز مقاومت و برانگیخته شدن مردم علیه دولت گردید. اگر اعمار زیر بنای اقتصادی و توسعه معارف هم‌زمان و مرتبط با هم عملی می‌شد، به یقین که مردم قدم به قدم آماده پذیرش اصلاحات می‌شدند. متأسفانه چنین نشد و در هر دو مرحله آغاز و انجام قرن بیستم مقاومت گران ظاهراً تپ و تلاش خود را به خاطر تشکیل یک دولت اسلامی براه انداختند، اما در عوض یک دولت متمرکز اسلامی، تسلط شخصی و گروهی خود را برجان، مال و ناموس مردم برقرار نمودند. متأسفانه بعد از گذشت یک قرن پر از نشیب و فراز، جهانیان شاهد اند که چگونه قدرت‌های قبایلی و رهبران "مذهبی" آنها در تبابی با همسایه‌های افغانستان، اردوی ملی و دولت مرکزی را ساقط نموده و به عوض آن یک دولت عنعنوی را در قالب حاکمیت تنظیمی و طالبی رویکار آوردند.

چگونه می‌توان به تحقق وحدت ملی نایل آمد؟

پس از یک دوره متلاطم و آن همه مخاصمت‌ها، اگر واقعاً نیت وحدت طلبانه همه جوانب ذی‌دخل اجتماعی به منصفه عمل قرار بگیرد، خوشبختانه کشور ما از ساحل نجات و آرامش بعید به نظر نمی‌خورد. در غیر آن اگر مسیر حرکت همگان به سوب وفاق ملی استقامت نیافته و هر کدام دور محور خود بچرخند و به ندای مادر وطن گوش فرا ندهند، این کشتی طوفان زده مسیر ساحل نجات را در پیش نگرفته، بلکه باز هم در قعر طوفان‌ها کشانیده خواهد شد.

بزرگ‌ترین امیدی که وحدت ملی ما را به ما باز برمی‌گرداند، شکل‌گیری سیستم دولتی افغانستان و استحکام درونی آن به سطح یک دولت ملی و مدرن می‌باشد. دولتی که حاکمیت ملی را تمثیل نموده، عدالت اجتماعی را تطبیق و آزادی‌های فردی را محترم بشمارد. یعنی خواستی که در اوایل قرن

بیستم از جانب جنبش مشروطیت طرح شد و در سراسر قرن گذشته، ملت افغانستان به خاطر برآورده شدن آن متحمل قربانی‌ها و خسارت مالی گردید. به عبارت دیگر یک قرن به هدر رفت و ما هنوز هم در آستانه آغازین قرار داریم.

فرا رفتن از سطح قومیت و قرار گرفتن در محور وحدت ملی، معیار روشنفکری، وطن دوستی و انسان دوستی می‌باشد. دوستی و صمیمیت با انسان و هموطن سرحد و حدود را نمی‌شناسد. لذا نمی‌توان بدور آن حصارهای بلندی از تنگ نظری‌های قبیله‌ای، قومی و یا تعصبات مذهبی را بوجد آورد. همان‌طوری که روشنفکران در گوشه و کنار جهان و در خم و پیچ تاریخ بشری علیه هرگونه تبعیض قرار گرفته و به مقابل اتلاف حقوق انسان‌ها به پا خواسته اند، در کشور ما نیز چنین بوده و در آینده هم چنین خواهد بود. روشنفکر افغان به هیچوجه از آنها عقب نخواهد ماند. فضای بعد از آن همه عقب‌گرایی و تنگ نظری که بطور طبعی باید مکرر و ناشفاف باشد، جای خود را به یک فضای روشنی از حسن تفاهم، وسعت نظر و واقعیت‌نگری خواهد گذاشت. به شرطی آنکه اراده مردم بطور آزادانه و بدون هر نوع تهدید و فشار ابراز شده بتواند.

تشکیل یک دولت انتخاب شده که مشارکت افراد مربوط به تمام گروه‌های قومی و مذهبی در آن، صرفاً به اساس معیار شایستگی و لیاقت بوجد آید، نوید آنرا می‌دهد که سیاست دولت در آینده از جانب گروه‌ها، گروگان گرفته نشده، بلکه بر مدار وفاق اجتماعی سیر خواهد کرد.

اگر دولت از طریق شرکت داوطلبانه مردم و رای آزاد آنها تشکیل شود، در آنصورت ساختار دولت، انعکاس دهنده خواسته‌های همگانی بوده، تقاضاها و حوایج مردمان مربوط به مناطق مختلف برآورده می‌شود که در آن صورت انگیزه‌ی برای جدال‌های بین‌الاقوامی باقی نمی‌ماند. در غیر آن

دردهای کهنه بدون مداوا خواهد ماند و خطر عودت آن هر لحظه متصور می‌باشد. زیست باهمی میان تمام گروه‌های قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان می‌تواند با جمع‌بندی منافع علیای کشور، تنها بوسیلهٔ قانون تضمین گردد. دولتی که همین اکنون عهده دار وظیفهٔ تطبیق قانون در افغانستان است، باید قادر باشد که شرایط و عوامل رشد متوازن اقتصادی را در مناطق مختلف فراهم سازد. گوشه و کنار کشور باید بوسیلهٔ شاهراه‌ها و سرک‌ها اتصال بیابند و سیستم تعلیم و تربیه در دورافتاده‌ترین مناطق افغانستان گسترش یابد. در مناطق کم رشد مطابق استعدادهای طبیعی (چگونگی زمین، آب و هوا) بایست پروژه‌هایی به مصارف دولت اعمار گردد که تأثیر مستقیم بر استخدام نیروی کار از همان محل داشته باشند. با این شیوه به باشندگان آن مناطق فرصت داده می‌شود تا در سیستم اقتصاد ملی افغانستان موقعیت خود را احراز نمایند.

وقتی که افغان‌ها در پروژه‌های عام‌المنفعه و مفید به اقتصاد ملی ما مصروف کار شده بتوانند، وابستگی اقتصادی آنها از جنگ‌سالاران و مافیای مواد مخدر تقلیل می‌یابد. اما اگر هنوز هم دولت نتواند، امنیت افراد و خانواده‌های شان را تضمین کند، باز هم آنها از گروه‌های قومی و مذهبی وابسته مانده و امنیت خود را در پناه آنها جستجو خواهند نمود. یعنی هر وقت که دولت بتواند امنیت افراد و خانواده‌ها را تضمین نماید، مردم از چتر امنیتی گروه‌ها به زیر سایهٔ دولت ملی شان رو آورده و با آرامش خاطر در پرتو نظم و قانون در پروسهٔ تأمین وحدت ملی سهیم شده، رسالت ملی و تاریخی شان را به عهده می‌گیرند.

درین برههٔ حساس تاریخ وطن ما ضرور است، تا گردانندگان و مدیران وسایل اطلاعات جمعی افغانی در داخل و خارج کشور در جهت صیقل‌دهی فرهنگ اصیل مردم افغانستان همت گماشته و فرهنگ به عاریت گرفته

شده دشنام، طعنه و توهین را کنار بگذارند. ملت افغانستان به طور طبیعی پا به پای ساختارهای جدید دولتی و ریشه گرفتن سیستم اقتصادی، صاحب فرهنگ نوین سیاسی نیز می‌شود. این فرهنگ نباید بی‌ارتباط با داشته‌های معنوی جامعه ما رشد کند. در غیر آن، رسوخ فرهنگ بیگانه، خود به خود موجب از خود بیگانگی گردیده و در نهایت سبب ضعف روحیه و وحدت ملی می‌شود.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، همسایه‌های ایران و پاکستان، دو کشوری اند که دست‌های درازی در افغانستان دارند. دست درازی آنها انقطاب جامعه افغانی را تشدید کرد و اوضاع خراب اقتصادی را خراب‌تر ساخت. از کار افتادن نهادهای تولیدی، بی‌امنیتی و نبود یک قدرت مرکزی، توانمندی‌های اقتصادی و تخنیکی ما را در مقایسه با این دو همسایه نیرومند به فواصل زیاد عقب انداخته است. اما برعکس، بحران افغانستان از ابتداء سبب شد که این دو کشور طرف توجه جهانی قرار بگیرند. همین فضا موجب گردید که علی‌الرغم ستیزه جویی‌های جمهوری اسلامی ایران در دهه هشتاد، جهان غرب در رأس ایالات متحده آمریکا با این کشور از رعایت و مدارا کار بگیرد. همین طور پاکستان نیز زیر نام جهاد، کمک‌های فوق العاده‌ی از آمریکا و کشورهای عربی دریافت کرد و رژیم کودتای آن کشور مورد پذیرش داعیان آزادی و دموکراسی در غرب قرار گرفت.

خلاصه اینکه هر دو کشور ازین فرصت هم به خاطر تقویة اقتصاد و هم به خاطر پرورش دادن یک روحیة ناسیونالیستی در زیر پوشش اسلام جهادی استفاده اعظمی نمودند. حکومت ایران زیر همین شعار هزاران افغان خانه بدوش را به جنگ ناسیونالیستی ایران - عراق فرستاد، که برنگشتند و هزاران دیگر را در جنگ‌های بین‌التنظیمی در داخل افغانستان مصروف و یا قربانی ساخت. وابستگان این رژیم، تاریخ و فرهنگ ما را به

زعم خودشان و بر مدار منافع همین ناسیونالیزم افراطی رقم می‌زنند. پاکستان که تا پایان جنگ جهانی دوم به روی نقشه جهان وجود نداشت و هیچ‌گونه راه تکامل تاریخی را در جهت هویت ملی خود نپیموده بود، به یکبارگی بنا برخواست استعمار از میان تفرقه‌های مذهبی در آستانه آزادی هند سر بلند کرد. این کشور که پیدایش آن به طور طبیعی حادث نشده بود، بیش از هر کشور دیگر به یک (تصویر دشمن) ضرورت داشت، تا گروه‌های قومی و سیاسی تحت سلطه خود را به انقیاد وادارد.

«نظامیان پاکستانی در طول پنجاه سال توانستند که تمایلات و ضرورت‌های امریکایی‌ها را در منطقه به موقع درک کرده و به خواست آنها عمل نمایند. با تعقیب چنین برخورد، اسلام‌آباد توانست که سلاح‌های تهاجمی از ایالات متحده امریکا بدست آورد و سه بار با هند در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۸، ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ داخل نبرد شود.»^{۱۱}

حکومت چپ‌گرای محمد داود خان، بقدرت رسیدن (ح.د.خ.ا) و بلاخره مداخله نظامی شوروی در افغانستان همه و همه برای اسلام‌آباد به منزله تحفه‌های بودند که در قبال آن دولت پاکستان توانست، خطر کمونیزم را مطرح ساخته و بخاطر توجیه ناسیونالیزم تجاوزکارانه خود، منطقی به مردم از هم متفرق خود ارائه بدارد. در جنگ‌های بین‌التنظیمی، فرستادن اعراب افراطی، سازماندهی کودتاها، فلج ساختن اقتصاد و از بین بردن آثار تاریخی در افغانستان، کارنامه پاکستان اظهر من الشمس است. پاکستان ابتداء از طریق جنگ‌های تنظیمی و سپس بوسیله طالبان قصد داشت تا سرزمین تاریخی ما را در خود مدغم سازد.

خلاصه اینکه ملت افغانستان همین اکنون با تأثیرات ویران کن ناسیونالیزم دو همسایه در داخل وطن خود سر و کار دارد. این اثرات وقتی خنثی شده می‌تواند که افغان‌ها به صورت متحد و یکپارچه از وطن و منافع ملی شان

دفاع نمایندند. هم چنانکه نیاکان ما در اواخر قرن هفدهم و در شروع قرن هجدهم، پس از دونیم قرن آشوب و تجزیه در برابر قدرت‌های صفوی و مغلی وارد میدان شدند. در همین سال‌ها بود که مفکورهٔ تأسیس یک دولت مرکزی و دفاع از سرزمین مشترک افغان‌ها در سرلوحهٔ جنبش ملی و آزادی‌خواهی ما قرار گرفت. اهداف هوتکی‌ها در غرب علیه دولت صفوی ایران و از روشانی‌ها^{۱۲} در شرق به مقابل دولت مغلی هند به گفتهٔ دانشمند آلمانی "گرف مایر" متمرکز روی دفاع از «سرزمین مشترک و قدرت واحد» بود. به این ترتیب یک نوع ناسیونالیسم افغانی بوجود آمد که میزبهٔ آن، افادهٔ افغانستان منحيث معرف دولت و سرزمین می‌باشد.»^{۱۳}

امروز اگر مشابه با سه قرن قبل با هویت ملی، استقلال ملی و وحدت ملی خود برخورد مسؤانه نمایم، میراث بزرگ و تاریخی ما حفظ گردیده و دست‌آوردهایی با ارزشی را به نسل آینده به ارث خواهیم گذاشت. در غیر آن اگر تلاش وطن‌خواهان به جائی نرسیده و ملت افغان یک پارچه و متحد سرنوشت کشور شان را بدست نگیرند، بعید به نظر نمی‌خورد که باز هم با اندکی تغییر در سیاست جهانی، کشور ما بار دیگر در معرض تاخت و تاز هر دو همسایهٔ نیرومند قرار گرفته و تاریخ این بار به گونهٔ رقت‌بارتر از گذشته تکرار شود.

وضع موجود از چیز فهمان افغان می‌طلبد تا متوجه وخامت اوضاع شده و در جهت یکپارچه ساختن ملت افغان با قدم و قلم اقدام بدارند. بعضی منورین قومگرا تصور می‌نمایند که وحدت ملی را در تحت رهبری قوم خودشان و از طریق فشار از بالا عملی ساخته می‌توانند. آنها حتی در فتح سراسر افغانستان به دست طالبان، خواب یکپارچه شدن افغان‌ها را می‌دیدند. منورینی ازین قماش قبول نمی‌توانند که اگر طالبان به پیروزی

نهایی دست می‌یافتند، سلطه کامل پنجابی‌ها در افغانستان تأمین می‌شد نه حاکمیت ملی افغان‌ها.

وحدت ملی را نمی‌توان به کمک تجاوزکاران و یا از طریق سلطه یک قوم و یا از طریق جنگ‌های قبایلی بالوسيله استبداد بوجود آورد، بلکه آنطوری که درین نبشته مطرح شد، می‌توان بالاثر رشد سراسری اقتصاد، همگانی ساختن معارف و خدمات صحی، در اتکاء با تاریخ غرور آفرین و فرهنگ خجسته و مشترک همه افغان‌ها به آن نایل آمد.

هیچ قوم و گروه مذهبی یا سیاسی نمی‌تواند به تنهایی ترقی و خوشبختی را به مردم افغانستان پیشکش کند، مگر آنکه تمام اقوام و گروه‌های سیاسی افغانستان همه با هم راه ترقی و تعالی وطن مشترک شان را در پیش گیرند.

«که ته وایی چه زه یم؛ او زه وایم چه زه یم. نه به ته پی او نه زه یم. که ته وایی چه ته یمی؛ او زه وایم چه ته پی، هم به ته پی او هم زه یم.»

مأخذ:

^۱ Riphen, J. C. (۲۰۰۵). Ethnicity and Civil Society in Contemporary Afghanistan. The Middle East Journal, Winter, ۵۹, ۱, Page .۳۱

^۲ سادات، میرعنایت الله (۱۹۹۸) "افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه"، بن - جرمنی
^۳ اولسن، استا (۱۹۱۹) "اسلام و سیاست در افغانستان"، پوهنتون کوبن‌هاگن، متن دری
ترجمه خلیل الله زمر، ص. ۶۶

^۴ Feind Bild

^۵ اولسن، استا (۱۹۱۹)، همانجا، صفحه ۷۱
^۶ حمید مصدق شاعر شناخته شده ایرانی می‌باشد. او این شهکار شعر را در دهه پنجاه
یعنی در آوان جوانی اش آفریده است.
^۷ هیرسین، سلیک. "دست اندر کاران سیاست امریکا مواضع یگانه پیرامون افغانستان
ندارند"، لوموند دیپلوماتیک، مارچ ۱۹۹۰

^۸ Forward Policy

^۹ Globalization

^{۱۰} مانند هشت فرمان تحریک آمیز نور محمد تره کی
^{۱۱} سادات، میرعنایت الله (۱۹۹۸) همانجا ص. ۱۳۱
^{۱۲} قیام‌های آزادی‌خواهی در شرق وطن ما از جانب شاعر حماسه آفرین "خوشحال خان
ختک" ۱۶۱۳ - ۱۶۹۰ و پیر روشن که مولف آثار خجسته به زبان‌های پشتو و دری
بوده و اثر معروف او خیرالابیان است رهبری می‌شد. این جنبش در تاریخ بنام روشانی‌ها
شهرت یافته است. مقاومت علیه صفوی‌ها با قیام ۱۷۰۹ هوتکی‌ها به زعامت میرویس
خان آغاز یافت که سرانجام سبب سقوط صفوی‌ها و حاکمیت هوتکی‌ها بر ایران امروزی
شد.

^{۱۳} Grevemeyer, J. H. (۱۹۸۷). Afghanistan: Sozialer Wandel und Staat
im ۲۰. Jahrhundert. Berlin: Express Edition. Page .۱۱

فصل دوم

زبان درسی و زمینه‌های تکامل آن

پیدایش، تکامل و دورنمای زبان دری

پیدایش: مؤرخ توانای افغان، احمدعلی کهزاد بیش از نیم قرن قبل (۱۹۵۱م) طی بیانیۀ علمی و تاریخی خود در تالار موزیم ایران گفت: «هیچ شبه نیست که پرورشگاه اولیۀ این زبان (دری) در حصص شمالی افغانستان بود که از پامیر تا هریود را در بر می گرفت و در ماورالنهر* هم رواج داشت. بعضی‌ها تصور کرده اند که زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی. حالانکه یکی از صفات زبان دری حقیقی، عدم دخالت زبان عربی است و چند قرن پیش از زبان عربی در افغانستان تشکل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن زبان پهلوی ساسانی بمیان آمده باشد. بلکه دری و پهلوی دو زبان است که موازی هم یکی در افغانستان و دیگری در ایران بمیان آمده و نشو و نما کرده و به زبان‌هایی معین از اینطرف به آنطرف و دگری از آنطرف به اینطرف پراکنده شده است.^۱

این سخنان که فی الواقع درسی بود به خام اندیشانی که حقایق تاریخی را بزعم خود تحریف می‌نمایند مصداق سخنان او، نتایج تحقیقات باستان شناسان مجرب بین‌المللی است. که با سهل شدن وسایل ارتباط، امروز هر لحظه می‌توان به آن دسترسی داشت.

واقعیت اینست که نفوذ زبان عربی نتوانست به زبان دری آسیب برساند، اما زبان پهلوی را از بین برد زیرا زبان پهلوی نتوانست در سدهٔ اول نفوذ

* بخشی از سرزمین‌های که در دوران اسلامی بنام ماوراءالنهر یاد شده اند، در دوره‌های پیش از اسلام "سغد" خوانده می‌شد و به نظر مؤرخین، سمرقند مرکز سغد بوده است. این سرزمین‌ها امروز در خاک جمهوری ازبکستان موقعیت دارند. (محمود اسعدی - دُرّ دری ص ۵۱)

اسلام، به مقابل ادبیات پخته عربی مقاومت کند. بنابراین همزبان با ترویج اسلام از مکالمه و نوشته خارج شد. ولی چنین خطر متوجه زبان دری نبود. بخاطری که این زبان برخلاف زبان پهلوی «از همه مزایای قابل زیست و بقا و رواج برخوردار بود و قابلیت و استعداد کافی برای ترجمه از عربی به دری را داشت.»^۲ لذا توانست که مانند سابق بحیث زبان رایج باشندگان آریانا باقی بماند. افغانستان از عهد آویستا یعنی هزار سال قبل از میلاد مسیح تا ظهور اسلام بنام آریانا که مفهوم مسکن آریا را می‌دهد، یاد می‌شد و پس از سلطه اعراب این سرزمین در قرن سوم هجری به «خراسان» موسوم شد.

پهنا و گسترش زبان دری:

وقتی که قوای شاه ساسانی (یزدگرد) در جنگ‌های نهاوند و قادسیه به مقابل اعراب مسلمان شکست خوردند، کار اشغال فارس که در زمان خلیفه دوم اسلام آغاز شده بود تا سال ۶۵۱ م تکمیل گردید. پس از دوره خلفای راشدین، اموی‌های عرب میان سال‌های ۶۵۱ و ۷۵۰ م سیاست عربی‌سازی را در ممالک مفتوحه در پیش گرفتند. در پرتو همین سیاست زبان پهلوی در فارس* گام به گام مضمحل شد، اما زبان عربی هم نتوانست که جای آنرا اشغال کند. این وقت است که زبان دری متدرجاً از شرق، که افغانستان امروزی در آن موقعیت دارد بطرف غرب یعنی ایران امروزی نیز توسعه یافت و خلای زبان مضمحل شده پهلوی ساسانی را در سرزمین فارس پُر نمود.

* در سال ۱۹۳۵ م پس از موافقت دولت افغانستان، کشور همسایه ما نام «فارس» را کنار گذاشت و اسم «ایران» را که بگونه با کلمه «آریانا» ارتباط می‌یابد، بر خود گذاشت.

زبان دری در فارس «در ابتداء امر برای شعر و امور اداری مورد توجه امرای و شعراء و دیوانیان قرار گرفت.^۳ و سپس در میان مردم مروج شد.

در زمان خلیفه سوم اسلام، سپاه عرب، فارس را عبور کرد و از دو مسیر هرات و سیستان به داخل افغانستان امروزی شدند. در مسیر هرات لشکر اعراب توانست که بعد از مقاومت‌ها و زد و خوردها، راه شان را به سال ۷۰۷ م به صوب بلخ باز نموده و از آن طریق به ماورالنهر پیش بروند.^۴ ولی از مسیر سیستان بطرف کابل به مقاومت‌های سرسخت و دوامدار کابل شاهان مواجه شدند. این مقاومت‌ها دو صد سال ادامه داشت. تا آنکه در زمان یعقوب لیث صفاری که مؤسس اولین دولت بومی اسلامی در سیستان بود، کابل بطور نهایی مفتوح و زمینه ترویج اسلام مساعد گردید.^۵ پس از سقوط شاهان برهمنی کابل، سرزمین آریانا (حال خراسان) بدست امویان عرب و متعاقباً بدست عباسیان عرب افتاد.

اموی‌ها که سیاست عظمت‌طلبانه را در پیش گرفته بودند، به ترویج رسم‌الخط و رسمیت دادن زبان عربی در مناطق مفتوحه علاقه فراوان داشتند. از همین جهت ادبا و دانشمندان خراسان اجباراً «در اوایل دوره اسلامی و حتی تا چندین قرن پس از انتشار اسلام آثار خود را غالباً به زبان عربی، که زبان دینی و علمی مسلمانان جهان بود، می نوشتند.»^۶

وقتی که اموی‌ها سیاست عربی‌سازی را در پیش گرفته و انسان‌ها را به عرب و عجم* تفریق کرده و در مناطق مفتوحه شان سیاست تبعیض فرهنگی را سر لوحه کار روزمره خویش قرار دادند، اعتراضات بمقابل رفتار خشن آنها در همه جا در حال نضج یافتن بود. در خراسان، رفتار آنها

* گنگه‌ها

تحمل ناپذیر گردید و اولتر از همه جا، آمادگی برای مقاومت در میان مردم قوام یافت. در نتیجه قیام مردم خراسان، این امپراطوری بزرگ به گفته مرحوم میر غلام محمد غبار «نتوانست تمام افغانستان را تسخیر نماید. مردم افغانستان در طول این مدت در صحنه سیاست و نظام از خود دفاع می کردند و بالاخره توانستند در برپادی آن شاهنشاهی مقتدر سهیم گردیده و دولت عباسی را جانشین آن سازند.»^۷ ابومسلم خراسانی دولت اموی را منقرض ساخت و ابوالعباس سفاح را به خلافت عباسی برداشت. قیام ابومسلم سبب شد تا باشندگان خراسان هویت فرهنگی شان را دوباره بیابند.

استرداد استقلالیت فرهنگی زمینه ساز نسیم تازه از ادب دری شد و دودمان‌های سلطنتی خراسان بالوسيلة حمایت و تشویق اهل دانش و فرهنگ به این بازگشت مَهر جاودانه زدند و آثار شعراء و نویسندگان بزرگی به کمک آنها انتشار یافت. به این ترتیب دودمان‌های متذکره در عرصه بسط و گسترش زبان دری در داخل و خارج قلمروهای شان به خدمات بزرگی نایل آمدند.^۸ از برکت «قیام‌ها و نهضت‌های فکری و سیاسی و ملی خراسانیان از عهد طاهریان و صفاریان، نگارش آثار به زبان دری اندک اندک آغاز شد و در دوره سامانیان بلخی که توجه خاصی به احیای ثقافت و زبان خود داشتند، زیادت پذیرفت و دری زبانان به تألیف و تدوین آثاری در رشته های علوم دینی، تاریخ و ادب به زبان خود دست یازیدند و پس از آن دوره های مختلف تاریخی و به تدریج در علوم لسان دری، آثاری در خود این زبان بوجود آمد و دستور نویسان و لغت شناسان نیز به تدوین لغات و قواعد صرفی، نحوی و اشتقاقی زبان دری همت گماشتند.»^۹ شکست اموی‌ها و مقاومت‌های مردم خراسان نه تنها پیامدهای در

دامنه‌های هندوکش داشت، بلکه اثرات آن، مناطق همجوار را فراگرفته و سبب شد تا زبان و ادب عربی در فارس عمومیت نیابد. بنابراین با اضمحلال زبان پهلوی ساسانی، خلای بمیان آمده، قدم به قدم بوسیلهٔ زبان دری پُر گردید.

احمدعلی کهزاد درین ارتباط علاوه می‌کند: «زبان دری بعد از طی دورهٔ نضج و قوام ادبی خویش در چهار قرن اول هجری در افغانستان به طرف غرب انتشار یافته و زبان پهلوی را به نقاط غربی عقب زد و جای آنرا اشغال کرد و به اصطلاح ملک الشعراء بهار بعد از تسلط سلجوقی بر عراقین* این معنی قوت یافت. یعنی زبان دری کمال انبساط یافت.»^{۱۰} «بهار» در سطر بالا این حادثه را بازگو می‌کند که طغرل سلجوقی تا سال ۱۰۶۲ م بر بغداد مسلط گردیده و بدست او وحدت سیاسی فارس (ایران امروزی) مجدداً تأمین شد. درین وقت بود که عمیدالملک کندی وزیر فاضل پادشاه فرصت را مساعد یافته و دفاتر فارس را از عربی به دری برگردانید.^{۱۱}

درین شکی نیست که با ترویج اسلام، زبان عربی بر زبان دری اثر گذاشت و شمار زیادی از اصطلاحات و لغات عربی در زبان دری بکار گرفته شد. اما بکارگیری کلمات عربی در راه تکامل زبان دری مانعی را بوجود نیاورد. برعکس «اقتباس وزن و قافیه از شعر عربی کمک کرد که اشعار دری نیز مانند زبان عربی موزون و مقفی باشد.»^{۱۲} یعنی ادب زبان عربی اثراتی را در شیوهٔ نگارش زبان دری از خود بجا گذاشت. این اثرگذاری از نظر مرحوم محمد رحیم الهام سبب شد که ادبای ما «در تحقیق و نگارش دستوره‌های زبان دری قهراً تحت تأثیر روش دستور زبان عربی واقع شدند. چنانچه وقتی

* منظور از عراقین سرزمین آنوقت فارس می‌باشد که پس از تسلط اعراب، منضم به عراق گردیده و به همین نام جزء قلمرو اعراب شناخته می‌شد.

به این دستورها نظر بیاندازیم گمان می‌کنیم که مؤلفین، کتب صرف و نحو زبان عربی را اساس کار خود قرار داده، اصول و کلیات را از آنها ترجمه نموده و مثال‌ها را تا حد ممکن از زبان دری آورده باشند. بنابراین بجای اینکه ساختمان و نظام زبان دری را به روش مشاهده و استقراء شرح کرده باشند، اصول و قواعد ساختمان و نظام عربی را بر دری تطبیق نموده‌اند و از تشریح ساختمان زبان دری چنانکه توسط اهل زبان بکار میرفته غافل مانده‌اند»^{۱۳} بررسی‌ها نشان می‌دهد که: «از اواسط قرن پنجم هجری، نثر عربی در نثر دری تأثیر کرد، جمله‌ها طولانی شدند و لغت‌های عربی رو به زیادی گذاشت.»^{۱۴} ولی این افزایش در سطحی نبود که سبب تخریب زبان دری شود.

اکثر دودمان‌های حاکمه خراسان چنانچه قبلاً گفته شد، به بسط و توسعه زبان دری علاقمند بوده و در این راه خدمات بزرگی را انجام دادند. محمود غزنوی (۳۶۰-۴۲۱ ق) خود ناشر زبان دری در داخل و خارج افغانستان بود. در دوره غزنوی‌ها «ادبا و دانشمندان مشهوری مانند فردوسی و ابوریحان در غزنه زندگی داشتند. شهر غزنه که کانون ادب دری در آسیای وسطی بود شعرای چون عنصری، فرخی، سنائی، مسعود سعد، ابوالفرج و سیدحسن غزنوی را می‌پرورید.»^{۱۵} همچنان بلخ مهد تولد و پرورش نویسندگان و شعرای بزرگ مانند دقیقی، ابوشکور بلخی و دیگران بود. از ولایت هرات شعراء و نویسندگان زیادی در بوستان ادب دری قامت افراشته‌اند که خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۳۸۱ق) با کلام گپرا و آسمانی اش بهترین ممثل آنها می‌باشد. اما افسوس که تهاجمات

بادیه‌نشین‌های چنگیزی و انتقام جویان لجوج مانند علاوالدین جهان سوز* مکرراً تمدن‌ها و رونق علم و ادب را برهم می‌زدند.

در قرن نهم هجری بالآخر توجه سلاطین تیموری، هرات در عرصه‌های علمی، ادبی و هنری عظمت و شهرت فراوان کسب کرد. در همین وقت بود که کانون فرهنگی معتبری بنام "مکتب هرات" پدیدار شد. گرچه این مکتب بیشتر معرف نقاشی، میناتور و خطاطی بود و در عرصه شعر همان خصوصیات "سبک عراقی" رواج داشت، ولی باید اذعان نمود که ادبیات آن عصر جولانگاه خیال، مضمون و موضوعات میناتور مکتب هرات را بسیار توسعه داد. زیرا نقاشان این دوره اشعار حماسی و عشقی شاعران سرآمد روزگارشان را مصور می‌ساختند. استاد کمال‌الدین بهزاد نقاشی‌های ماندگاری را در این عصر آفرید که برای هنرمندان معاصر و خلف اش الهام بخش بود^{۱۶}

پس از سقوط دولت تیموری به سال ۱۵۰۵م برای چندین قرن ادبیات دری در مسیر انحطاط قرار گرفت. خراسان میان صفوی‌ها، مغل‌ها و شیبانی‌ها تجزیه شد. بی‌امنیتی، جنگ‌ها و رقابت‌های هر سه قدرت، زمینه‌ها و رونق علم و ادب را در سرزمین افغان‌ها به مخاطره انداخت.

* علاءالدین جهانسوز غوری، پادشاه غور (۵۴۴-۵۵۶) که به انتقام کشته شدن دو برادرش بدست بهرام شاه غزنوی به غزنه شتافت. او هفت شبانه روز آن شهر زیبا را به آتش کشید و در راه بازگشت کاخ معروف غزنویان (لشکری بازار) را در محل تلاقی رود هلمند و ارغنداب ویران کرد.

علاءالدین شاعر توانا بوده و مقصود خود را قبل از حمله به غزنه اینطور بیان می‌کند:

جوینده خصم خویش و لشکر شکنم
پس من نه حسین بن حسین حسنم

اعضای ممالک جهان بدنم
گر غزنی را از بیخ و بن بر نکنم

مراکز شعر و ادب از این سرزمین به مراکز قدرت هر سه نیروی اشغالگر در اصفهان، سمرقند و دهلی منتقل شد. پس از کوتاه شدن تسلط صفوی‌ها و مغل‌ها، همچنان منحل شدن اوزبیک‌های ماوراءالنهر در سیستم اداری شمال، هنوز هم مجال رونق علم و ادب وجود نداشت. زیرا دولت‌های کوچک منطقوی (مانند هوتکی‌های قندهار و ابدالی‌های هرات)، جنگ‌های طولانی و فرسایشی میان اولادۀ تیمور شاه و سردار پاینده خان و حملات پیهم استعمار انگلیس در این سرزمین، زمینه‌های تکامل زبان دری را خیلی محدود می ساخت.

در دورۀ انحطاط، ادب دری «بیشتر از پیش تحت تأثیر زبان عربی واقع شد و لغات و کلمات تازی سیل آسا داخل زبان دری گردید. این تأثیر بجائی رسید که هشتاد الی نود درصد کلمه‌های زبان دری را لغات و ترکیبات عربی تشکیل می کرد. فقره‌ها و جمله‌ها و امثال حکم و اشعار تازی فزونتر گردید و برخی از مختصات صرفی عربی نیز در زبان دری وارد شد، لغات مغلی و ترکی هم بیشتر در این زبان راه یافت»^{۱۷} تا آنکه همراه با جنبش‌های تجددخواهی بخصوص جنبش مشروطیت، فصلی از رونق ادب دری مجدداً گشوده شد، در عصر تجددخواهی نیز «به اثر (بازشدن روابط) و تماس با کشورهای غربی، کلمه‌ها و مصطلحات بیشتر انگلیسی و فرانسوی وارد این زبان شده و در همین عصر که دورۀ ترجمه از زبان‌های اروپائی است - مانند غلبۀ زبان تازی (از قرن ششم هجری تا همین اواخر) بدبختانه از نظر برخی قواعد دستوری و طرز جمله بندی هم اندکی به زیر تأثیر زبان‌های بیگانه کشانیده شده است.»^{۱۸} گروهی از دانشمندان با دستوره‌های زبانی غربی آشنا شده، این دستورها و دستورهایی را که غربیان برای دری زبانان نوشته بودند، منبع تقلید خود قرار دادند. به این ترتیب

دستور نویسی زبان دری مستقیماً به شیوه دستور نویسی غربی آغاز شد.^{۱۹} به هر حال جنبش مشروطیت شرایط را به خواست منورین افغان مساعد ساخت و سراج‌الخبار به قلم بدستان فرصت تبارز فکر و اندیشه را داد. در این فرصت پس از گذشت چند قرن، نویسندگانی به پیروی از ناصر خسرو بلخی قدر افزا شدند. اینها نمی خواستند که لفظ پُر قیمت دری (دُرِ دری) را در پای خوکان بریزند.* ولی متأسفانه این بهار ادبی هم دیرپا نبود. دوره اغتشاش، رکود چهل ساله و جنگ‌های بیست ساله اخیر قرن بیستم، هر کدام خزانی بود که گل‌های ادب، منجمله ادب دری را مجال شگفتن نداد. در جریان سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۳ م تسلط طرز اداره سلطنت مطلقه همه عرصه‌های ادب و هنر را در تحت نظارت دولت قرارداد. نه تنها کیفیت نشرات، بلکه تعداد و تیراژ آنها نیز تقلیل یافتند.

تنها نشریه با ارزشی که در این سال‌ها به چاپ رسید "مجله کابل" بود که آنهم پس از یک دهه متوقف ساخته شد و نویسندگان آن مورد تعذیب رژیم قرار گرفتند. در طی سی و چهار سال شیوه اداره سلطنت مطلقه یک خلای آشکار ادبی در کشور به میان آمد که به ادامه آن شماری از نویسندگان مشروطه خواه و آزادی دوست در بند کشیده شده و حتی تعدادی از آنها اعدام شدند.

دولت ظاهراً خود را مکلف به تقویة لسان پشتو وانمود کرده ولی در عمل هیچ گامی بلندی در این راستا برداشت. مکاتب در مناطق قبایل نشین گشایش نیافت و تحقیقات در لسان پشتو به شکل بسیار ابتدائی باقی ماند.

* اشاره به این شعر معروف ناصر خسرو است.

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی دُرِ لفظ دری را

شمار آثار علمی، ادبی، هنری و تاریخی که با تمام تبلیغات عوام فریبانه دولت درین سال‌ها به چاپ رسیدند، خیلی اندک بود.

انگیزه تأکید روی لسان پشتو فی الواقع از مقاصد سیاسی رژیم نشأت می‌کرد و از کدام هدف صادقانه بخاطر تقویۀ لسان پشتو سرچشمه نمی‌گرفت. دولت می‌خواست که با پیش کشیدن شعار "تقویۀ لسان پشتو" در مناطق پشتون نشین خوش بینی بمقابل رژیم ایجاد کند. تخلیق این خوش بینی در آن وقت رکن مهم سیاست دولت افغانستان را تشکیل می‌داد. در پرتو همین سیاست، رژیم شاهی افغانستان گام بعدی را به جلو گذاشته و با طرح "مسأله پشتونستان" (در لفظ و بدون هرگونه اقدام سازنده)، توانست که کمک اتحادشوروی را جذب کرده و در برابر پاکستان که متحد استراتژیک امریکا در منطقه بود، از موقعیت بهتر برخوردار شود. اگر رژیم علاقه واقعی به آزادی پشتون‌ها و بلوچ‌ها می‌داشت، می‌بایست از فرصت‌های متعددی که در منطقه رونما شد، به آسانی استفاده نموده و بخواست تاریخی و ملی مردم افغانستان در زمینه رسیدگی نموده و مسئله را مطابق موازین قبول شده بین‌المللی با جانب مقابل حل و فصل نماید. به این ترتیب می‌بینیم که هدف دولت از طرح چنان پالیسی‌ها در آن وقت "تقویۀ لسان پشتو" نبوده، بلکه می‌خواست که به اهداف مشخص دیگری، یعنی به جلب حمایت داخلی و خارجی برای رژیم نایل شود.

گرچه در ده سال اخیر رژیم سلطنتی، اصل مشروطیت قانوناً تسجیل‌گردد و جراید غیر دولتی اجازه نشر یافتند، اما در مورد ارتقاء و گسترش السنۀ افغانستان کدام اقدام چشم‌گیر روی دست گرفته نشد. تحقیقات در مورد زبان‌های افغانستان به حالت ابتدائی پیش می‌رفت. محصلین مجبور می‌شدند که بخاطر تحصیلات بالاتر در ادبیات زبان مادری خود شان، در

کشورهای همسایه تحصیل نمایند. بخاطر کمبود نشریه‌های دلچسپ، علاقمندان ادب دری به مطالعه مطبوعات خارجی که در بازار کابل قابل دست‌یابی بود، روی می‌آوردند.

شرایط برای بارور شدن ادب دری، پس از سقوط رژیم سلطنتی هم بهبود نیافت، زیرا در پنج سال حکومت جمهوری داود خان و چهارده سال حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، نظارت بر نشرات از سر گرفته شده و جراید آزاد و شخصی ممنوع بودند. تا بالاخره در سال ۱۹۸۹م تعدیلات در قانون مطبوعات صورت گرفته و شماری از نشرات غیر دولتی اجازه نشر یافتند. متأسفانه این فضای بالنسبه مساعد هم با انتقال قدرت دولتی به تنظیم‌های "جهادی" در اپریل ۱۹۹۲م پایان یافت.

گرچه از ۱۹۷۸م برای اولین بار نشرات دولتی به لسان‌های محلی و ملی در جامعه ظاهر شدند، ولی مؤسسات علمی برای تحقیق و انکشاف لسان‌ها، کمافی‌السابق رشد نیافتند. درین وقت سلسله از ترجمه‌های کتب به بازار عرضه می‌شدند که به وسیله مترجمین ایرانی در اتحاد شوری سابق چاپ شده بودند. برخی اصطلاحات بکار گرفته شده درین ترجمه‌ها برای خوانندگان افغان ناآشنا بوده و نمی‌توانستند همپای آثار نویسندگان افغانی، مورد استفاده قرار بگیرند.

گام بلندی که درین سال‌ها، بخاطر تشویق قلم بدستان برداشته شد و عرصه مساعدی را برای نسل جوان میان آورد، همانا تأسیس اتحادیه شاعران و نویسندگان بود. درین اتحادیه حدود یک هزار شاعر و نویسنده از سراسر افغانستان عضویت داشتند که آثار شان علاوه بر زبان‌های پشتو و دری در سایر لسان‌های رایج کشور از طریق مرکز و ولایات منتشر می‌شد. این اولین بار بود که در تاریخ افغانستان، علاوه بر لسان پشتو و دری،

نشرات به سایر زبان‌های مردم افغانستان (ازبیکي، ترکمني و بلوچی) اشاعت می‌یافت. در سمت مقابل، یعنی جایی که قلم بدستان افغان در تحت ادارهٔ تنظیم‌های مستقر در پاکستان و ایران قرار داشتند، فرصت تحقیق و انکشاف السنهٔ افغانستان منجمله ادب دری وجود نداشت. نشرات محدود و کنترل شدهٔ تنظیم‌ها و سازمان‌های وابسته به آنها صرفاً مصروف ثنا گوئی به رهبران و حامیان آنها بودند. نگارش داستان، درامه و شعر مورد پسند تنظیم‌ها نبود. نویسندگان عصیانگر و آزادمنش مانند بیست ماه تسلط خود کامهٔ حفیظ‌الله امین در معرض خطر جانی قرار داشتند. فراتر از ساحةٔ تسلط تنظیم‌ها در کشورهای اروپائی و امریکا که چنین خطر موجود نبود، باز هم بخاطر دسترسی به امکانات مالی از منابع مختلف، اکثر نشریه‌های جلا وطن به تأسی از منابع تمویل شان استقامت یافته و اهداف معین را تعقیب می‌کردند. آنها مکلف بودند که در خدمت گروه‌های معین قرار داشته و جنگ قلمی را با رقبای دنیال نمایند. بناءً فرصت انتشار آثار قلم بدستان غیر وابسته محدود بوده و ندای فرهنگیان دل‌باختهٔ وطن ویران ما کمتر بلند بود. در نتیجه زمینهٔ تحقیق و نقد ادب دری برای افغان‌ها در خارج کشور میسر نگردید.

زبان دری نه تنها در مهد پیدایش آن (افغانستان) بلکه در کشورهای مجاور هم که روزی مشوق بسط و توسعهٔ این زبان بودند، به پارهٔ از عوامل بازدارنده مواجه شد. لغات بیگانه از زبان‌های دیگر و یا مصطلحاتی از زبان‌های رایج محلی این کشورها، همرا با لهجه‌های محلی گوناگون وارد زبان دری شده است. این تغییرات در آثار منتشرهٔ این کشورها آنقدر انعکاس یافته است که حتی در بسا موارد بائیسست آنرا برای دری‌زبانان افغانستان از نو ترجمه و تشریح کرد.

تکامل زبان دری در کشورهای مجاور:

در ماوراء النهر که روزی پرورش دهنده "استاد شاعران" زبان دری (رودکی)* بود، پس از هجوم ترکان در آنجا، عرصه برای پهنای زبان دری محدود گردید. جمعیت ترکی زبانان فزونی یافت و دایره سکونت دری زبانان از جانب آنها محاط شد. نه تنها شمار زیادی از لغات و لهجه‌های ترکی در زبان دری ساکنان آنجا راه یافت، بلکه برخی ساختارهای نحوی نیز در تحت تأثیر ترکی (ازبیکي) قرار گرفت. بطور مثال در زبان تاجیکی امروز جملات بدون فعال ربطی "است" استعمال می‌شوند. طور مثال جملات "خدا قادر است" و یا "دوست من بسیار مهربان است" به شکل "خدا قادر" و یا "دوست من بسیار مهربان" بکار می‌رود.^{۲۰} مثال دیگر کلمه "ایشتاو" است که از زبان ترکی گرفته شده و به عوض "چطور هستی؟" استعمال می‌شود. همین‌طور پس از تقرب روس‌ها به دریای آمو، لسان روسی نیز در ماوراءالنهر رواج یافت که بلاثر آن، معدودی از کلمات روسی در زبان دری آنجا داخل شده است.

در نیم قاره هند، زبان دری ابتداء بوسیله لشکر محمود غزنوی انتقال یافت. غوری‌ها آنرا پهن‌تر ساختند. سپس دودمان‌های مختلف در گسترش و ترویج آن از طریق دربار و بیوروکراسی سهم گرفتند که از آن میان مساعی خلجی‌ها و لودی‌های افغان و شاهان مغلی در آن دیار برجسته می‌باشد. تسلط طولانی شاهان مغلی در هند سبب شد که زبان دری در هند بیشتر مشحون از لغات و اصطلاحات رایج در ماوراءالنهر باشد. زیرا منشاء نژادی این شاهان و منشی‌های آنها ماوراءالنهر بود^{۲۱} کار ترویج زبان دری در هند

* رودکی در نیمه قرن سوم در محلی بنام پنجاهه مربوط قریه رودک که نزدیک سمرقند است، متولد و در همان جا بسال ۳۳۹ هـ ق در گذشته است.

برای هشت صد سال یعنی از شروع سوقیات عسکری سلطان محمود (حمله بر پنجاب در سال ۱۰۰۷م) تا اشغال سراسر هند از جانب انگلیس ها (۱۸۱۴م) در عرصه‌های مختلف زندگی رونق داشت. در همین مقطع زمانی شاعران نامدار زبان دری در نیم قاره هند سر برافراشتند که از آن میان می‌توان از اینها نام برد: ابوالفرج لاهوری و معاصر وی مسعود سعد، امیر خسرو دهلوی و معاصر وی خواجه حسن دهلوی، فیضی دکنی، شنبلی نعمانی، ابوالمعانی بیدل، طالب عاملی، میرزا غالب، غنی کشمیری و اقبال لاهوری در گسترش زبان دری در آن سرزمین دست بالا داشته و ادب دری را در مجموع غنا بخشیدند.

شاعران هندی در پهلوی سبک‌های خراسانی و عراقی، سبک دیگری را بنام "سبک هندی" در هنر شعر دری بوجود آوردند. شگوفائی ادب دری تا تسلط کامل انگلیس‌ها بر هند (۱۸۱۴م) ادامه داشت تا بالاخره پس از آنکه انگلیس‌ها بر تمامی ایالات آن سرزمین مسلط گردیدند. این وقت است که زبان انگلیسی در هند رسمیت یافت و تعلیم یافته‌گان مکلف به فراگیری آن شدند. بالنتیجه زبان دری نه تنها در حاشیه قرار گرفت بلکه شماری از اصطلاحات انگلیسی نیز در آن داخل شد.

در فارس (ایران کنونی) همان‌طوری که در آغاز این نوشته تذکر رفت: «زبان دری تا جائی که شواهد نشان می‌دهد، بعد از قرن سوم ه.ق، در خاک فارس منتشر شد.»^{۲۲} این زمان تدریجاً جای زبان مضمحل شده پهلوی را گرفت و با قامت افزایی در برابر زبان عربی، مانع سیاست عربی سازی اموی‌ها در فارس گردید. بعضی از نویسندگان ایرانی همچنان که مرحوم کهزاد نیم قرن پیش به آن اشاره کرده بود، هنوز هم در مورد سوابق و پیدایش زبان دری، معلومات خلاف واقعیت‌های تاریخی را پیشکش

می‌نمایند که با این کار، آثارشان ماهیت علمی خود را از دست داده و صرفاً جهات پروپاگندی آن باقی می‌ماند.

زبان دری در فارس بنام "فارسی" و یا بر طبق تلفظ در زبان پشتو به "پارسی" شهرت یافت ولی نویسندگان و شعرای بزرگ آن خطه ادب پرور آثارشان را منوط و متعلق ادب دری دانسته اند. لسان‌الغیب حافظ شیرازی مردمان عصر خود و آیندگان را اینطور به آموزش ادب دری تشویق می‌کند:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

نظامی گنجه‌ئی در توصیف زبان دری می‌گوید:

نظامی که نظم دری کار اوست
دری نظم کردن سزاوار اوست

سعدی بزرگ آنهایی را که به نظم دری کمتر علاقه می‌گیرند، انتقاد می‌نماید:

چون در دو رسته دهانت
نظم سخن دری ندیدم

همین‌طور سعدی در توصیف زبان دری می‌گوید:

قلم است این بدست سعدی
یا هزار آستین دُر دری

فردوسی مبارزات مردمان افغان زمین و ایران زمین را علیه بیگانگان در آن سطحی قید شهنامه نمود که بهترین افاده و گویش در قالب شهکار نظم دری است. زبان دری در ایران، همان‌طوری که نویسندگان و شعرای بزرگ آنرا بکار گرفته بودند، باقی نمانده و بخاطر برخی عوامل دستخوش تغییرات

شده است. در "دانش نامه ادب فارسی" که در تحت نظر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران به نشر می‌رسد، چنین مرقوم گردیده است: «فارسی ایرانی با زبان دری تفاوت‌های دارد. این تفاوت‌ها نه تنها در کاربرد اصطلاحی لغات است، بلکه همچنان از جهت کاربرد واژه‌های روزمره زندگی و نیز نام بسیاری از کالاها (اجناس) و اصطلاحات وارداتی نیز می‌باشد»^{۲۳} علت توریج و ترویج اصطلاحات وارداتی، آشنائی بهتر منورین ایران با لسان‌های خارجی و همچنان راه یافتن اصطلاحات السنه محلی آن کشور در زبان فارسی است. در رابطه به تأثیر لسان‌های خارجی باید متذکر شد که متفاوت بودن منابع تقلید و پیروی از منابع جداگانه موجب پیدایش اصطلاحات از هم متفاوت در افغانستان و ایران گردید. این پدیده، باز هم فارسی ایرانی را از زبان مروج دری در افغانستان متفاوت ساخت. بگونه مثال نام‌های "نکتائی"، "جنرال"، "سگرت" و "موتر" از انگلیسی به افغانستان آمد و در ایران "کراوات"، "ژنرال"، "سیگار" و "اتوموبیل" از فرانسوی اقتباس شدند.

چنین موارد کم نبوده و اگر گاه‌گاهی نویسندگان ایرانی ترجمه کلمات اروپائی را بکار گرفته اند، خود کلمات ترجمه شده برای افغان‌ها ناآشنا بوده و قابل دقت می‌باشد.

تصفیه کلمات عربی و عواقب آن:

مسأله‌پی که سال‌ها پیش در زمان رضاشاه در ایران مورد مناقشه قرار داشت، اکنون مدتی است که در میان افغان‌ها بخصوص افغان‌های خارج کشور گاه‌گاهی شدت می‌یابد.

رضاشاه می‌خواست که پایه‌های سلطنت خود را در اتکاء به گذشته فارس

استوار ساخته و ضدیت با فرهنگ عربی را منحنیث وسیله تحریک احساس هم‌وطنانش در جهت تأمین وحدت ملی بکار گیرد. او می‌دانست که خلیج میان سلطنت و ملت روزتاروز بزرگ شده می‌رود و دولت قادر نیست که به خواسته‌های حقیقی مردم پاسخ واقع بینانه را ارائه کند. لذا وی از اعتراضات مردمش طفره رفته، مسایل خارجی و حتی تضادهای فرهنگی را با اعراب، از لابلای تاریخ جستجو و مطرح می‌کرد. مقصود رضاشاه از این اقدام در گام نخست تدارک و تحکیم پایه‌های مردمی برای رژیم سلطنتی آن وقت ایران بود. درین راستا حکومت او مسأله‌پی پاکسازی زبان فارسی را از کلمات و افاده‌های عربی نه تنها به مباحثه کشانید، بلکه منحنیث مشی نشراتی خود تعقیب می‌کرد. بنابر همین مشی در حالاتی که ترکیبات فارسی وجود نداشت، بیشتر به اصطلاحات عامیانه پناه برده شده و با ترجمه‌های تحت‌اللفظی که برای خواننده ناآشنا اند، در نشرات آن کشور بازتاب یافت. این تغییرات برای خوانندگان، بخصوص خوانندگان افغان معضله فهم و ادراک موضوع را بوجود آورد. اکنون آگاهانه و یا ناخودآگاه بعضی‌ها می‌خواهند همین معضله را در افغانستان تکرار نمایند.

اگر هدف همین باشد که از استعمال کلمات عربی بخاطر خارجی بودن آن جلوگیری شود، لازم به یاد دهانی است که در طول عمر موجودیت زبان دری شمار قابل ملاحظه کلمات بیگانه از لسان‌های مختلف دیگر نیز در زبان دری ترویج یافته اند که با بیرون ساختن آنها مشکل افاده میان می‌آید. بطور مثال اگر کلمه "قانون" که اصلاً یک لغت یونانی است، حذف شود و یا "خانم" منحنیث کلمه ترکی بکار گرفته نشود، جانشین آنها چه خواهد بود؟! همین‌طور چگونه می‌توان به عوض کلماتی چون "پشته" (بلندی) از سنسکریت، "قشلاق"، "سوغات" و "جاریجی" (منادی) از زبان ترکی و

مغلی، "سماوار" از زبان روسی، و یا "چاپ" و "جنگل" که از زبان هندی اقتباس شده اند، کلمات معادل پیدا کرد؟ آیا دری زبانان برای ترویج کلمات جدید آماده اند؟

مفیدیت از ترویج کلمات جدید به عوض اصطلاحات عام فهم و مورد قبول همگانی چه می باشد؟ یقیناً هیچ !!!

پس از دسترسی تنظیم‌های "جهادی" به قدرت دولتی افغانستان، مرحله دیگری از انحطاط ادبی در جامعه افغانی رونما گردید. جای قلم را تفنگ گرفت و گل‌های ادب در مقابل "منطق زور" توان شگوفائی شان را از دست دادند. از زمان آغاز جنگ‌های تنظیمی برای گرفتن قدرت در سال (۱۹۹۲م) تا سقوط طالبان (۲۰۰۱م) یعنی در هر دو دوره حاکمیت تنظیمی و طالبی دروازه‌های علم و معرفت به روی افغان‌ها مسدود شد. در این سال‌ها همه امکانات برای پخش و اشاعه السنه افغانستان از جمله ادب دری از میان رفت و یا خارج از استفاده ماندند. درین مدت کدام مؤسسه‌پی برای انکشاف زبان دری در داخل وجود نداشت تا به کمک آن در عوض لغات عربی، ترکیبات دری سراغ و بکار گرفته می‌شدند. در چنین شرایط هواداران افغانی تصفیة اصطلاحات عربی از ادب دری، در خارج کشور دست بکار شدند، آنها به بسیار عجله اصطلاحات جدیداً بکار گرفته شده در ایران را در عوض کلمات عربی به عاریت گرفته، معضله دیگری را برای خوانندگان افغانی ایجاد کردند. وقتی که خوانندگان علت ظهور کلمات ناآشنا را جويا شدند، ایجاد کنندگان این معضله، سخن را به جای دیگر کشانیده، ده‌ها مسایل نفاق برانگیز را پیرامون مسایل ملی و حتی نام افغانستان در صفحات جراید شان انعکاس دادند، که هیچگونه ارتباط به

سوال مطروحه نداشت.* بناءً سوالات همچنان لاجواب ماندند و خوانندگان در مورد تعویض مقلدانه کلمات دچار اندیشه شده و علاقمندی آنها به مطالعه این نشریه‌ها کاهش یافت. زیرا افغان‌ها که قرن‌ها قبل به لغات و اصطلاحات عربی آشنا شده بودند و از نگاه افهام و افاده کلمات فعلاً کدام مشکلی را احساس نمی‌کنند، بی‌موجب باید بار دیگر متحمل زحمت شده و کلمات نامأنوس دیگری را فرامی‌گرفتند.

آیا پاکسازی لسان دری از عربی‌موجب نخواهد شد که نسل‌های بعدی مواریت گذشته ادبی شان را درک نتوانند؟ اگر آنها مفاهیم بزرگ شعراء و فلاسفه عهد خراسان را درک نتوانند، چطور می‌توان ادعا کرد که سیر ادبی در کشور منقطع نمی‌شود؟ ترک‌ها در دوره زمامداری مصطفی کمال این تجربه را کردند. زبان ترکی را از لغات عربی و بعضی اصطلاحات کشورهای مجاور تخلیه نمودند. نتیجه چه شد؟ اثری که سالی پیش از این تصفیه در (۱۹۲۶م) برای مکاتب نوشته شده بود، در سال (۱۹۲۸م) تدریس نمی‌شد، مگر اینکه آنرا به زبان جدید ترجمه می‌کرد. اکنون که ترکیه گذشته ادبی قریب به هشتاد ساله دارد، نمی‌تواند نویسنده بزرگی پرورش بدهد.^{۲۴}

از هواداران تصفیه لغات عجین شده در زبان دری، باید پرسید که آیا محتوی و قواعد ادبی مهم است؟ و یا جانشین ساختن لغات اصطلاحی و افاده‌های مروج از یک کشور دیگر بعوض کلمات عام فهم عربی؟ این یک واقعیت غیرقابل انکار است که مردم افغانستان با شمار زیاد کلمات عربی

* در برابر فتنه علیه نام «افغانستان» و در دفاع از هویت ملی افغان‌ها که ذریعه کلمات «افغان» و «افغانیت» مشخص می‌شود، شماری از وطنخواهان اعتراض نموده اند. با مراجعه به آرشیف افغان جرمن آنلاین، مقالات آقای ولی نوری و نویسندگان دیگر را مطالعه نمایند

از سیزده قرن به این طرف معرفت حاصل کرده و به خاطر ذهن نشین ساختن آن کدام مشکلی وجود نداشته و هیچگونه تشویشی ازین رهگذر مطرح نمی‌تواند.

زبان منحيث و سيله سياست:

اکنون همه می‌دانند که زبان پشتو مانند زبان دری متعلق به خانواده (هندو - آریائی) بوده و یکی از داشته‌های با ارزش مردم افغانستان است. درین لسان لغات عربی کمتر نفوذ کرده و شمار زیادی لغات اقتباس شده بخاطر دو لسانه بودن افغان‌ها از دری به پشتو انتقال یافته است.

همانگونه که سایر زبان‌ها و اصطلاحات گفتاری داخل افغانستان در زبان پشتو نفوذ کرده اند، زبان پشتو نیز متقابلاً بر آنها اثر گذاشته است. شعراء و ادبای پشتو زبان در ارتقای فرهنگ ملی و زنده نگهداشتن روحیه ملی افغان‌ها خدمات بزرگی انجام داده اند. اکثر حماسه‌های مردم افغانستان بگونه نهایت دلپذیر در این زبان انعکاس یافته و به سروده‌های جاویدانی مبدل شده اند. بناءً بی‌جهت نیست که قوانین اساسی افغانستان در گذشته و حال روی تکامل و انکشاف این زبان منحيث یکی از دولسان رسمی و ملی افغانستان تأکید می‌ورزد. لسان و سيله تکلم و انعکاس دهنده غنای فرهنگی ملت‌ها در درازنای تاریخ است. تعصب در مورد یک لسان و یا برتری طلبی علیه لسان دیگر وطن مشترک ما، پیامدی غیر از نفاق و تفرقه چیز دیگری در قبال نداشته و آب را به آسیاب دشمنان وحدت ملی افغان‌ها می‌ریزد. در افغانستان یک لسان واحد وجود ندارد، لذا تلاش برای یگانه ساختن آن چشم پوشی از حقوق گویندگان سایر لسان‌ها بوده و در واقع، مقابله با فرهنگ ملی همه افغان‌ها می‌باشد.

اگر هم‌وطنی در نشریه‌های خارج کشور ادعا می‌کند که مردم افغانستان بمنظور برپایی "روند مؤفقانه نظام سازی" باید دری را منحيث یگانه زبان سرتاسری برگزینند، باید به این سوال هم پاسخ بدهد، که این طرح او با تصمیم عجولانه دولت در سال (۱۹۳۶م) که پشتو را بحیث یگانه لسان رسمی افغانستان معرفی کرد^{۲۰} چه فرقی دارد؟ آیا این "طرح" و آن "تصمیم" دو روی یک سکه ناچل نیست؟ وقتی ما امروز پس از ۱۳ قرن سیاست عظمت طلبی بنی امیه را در مناطق مفتوحه انتقاد می‌کنیم، آیا انسان‌های قرن بیست و یکم حوصله چنین یکه‌تازی‌ها را دارد؟ به یقین که نه!!! پس باید از دقت کار گرفت و واقعیت‌ها را آنطوری که هست، شناخت.

از جمله زبان‌های مردم افغانستان، پشتو و دری لسان رسمی و ملی افغانستان بوده و تقویۀ آنها موجب ارتقای غنای فرهنگی ملی ما می‌شود.

درست است که امروز بخاطر ضدیت با جانب مقابل نمی‌توان حبا و قبای مذهب را به تن کرده و مخالفین را به غیراسلامی بودن متهم نمود، زیرا که تشت چنین برچسپ زدن‌ها، از بام افتاده و دیگر چسپ ندارند. اما دست یازیدن به وسیله زبان و حربیه ساختن آن در جهت نیل به اهداف سیاسی هم مشروعیت نداشته و نتایجی غیر از خرابکاری بگونه گذشته چیزی دیگری نخواهد داشت. بخاطر جلوگیری از چنین پیامدها در ماده (۳۵) قانون اساسی جدید افغانستان صریحاً قید گردیده است که «تأسیس و فعالیت حزب بر مبنای قومیت، سمت، زبان و مذهب فقهی جواز ندارد» ولی هنوز هم شماری از گردانندگان جراید که به این اصول ارجح نمی‌گذارند، کم نیستند. آنها جرایدشان را در خدمت تعصبات قرار داده و می‌کوشند تا خوانندگان، مانند خودشان دچار تنگ نظری شوند در برخی نشریه‌های

برون مرزی ادعا می‌شود که چرا این یا آن اسم مروج در ایران جانشین فلان کلمه پشتو نمی‌شود؟ بدون آنکه ضرورت عینی برای تعویض آن ارائه گردد. واقعیت این است که هواداران این تعویض، زمانی که گروه رزمی شان در منطقه تحت تسلط آنها حاکم بود، بخاطر عجز بودن کلمات و اصطلاحات پشتو در لسان شان، نتوانستند جای کلمات مورد استعمال روزمره را عوض نمایند. نمونه بارز این واقعیت، استعمال اصطلاحات مندرج در تعلیم نامه‌های نظامی می‌باشد که تا الحال در میان گروه‌های رزمی مروج بود و هست.

دورنمای زبان دری در افغانستان:

مردم افغانستان ولو که پشتو زبان مادری شان نباشد، آشنائی کافی به آن داشته و در برابر کلمات مدغم شده آن در زبان دری شناخت کامل دارند. بنابراین اصطلاحات پشتو از رهگذر افهام و تفهیم هیچگونه مشکلی را برای باشندگان افغانستان میان نمی‌آورد. اما برای دری زبانان در کشورهای مجاور و یا دری شناسان از سایر کشورها، پیچیدگی‌هایی را در قبال دارد. پس بهتر است که برای آن آثار ادبی علمی که متقاضیان آن در خارج سرحدات افغانستان قرار دارند، توضیحات بخصوص از کلمات بکار برده شده محلی و یا پشتو در پاورقی صفحه گنجانیده شود. به این ترتیب آثار مورد نظر هم در داخل و هم در خارج افغانستان قابل درک گردیده، کتب و مجلات افغانی سهم بهتری در بازار نشرات خارج کشور خواهند داشت. طی سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۲م که تقریباً همه فرهنگیان اجباراً از وطن شان کوچیدند، مکاتب احراق گردید و کتابخانه‌ها غارت شد، هیچگونه بازار فروش مجلات و کتب در داخل افغانستان وجود نداشت. در چنین اوضاع و احوال چون مؤسسات طباعتی تخریب و یا تعطیل بودند، شعراء

و نویسندگان افغان مجبور می‌شدند تا ناشران آثار شان را در خارج کشور جستجو نمایند. این عامل سبب می‌گردید که جای اصطلاحات و افاده‌های دری افغانستان به کلمات فارسی ایران سپرده شود، تا آثار مورد نظر زمینۀ نشر بیابند. در غیر آن از نشر باز می‌ماندند. در کنار ظهور افاده‌ها و لغات ناآشنا (برای افغان‌ها) از ایران، کلمات و مصطلحات زبان‌های اروپائی نیز در شمار زیادی از نشرات افغانی خارج کشور انعکاس یافتند که بکاربرد آن ناموجه و غیر ضروری می‌باشد. زیرا بدیل و معادل آن در زبان دری وجود دارد.

درست است که کشفیات تخنیک و علمی در همان لسانی که مکشوف شده اند، نامگذاری شده و اکثراً در اثر ترجمه مفهوم خود را از دست داده و یا درست ترجمه شده نمی‌توانند. لذا می‌باید آنرا اقتباس نمود که این اجبار طبعاً منحصراً یک پدیده جدیدالولاده تأثیر اجتناب ناپذیر بر زبان دری دارد. اما در صورتی که افاده‌های عام فهم دری وجود داشته باشد، و مطلب مورد نظر به کمک آن، افاده شده بتواند، بکارگرفتن مصطلحات بیگانه و تلاش بخاطر ترویج آن، در حقیقت یک جفاکاری آشکار به داشته‌های فرهنگی خود ما می‌باشد. لسان دری مانند هر لسان دیگر همراه با چگونگی تکامل اقتصادی، اجتماعی و تحولات سیاسی در جوامع دری زبان رشد نموده و متحسس از پدیده‌های فرهنگی نضج یافته است. همان‌طوری که در آغاز این نبشته تذکار یافت، عوامل مجبره مبتنی بر خصایص هریک از جوامع دری زبان بر این لسان در طول تاریخ اثر گذاشته که اثرات مذکور قابل بررسی و دقت اند. این اثرات بر تمام جوامع دری زبان یکسان نبوده، بلکه نظر به خصایص هر جامعه در تفاوت قرار داشته و منحصر به فرد می‌باشد که لاجرم موجب پیدایش تفاوت‌ها از نظر

افاده‌ها، استعمال کلمات و حتی قواعد ادبی گردیده است. ترویج کلمات ناآشنا از یک کشور دیگر نه تنها باعث تکامل لسان دری نمی‌شود، بلکه اصلاً هیچگونه توجیهی برای رواج دادن همچو یک بدعت وجود ندارد.

بہتر آنست که تحقیق در ادبیات زبان دری وسعت یافته و آثار نویسندگان بصورت پیہم مورد نقد و بررسی قرار بگردد. باید نسل جوان را با آثار و شہکارهای پیش کسوتان ادب دری بیشتر از پیش آشنا ساخت، تا خود آنها نیز آثار ناب و اصیل را بمیان آورند. باید اصلیت زبان دری را حفظ کرد. درین راه آثار شعرای نامدار و نویسندگان بزرگ این زبان چون مشعل فروزان، مسیر حرکت ما را نور افشانی می‌کند.

اگر رفتست روزی کاروان‌ها	ازانها آتشی مانده به جان‌ها
بزن آن آتش افسرده دامن	که افروزد از آن صد کوی و برزن
شرر آسا تو گرم راه خود باش	فغان شو در فروز آہ خود باش*

اگست ۲۰۰۵ م

مأخذ:

- ۱ کِهزاد، احمدعلی (۱۹۵۱ م)، "افغانستان و ایران" کنفرانس آقای کِهزاد در موزیم ایران باستان، چاپخانهٔ مظاهری، تهران ص ۲۳
- ۲ طباطبایی، محمد محیط (۱۳۷۳ هـ) "دُرُ دری" مجموعهٔ مقالات، مطبعهٔ انتشارات کیهان، به اهتمام مسعود اسعدی، تهران ص ۶۵ و ۳.
- ۳ طباطبایی، محمد محیط (۱۳۷۳ هـ) "دُرُ دری" مجموعهٔ مقالات، مطبعهٔ انتشارات کیهان، به اهتمام مسعود اسعدی، تهران ص ۶۵
- ۴ گروتس بخ، ایرون (۱۹۹۰ م) "افغانستان شناسی علمی کشور" جلد اول، ص، ۷۳ چاپ اول به زبان (آلمانی)
- ۵ کِهزاد، احمدعلی «افغانستان و یک نگاه اجمالی به اوضاع مملکت مذکور» ص ۲۴۶، از نشرات (دکابل کالنی) سال (۱۹۴۷ م)، چاپ مطبعهٔ دولتی کابل
- ۶ الهام، محمد رحیم «روش جدید در تحقیق دستور زبان دری» ص ۲، چاپ پوهنتون کابل، سال (۱۳۴۹ هـ.ش).
- ۷ غبار، میر غلام محمد «افغانستان در مسیر تاریخ» ص ۳۶، چاپ مرکز نشراتی میوند، پیشاور سال (۲۰۰۱ م).
- ۸ کِهزاد، احمدعلی «افغانستان و ایران» ص ۳۲، چاپ سال (۱۹۵۱ م).
- ۹ الهام، محمد رحیم «روش جدید در تحقیق دستور زبان دری» ص ۳۰۲، چاپ پوهنتون کابل (۱۳۴۹ هـ.ش)
- ۱۰ کِهزاد، احمدعلی «افغانستان و ایران» ص ۳۳، چاپ کابل سال (۱۹۵۱ م)
- ۱۱ غبار، میر غلام محمد «افغانستان در مسیر تاریخ» ص ۱۲۶، مرکز نشراتی میوند، پیشاور سال (۲۰۰۱ م).
- ۱۲ طباطبایی، محمد محیط "دُرُ دری" ص ۶۵، مجموعهٔ مقالات، مطبعهٔ انتشارات کیهان، تهران (۱۳۷۳ هـ)
- ۱۳ الهام، محمد رحیم «روش جدید در تحقیق دستور زبان دری» ص ۳، چاپ پوهنتون کابل (۱۳۴۹ هـ.ش)
- ۱۴ نگهت سعیدی، نسیم «متن‌های قدیم فارسی، نثر دری» ص (گ) مربوط مقدمه، انتشارات پوهنخی ادبیات، مطبعهٔ دفاع ملی، کابل، سال (۱۳۴۲ هـ.ش)
- ۱۵ غبار، میر غلام محمد «افغانستان در مسیر تاریخ» ص ۴۱، مرکز نشراتی میوند، پیشاور (۲۰۰۱ م)

- ۱۶ " دانشنامهٔ ادب فارسی " جلد سوم " ادب فارسی در افغانستان ص ۱۱۰۰ " چاپ سال (۱۳۷۸ ه.ش) مطبوعهٔ سازمان انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.
- ۱۷ نگهت سعیدی، نسیم «متن‌های قدیم فارسی» ص (ک)، مربوط مقدمه، انتشارات پوهنځی ادبیات، مطبوعهٔ دفاع ملی، کابل، سال (۱۳۴۲ ه.ش)
- ۱۸ نگهت سعیدی، نسیم «متن‌های قدیم فارسی» ص (ک)، مربوط مقدمه، انتشارات پوهنځی ادبیات، مطبوعهٔ دفاع ملی، کابل، سال (۱۳۴۲ ه.ش).
- ۱۹ الهام، محمدرحیم «روش جدید در تحقیق دستور زبان دری» ص ۴۰۳، چاپ پوهنتون کابل (۱۳۴۹ ه.ش).
- ۲۰ طباطبایی، محمد محیط "دُر دری" ص ۰۲، مجموعهٔ مقالات، مطبوعهٔ انتشارات کیهان، تهران (۱۳۷۳ هه).
- ۲۱ طباطبایی، محمد محیط "دُر دری" ص ۱۲، مجموعهٔ مقالات، مطبوعهٔ انتشارات کیهان، تهران (۱۳۷۳ هه).
- ۲۲ کهزاد، احمدعلی «افغانستان و ایران» ص ۳۳، چاپ کابل، سال (۱۹۵۱ م).
- ۲۳ " دانشنامهٔ ادب فارسی " جلد سوم " ادب فارسی در افغانستان ص ۲۰۵ " سال (۱۳۷۸ هه) مطبوعهٔ سازمان انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران
- ۲۴ . حسین، عبدالنعیم "دُر دری" در بخش گفتگوها، ص ۱۳۹ سال ۱۳۷۴ ه.ش).
- ۲۵ ذولفقار، ملیحه "پناهگزیان افغان در ایالات متحدهٔ امریکا و جرمنی" به انگلیسی ص ۴۱ چاپ سال (۱۹۹۷ م) مطبوعهٔ لیت، شهر مونستر آلمان.

ارج گذاری به تمدن غزنه

شهر غزنی در فاصله ۱۴۰ کیلو متر بطرف غرب کابل و به ارتفاع ۲۲۱۹ متر از سطح بحر قرار دارد. پایتخت سلاله غزنویان در پنج کیلومتری شمالشرق شهر موجوده غزنی موقعیت داشت. پس از قرن دهم عیسوی شهرت این شهر فزونی یافت و جلایش فرهنگی و ثقافتی آن جهان تاب شد. بی جا نبود که این شهر را در آن روزگار «عروس الفلک»^۱ می گفتند. مستشرقین به این نظر اند که «غزنه» معنی خزانه را می دهد. آنها استدلال می نمایند که کلمه غزنه با کلمات «غزنگ» یونانی و «گنجک» پهلوی که هر دو معنی «گنج» و یا «خزانه» را می دهد، بی ارتباط نیست. زیرا «غزنگ» آسانتر به «غزک» تحویل شده می تواند و با حذف شدن «ک» از اخیر کلمه به آسانی کلمه «غزنه» بدست می آید. همچنان «گنج» یکی از لغات اصیل زبان دری است که معنی «خزانه» را می دهد.^۲

پروفیسور بوسورت در دایرةالمعارف اسلامی زیر نام غزنی می نویسد: «شکل کلمه باید «کنزگ» به معنی کنز و کنج بوده باشد. این اشتقاق نشان می دهد که غزنه در ادوار پیش از اسلام، مرکز مناطق ماحول زابلستان بوده است.»^۳ در سال ۹۶۲م یک حکومت مستقل محلی از جانب الپتگین در غزنی اساس گذاشته شد. الپتگین سپه سالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی بود. اما در سال ۹۶۰م از اطاعت دولت سامانی سرباز زد. او پس از فایق شدن در میدان نبرد علیه قطعات ارسالی دولت سامانی، قوای خود را به استقامت مرکز افغانستان (غزنه) سوق داد.

در مورد شگوفایی تمدن غزنه که با به قدرت رسیدن سبکتگین در سال ۹۷۷م تحرک جدید یافت و دو قرن ادامه داشت، مؤرخین و مستشرقین زیادی ارزیابی ها و نظریات شان را نوشته اند که بازتاب جداگانه همه آن

برداشت‌ها درین مقال ممکن نیست. اما اطلاعات ارائه شده آنها را می‌توان اینطور خلاصه کرد: ترقی و پیشرفت در غزنه با سرعت رشد یافت و در قرن یازدهم، این شهر از نظر عرفانی و عمرانی با بغداد همسری می‌نمود. دربار غزنه مرکز صنایع، علوم، علما و فضیلائی زمان بود.^۴ (با چنین صفات، غزنی مقام مرکزی را در امپراتوری آن وقت افغانستان احراز کرد. امپراتوری که «قلمرو آن از قزوین (ایران) تا دریای ستلج (هندوستان شمالی) و از خوارزم تا بحر عرب کشیده شده بود.»^۵)

گرچه در غزنی زمین‌های حاصل خیز کم است ولی از ابتداء این شهر مورد علاقهٔ بازرگانان بوده و توانگران زیادی در آنجا می‌زیستند. تا قرن نهم میلادی مردم غزنه دیانت بودائی و هندویی داشتند. آثار مربوط به آن زمان امروز در تپهٔ سردار و فوندکیستان به چشم می‌خورد. پس از آنکه مسلمانان به زعامت یعقوب لیث صفاری در کابل مسلط شدند، حاکم غزنی که از خویشاوندان کابل شاهان بود، نیز سقوط کرد و بعداً عساکر عمرولیث برادر یعقوب که در سال ۸۷۸ به سلطنت نشست، غزنی را اشغال کردند.

با تمرکز یافتن حاکمیت در غزنه، دولت قادر شد تا به از هم‌پاشیدگی قدرت که بالاثر حملات ترک‌ها و فارس‌ها از قرن شش میلادی آغاز شده بود، خاتمه بدهد. همین‌طور در راستای مساعی دولت به خودسری‌ها و اقتدار روسای محلی پایان داده شد. سلطان محمود غزنوی درخشان‌ترین چهرهٔ سلاطین دودمان غزنوی است. عهد او به گفتهٔ مرحوم غبار «دورهٔ تحکیم مبانی وحدت کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست است. دین اسلام در تمام کشور - به جز قسمت کوچکی در شمال مشرق - منتشر گردید و زبان دری جای تمام السنه محلی و خارجی را گرفت. ادارهٔ فیودالی پراکنده نیز مرکزیت حاصل کرد و شهکارهای هنری و هنرمندان مشهور درین عهد میان

آمدند. معماری و صنعت‌گری، پیشه‌وری و آبیاری، زراعت و تجارت ترقی کرد.^۱

در آن وقت هزار مدرسه در شهر غزنه گشایش یافته بود و مسجد با عظمت عروس الفلک گنجایش هزاران نمازگذار را داشت. در آن شهر مناره‌های که اطراف آن با طرح‌های هندسی و با آیات قرآن کریم به خط کوفی مزین شده بود، وجود داشت که امروز هم نمونه‌های آن به نظر می‌رسد. ارگ غزنی، مقبره‌های سلاطین و باغ‌های با عظمت، تصویری روشنی از شکوه و جلال عصر غزنویان را در ذهن انسان ایجاد می‌کند.

محمود نه تنها پخش و اشاعه اسلام را در صدر برنامه دولتش قرار داده بود، بلکه او و اخلافش به ارزش‌های تاریخی و فرهنگی مردم نیز ارج می‌گذاشتند. یکی ازین موارد تجلیل از جشن مهرگان بود که همه ساله بطور شاندار تجلیل می‌شد شعرای نامدار آن دوره چون فردوسی، منوچهری، فرخی و دیگران در مورد چگونگی تجلیل پرشکوه ازین روز اشعار ناب سروده اند.

تأثیر تمدن غزنه در پرورش، اعتلا و توسعه زبان دری آنقدر روشن و بلامنازع است که جعل کاران تاریخ هم آنرا کتمان نتوانسته اند و حتی آنهایی که همیشه افتخارات دیگران را بخود منسوب می‌سازند، درین زمینه مجبور به اعتراف شده اند. درینجا بی‌جهت نخواهد بود اگر توجه خوانندگان محترم را بر صفحه آغازین جلد سوم «دانشنامه ادب فارسی» که به سرپرستی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - جمهوری اسلامی ایران به سال ۱۳۷۵ هـ. در تهران منتشر شده است، جلب گردد:

«پس از آنکه دولت سامانیان در بخارا در سرایش زوال افتاد و سرانجام فروپاشید، دولت دودمان سبکتگین در غزنه که از الگوی دربار بخارا پیروی

و به آن هم‌چشمی می‌کرد، پشتیبانی از ادب جوان فارسی را پی گرفت و شاعران بسیاری از دوردست‌ها بدان جا روی آوردند، چنانچه فرخی از سیستان، عنصری از بلخ، منوچهری از دامغان، عضایری از ری و عسجدی از مرو یا هرات راه غزنه را در پیش گرفتند و با تشویق و حمایتی که شاهان، شاهزادگان، امرای دولت و دیوان سالاران بلند پایه از آنها می‌کردند، در ترویج ادب فارسی می‌کوشیدند. محمود غزنوی با گردآوردن چهارصد شاعر در دربار خود سنتی را پایه گذاشت که بیش از هزار سال دوام آورد. برگزیدن امیرالشعراء/ملک الشعراء که به ابتکار او باب شده بود، از لازمه‌های دربار و از نشانه‌های قدرت و تشخص گردید.^۷

سنایی، عنصری، فردوسی، فرخی، منوچهری، ابوالفتح بستی، سید حسن غزنوی، ابوالفرج و مسعود سعد سلمان از طلايه داران شعر و ادب دری درین دور بودند. ابوالفضل بیهقی و عبدالحی گردیزی، رونق آن زمان را به معرفی گرفته اند که ما را با نوشته‌های شان به درک و شناخت آن عصر درخشان قادر می‌سازند.

محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰ م) به سن ۲۷ سالگی پس از مرگ سبکتگین (۹۹۷ م) برادر خود (اسماعیل) را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود، خلع و پادشاهی خودش را اعلام کرد. او پس از ۳۲ سال حکومتداری موفقانه، به سن ۵۹ سالگی وفات نمود. مادرش از منطقه قندهار بود و از همین جهت بعضی‌ها او را زابلی نیز نامیده اند. زیرا در آن وقت نام «زابلی» یا «اراکوسیا» ولایت قندهار امروزی را نیز احتوا می‌کرد.

سلطان محمود غزنوی، مهارت‌ها و تجارب نظامی را در عهد زمامداری پدرش کسب کرد. زیرا در تحت فرماندهی او چندین سال عملیات‌های جنگی را پیش می‌برد. همین‌طور از علوم ادبی و دانش اسلامی بهره‌مند بود. درین عرصه آموزگاران ورزیده، او را تدریس می‌کردند. او در پرتو تجارب و

دانش خود توانست که امپراتوری پهناوری را به کمک تشکیلات خوب نظامی بوجود آورد. محمود یک مسلمان متعصب بود و لشکرکشی‌های او به هندوستان هم از همین تعصب او سرچشمه می‌گرفت. اینکه بعضی‌ها می‌گویند که محمود بخاطر بدست آوردن «غنائیم» به هندوستان لشکر می‌کشید، نمی‌تواند درست باشد. زیرا او انسان حریص به مال و زر نبود. محمود «غنائیم» بدست آورده را در جهت اعمار مدارس دینی و مساجد مصرف می‌کرد. منظورش از چنین عملکرد، تنها پخش و اشاعه دین اسلام بود. اما بکار برد زور و وارد نمودن فشار را بخاطر اشاعه مذهب و یا تحقق اهداف امپراتوریش، امروز نمی‌توان موجه دانست.

حقایق تاریخی نشان می‌دهد که او با بت‌ها و اصنام در داخل افغانستان و سایر مناطق مسلمان نشین که از نظر مذهب مورد توجه قرار نداشته و جزء تاریخ فرهنگی مردم شده بودند (مانند بت‌های بامیان)، کاری نداشت. اما بت‌های معابد را می‌شکست. طبعی است که با شکستن بت‌ها، تخریب معابد و منع اجباری یک آئین و مذهب، قلب پیروان آنها نیز شکسته می‌شد و از او آزرده می‌شدند. اما محمود آن را وظیفه دینی خود می‌شمرد. به این ترتیب محمود راه‌گشای آئین اسلام در نیم قاره هند شد.

بنابر تشویق و مساعی محمود، دانشمندان، صنعتگران و هنرمندان زیادی به غزنه رو آوردند. دربار محمود به آنها فرصتی خوبی را مساعد ساخته و ضرورت‌های معیشتی ایشان را تأمین می‌کرد. همین‌طور کتب و آثار زیادی به استقامت‌های مختلف علوم در غزنی جمع آوری شده بود. ریاضی دان مشهور (ابوریحان بیرونی) در دربار محمود مقیم شد و در لشکرکشی‌هایش به هند او را همراهی می‌کرد. درین مسافرت‌ها او با پیشوایان ادیان دیگر و دانشمندان هند به گفتگو می‌نشست.

عوفی در «لباب‌الباب» اسمای شعراء زیادی را با نمونه‌های آثارشان که

در توصیف محمود و کارنامه‌های او سروده اند، درج کرده است. از آنجمله می‌توان آثار ماندگار فردوسی، عسجدی بروزی، منوچهری دامغانی، زینبی علوی، محمود خراسانی، محمد بن علی عضایری رازی، کسای مروزی، امینی نجار بلخی، ابوسعید احمد بن منثوری و ابوالفتح بستنی را یادآوری کرد. امیر الشعراء عنصری در ۳۹ قصیده، محمود را ستوده است. همین‌طور ۴۴ قصیده از فرخی سیستانی در وصف محمود وجود دارد.

پس از مرگ محمود غزنوی، پسرش مسعود که والی ایران بود، به خواست درباریان به غزنی برگشت و برادر عیاش خود را که شاه شده بود، برکنار کرد. مسعود خودش پادشاه شد (۱۰۳۰-۱۰۴۱). گرچه مسعود شخص با معرفت و چیز فهم بوده و زبان‌های دری، ترکی و عربی را خوب می‌دانست. اما کمالات پدر را در جهت دولتی فرا نگرفته و رفاه عامه را تأمین نمی‌کرد. رفتار او با مسئولین و بلندپایگان دولت نقایص فراوان داشت. همچنان از زندگی تجملی و پر مصرف را پیشه کرده بود. اطرافیان او نیز تمثال او را تعقیب نموده و به گردآوری ثروت، غلامان و کنیزان مصروف بودند.

در سیاست خارجی او رفتارمدبرانه دنبال می‌شد و با قوت‌های متنفذ منطقه یعنی دولت ترکستان و خلافت بغداد، روابط حسنه داشت. اما پشتیبانی مردم روزتاروز از دولت او کم می‌شد. اتکاء او بر اردو هم نتیجه نداشت، زیرا نارضایتی‌ها اوج می‌گرفت. تا اینکه سلطنت او به دست بادیه نشینان سلجوقی در ۱۰۴۱ م سقوط کرد. پس از خلع مسعود، مدعیان تاج و تخت از هرگوشه و کنار سریلند کردند. ولی هیچکدام اینها نتوانستند که گوشه‌ی از عظمت و جلال عصر محمود غزنوی را اعاده کنند. با آنهم غزنی هنوز هم شهر آبادی بود تا اینکه علاوالدین حسن غوری بسال ۱۱۴۸م با شکست دادن بهرامشاه بر غزنی مسلط شد.

علاوالدین یکی از پادشاهان غوری است که پس از آتش زدن تمدن بلند آوازه و بزرگ غزنه، معروف به علاوالدین جهانسوز گردید. او بخاطر مرگ برادرانش (روایات است که یک برادرش به دستور بهرامشاه زهر داده شده بود و دومی در میدان نبرد کشته شد) به قصد گرفتن انتقام به غزنی حمله کرد و هفت شبانه روز آن شهر زیبا را به آتش کشید. علاوالدین نه تنها غزنه را بسوخت، بلکه در راه بازگشت معموره‌ها و قصرهای زیبا، منجمله کاخ معروف غزنویان (لشکری بازار) را در محل تلاقی رودهای هلمند و ارغنداب، حریق کرد. مهاجمین بعدی مانند چنگیز خان و تیمور، جنایات او را تکرار نمودند. چنانچه امروز تنها چند منار و چند سنگ مزار در غزنه و «طاق بست» با «قلعه لشکری بازار» (بیهقی این قلعه را بنام لشکرگاه یاد کرده است) در ولایت هلمند باقی است.

بالاخر حمله علاوالدین به غزنی، سلسله غزنویان افغان منقرض شد و هنوز زندگی مردم بهبود نیافته بود که «در سال ۱۲۲۱م چنگیز خان این تخریبات را به سختی تکرار کرد و اهالی متمدن غزنی به استثنای صنعت کاران قتل عام شدند. هنوز غزنی از صدمات وارده، قدعلم نکرده بود که در سال ۱۳۲۶ م مغول‌های فارس، این بار بقایای شهر غزنی را به کلی منهدم نمودند و قرآن کریم و سایر کتب را بسوختند. قبر شهنشاه محمود غازی نیز ویران شد.»^۱

در جنگ اول افغان و انگلیس، قوای انگلیسی به مقاومت شدید اهالی غزنی روبرو شدند. این بار هم شهر بی‌آسیب نماند. در اثر برخورد دلیرانه مردم یک قطعه انگلیس که از قندهار بصوب کابل در حرکت بود، در غزنی تارومار شد و برکینه انگلیس‌ها در برابر این شهر افزود. پس از توافقات امیر دوست‌محمد خان با انگلیس‌ها، قوای تازه دم انگلیس‌ها به قوماندانی جنرال نات در راه عزیمت از قندهار، بتاريخ ۲۸ اگست ۱۸۴۲ بدون

برخورد با مقاومت کنندگان وارد غزنی شد. درین وقت مستشرق مشهور انگلیس (راولنسن) و جنرال نات از فرصت استفاده کرده به سلیقه انگلیسی یک دروازه کهنه چوبی را از حوالی مزار سلطان محمود غزنوی با خود گرفته و با عجله راه کابل را در پیش گرفتند. پس از مواصلت آنها به هند، لارد اینلبرو اعلامیه پرطمطراقی صادر کرده و خطاب به هندوها چنین نوشت: عساکر فاتح ما بعد از چند صد سال دروازه «سومنات» را که علامه ذلت هندوستان در دست افغانستان بود، بیاوردند و اینک ما آنرا بشما می‌سپاریم. باید اتحاد ما و شما دائمی باشد...^۹ اما مؤرخین به این باور اند که دروازه مذکور متعلق به سومنات نبود و هندوها هم باور نکردند. این تقلب نتیجه معکوس برای انگلیس‌ها به بار آورد. آنها پس از مدتی اعلان کردند که دروازه مفقود شده است.

پس از آنکه این شهر زیبا مورد هجوم سلطان علاوالدین جهانسوز قرار گرفت، این اولین بار است که این شهر تاریخی مورد تفقد وارثین تمدن جهانی قرار می‌گیرد، آنها از جانب کنفرانس کشورهای اسلامی. سلاطین و سلاله‌های مختلف در هشت قرن گذشته، هیچگاه به فکر اعمار مجدد این شهر نشدند، تا این شهر بتواند موقعیت فرهنگی خود را دوباره احراز کند.

اکنون جای خوشبختی است که اجلاس وزیران کشورهای اسلامی در سال ۲۰۰۷ تصویب کرده است که از غزنی منحیث مرکز فرهنگی جهان اسلام در سال ۲۰۱۳ تجلیل بعمل آید. واقعاً غزنی بزرگترین مرکز فرهنگی بود. از همین جا دین اسلام به هندوستان و ادب دری از برکت دربارغزنویان رونق یافته و به شمال هند و ایران ترویج یافت. از شروع سوقیات نظامی سلطان محمود و حمله بر پنجاب در سال ۱۰۰۷م تا اشغال هند از جانب انگلیس‌ها (۱۸۱۴م) زبان دری در آنکشور رونق داشت. تا اینکه انگلیس‌ها

تلاش کردند که لسان خودشان منحيث زبان رسمی درهند ترویج یابد.

عرب‌ها در افغانستان زبان عربی را تحمیل نتوانستند ولی در فارس (ایران امروز) این زبان به عوض زبان پهلوی، رسمیت یافت و منحيث زبان دربار شناخته شده. طی سال‌های ۶۵۱-۷۵۰ م اموی‌ها سیاست عربی سازی را در ممالک مفتوحه دنبال کردند. در نتیجه همین سیاست، زبان پهلوی در فارس گام به گام مضمحل شد و نتوانست که بمقابل زبان پخته عربی مقاومت کند. اما زبان عربی هم قادر نشد که جای آنرا بگیرد. پس از گذشت صد سال که سلجوقی‌ها به فارس حمله کرده و باشکستاندن قوای اعراب، بغداد را متصرف شدند. چیزفهمان آنکشور به شاه سلجوقی (طغرل) عارض شده و مشکل فرهنگی شان را از طریق وزیر دانشمند سلجوقی‌ها (عمیدالملک کندری) در میان گذاشتند. شاه سلجوقی مردم فارس را از تحمیل زبان عربی رهایی بخشید.^{۱۰} ولی زبان پهلوی از مکاتبه افتاده و نمی‌توانست دوباره بحیث زبان دربار رسمیت یابد. بنابر رهنمایی کندری زبان پرورش یافته در افغانستان، جای زبان عربی را در آنکشور گرفت. زبان دری نه تنها در دربار ایران رواج یافت، بلکه بخاطر کیفیت بهتر آن، علاقه فرهنگیان ایران را به خود جلب کرد. زیرا این زبان به گفته محمد محیط طباطبایی «از همه مزایای قابل زیست و بقاء و رواج برخوردار بود و قابلیت و استعداد کافی ترجمه از عربی به دری را داشت»^{۱۱}

امروز این زبان در ایران بنام زبان فارسی عمومیت دارد. مؤرخین زیادی در ایران عمداً از چگونگی پیدایش و محل رشد زبان دری (فارسی) خود را پی‌خبر انداخته و افتخارات مردم و سرزمین ما را به خود نسبت می‌دهند. بناءً ضرور است تا در مورد تاریخ مراکز فرهنگی افغانستان منجمله غزنه بنویسیم و بگویم. اگر صدای راستی و حقیقت بلند نباشد، مردم دروغ را می‌شنوند.

نگارنده با نشر این مقال آرزومند است تا توجه فرهنگیان فرهیخته و وطندوست افغان در جهت آمادگی بخاطر تجلیل و ارج گذاری به تمدن غزنه مبذول گردد. باید این تمدن را تشریح کرد و مردم را به تاریخ پر بارشان آشنا ساخت. هر قدر که انسان‌ها از حقایق تاریخ وطن خود آگاه می‌شوند، به همان اندازه شعور ملی آنها نیز بلند می‌رود.

جولای ۲۰۱۱

مأخذ

- ۱ در غزنه مسجد بزرگی وجود داشت که یکی از اعجوبه‌های معماری در جهان بود و گنجایش هزاران نمازگذار را داشت. به همین جهت آنرا "مسجد عروس الفلک" نامیده بودند
- ۲ احمدعلی کهزاد؛ «معنی و ریشه ای لغوی نام غزنی»؛ آرشیف و بنیاد فرهنگی کهزاد؛ پورتال افغان جرمن آنلاین.
- ۳ میر غلام محمد غبار؛ «جغرافیای تاریخی افغانستان»؛ صفحه ۲۴۹؛ چاپ مجدد: مطبعه میوند- کابل ۱۳۸۶.
- ۴ میر غلام محمد غبار؛ «جغرافیای تاریخی افغانستان» صفحه ۹۶، چاپ مجدد: مطبعه میوند - کابل ۱۳۸۶
- ۵ میر غلام محمد غبار؛ "افغانستان در مسیر تاریخ"؛ صفحه ۱۰۶
- ۶ میر غلام محمد غبار؛ همانجا؛ صفحه ۱۰۷
- ۷ "دانشنامه ادب فارسی"؛ جلد سوم؛ تهران موسسه فرهنگی و انتشاراتی دانشنامه؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ معاونیت امور فرهنگی؛ ۱۳۷۵؛ صفحه اول
- ۸ میر غلام محمد غبار؛ «جغرافیای تاریخی افغانستان» صفحه ۹۶
- ۹ میر غلام محمد غبار؛ "افغانستان در مسیر تاریخ" همانجا؛ صفحات ۵۷۰-۵۷۱
- ۱۰ میر غلام محمد غبار؛ «افغانستان در مسیر تاریخ» همانجا؛ صفحه ۱۲۶
- ۱۱ محمد محیط طباطبایی (۱۳۷۳ هـ)؛ "در دری"، مجموعه مقالات، مطبعه انتشارات کیهان؛ به اهتمام مسعود اسعدی، تهران صفحه ۵۶

فصل سوم

تأثير عوامل جيواستراتيژيک بر افغانستان

موقعیت جیواستراتیژیک افغانستان

مفهوم "ستراتیژی" از کلمه یونانی موسوم به "ستراتیگوس" (Strategos) بمیان آمده است. این اصطلاح در یونان باستان به معنی فرماندهی لشکر بکار می‌رفت. اما در ازنمه متأخر، بکاربرد قدرت سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی یک ملت را، بخاطر دستیابی به اهداف نظامی افاده می‌کرد.

ولی امروز "ستراتیژی" تنها بُعد نظامی را احتوا نکرده، بلکه مجموع اهداف ملی یک کشور را افاده می‌نماید. تقابل اهداف استراتیژیک قدرت‌ها سبب می‌شود که مناطق فی مابین آنها از اهداف استراتیژیک طرفین متأثر گردد و در نتیجه، این نواحی بنام مناطق استراتیژیک (مناطق سوق الجیشی) مسماء شوند. طرفین متقابل می‌کوشند تا بخاطر نیل به اهداف استراتیژیک شان، تاکتیک‌های طرف ضرورت خویش را بیازمایند. ولی همه این تاکتیک‌ها برای مدت‌های کوتاه بکار گرفته شده و عندالضرورت، بخاطر رسیدن به اهداف طویل‌المدت (استراتیژیک) تغییر می‌یابند.

تقابل قدرت‌های پیرامون افغانستان در طول تاریخ، خصلت خاص جیواستراتیژیک به این سرزمین داده است. همین خصلت در سمت‌دهی مسیر تاریخ و چگونگی حوادث اجتماعی و سیاسی آن تأثیر مهم داشته و اغلب اوقات تعیین کننده نیز بوده است. کشور ما در سده‌های قدیمه و گذشته، نه تنها نقطه تلاقی تجارت آسیا بود، بلکه مهاجمین نیز از این کشور منحیث گذرگاه شان استفاده می‌نمودند. بارها، ساختار دولتی، اقتصاد و فرهنگ وطن ما بالاثرتهاجمات بیرونی‌ها تخریب و کشور در گرداب تضادهای داخلی گیرمانده است.

بکاربرد قوه بخار، در وسایل انتقالات بحری، نقش و اهمیت راه خشکه

تجارتی را پایان داد که در نتیجه آن، راه مهم تجارت آسیا از طریق افغانستان (راه ابریشم) نیز غیرقابل استفاده شد. در سال ۱۶۰۸ کشتی‌های انگلیسی، زیر نام کمپنی "شرق الهند" به سواحل جنوبی هند لنگر انداختند. انگلیس‌ها، نخست تأسیسات جابجا شده فرانسوی‌ها را در آن نواحی برچیده و متعاقباً قدمه به قدمه نیم قاره هند را تسخیر نمودند. استعمارگران انگلیس با جلو رفتن بصبوب شمال هند، خود را در حواشی سرحدات جنوب افغانستان رسانیدند.

در کشورهای واقع در استقامت شمال افغانستان نیز روس‌ها طی قرن ۱۶ به توسعه طلبی آغاز کرده بودند. اما دو قرن گذشت تا به آسیای میانه لشکرکشی نمایند. «روس‌ها بالاخره به مرو جلو آمده و رود جیحون (آمو) را به تصرف شان در آوردند. اهمیت این رود عظیم برای روس‌ها مثل اهمیت رود سند برای انگلیس‌ها بود.»^۱

با نزدیک شدن روس‌ها به آسیای میانه، "بازی بزرگ" میان روس‌ها و انگلیس‌ها براه افتاد و به ادامه این بازی، هردو قدرت با افغانستان هم‌سرحد شدند.^۲ با تقارب هردو قدرت استعماری به جوار سرزمین ما، سرحدات افغانستان امروزی، از جانب آنها معین گردید. به این ترتیب موقعیت جیواستراتژیک افغانستان، حدود جغرافیائی آنرا مشخص ساخت.

کمیون مشترک روسی و انگلیسی میان سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۹۵ روی سرحد شمالی افغانستان به موافقه رسید. طی سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۲ هیأت حکم انگلیسی (گولد سمیت و ریچارد پالک) در جنوب غرب کشور، منطقه سیستان را بمیان ایران و افغانستان منقسم نمود. به سال ۱۸۹۳ باتحلیل "خط دیورند" بخش بزرگ افغانستان از پیکر آن جدا شده و راه افغان‌ها از طریق بلوچستان به بحر مسدود گردید.^۳

انگلیس‌ها در رابطه به افغانستان، استراتژی خود را در پرتو روابط شان با روس‌ها تعیین می‌نمودند. اگر با روس‌ها در حالت تفاهمی می‌بودند، از ایجاد یک "دولت حایل" (Buffer State) در بین روس و انگلیس حرف می‌زدند. در غیر آن "سیاست پیش‌روی" (Forward policy) شان را دنبال می‌کردند.

مردم افغانستان با قیام‌های ملی شان، طی سه جنگ افغان و انگلیس پلان‌های شوم آنها را خنثی نمودند. ولی میراث باقی مانده آنها هنوز هم در منطقه، منحصی استراتژی خصمانه، در برابر افغانستان قرار دارد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، فرانسه و انگلیس از ادامه تسلط بر مستعمرات شان ناتوان شده و جهان در سایه نفوذ دو ابرقدرت تازه نفس (ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی) قرار گرفت. این نظم جدید قبل از ختم جنگ جهانی دوم در فبروری ۱۹۴۵ از طرف روزولت، چرچل و ستالین در "کنفرانس یالتا" پذیرفته شد. که در نتیجه آن حدود ساحات نفوذ هر دو ابرقدرت معین گردید.

به ادامه همین تصمیم، کشور نوظهور پاکستان که بعداً بالاثرب دسیسه استعمار انگلیس در جوار افغانستان به میان آمد، زیر چتر حمایتی انگلیس و عضویت در پکت‌های نظامی منطقوی، در ساحة نفوذ ایالات متحده امریکا قرار گرفت.

افغانستان می‌خواست، بی‌طرفی خود را مانند سال‌های جنگ جهانی دوم حفظ کرده و شامل زدوبندهای نظامی در منطقه نشود. اما ادامه این مشی در مغایرت با محاسبه ابرقدرت‌ها قرار گرفته و افغانستان کمافی‌السابق در حالت انزوا باقی ماند. افغانستان به کمک خارجی ضرورت داشت و باید ازین حالت بیرون می‌شد. یگانه راه بیرون رفت از چنین یک وضع، خارج

شدن از حیطة همکارى با غرب و پذیرش اصل قرارگیری در ساحة نفوذ اتحادشوروى بود.

افغانستان بخاطر بقای نظم و حفظ قدرت سلطنت به کمک‌های تسلیحاتی عاجل ضرورت داشت. ولی دریافت چنین مساعدت از جانب ایالات متحده و متحدین آن ممکن نبود. لاجرم به جانب مقابل آن (اتحاد شوروى) روی آورد. شوروى تقاضای افغانستان را پذیرفت. سیستم تربیة نظامی افسران و تربیة آنها توسط شوروى‌ها تنظیم شده و تمام وسایط نظامی از جانب آن کشور اکمال گردید. به این ترتیب پروسه نقض بی‌طرفی افغانستان از جانب هردو ابرقدرت رقیب بر کشور ما تحمیل شد.

سال ۱۹۵۵ در مناسبات افغانستان و اتحاد شوروى، نقطه عطفی را تمثیل می‌نماید. بعد ازین سال عوامل بین‌المللی و منطقوی در رشد مناسبات دو کشور نقش برجسته می‌یابد. این وقتی است که کمک‌های اتحاد شوروى به افغانستان ماهیت دوجانبه نداشته، بلکه بیشتر در رقابت به کمک‌های امریکا به پاکستان انجام می‌یافت. تقرب به جانب اتحاد شوروى، افغانستان را بار دیگر به "بازی بزرگ" کشانیده و کشور را در میدان تقابل پلان‌های جیواستراتژیک هردو طرف قرارداد. با ختم دوره مشروطیت و روی کار آمدن جمهوریت، اختلاف میان افغانستان و پاکستان شدت یافته و روابط هردو کشور در تحت شعاع جنگ سرد قرار گرفت. بالاخره با تربیه و تجهیز مخالفین دولت در پاکستان، کار انقطاب جامعه افغانی به راه افتاده و این پروسه زمینه ساز آن شد که ابرقدرت‌ها در افغانستان، جنگ‌های نیابتی را براه انداخته و یا مستقیماً در زدوخوردها شرکت نمایند.

با قوت گرفتن جنگ سرد، افغانستان روزتاروز بصورت فزاینده در معرض کشمکش‌های هردو قدرت قرار می‌گرفت. تا اینکه با فروپاشی اتحاد شوروى

در آغاز دهه ۹۰ قرن گذشته، تنها ایالات متحده آمریکا منحنی ابرقدرت در جهان باقی ماند. یعنی جهان از "سیستم دوقطبی" به "یک قطبی" مبدل شد. به ادامه این تغییر، رقابت استراتژیک به سطح جهانی در قبال افغانستان پایان یافت. ولی افغانستان در زیر نفوذ قدرت‌های منطقی قرار گرفت. بالآخر این حالت، تنظیم‌های مستقر در پاکستان و ایران به کشور برگشته و با راه اندازی جنگ‌های بین تنظیمی، نظام دولتی را از هم پاشاندند. این خرابکاری، زمینه را برای قوت گرفتن طالبان مساعد ساخت. انکشاف این حوادث غم انگیز مبین این واقعیت است که ایالات متحده آمریکا درین مقطع زمانی به ارزش جیواستراتژیک افغانستان کمتر بها داده بود. همین برخورد سبب گردید که بعد از حادثه یازده سپتمبر، آمریکا مستقیماً در افغانستان وارد عمل شود.

در آن وقت، کشورهای منطقه از اقدامات نظامی آمریکا بر علیه تروریسم و حاکمیت طالبان استقبال کردند. ولی پس از مدتی، همنوائی شان فروکش کرده و با طالبان تماس‌های مخفی برقرار نمودند. هکذا آنها نقش ایالات متحده آمریکا را منحنی یگانه ابرقدرت در منطقه مورد سوال قرار می‌دهند.

این کشمکش‌ها، موانع جدیدی را بر سر راه حل معضل افغانستان بوجود آورده است. ایالات متحده آمریکا روابط مستقیم با طالبان برقرار نموده و با امضاء توافقنامه با آنها، حیثیت و اعتبار سیاسی به این گروه ارزانی کرد. اکنون طالبان خود را مستحق تاج و تخت افغانستان دانسته و حاضر به مصالحه با دولت موجود نمی‌شوند. کشورهای منطقه نیز آنها را تشویق و حمایت می‌نمایند. همین کشمکش سبب شده است که اداره جدید آمریکا باید روی سیاست‌های جیواستراتژیک خود درین منطقه بیشتر از گذشته بیاندیشد. چنین معلوم می‌شود که این اداره، علاقمند بازنگری بر موافقات

آن کشور با طالبان بوده و نمی‌خواهد که بار دیگر افغانستان به میدان کشمکش کشورهای منطقه و اقامتگاه تروریست‌ها مبدل شود.

در پایان این مقال باید تأکید نمود که اگر نقش دولت و مردم افغانستان نادیده گرفته شده و یک تفاهم روشن منطقی و بین‌المللی به میان نیاید، باز هم تغییرات ناخواسته در افغانستان و ماحول آن بروز خواهد کرد که مانند گذشته موجب ناآرامی‌ها در اقصی جهان خواهد شد.. لذا باید جایگاه افغانستان، با در نظر داشت تحولات جدید در سطح جهان و منطقه، در نظام جیواستراتیژیک منطقه دوباره تشخیص و تعریف شود.

فبروری ۲۰۲۱

- ۱ امیر عبدالرحمن خان: تاج التواریخ؛ بمبی جلد اول صفحاً ۱۵۷
- ۲ اصطلاح " بازی بزرگ " نخست از جانب رودی ارد کیلینگ در سال ۱۸۹۸ بکاررفت و بعداً از جانب مورخین پذیرفته شد.
- ۳ بوخرر- دیتچی، پول. " حمله استراتیژیک مثال افغانستان " شتیفتونگ بیبلیوتیکا افغانستان، سویس ۱۹۹۱ صفحه ۲۳

مقدرات جیواستراتیژیک

درین روزها رسانه‌های داخلی و خارجی، بر یک نوع بی‌سرنوشتی افغان‌ها تأکید می‌دارند. آنها مبتنی بر نارسایی‌های موجود در رهبری دولت و قوای مسلح افغانستان، توجه جهانی را به عواقب بیرون رفت قوای خارجی پس از سال ۲۰۱۴ جلب می‌نمایند.

طبعی است که یک بخش این تبصره‌ها و تحلیل‌ها، مبتنی بر انگیزه‌های بشردوستانه بوده و این هراس را منعکس می‌سازد که مبادا با بیرون رفت قوت‌های خارجی، حوادث دلخراش سال ۱۹۹۲ و ما بعد آن تکرار شود. اما بخش دیگر این بررسی‌ها مبتنی بر محاسبات جیواستراتیژیک بوده و آگنده این تشویش است که با بیرون رفت قوای ناتو از افغانستان، با منافع کشورهای عضو این سازمان درین گوشه جهان، چگونه برخورد خواهد شد؟

واضح است که خصلت جیواستراتیژیک افغانستان، در گذشته و حال، طرف‌های درگیر را به این سرزمین کشانیده و در آینده نیز این قوه جاذبه، آنها را در برابر هم قرار می‌دهد. غیر از اینکه یکی از طرف‌ها شکست بخورد و با انصراف از منافع استراتیژیک خود، ازین سرزمین دوری گزینند. اما چنین یک حالت در جهان چند قطبی کنونی بعید به نظر می‌آید. مخصوصاً که موقعیت جیوایکونومیک افغانستان در میان شرق میانه، آسیای میانه و آسیای جنوبی در دو دهه گذشته از اهمیت خاصی برخوردار شده است.

شرایط خاص جغرافیائی، جیوپولیتیک، جیوایکونومیک و جیواستراتیژیک، پیوسته سرنوشت افغان‌ها را رقم زده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. با استفاده از همین شرایط، قدرت‌های خارجی رقیب طی دو قرن

گذشته، شماری از متنفذین محلی و سرداران عشیروی را به نفع خود کشانیده و با صف آرائی‌ها به دور این و آن، مردم ما را به جان هم انداختند. تفرقه افگنی استعمار، زمینه را برای سیاست پیش‌روی برتانیای مساعد ساخت و در پوشش معاهدات تحمیلی و نام‌نهاد، افغانستان کوچک و محاط به خشکۀ امروزی را بوجود آورد.

با نزدیک شدن روس‌ها به آسیای میانه، "بازی بزرگ" میان روس‌ها و انگلیس‌ها براه افتاد. این وقتی است که هردو قدرت استعماری با افغانستان هم‌سرحد شدند.^۱

درین بازی، افغانستان در محراق محاسبات تهاجمی هردو قدرت قرار داشت. سر الفرید لایل وزیر خارجه هند برتانوی موقعیت آسیب پذیر افغانستان را طی شعری به لسان انگلیسی بیان کرده است که ترجمۀ مطلع آن چنین است:

«افغان چو دانه بین دو سنگ است ز آسیا
کاخر در آن میانه شود همچو توتیا»^۲

انگیزه "بازی بزرگ" در آن وقت، دسترسی روس‌ها به هند و تسخیر کامل آن کشور از جانب انگلیس‌ها بود. فرانسوی‌ها نیز که مواضع شان را قبلاً در جنوب هند از دست داده بودند، تلاش داشتند تا به همکاری روس‌ها از طریق ایران و افغانستان به هند تعرض نمایند. چون سوقیات از مسیر هندوکش دشوار بود، آنها ترجیح می‌دادند که با عبور از هرات به هدف شان نایل آیند. از همین جهت هرات در محاسبات سوق‌الجیشی آنها اهمیت خاص داشته و آنرا دروازه و یا کلید هندوستان می‌نامیدند.

انگلیس‌ها تلاش داشتند تا علی‌الرغم شکست و تلفات شان در جنگ اول افغان و انگلیس مجدداً بصوب افغانستان پیش‌روی نمایند. تا از یکطرف

”سلحشوری افغان‌ها“ را مهار کرده و نگذارند که منبع الهام برای آزادی‌خواهان هند شود و از جانب دیگر حملات احتمالی رقبای روسی شان را پیش‌گیری نمایند. انگلیس‌ها با پیش‌روی به جانب افغانستان آرزو داشتند تا هندوکش را سرحد طبیعی امپراطوری خود تعیین کنند. آرزوی که بالاخر مقاومت دوامدار افغان‌ها عملی شده نتوانست.^۳ وایسرای هند لارد لیتن در آستانه جنگ دوم افغان و انگلیس به امیر شیرعلی خان چنین پیام فرستاد: «اگر شرایط انگلیس پذیرفته نشود، در آن صورت مستقیماً با روس‌ها مفاهمه نموده و افغانستان به امثال دانه گندم میان دو سنگ آسیاب نابود خواهد شد.»^۴ امیر بجواب اختاریه وایسرا گفت: «افغانستان دانه گندم نه بلکه شاهین ترازو است که اگر به یک پله میلان کند پله دیگر را به هوا می‌پراند.»^۵ متأسفانه تصور امیر شیرعلی خان تحقق نیافت و روس‌ها برخلاف اظهار پشتیبانی شان از افغانستان، با انگلیس‌ها داخل زد و بند شدند. توافقات میان فرستاده آنها (ستولیتوف) و امیر به امضاء نرسید. زیرا مقارن به آن، روس‌ها با انگلیس‌ها کنار آمده و به تاریخ ۱۳ جون ۱۸۷۸ در برلین به توافق رسیدند تا دست از افغانستان برداشته، حمایت خودشان را از امیر شیرعلی خان بگیرند و نماینده امپراتور روس را از کابل احضار کنند.^۶

هروقتی که انگلیس‌ها با دو قدرت دیگر (فرانسه و یا جرمنی) در اروپا دچار کشمکش می‌بودند، فوراً با روس‌ها کنار آمده و پیرامون چگونگی موقف افغانستان به مذاکره می‌نشستند. در چنین حالت انگلیس‌ها از ”سیاست پیش‌روی“ منصرف شده و به حفظ یک ”دولت حایل“ در سرزمین افغان‌ها قناعت می‌نمودند.

انگلیس‌ها با نفوذ گسترده شان در نیم قاره هند و توافقات شان با روس‌ها، توانستند که سیاست تحت الحمایه ساختن افغانستان را دنبال نمایند. تا

اینکه در پایان سومین جنگ افغان و انگلیس (۱۹۱۹)، مجبور شدند تا استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسند.

گرچه افغان‌های آزاده و وطن‌دوست در برابر همه این تجاوزات و دسایس رزمیدند و با ریختن خون شان به آزادی و استقلال خود نایل آمدند، اما نتوانستند که قدرت و عظمت گذشته شان را بدست آورند. زیرا موقعیت خاص جغرافیائی افغانستان و شرایط ناشی از آن، تقدیر شان را معین می‌کرد.

افغانستان مستقل می‌خواست که سیاست بی‌طرفی را در رابطه به قدرت‌های رقیب جهانی دنبال کند، اما باز هم مبتنی بر شرایط جیوپولیتیک در نیمه قرن بیستم در وسط "بازی بزرگ"، ایالات متحده آمریکا و شوروی سابق قرار گرفت. این بازی از نظر مضمون و اهداف طرفین با "بازی بزرگ" در قرن ۱۹ متفاوت بود. این بار حاکمیت بالفعل استعمار در منطقه وجود نداشت ولی جهان به ساحات نفوذ میان هردو قدرت تقسیم شده بود. مبتنی بر همین انقسام، ایران و پاکستان شامل پکت‌های نظامی سنتو و سیاتو در منطقه شدند و افغانستان از شوروی سابق سلاح و امکان تربیه پرسونل نظامی را دریافت کرد. این گرایش‌ها، افغانستان را عمیق‌تر در ساحه نفوذ شوروی قرار داد. نفوذی که بالاخره به مداخله نظامی و استقرار قطعات اردوی سرخ در افغانستان انجامید و به این ترتیب بی‌طرفی عنعنوی افغانستان قربانی جنگ سرد شد. همین‌طور با حضور قطعات نظامی اتحاد شوروی در افغانستان و براه افتادن "جنگ مقدس"، این کشور به یکی از کانون‌های متشنج جهان مبدل گردید.

هیچ یک از طرف‌های درگیر درین "بازی بزرگ" علاقمند خیر و سعادت افغان‌ها نبودند. هردو طرف می‌خواستند تا جانب مقابل را درین سرزمین

به شکست مواجه سازد. درین ارتباط، بخشی از مصاحبه مشاور امنیتی رئیس جمهور کارتر (برژینسکی) که هجده سال بعد در نشریه "نوول آبزوتور"^۷ به نشر رسیده است، تقدیم می‌گردد:

او می‌گوید که بر طبق دستور رسمی رئیس جمهور کارتر، کمک‌های ما به مخالفان رژیم کابل بروز ۳ جولای ۱۹۷۹ آغاز شد. من در همان روز به کارتر نوشتم که این اقدام ما حمله نظامی شوروی را بصورت حتم در قبال خواهد داشت... ما آگاهانه در صدد شدیم تا احتمال چنین عمل از جانب شوروی‌ها تقویت شود. برژینسکی در ادامه پاسخ‌هایش علاوه می‌کند: «درست همان روزی که شوروی‌ها سرحد افغانستان را بصورت علنی و رسمی عبور کردند، من به رئیس جمهور کارتر چنین نوشتم: اکنون فرصت بما دست داد تا به روسیه شوروی "جنگ ویتنام" شان را مسترد کرده باشیم.»

برژینسکی درین مصاحبه، خود را مبتکر "استفاده ابزاری" از عقاید اسلامی مردم در زیر پوشش "جهاد" معرفی می‌کند، اما مسئولیت عواقب آن را به عهده نمی‌گیرد. او اعمال گروه‌های تندرو را مغایر حقوق بشر ندانسته و موجودیت آنها را نیز به حیث تهدید نمی‌شناسد. به عبارتی دیگر او به افغان‌ها علاقه نداشت، بلکه به موقعیت جیواستراتژیک سرزمین شان دل بسته بود.

پس از سقوط اتحاد شوروی، خلای قدرت در افغانستان و ماحول آن بوجود آمد. ایالات متحده آمریکا نمی‌خواست مستقیماً وارد عرصه شده و خلای بوجود آمده را توسط قوای خود پر نماید. واشنگتن این رسالت را به متحد خود (پاکستان) که سازمانده اصلی "جنگ مقدس" بود، محول کرد. اسلام‌آباد تنظیم‌های سازمان یافته در پیشاور را به افغانستان فرستاد

و آنها را مطابق به منافع ملی خود، به جان هم انداخت. تا در افغانستان دست دراز داشته باشد. سپس آن کشور مبتنی بر همین پالیسی، گروه طالبان را بوجود آورد تا افغانستان را از یک دست اداره کند.

سقوط اتحادشوری سبب شد که زمینه‌های دسترسی به بازارهای کشورهای آسیای میانه برای کمپنی‌های خارجی به میان آید. اما پاکستان نتوانست درین راستا، اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا را یاری رساند. زیرا نفوذ گروه‌های افراطی در درون جامعه و دستگاه نظامی آن کشور در طی سال‌های "جنگ مقدس" بالا گرفته بود. پاکستان به عوض همکاری با آمریکا، مخالفان او را در افغانستان جابجا ساخت. تا آنکه فاجعه یازدهم سپتمبر به وقوع پیوست.

این وقتی است که ایالات متحده آمریکا و کشورهای عضو ناتو شدیداً به همکاری افغان‌ها نیازمند شدند. این کشورها، با استقرار شان در افغانستان، مخالفین مسلح خود را از این کشور بیرون راندند، اما پاکستان را وادار نتوانستند تا ریشه‌های آنها را در آنسوی سرحد قلع و قمع کند. همچنان بخاطر تداوم بی‌امنی در شاهراه‌ها، کار احداث پایپلاین گاز به تعویق افتاد و ترانزیت امتعه به کشورهای آسیای میانه در سطح مورد نیاز قرار گرفته نتوانست. این حالت منطبق با نیت و آرزوهای دولت ایران بود. زیرا آن کشور می‌خواهد که انحصار ترانزیت را از آسیای میانه بدست داشته باشد تا انتقالات از مسیر ایران به بندرگاه‌های آبی صورت گیرد. ولی ایران نمی‌تواند به این هدف نایل آید. زیرا مورد تحریم اقتصادی قرارداشته و پس از انقلاب ایران، رابطه ایالات متحده آمریکا با دولت ایران برهم خورده است. بنه افغانستان منحیث گذرگاه انتقالات فی مابین آسیای میانه و مارکیت‌های جهانی مطرح شده و مقام اول را احراز می‌کند. به این ترتیب بُعد جیوایکونومیک افغانستان نیز بیشتر از گذشته برجسته می‌شود.

این برجستگی موجب اطمینان و آرامش افغان‌ها می‌شود. آنها ترجیح می‌دهند که خاک شان گذرگاهی باشد میان مارکیت خرید و مارکیت فروش. این موقف بهتر از آن است که در میدان "بازی بزرگ" میان دو رقیب بر قدرت و یا دو جبهه جنگ قرارداد شده باشند. مؤرخین زیادی از سرزمین ما منحصراً گذرگاه مهاجمین و جهانکشایان یاد کرده اند که متأسفانه این یادآوری دور از حقیقت نبوده است. هیچ کشوری، بیشتر از افغانستان مورد تهاجم و تجاوز قرار نگرفته است. علت آن هم موقعیت جغرافیائی آن می‌باشد.

ایران تنها کشوری نیست که با نقش افغانستان منحصراً گذرگاه انتقالات میان آسیای میانه و مارکیت‌های جهانی موافق نمی‌باشد. ترکیه و جمهوری فدراتیف روسیه نیز درین ارتباط، برخورد مشابه دارند.

روس‌ها با در نظر داشت قوی شدن گروه‌های تندرو در پاکستان و حملات تروریستی در افغانستان، به کشورهای دارای منابع طبیعی آسیای میانه گوشزد می‌نمایند که از جانب جنوب یک خطر بالقوه متوجه آنها است. بناءً باید ترجیح دهند که برای انتقالات شان به مارکیت‌های جهانی مسیر روسیه را انتخاب کنند. هر قدر که این کشورها چنین خطر را در حال نزدیک شدن ببینند، به همان اندازه راه ترانزیت از طریق روسیه را راجحان خواهند داد.

رقابت‌های جمهوری اسلامی ایران و دولت شاهی عربستان در منطقه، تأثیرات ناهنجاری را بر اوضاع افغانستان وارد می‌کند. خانواده سلطنتی عربستان بنابر تعلق شان به مذهب وهابی، می‌خواهند که طالبان در افغانستان جایجا گردیده و غیر مستقیم رهبری شیعه‌ها را در ایران از استقامت شرق مورد تهدید قرار بدهند. همین‌طور دولت ایران می‌کوشد

که با حمایت تنظیم‌های وابسته به خودش در افغانستان، یک وزنه مقابل را در برابر طالبان بوجود آورد. مبتنی بر همین سیاست، سعودی‌ها پروسه آشتی با طالبان را حمایت نموده و می‌کوشند که میان امریکا و طالبان مصالحه صورت گیرد. تا طالبان دوباره بقدرت برگردند و یا حد اقل با بدست آوردن پوست‌های کلیدی در دولت شریک شوند. در آنصورت نفوذ اسلام‌آباد هم در حکومت افغانستان از پس پرده بیرون شده و رسمیت می‌یابد. ولی قابل یادآوری است که پاکستان مانند سابق نمی‌تواند یک متحد خوب برای امریکا باشد. زیرا رابطه حکومت پاکستان با بخش‌های از مردمش برهم خورده و گروه‌های تندرو، دساتیر اسلام‌آباد را نمی‌پذیرند. اما دولت پاکستان علی‌الرغم ناتوانی‌ها، با بازی‌های دوگانه اش، می‌کوشد تا خود را کلید حل معضلات معرفی کرده و سالیانه مبالغی هنگفتی را به همین منظور از ایالات متحده امریکا دریافت بدارد.

تقدیر افغانستان چنین بوده است که از هر طرف بوسیله کشورهای دارای سلاح اتومی محاصره باشد. چین، روسیه، هند و پاکستان از سال‌ها به اینطرف قدرت اتومی را در اختیار داشته و ایران نیز مالک آن خواهد شد. منافع این کشور در اکثراً موارد مغایر هم بوده و آنها را علیه همدیگر به یک رقابت شدید می‌کشاند.

ایران سعی می‌کند که نفوذ خود را در افغانستان افزایش داده و بخاطر ایستادن در برابر امریکا، حمایت چین و روسیه را بدست آورد. پاکستان از مداخلات اش در افغانستان روگردان نبوده و می‌کوشد به حمایت گروه‌های تندرو در افغانستان عمق استراتیژیک داشته و قدرت خود را بمقابل هندوستان در منطقه افزایش دهد. همچنان اسلام‌آباد می‌خواهد که از رقابت چین و هند به نفع پاکستان بهره برده و در عین زمان حمایت امریکا را با خود داشته باشد. چنین شعبده بازی در تاریخ پاکستان سابقه دارد.

باری ذوالفقار علی‌بوتو گفته بود که چین از جغرافیای ما و امریکا از ایدیولوژی ما دفاع می‌نمایند. او این اظهارات را وقتی بیان کرد که تازه با میانجگری خودش، روابط دیپلماتیک میان پکن و واشنگتن بوجود آمده بود.

هندوستان همیشه با افغانستان روابط حسنه داشته و به غیر از رژیم طالبان با تمامی حکومت‌ها در افغانستان روابط عادی دیپلماتیک را برقرار نموده است. هندوستان و چین در رقابت شدید اقتصادی و تکنولوژیک قرار داشته و روزتاروز برخوردار از نفوذ بیشتر در منطقهٔ ماحول خود می‌شوند. چینی‌ها از طریق سازمان همکاری شانگهای، ابعاد روابط شان را با کشورهای عضو آن سازمان فشرده‌تر می‌سازند. این روابط شامل بُعد امنیتی نیز می‌شود. آنها می‌کوشند تا پاکستان را منحصی یک وسیلهٔ ابزاری علیه هند با خود داشته باشند، ولی از نفوذ گروه‌های تندروپاکستانی در میان مسلمانان چین تشویش دارند. همین‌طور آنها بخاطر سرمایه‌گذاری‌ها و بهره‌برداری از مواد خام افغانستان، علاقمند گسترش روابط با افغانستان نیز هستند. اینکه رابطهٔ چین و امریکا در آینده چگونه آرایش خواهد یافت و تأثیرات آن بر مناسبات چین و افغانستان چگونه خواهد بود، بستگی به ظرفیت‌ها و منافع اقتصادی هر دو طرف دارد.

یکی از مواردی که به همین زودی‌ها به حیث یک معضله در روابط امریکا و چین ظاهر خواهد شد، نفوذ در بلوچستان و چگونگی استفاده از بندر گوادر می‌باشد. زیرا انتقالات از بندر کراچی، مسیر مطمئن بصوب افغانستان و آسیای میانه به حساب نمی‌آید. بناءً باید بندر گوادر جانشین آن شود.

این بندر به کمک چین اعمار شده و باز شدن آن بر روی ترافیک بین‌المللی

نه تنها مسیر ترانزیت را بصوب افغانستان و آسیای میانه فعال نگه می‌دارد، بلکه روحیه خودمختاری بلوچ‌های ساکن در ایران و پاکستان را تقویت می‌نماید. روابط با یک بلوچستان خود مختار سهل‌تر از پاکستان مشکل آفرین بوده و معضله ناشی از وابستگی با بندر کراچی را برای افغانستان حل می‌نماید. اتصال مارکیت آسیای میانه از مسیر افغانستان به یک بندرگاه مطمئن، ضرورت مبرم شرکت‌های بزرگ جهانی است. اما اینکه چه وقت این مأمول برآورده می‌شود، مربوط است به تصامیم استراتژیست‌ها در مراکز قدرت. متأسفانه این مراکز، طوری که آقای حامد کرزی طی مقاله خود برای سایت بی بی سی متذکر شده است، هر کدام در پی تعقیب اهداف استراتژیک خودشان می‌باشند.^۸ اگر منفعت همگانی مدنظرشان می‌بود، امروز به عوض ثروتمند ساختن جنگ‌سالاران و شرکای شان، که آقای کرزی هم در آن پی تقصیر نیست، سعادت همه افغان‌ها را در نظر می‌گرفتند. در آنصورت با صرف این همه مبالغ هنگفت، محلات کار برای همه بوجود می‌آمد و تمام ملت افغان از مدرک عواید کار و تجارت قانونی شان امرار حیات می‌نمودند. در قراء و قصبات افغانستان، اگر نسل جوان به مشاغل قانونی دسترسی می‌داشت، هیچگاهی برای یافتن کار در خارج کشور سرگردان نمی‌بود. همین‌طور امکان نفوذ باندهای قاچاق مواد مخدر و طالبان در میان آنها به صفر تقرب می‌کرد.

حل معضل و یا فرار از آن؟

جنگ فعلی در افغانستان یک جنگ فرسایشی است. بعضی کشورها از ادامه حضور شان بی‌حوصله شده و ابلاغیه‌هایی منتشر می‌سازند که حاکی از بیرون رفتن شان در آینده نزدیک است. اما این بیرون رفت‌ها، آیا می‌تواند حلال آن مشکلی باشد که برای آمدن خود به افغانستان عنوان کرده بودند؟ آیا تصمیم یکجانبه آنها برای خارج شدن از افغانستان با متن

موافقتنامه‌های عقد شده استراتژیک شان با این کشورهماهنگی دارد؟ آیا عوامل جیواستراتژیک، آنها را اجازه می‌دهد که به منافع دراز مدت شان پشت پا زده و این منطقه را ترک کنند؟ طبیعی است که برخی کشورها بخاطر حفظ همبستگی با متحدان شان، نیروهای خود را به افغانستان گسیل داشتند ولی خودشان منفعت دست اول درینجا نداشتند. اما ایالات متحده آمریکا و اعضای برجسته سازمان ناتو، نمی‌توانند که روی اهداف استراتژیک خود پا گذاشته و سرنوشت این منطقه را به دیگران واگذار شوند. بناءً برداشت از بررسی اوضاع، این نتیجه را به دست می‌دهد که امکان بیرون رفت زود هنگام برای آنها وجود ندارد.

همین‌طور "مصالحه" با طالبان، رسالتی نیست که از جانب خود افغان‌ها بسر رسیده و راه بیرون رفت قوت‌های خارجی را از افغانستان بگشاید. گرچه آقای حامد کرزی در سایت فوق‌الذکر پی پی سی این‌طور می‌نگارد: «در سه و نیم دهه گذشته، خارجی‌ها جنگ را بر ما تحمیل کردند. همه بازی‌ها را خارجی‌ها بر ما تحمیل کردند. اما بازی کنان همه افغان بودند و تفنگ همیشه بر دوش خود افغان‌ها بود. حالا باید ابتکار صلح بدست خود مان باشد».^۹ درین اظهارات آقای کرزی، تضاد آشکار به چشم می‌خورد. از یکطرف درین جملات به اصل "بازی بزرگ" که بنابر اهمیت موقعیت جغرافیائی افغانستان براه افتاده است، اعتراف می‌کند و از جانب دیگر اهداف و نقش کشورهای تحمیل کننده جنگ را نادیده می‌گیرد. در صورتی که جانب مقابل، یک جنگ نیابتی را به پیش می‌برد. پس امکان توافق صلح با آنها که فی‌الواقع اجیران جنگی اند محال می‌باشد.

صلح را نمی‌توان با عذر و زاری بدست آورد. مصالحه با جانب مقابل از یک موقعیت ضعیف نتایجی در قبال ندارد. افغان‌ها باید آنقدر متحد و

نیرومند شوند تا جانب مقابل را به گذاشتن سلاح و ادار ساخته و آنها را مجبور نمایند تا منافع ملی افغانها را رعایت نمایند.

زمزمه بیرون رفت قوای خارجی در میان بعضی حلقات اپوزیسیون و داخل حکومت، موجب ترس و دستپاچی شده و آنها تلاش می‌ورزند، تا تماس‌های جداگانه را با پاکستان برقرار سازند. هدف آنها برقراری صلح در کشور نبوده، بلکه می‌خواهند باز هم به کمک پاکستانی‌ها جایگاه و مقامات شان را حفظ نمایند. دیروز اگر از جنگ نفع بردند، امروز می‌خواهند زیر نام صلح باز هم به عین هدف دست یابند. آنها خوب می‌دانند که شرکت طالبان در قدرت به معنی واقعی آن، سهمین شدن عمال پاکستان در حاکمیت سهامی کابل است. تا منفعت باز هم بیشتر پاکستان را تأمین کند.

این زدوبندها، مردم را بهت زده ساخته و بیشتر از حکومت شان مأیوس می‌سازد. پس از گذشت یازده سال، علی‌الرغم حضور مستقیم ۴۹ کشور جهان و صرف ملیاردها دالر، هنوز هم تجهیز و تربیه پرسونل مسلکی به آن درجه ارتقاء نیافته است که افغانها، صاحب یک اداره مستقل، اقتصاد خودکفا و سیستم امنیتی با اعتبار باشند. این سوال که چرا افغانها به این سه هدف نرسیدند، تقریباً همه روزه از ورای اخبار و تبصره‌ها شنیده می‌شود و ظاهراً جواب‌های هم در برابر آن ارائه می‌گردد. همه با اتفاق نظر روی فساد لجام گسیخته اداری و نفوذ عمال وابسته به دول و نیروهای ضد صلح و ترقی در حلقات بالای دولت، انگشت می‌گذارند. اما توضیح نمی‌دهند که چطور شد تا این فسادپیشه‌ها بر دارائی عامه و سرنوشت مردم حاکم شدند؟ و چطور می‌توان در پرتویک اتحاد ملی، وطن و مردم را از شر آنها نجات داد؟

درست است که محاصره افغانها در محدوده جغرافیای کنونی و تضعیف

حاکمیت شان، عوامل خارجی داشت و موقعیت جغرافیائی افغانستان هنوز هم تقدیر و سرنوشت مردم آنرا تعیین می‌نماید. اما تفاهم ملی و دستیابی به افکار ملی، رسالت خود افغان‌ها است. مردم ما می‌توانند در پرتو یک تفکر ملی، اراده خود را تبارز داده و در پرتو سنجش‌های درست و برخورد آگاهانه با قوت‌های زیدخل خارجی، مساعدت‌های بین‌المللی را در جهت تقویت اقتصاد ملی و به نفع مردم خود سوق و اداره کنند. درست است که قوت‌های خارجی منافع ملی خود را دنبال می‌کنند، اما این بدان معنی نیست که افغان‌ها به منافع ملی خود کم بها داده و یا بخاطر تحقق آن پافشاری نکنند.

مأخذ

- ۱ اصطلاح " بازی بزرگ " نخست از جانب رودی آرد کپلینگ در سال ۱۸۹۸ بکار رفت و بعداً از جانب مورخین پذیرفته شد
- ۲ امیر عبدالرحمن خان، " تاج التواریخ"، بمبئی جلد اول ص ۱۱۸
- ۳ سادات، میر عنایت الله، " افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه"، شهر بن ۱۹۹۸، ص ۳۳
- ۴ غبار، میر غلام محمد، " افغانستان در مسیر تاریخ " کابل مطبوعه دولتی ۱۹۶۵ ص ۶۰۱
- ۵ غبار، میر غلام محمد، همانجا ص ۶۰۲ -
- ۶ محمود محمود، " تاریخ سیاسی روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ " جلد اول تهران ۱۹۵۱ ص ۱۱۳۷ -
- ۷ نوول آبروتور، پاریس، ۱۵/۱۶ جنوری ۱۹۹۸ ص ۷۶، مترجم: لیلی عنایت سراج رشتیا، سایت افغان جرمن آنلاین -
- ۸ سایت فارسی بی بی سی ۲ فوروری ۲۰۱۳ در آستانه گردهمایی روسای جمهور افغانستان، پاکستان و صدراعظم برتانيا در لندن -
- ۹ مقاله حامد کرزی، همانجا

پیامد یک توطئه تاریخی

در مورد بحران‌های امنیتی در افغانستان و ماحول آن حرف‌ها و دلایل زیادی ارائه شده است. بعضی از مبصرین اخیراً وضع موجود را ناشی از عقب‌ماندگی جامعه و ساختارهای مسلط قبایلی آن می‌دانند. آنها وانمود می‌کنند که افغانستان هیچگاه دولت قوی مرکزی نداشته و باید آنها را بحال خودشان رها کرد که داخل ساختارهای قبایلی و دور از تمدن امرار حیات نمایند. دسته دیگر، این بحران‌ها را نتیجه برخورد مردم بومی با اجنبی دانسته و آنرا دال بر روحیه آزادی‌خواهی و استقلال طلبی باشندگان این مرز و بوم در برابر مداخلات خارجی معرفی می‌دارند. یعنی گاهی عوامل داخلی عمده می‌شود و زمانی هم جای پای مقصرین خارجی شناسایی شده و عامل خارجی من حیث عامل اصلی درجه بندی می‌شود. همین‌طور عندی‌المناسبت به خصلت جیو استراتژیک افغانستان اشاره می‌شود. اما ندرتاً این خصلت با در نظر داشت قوای متنفذه کنونی در منطقه و جهان بررسی می‌گردد.

طبعی است که رشد و تکامل هر پدیده، وابسته از عوامل داخلی و خارجی بوده و هیچگاه نمی‌توان پدیده‌ی را بدون در نظر داشت یکی از این دو عامل به بررسی گرفت. اینکه کدام عامل در کدام مقطع زمان بارزتر و حتی سرنوشت ساز بوده است، تاریخ رشد و تکامل همان پدیده، حقیقت را بازگو می‌نماید. در مورد افغانستان، متأسفانه چنین شیوه تحقیق کمتر بکار گرفته می‌شود.

این که امروز افغانستان بخاطر تحمیل سیاست رکود سلطنت و متعاقباً بالآخر درگیر شدن به جنگ‌های تحمیلی سه دهه اخیر در صف آخرین کشورهای روبه انکشاف قرار دارد، دال بر آن نیست که افغان‌ها فطرتاً مخالف پیشرفت اجتماعی و تمدن اند. خصوصیات جامعه افغانستان را

نمی‌توان از ورای عمل کرد اجیران جنگی و سردسته‌های آنها مورد ارزیابی قرار داد. گروه پرستی، قوم‌گرایی و از دست دادن وجدان بخاطر ثروت و قدرت هیچگاه خصلت افغانی نبوده است. افغانستان مهد دوره‌های تمدنی بزرگ بوده و آنهایی که فطرت افغان‌ها را مورد سوال قرار می‌دهند، خودشان از نقش مردم این سرزمین در ایجاد گنجینهٔ مدنی جهان آگاهی ندارند. و یا صرفاً به دشمنان تاریخی مردم ما گوش داده اند و معلومات شان از زراد خانه‌های آنها نشأت می‌کند.

اینکه درین هشت سال گذشته، جامعهٔ جهانی با صرف هزینه‌های فراوان و همکاری تعلیم یافته‌های برگشته از اروپا و امریکا، نتوانستند گام استوار در راه تأمین امنیت و رشد اقتصاد ملی افغانستان برداشته و کلید حل معضلات موجود را دریابند، قابل تعجب نیست. زیرا شرط آباد کردن وطن، روحیهٔ وطن‌دوستی، صداقت، وجدان کاری و از خود گذری زمامدار و مسئولین امور را می‌طلبد.

پس از اعتراضات پیهم مردم افغانستان و جامعهٔ جهانی اکنون شنیده می‌شود که گویا سوءاستفاده جویان، در حکومت جدید راه نه خواهند داشت. این هم از همان حرف‌هایی است که مدتی در قالب شعار باقی مانده و مانند ثقلب آراء در انتخابات به باد فراموشی سپرده می‌شود. درین رابطه مردم ما به این گفتهٔ حضرت حافظ از جان و دل باور دارند:

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض

ور نه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود

جامعهٔ جهانی و شماری از منورین به ناکامی‌های شان اعتراف می‌نمایند، اما بخاطر اجبارهای معلوم الحال نمی‌توانند به رشوت‌ستانی‌های که خود شان مسبب ترویج آن شده اند و همین‌طور به موانعات بازدارنده که از تاریخ و موقعیت جغرافیائی این کشور نشأت می‌نماید، اشاره نمایند. زیرا تقصیر

تاریخی استعمار انگلیس برجسته می‌شود. این موانعات کدام‌ها اند؟ بهتر است درین نبشته اندکی روی آن مکث کرد و ناگفته شده‌ها را، گفت:

همه می‌دانیم که «موقعیت جغرافیائی افغانستان خصلت خاص جیوپولیتیک و جیواستراتژیک به این سرزمین داده است. همین خصایل در سمت دهی مسیر تاریخ و چگونگی حوادث اجتماعی و سیاسی آن تأثیر مهم داشته و حتی اغلب اوقات تعیین کننده نیز بوده است. این کشور طی سده‌های قدیم و وسطی نه تنها نقطه تلاقی تجارت آسیا بلکه گذرگاه مهاجمین و استیلاگران نیز بوده و در جریان قرون جدیده معروض کشاکش استعمارگران رقیب قرار گرفت. بارها، ساختار دولتی، اقتصاد و فرهنگ این سرزمین بالآخر تهاجمات تخریب گردیده و کشور در گرداب تضادهای داخلی گیر مانده است.»^۱

بخاطر درک بهتر معضله، لازم است باز هم کمی به عقب نگاه کرد و بروز واقعیت‌های چرخشی را مختصراً بر شمرد: در سال ۱۶۰۸ کشتی‌های انگلیسی بسواحل هند رسیدند و از جانب جهانگیر، شاه مغلی هند، امتیازات تجارتي را بدست آوردند.^۲ آنها پس از افتتاح «کمپنی هند شرقی» برای یک قرن بطور بلامنازع انحصار تجارت هند را در دست داشتند. پس از انقراض دولت مغلی هند و شکست مرته، انگلیس‌ها توانستند تا از جنوب و شرق هند بطرف مرکز و شمال آن کشور پیش بیایند.

بعد از آنکه سلطنت سدوزایی بالآخر رقابت‌های داخلی شهزادگان پارچه پارچه شد، انگلیس‌ها فرصت یافتند تا از اختلافات آنها و اختلاف سدوزایی‌ها و محمد زایی‌ها نیز استفاده کرده، سک‌ها را تقویه کنند. پس از آن هردوی آنها را از شمال هند بیرون رانده و خود بجای آنها نشستند.^۳ آنها قدمه به قدمه نیم قاره هند را تسخیر و خود را با افغانستان هم‌سرحد ساختند.

در شمال افغانستان قدرت استعماری دیگری در حال پیدایش و نزدیک شدن به سرحدات افغانستان بود. روس‌ها قادر شدند که در قرن ۱۸ به آسیای میانه پیش‌روی نمایند. این وقت است که آنها پلان حمله به هندوستان را از طریق افغانستان روی دست گرفتند، ولی عبور از هندوکش برای آنها معضله بزرگ بود. بنابر همین مشکل، هرات در استراتژی جنگی شان اهمیت فراوان داشت. هرات نه تنها از نظر روس‌ها بلکه در نزد استراتژیست‌های فرانسوی هم حایز اهمیت فوق العاده بود. آنها می‌گفتند که «سقوط هرات ناقوس مرگ هندوستان است». پس از آنکه فرانسوی‌ها طی زدوخوردهای سال‌های ۱۷۵۶-۱۷۶۳ شان در جنوب هند بمقابل انگلیس‌ها شکست خوردند، به فکر نفوذ در دولت از هم پاشیده ایران افتاده و می‌خواستند که به کمک آن کشور از طریق هرات بصوب هند تعرض نمایند.

پلان‌های هر سه قدرت استعماری در رابطه به افغانستان، تابع چگونگی مناسبات فی مابین خودشان در سطح اروپا نیز بود. هر وقتی که مناسبات روس‌ها و انگلیس‌ها با جرمنی و یا فرانسه تیره می‌شد، زودتر روی تعیین ساحه نفوذ شان درین منطقه آسیا به موافقه می‌رسیدند.

با هم‌سرحد شدن قدرت‌های اروپایی روس و انگلیس به کشور ما چنانکه رودیارد کیپلینگ تعریف کرد این کشور در بازی بزرگ گیر شد. سر الفریدلایل وزیر خارجه ای هند برتانوی موقعیت آسیب پذیر افغانستان را طی شعری به لسان انگلیسی بیان کرده است که ترجمه ای مطلع آن چنین می‌باشد:

«افغان چو دانه بین دوسنگ است ز آسیا

کاخر در آن میانه شود همچو توتیا»^۴

امیر شیرعلی خان به جواب یک نامه تهدیدآمیز لاردر لیتن و ایسرای هند که افغانستان به دانه ای گندم در بین آسیای از دو قدرت استعماری روس و انگلیس مقایسه کرده بود، چنین گفت: «افغانستان دانه گندم نه بلکه شاهین ترازو است که اگر به یک پله میلان کند، پله دیگر را به هوا می‌پراند».^۵

انگلیس‌ها پس از شکست شان در جنگ دوم افغان و انگلیس، مفکوره اشغال مستقیم افغانستان را کنار گذاشته و در موافقه با رقبای روسی شان به موجودیت یک دولت حایل اما وابسته به خودشان در افغانستان تن در دادند. آنها از قرار گرفتن امیر عبدالرحمن خان در رأس چنین یک دولت حمایت کرده و پلان‌های شوم استراتژیک شان را از طریق بستن قراردادهای با امیر، گام به گام عملی کردند. تحقق این پلان‌ها با پیدایش بحران‌های متعاقب آن و حتی بحران وخیم کنونی در افغانستان و ماحول آن نقش مستقیم دارد. همین پلان‌ها را می‌توان علت‌العلل تمام بحران‌های قرن گذشته و امروز دانست.

یکی از قراردادهای شومی که انگلیس‌ها بر امیر عبدالرحمن تحمیل کردند، جدا ساختن بخش‌های وسیع از سرزمین ما در شرق و جنوب کشور بوسیله خط نام‌نهاد "دیورند" می‌باشد. استعمارگران انگلیسی با تحمیل فشار، امیر را بتاريخ ۱۳ نوامبر ۱۸۹۳ به امضاء این تعهد وادار نمودند. بر طبق این قرارداد امیر عبدالرحمن خان از قلمروهای افغانستان واقع صوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن منصرف شد. مناطق مذکور زیر نام قبایل آزاد از کاروان پیشرفت جهان به دور نگهداشته شده و منحصیث آله فشار عندالمناسبت در مناسبات افغانستان و پاکستان مورد استفاده افزاری قرار گرفتند.

با تحمیل مرز دیورند، افغان‌ها نه تنها بخشی از سرزمین و مردم خود را از

دست دادند، بلکه راه مواصلاتی آنها با جهان نیز در اختیار و کنترل هند برتانوی و جای نشین آن یعنی دولت پاکستان قرار گرفت.

اما افغان‌ها هیچگاه خط مذکور را منحصیث سرحد دو کشور نپذیرفتند که این حالت همیشه موجب تشنج در روابط آنها با دولت پاکستان بوده است. پاکستان هم در مقاطع مختلف نه تنها به مسدود ساختن راه ترانزیت افغان‌ها به بندر کراچی متوسل شد، بلکه با استفاده از فضای جنگ سرد کوشید تا از فرصت‌های مساعد به نفع خود و بخاطر تعجیز و تخریب افغانستان استفاده نماید.

پاکستان یک کشور نوظهور در نقشه دنیا بوده و مانند اسرائیل دومین کشور در جهان است که صرفاً بر پایه اعتقاد به یک مذهب از جانب انگلیس‌ها، تأسیس شده است.

انگلیس‌ها در وقت تقسیم نیم قاره هند یک ریفراندوم جعلی را سازمان داده و در جریان انتخابات، احساسات مذهبی مسلمانان و هندوها را تحریک کردند. آنها در اوج احساسات مذهبی هردو گروه، نیم قاره را اینطور تقسیم نمودند که: «بر یک صندوق رای‌گیری قرآن مجید و بر صندوق دیگر رای‌گیری کتاب مذهبی هندوها را گذاشتند. هرکسی که رای می‌داد برایش گفته می‌شد کدام را قبول داری؟ چون پشتون‌ها مسلمان هستند ضرور رای خود را به قرآن می‌دادند. با این هم فی صد چهل و نه نفر پشتون هیچ رای ندادند».^۱

دولت شاهی افغانستان بالاثرا اعتراضات «جنبش دوره هفتم شورا» در داخل و فشار پشتون‌ها و بلوچ‌ها از خارج، به طرح مسأله در جلسات شورای ملی موافقه کرد. شورای ملی افغانستان طی تصویب مورخ ۲۶ ماه جولائی ۱۹۴۹ خود، معاهده دیورند را منسوخ اعلان کرد. چنین

موضوع‌گیری قاطع و استقامت دهنده، دولت پاکستان را به هراس انداخته و از همان آوان به مخاصمت علیه دولت و مردم افغانستان برخاست.

طوری که قبلاً اشاره شد، دولت پاکستان بر مبنای یک تکامل طبیعی و تاریخی بمیان نیامده است. بناءً دولت‌مداران آن همیشه مجبور بوده اند، تا بخاطر حفظ پایه‌های قدرت شان از سیاست دشمن‌سازی و دشمن‌تراشی علیه همسایگان شان کار بگیرند. با این وسیله آنها می‌کوشند تا ذهنیت عامه ای مردم را از توجه به حرکات آزادی‌خواهی منحرف ساخته و بصوب «دشمن خارجی» معطوف سازند. همین‌طور بخاطر بقای این کشور، انگلیس‌ها از همان روزهای اول، مهره‌های دلخواه خود را به قدرت رسانیده و قوای عسکری و استخباراتی آنها را تحت نظر مستقیم خود تربیه نمودند. بی‌جا نیست اگر بگویم که استخبارات نظامی پاکستان (آی.اس. آی)* خلف‌الصدق استخبارات انگلیس می‌باشد.

با ختم جنگ جهانی دوم که سیستم چند قطبی قدرت در جهان از هم پاشید و تنها در زیر پوشش دو ایدیولوژی، قطب‌های شرق و غرب بوجود آمده و مبتنی بر منافع هردو قطب، پیمان‌های نظامی مخالف هم بمیان آمدند. این پکت‌های دفاعی محدود به قاره‌های امریکا و اروپا باقی نمانده و در بسا مناطق جهان ریشه دوانید.

علی‌الرغم فشارها بخاطر پیوستن به پیمان‌های نظامی، افغانستان در ردیف کشورهای بی‌طرف باقی ماند. زیرا موقعیت حساس جغرافیائی آن همین حکم را می‌کرد. ولی پاکستان بخاطر ضدیت با هند بی‌طرف و افغانستان غیر منسلک، علاوه بر آنکه عضو کامنولت بود، به پیمان سنتو

* Inter-Services Intelligence سازمان اطلاعات نظامی پاکستان

هم شامل شده و امتیازات فراوان مالی و نظامی را از غرب بدست آورد. همین‌طور به کمک انگلیس‌ها، دولت امریکا را در موقفی قرار داد که از کمک‌هایش به افغانستان دست بردارد. در آن وقت دولت‌مردان معروف جهان غرب از دیدگاه پاکستانی‌ها به افغانستان نگاه کرده و سیاست جهان غرب را به حمایت از معاهده دیورند استوار ساخته بودند. از نظر آنها نفی «دیورند» تلاش ناموجه است که آب را به آسیاب شوروی‌ها می‌اندازد. به این ترتیب پاکستان توانست که به «منازعه دیورند» پوشش ایدیولوژیک داده و آنرا به ادامه تضادهای شرق و غرب منحیث یک معضله برنامه ریزی شده در سال‌های جنگ سرد معرفی نماید.

در آن سال‌ها، هر قدر که مناسبات افغانستان با شوروی آن وقت بهبود می‌یافت، اسلام‌آباد خود را مستحق کمک و حمایت بیشتر از غرب وانمود می‌کرد. تا آنکه قرارداد امنیتی سال ۱۹۵۹ میان ایالات متحده امریکا و پاکستان به امضاء رسید. بلاثر این قرارداد، افغانستان باز هم مجبور شد که بیشتر به جانب شوروی نزدیکتر شود. به این گونه، افغانستان باز هم در «بازی بزرگ» میان شرق و غرب قرار گرفت. قرارگرفتن درین بازی، انتخاب افغان‌ها نبود ولی غیر ازین چاره دیگری وجود نداشتند. به عبارت دیگر این یکی از مقدرات جیوپولیتیکی بود.

وقتی که سردار محمد داود به سال ۱۹۷۳ از طریق کودتای نظامی به قدرت برگشت، و مجدداً صدای «پشتونستان» را بلند کرد،^۷ استخبارات پاکستان به حد کافی در جامعه افغانی ریشه دوانیده بود. آنها افراد و چهره‌های معین را در سازمان‌های نوبنیاد «اسلامی» جایجا کرده و از آن طریق به تخریبات علیه نظام جدید متوسل شدند. آنها جوانانی زیادی را به ترک دیار شان تشویق می‌نمودند. تا در زیر نظارت و رهنمائی آی.اس.آی به جنگ علیه مادر وطن خود بسیج شوند. در زمان زمامداری رئیس جمهور داود خان،

پنج هزار افغان جلاوطن در تحت نظر استخبارات پاکستان به فراگرفتن عملیات تخریبی در کمپ «ورسک» آماده و جابجا شدند.

پس از سقوط خونین محمداود خان و در پیش گرفتن سیاست‌های چپروانه و بخصوص عقد موافقتنامه همکاری نظامی میان نورمحمد ترکی و برژنف زمینه‌های خوبی برای پاکستان بوجود آمد تا پای اروپای غربی و امریکا را در مخالفت با دولت افغانستان بیش از پیش بکشاند.

خرابی اوضاع امنیتی که موجب خلای قدرت در افغانستان شد، عمدتاً از شیوه سرکوبگرانه خود رژیم منشاء گرفته و قسماً از مداخلات پنهانی اسلام‌آباد نشأت می‌یافت. ادامه این حالت بالاخره منتج به سرازیرشدن قطعات اردوی اتحادشوری به افغانستان شد. موجودیت اردوی سرخ در افغانستان برای اسلام‌آباد حیثیت تحفه آسمانی را داشت. به این ترتیب، اختلاف ارضی دو کشور که کرکتر دوجانبه داشت، وسعت غیرقابل انتظار پیدا کرده و در پوشش تضاد ایدیولوژیک دو قطب پنهان شد. پاکستان بخاطر جلب همکاری کشورهای مسلمان کلمه «جهاد» را بکار گرفت و کارشناسان کوتاه فکر غربی بر آن صحنه گذاشتند. همین کارشناسانی که امروز «جداسازی سیاست را از مذهب» (سکولاریزم) تبلیغ می‌نمایند، در آن وقت به سرحدات افغانستان در مناطق قبایلی سفر کرده، سیاسی شدن مذهب را دامن می‌زدند. آنها کوتاه فکری بودند که به سیاست‌های دفع‌الوقت متوسل شده و نمی‌دانستند که کشورهای خودشان، چنانچه امروز می‌بینیم، روزی بهای مثنی سبکسرانه آنها را خواهند پرداخت.

ایالات متحده امریکا که به ادامه سقوط شاه ایران، یک کشور مهم و متحد خود را در منطقه از دست داده بود، به دولت پاکستان اتکاء بیشتر نمود. تا خلای بمیان آمده را درین منطقه به کمک عربستان سعودی و پاکستان پر نماید. حتی جمی کارتر رئیس جمهور آن وقت امریکا که خود بر رعایت

حقوق بشر تأکید می‌کرد، الزام ضیاء الحق را بخاطر اعدام ذوالفقار علی بوتو کنار گذاشته و تحریم اقتصادی و نظامی امریکا علیه پاکستان را نادیده گرفت. رژیم نظامی نه تنها بر اریکه قدرت باقی ماند، بلکه صلاحیت‌های آن وسیع و عمر آن طولانی ساخته شد.

کشورهای غربی، سرنوشت آتی افغانستان را به پاکستان واگذار شده و باب هر نوع مذاکره و مصالحه را بمیان دولت و مخالفین آن مسدود نمودند.^۸ پاکستان همین فرصت را مساعد یافته و چنان ضربات خورد کننده بر افغان‌ها وارد کرد که در آینده هیچگاهی صدای اعتراض علیه خط منحوس "دیورند" را بلند نتوانند. قطعات شوروی بالآخر تغییرات در داخل آن کشور و مطابق موافقتنامه ژینو، افغانستان را ترک کردند.

بعد از عودت آنها دولت افغانستان در اتکاء به نیروی خود برای مدت بیش از سه سال دیگر پابرجا ماند. اما تجاوزات از جانب پاکستان و حامیان آن قطع نشد. آنها پس از شکست در جنگ جلال‌آباد، کودتای شهنواز تئی را سازمان دادند که آن هم به ناکامی انجامید.

پاکستان قبلاً برای جلوگیری از صلح و ایجاد نفاق دائمی میان افغان‌ها، تنظیم‌های هفتگانه را بوجود آورده بود. هدف پاکستانی‌ها این بود که اگر یکی از تنظیم‌ها حاضر به مصالحه با دولت کابل شده و یا با آن بپیوندد، تنظیم‌های متباقی را به مقابل همان تنظیم سوق دهند. یا اینکه در صورت احراز قدرت، با شوراندن اختلافات آنها، جنگ داخلی را در داخل افغانستان سازمان دهد.

پس از اخذ استعفاء داکتر نجیب‌الله از جانب نماینده سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲، جهانیان دیدند که چگونه، اسلام‌آباد جنگ بین‌التنظیمی را در افغانستان سازمان داده، شهر کابل را ویران و نهادهای مدنی افغانستان

را منحل ساخت. نواز شریف صدراعظم آن وقت پاکستان در برابر پارلمان آن کشور گفت: «ما در افغانستان به هدف بزرگ ما نایل شدم و آن عبارت از منحل کردن قوای مسلح افغانستان بود».

پاکستان نه تنها به کمک عمال خود، تمدن معاصر افغانستان را از بین برد، بلکه با دزدی و چپاول آثار عتیقه و باستانی تلاش کرد تا نام و نشان افغان‌ها را در تاریخ نیز نابود سازد. پس از آن همه جنایات، مرحله دوم تخریب‌کاری پاکستانی‌ها بوسیله طالبان در افغانستان پراه افتاد. این گروه تمدن ستیز، نیت خصمانه اسلام‌آباد را به پایه تکمیل رسانیده و کوشیدند تا با ستیزه‌جویی علیه حقوق و آزادی‌های بشری، افغان‌های با معرفت را از کشورشان فرار بدهند. بت‌های بامیان را که عقب‌گراترین عقب‌گراها در طول تاریخ به فکر تخریب آن نشده بودند، طالبان وابسته به دشمنان مدنیت افغانستان باکمال مباحات آن را منهدم کردند.

در سال‌های تسلط طالبان، افراد و گروه‌های تروریستی از کشورهای مختلف جهان مانند چیچن، اندونیزی و شماری از کشورهای عربی در افغانستان لانه کردند. با جابجا شدن آنها در آنجا، اعتراضی از جانب ایالات متحده آمریکا و اروپا شنیده نمی‌شد. زیرا آنها روزگاری در راستای سیاست غرب، به زیر نام جهاد و بخاطر از پا درآوردن دولت مورد حمایت اتحادشوروی آن وقت در افغانستان، خدمات ارزنده را انجام داده بودند. پس از آنکه کشتی نظامی آمریکا بنام "کنت کول" در آب‌های ساحلی یمن مورد حمله افراد مربوط به همین گروه‌ها قرار گرفت، جهان غرب مترصد اوضاع شده و هنوز سیاستی در زمینه اتخاذ نکرده بودند که حملات تکان دهنده تروریستی در داخل آمریکا خسارت غیرقابل تصور را بوجود آورد.

در مورد اهمیت موقعیت جغرافیایی افغانستان، تعاریف و مشخصات زیادی ارائه شده که از آن میان داکتر اقبال لاهوری، این کشور را بمثابة

قلب آسیا تعریف کرده و در قالب یک رباعی مشهور خود می‌گوید که از شگوفایی این سرزمین، آسیا هم شگوفان شده و برعکس، فساد او باعث فساد آسیا می‌شود. داکتر اقبال در آن وقت تصور نکرده بود که افغانستان می‌تواند چنین نقش را در سطح جهان هم داشته باشد. فساد ناشی از تسلط طالبان وابسته به اسلام‌آباد و القاعده، توجه جهان را به افغانستان معطوف ساخت. جهان بخود آمد و اتحاد وسیع جهانی در زیر پوشش ملل متحد عرض وجود کرد.

پس از حملات هوایی قوای امریکا، سازمان‌های طالبان و القاعده به مبداء تولد خود برگشتند. طوری که قبلاً مرور شد، استفاده از مذهب بخاطر مقابله با مخالفان داخلی و خارجی دست‌پخت استعمارگران انگلیس و متعاقباً وارث بلافصل آن یعنی پاکستان است. در سه دههٔ اخیر، پاکستان گروه‌های مختلف و بوقلمون را در قلمرو خود ایجاد، تربیه و تجهیز نموده و بخاطر دهشت افگنی به افغانستان گسیل کرد. این مطلب آنقدر به جهانیان روشن است که مقامات مسئول امریکایی و مؤسسات استقامت دهندهٔ سیاست آن کشور هم اخیراً به آن اعتراف می‌نمایند.

مرکز تحقیقات فکری ایالات متحدهٔ امریکا بنام «راند» در آخرین مطالعات خود که از جانب اسوشیتید پرس بتاريخ نهم جون ۲۰۰۸ در سراسر جهان پخش شد، می‌نگارد: «تمام حرکات شورشیان از سال ۱۹۷۹ به این سو در افغانستان، ناشی از موجودیت پناهگاه امن برای شورشیان در کشور همسایهٔ پاکستان بوده است و شورش‌های جدید نیز تفاوت چندانی با گذشته ندارد.»^۹

نه تنها این شورش‌ها با گذشتهٔ سی سال قبل آن فرق ندارد، بلکه با آشوب‌های که علیه دولت امانی (نود سال قبل) از جانب انگلیس‌ها سازمان‌دهی شده بود، نیز از نظر مرام و اهداف استراتژیک آن مشابهت

کامل دارند. بناءً به وضاحت کامل می‌توان به این نتیجه رسید که یک توطئه تاریخی در کار بوده و پیامد آن هنوز هم امروز موجب جدال‌ها می‌شود.

سوال درین است که بخاطر رهایی از پیامد این توطئه تاریخی چه می‌توان کرد؟ آیا مانند که درین هشت سال جامعه جهانی از توجه به علت اصلی این پدیده طفره رفته و به مظاهر آن خود را مصرف ساخته است، عمل شود؟ و یا توطئه مورد بحث ریشه یابی شده و مسقط الرأس این توطئه تاریخی برای همیشه تطهیر شود.

سرکوب چند دهشت افگن معنی ختم دهشت افگنی را نمی‌دهد. باید مبداء پیدایش و مرکز پرورش دهشت افگنی در آنسوی «خط دیورند» خنثی ساخته شود و نگذارند که سر و کله دهشت افگنان جدید در آن مناطق ظهور نمایند. طوری که اخبار روزمره نشان می‌دهد، پاکستان در وعده‌های خود مبنی بر ختم دهشت افگنان در آن مناطق صادق نیست و یا اینکه بخاطر دوگانه بودن قدرت در پاکستان، زعامت دولتی آن کشور علی‌الرغم تعهداتش به جامعه بین‌المللی، چنین توانمندی را ندارد. اما بخاطر گرفتن پول به دادن تعهد دروغین متوسل می‌شود.

جامعه جهانی همان طوری که در زیر چتر ملل متحد، بخاطر مبارزه علیه تروریسم به افغانستان لشکرکشی نمود، در مناطق جنگ افروز پاکستان نیز باید وارد عمل شود. اگر واقعاً همین مبارزه اولیت دارد و همین انگیزه، آنها را به این منطقه جهان کشانیده است، پس باید دنبال هدف اعلام شده خود حرکت کرده و مطابق قوانین بین‌المللی، متجاوز را الی مبداء تجاوز تعقیب نمایند. دادن پول و عطایا به زمامداران فرصت طلب و نظامیان استفاده‌جوی پاکستانی، موجب تقویت دهشت افگنان شده و بر قدرت احزاب حامی تندروان می‌افزاید.

از متن استراتژی اعلام شده رئیس جمهور اواما در بخش پاکستان چنین معلوم می‌شود که ایالات متحده آمریکا، دیگر چک سفید به اسلام‌آباد نداده و زمام‌داران پاکستان در راستای مبارزه صادقانه شان بر علیه تروریسم موفق به دریافت پاداش خواهند شد. همچو یک مبارزه برای زمامداران پاکستانی مقدور نیست. زیرا چنین عملکرد موجب سقوط آنها از قدرت بوسیله گروه‌های تندرو می‌شود. آنها مجبور اند که همیشه در یک معامله گری با آی.اس.آی. و احزاب حامی تندروان خود را بر اریکه قدرت نگهدارند.

انتشار احصائیه‌ها نشان می‌دهد که قریب هفتاد فیصد باشندگان پاکستان در جهت حمایه از گروه‌های تندرو و دهشت افکن قرار دارند. این واقعیتی است که برخی از کارشناسان غربی را به تشویش انداخته است. زیرا بیم آن می‌رود که گروه‌های مذکور با تعمیم فشار، قدرت دولتی را مستقیماً در دست گرفته و اختیار نظارت بر سلاح‌های اتومی پاکستان در دست تندروان بی وطن قرارگیرد.

در فرجام بی‌جهت نخواهد بود تا پس از این همه یاد دهانی‌ها از سوابق و علت العلل بحران امروزی، توجه خوانندگان عزیز مجدداً به انتخاب عنوان این مقال جلب شود.

شاید ایشان با نگارنده موافقت نمایند که مردم ما قربانی یک توطئه تاریخی شده اند و حتی پیامد خطرات ناشی از آن، امروز تمام منطقه و جهان را تهدید می‌نماید.

دسامبر ۲۰۰۹

مأخذ

- ۱ میر عنایت‌الله سادات، افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه، سال ۱۹۹۸ شهر بن - جرمی صفحه ۳۰
- ۲ ابراهیم عطائی، د پشتونستان مسأله، ۱۹۶۹ شهر کابل صفحه ۸۹
- ۳ ابراهیم عطائی، همانجا صفحات ۸۵-۸۶
- ۴ امیر عبدالرحمن خان، تاج التواریخ؛ بمبئی جلد اول، صفحه ۱۱۸
- ۵ - میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل، ۱۹۶۵ صفحه ۶۰۲
- ۶ عبدالروف بینوا، نظری به پشتونستان، دکابل کالئی، کابل، ۱۹۵۱ صفحات ۳۲۹ - ۳۳۰
- ۷ " پاکستان یگانه کشوریست که با آن روی قضیه ای پشتونستان اختلاف سیاسی داریم و تاکنون به حل آن موفق نشده ایم".
- ۸ دگروال یوسف (معاون آی.اس.آی) در کتابش بنام " عسکرخاموش در عقب جهاد افغانستان" (انگلیسی) صفحات ۱۶-۸۷
- ۹ این مرکز از جانب بخش دفاعی حکومت ایالات متحده آمریکا تمویل شده و نام محقق راپور متذکره "سیت جونز" می باشد.

معضله دیورند

اخیراً ویلیام برنز معاون وزارت خارجه ایالات متحده امریکا در یک نشست خبری در کابل، موقف دولت متبوع خود را پیرامون برسمیت شناختن خط دیورند به عنوان سرحد رسمی میان افغانستان و پاکستان تأیید کرد. اما سخنگوی وزارت خارجه افغانستان این اظهارات را اثر گذار بر مثنی دولت افغانستان ندانست.

با درنظر داشت تجاوزات سرحدی از جانب پاکستان در ولایت کنرها و ولسوالی گوشته ننگرهار، همچنان استماع اظهارات نمایندگان کشورهای ذیدخل در قضایای افغانستان، این سوال مطرح می شود که افغانها چه باید بکنند؟ آیا تنها مناقشات لفظی با نمایندگان دول ذی نفع در منطقه و تداوم برخوردهای سرحدی، باری را به منزل می رساند؟ آیا ممکن است که خارجی ها، بر اساس توقعات ما، موقف شان را به سادگی در قبال دیورند تغییر بدهند؟ یا اینکه همچو یک توقع بی مورد بوده و تاریخ، این وظیفه خطیر را به دوش مردم افغانستان قرار داده است. تا در پرتو اتحاد و همبستگی خود، نیروی ملی و توانمند شان را هرچه زودتر بسیج نموده و از وجب وجب خاک سرزمین شان دفاع نمایند.

اظهارات نمایندگان دول خارجی در رابطه به معضله دیورند، همه و همه، "اظهارات سیاسی" بوده و بخاطر منافع ملی خودشان در منطقه و حتی بخاطر حفظ روابط موجود با پاکستان، ابراز می گردد. این موقف گیری ها، کدام اساس و پایه حقوقی ندارد. اگر افغانستان نیرومندی و ثبات امنیتی می داشت، موقف آنها نیز طور دیگری می بود. همین طور آنها مخیر بوده و مکلف نیستند که موضع گیری ملت افغانستان را درین قضیه دنبال نمایند.

واقعیت این است که قضیه دیورند تنها با تشریح موضعگیری‌های "سیاسی" شناسایی نشده و باید قضیه را از سه زاویه ذیل به بررسی گرفت: دیدگاه سیاسی، دیدگاه ملی و دیدگاه حقوقی

۱ - دیدگاه سیاسی:

در رابطه با خط دیورند، کشورهای دور و نزدیک مبتنی بر منافع سیاسی خودشان، موضع‌گیری نموده، هدف و چگونگی پیدایش این پدیده شوم، مطمح نظر آنها نیست. آنها در اوضاع و احوال متفاوت، موضعگیری‌های متفاوتی می‌نمایند. همان‌طوری که در شرایط جنگ سرد با این پدیده از زاویه طرز دید هریک از دو قطب برخورد گردید، در آینده نیز تشنجات منطقی و جهانی، مواضع آنها را در برابر این خط تغییر می‌دهد.

در زمان جنگ سرد، پاکستان یک متحد مطمئن غرب درین منطقه جهان محسوب می‌شد. این کشور نه تنها عضویت پکت‌های سینتو و سیاتو را داشت، بلکه عضویت کامنولیت را هم دارا بود. وابستگی‌های پاکستان با پیمان‌های یاد شده و اختلافش با افغانستان، زمینه دریافت کمک نظامی از کشورهای غربی را برای دولت افغانستان ناممکن ساخته بود. در چنین شرایط، یگانه راه و چاره بخاطر حفظ حاکمیت رژیم، دریافت کمک از رقیب غرب یعنی اتحادشوروی سابق بود. دریافت کمک نظامی از اتحادشوروی و هماهنگی با سیاست خارجی آن کشور در منطقه، موقف همگونی را برای حل این معضله منطقی بوجود آورد.

طی دومین بازدید نیکیتا خروشوف رهبر اتحادشوروی در چهارم مارچ ۱۹۶۰ از کابل، به ارتباط داعیه پشتونستان در اعلامیه مشرک هر دو دولت چنین تذکار یافت: «طرفین درباره سرنوشت خلق پشتون تبادل نظر و توافق کردند که راه درست و معقولی که وضع را در شرق میانه آرامش

دهد، بکاربرد پرنسیپ حق تعیین سرنوشت است که در مطابقت با منشور ملل متحد می‌باشد.^۱ به این ترتیب مبارزه علیه تداوم اشغال مناطق آنطرف دیورند از چوکات خواست ملی افغان‌ها فراتر رفته و در ردیف مبارزه ملت‌ها بخاطر حق تعیین سرنوشت شان مطرح شد.

همین‌طور قطب دیگر جنگ سرد هم، مطابق به پالیسی‌های نظامیان پاکستان عمل نموده، با سؤاستفاده از اعتقادات مذهبی مردم ما تلاش کردند تا وطن دوستی و تاریخ افغان‌ها را به باد فراموشی بسپارند. آنها در برابر این استدلال ملاحضاتی که گویا در میان مسلمانان نباید سرحد وجود داشته باشد، سکوت کرده و اجازه دادند تا جنبش‌های آزادی‌خواهی بلوچ‌ها و پشتون‌ها را، حرکات غیراسلامی بنامند.

تعدادی از چهره‌های شناخته شده که قبلاً در خدمت آی.اس.آی قرار گرفته بودند، به شکار و اذیت مخالفین خط دیورند، توظیف شدند. "مسأله پشتونستان" و "حق خود ارادیت پشتون‌ها و بلوچ‌ها" به مثابه توطئه شوروی‌ها و هواداران شان در افغانستان قلمداد شد.

مشابه به موضعگیری‌های دول غربی پکن هم بخاطر کشمکش‌هایش با دهلی جدید، انکاء خود را بر پاکستان افزایش داده و پامال ساختن حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌های آنطرف دیورند را به وسیله سیاست سرکوب‌گرانه اسلام‌آباد، مورد تأیید قرار داد. برخلاف، هندوستان از موضع‌گیری ماسکو و کابل در قبال خط دیورند حمایت کرد.

دولت بریتانیا که خودش خالق خط نفاق برانگیز دیورند است، هنوز هم علاقه خاص به حفظ سرحدات فعلی پاکستان دارد. زیرا در پهلوی محاسبات اقتصادی و منافع انگلستان در منطقه، شمار پاکستانی‌های که طی چندین نسل در لندن و سایر شهرهای آن کشور زندگی نموده و حتی

در هیرارشی و تشکیلات نظامی - امنیتی بریتانیا صاحب جاه و مقام اند، کم نیستند. این افراد نه تنها بر سیاست گذاری‌های لندن بلکه از آن طریق بر موضع‌گیری واشنگتن نیز اثر گذار اند.

اما ایالات متحده آمریکا کدام هدف خاص و دائمی در قبال خط دیورند نداشته و به این مسأله از زاویه منافع جیواستراتژیک خود می‌نگرد. پاکستان به حیث متعهد جیواستراتژیک چین در آینده، اهداف آمریکا را برآورده نمی‌تواند. همین‌طور وجود گروه‌های هراس افکن، ذهنیت‌های ضد امریکائی را در جامعه پاکستان بوجود آورده و ایالات متحده آمریکا را مجبور می‌سازد تا برخلاف گذشته، حامیان استراتژیک خود را در هند و افغانستان جستجو نماید. این تغییرات خود بخود سیاست واشنگتن را در قبال خط دیورند تغییر می‌دهد.

در داخل افغانستان هم بعضی افراد و حلقات، با معضله دیورند برخورد سیاسی نموده و از دیدگاه منافع ملی افغان‌ها به آن نمی‌نگرند. آنها در مطابقت با مشی نظامیان پاکستان، استدلال می‌نمایند که اگر افغانستان از موضع‌گیری اش در رابطه به دیورند، صرف نظر کند، شاید پاکستان از تحریکات و مخاصمت علیه افغانستان دست بردارد. با چنین حرف‌ها، این حلقات می‌خواهند که مورد توجه و حمایت پاکستان قرار گرفته و منافع شخصی خود را برآورده سازند. جای شک نیست که پاکستان، تمام معضلات را در افغانستان بخاطری ایجاد می‌کند تا در افغانستان عمق استراتژیک داشته باشد و یکی از اهداف دیرینه آن به رسمیت شناختن خط دیورند از جانب افغان‌ها است. اما هیچ تضمینی وجود ندارد که پاکستان به شناسایی دیورند قناعت کرده و از مداخلات خود به داخل افغانستان دست بردارد.

۲ - دیدگاه ملی:

۱۲۰ سال از معاهده دیورند می‌گذرد. طی این مدت بغیر از رژیم امیر حبیب‌الله خان که بر طبق توافقنامه ۱۹۰۵ بر تعهدات پدرش مهر تأیید زد، همه رژیم‌های مابعد آن، این معاهده را مردود دانسته و موضع‌گیری شان را ثبت تاریخ نموده اند. در آنطرف خط دیورند نیز اعتراضات پیهم و گسترده علیه انقسام تحمیلی نیمه قاره هند وجود داشت. وقتی که انگلیس‌ها تداوم قدرت استعماری شان را در نیمه قاره ناممکن دیدند، دست به توطئه جدید زده و طرح تجزیه هند را به دو کشور از طریق یک ریفراندوم نمایشی به مرحله اجراء گذاشتند. آنها رای مردم را بخاطر پیوستن به یکی از دو شق اللاحق (هند و یا پاکستان) محدود ساختند و به انتخاب سوم اجازه ندادند.

پس از برملا شدن پلان تجزیه هند، بتاريخ ۲۱ جون ۱۹۴۷ جرگه بزرگی در بنو تشکیل شد. نمایندگان شرکت کننده در جرگه فیصله کردند که پشتون‌ها نه هند می‌خواهند و نه پاکستان، بلکه آنها یک حکومت آزاد پشتون بر اساس جمهوریت اسلامی می‌خواهند.

سپس خان عبدالغفار خان در رأس هیأتی نزد ادمیرال مونت بتن [آخرین] وایسرای هند به دهلی رفت و خواست پشتون‌ها را در مورد آزادی پشتونستان ارائه کرد. اما وایسرا آنرا نپذیرفت.^۲ بعد از آن رهبران پشتون‌ها و بلوچ‌ها بمقابل محدود ساختن حق انتخاب سرنوشت شان پیوسته اعتراض کردند. ولی اعتراض آنها ناشنیده ماند.

پس از ایجاد کشور پاکستان، گرد همایی‌ها و اعتراضات آنها با قوه نظامی سرکوب شد. چنانچه به سال ۱۹۴۸ جرگه بزرگ چهار سده که مرکب از هزاران نفر بود، گلوله باران شد. همین‌طور در سال ۱۹۴۹ قوای پاکستانی

دهات پشتون‌ها و حتی منطقه مغل گی را در پکتیا بمباردمان کرد.

جرگه‌های قبایلی که حقوق نمایندگی عنعنوی از مردمان آن مناطق را دارد، هیچگاه ادغام جبری شان را به پاکستان نه پذیرفتند. چنانچه هزاران نفر از علما، روحانیون و بزرگان پشتون طی فیصله به تاریخ ۱۹ اپریل ۱۹۴۹ برای بار اول بیرق پشتونستان را در تیرا بلند کردند. به تاریخ اول سپتمبر ۱۹۴۹ جرگه تمام قبایل آزاد در رزمق دایر شد و فقیر صاحب ایپی به حیث رئیس پشتونستان تعیین شد.^۳

در نهم ماه می ۱۹۴۶ سپه سالار شاه‌محمود خان بمقام صدارت افغانستان مقرر شد. در دوره حکومت او فضای اختناق پایان یافته و نمایندگان مردم از طریق انتخابات به شورای ملی راه یافتند. منورین آزاد شده از قید اختناق، علاوه بر پافشاری روی یک سلسله اصلاحات در داخل، توجه مردم را به سرنوشت برادران جدا شده از پیکر افغانستان جلب کردند. هم‌زمان با خواست منورین داخل افغانستان، در آن طرف سرحد نیز جنب و جوشی به میان آمد. ولی دولت پاکستان عکس‌العمل نشان داده و در ماه مارچ ۱۹۴۹ رسماً ابلاغ نمود که قبایل پشتون از قلمرو آن کشور جداناپذیر می‌باشند. بالمقابل "دوره هفتم شورای ملی افغانستان" در ۲۶ جولائی همان سال (۱۹۴۹)، تمام معاهدات استعماری و تحمیلی انگلیس‌ها را باطل اعلان کرده و بار دیگرخواست مردم افغانستان را مبنی بر الغای خط دیورند به جهانیان آشکار ساخت.

در زمان صدارت سردار محمدداود خان، بخاطر دریافت کمک نظامی از خارج و اتخاذ تصمیم در مورد خط دیورند یک لویه جرگه به سال ۱۹۵۵ در کابل تدویر یافت که در آن این سه سوال ذیل مطرح شده بود:

– «آیا حکومت افغانستان، از حق پشتون‌های آنطرف خط دیورند

- مبني بر حق تعيين سرنوشت و استقلال آنها حمايت كند؟
- آیا [حکومت] سرحد موجود میان پاکستان و افغانستان را به رسمیت بشناسد؟
 - آیا حکومت امکانات آبرومندانۀ را بخاطر تقویۀ قدرت دفاعی کشور بکار ببرد؟

جرگه در برابر سوال‌های اول و سوم پاسخ مثبت و بمقابل سوال دوم به اتفاق آراء پاسخ منفی ارائه کرد.^۴

پشتون‌ها و بلوچ‌های آنطرف دیورند از قرن‌ها به اینطرف به مدنیت‌های گذشته افغانستان در عهد آریانا و خراسان مربوط بودند و همین‌طور در تأسیس و استحکام افغانستان پس از ۱۷۴۷ با سایر برادران افغان شان مشترکاً کار و پیکار نموده اند که حماسه رزم و مجادله آنها غنای مشترک فرهنگی مردمان دو طرف این خط تحمیلی می‌باشد. لهذا بی‌جا نیست که اگر افغان‌ها، بطلان خط منحوس دیورند را منحیث خواست ملی شان مطرح می‌نمایند.

هر نوع رژیمي که در افغانستان روی کار آید، نمی‌تواند اراده مردم افغانستان و حقایق تاریخی را در زمینه نادیده گرفته و به شناخت خط تحمیلی دیورند اقدام نماید. حتی رژیم موجود که گماشتگان استخبارات نظامی پاکستان در رده‌های بالائی آن کم نیست، قادر به چنین شناخت شده نتوانست و بالاخره حامد کرزی صریحاً اعلان کرد که دولت افغانستان خط دیورند را به رسمیت نمی‌شناسد.

۳- دیدگاه حقوقی:

معاهده دیورند کاملاً در شرایط ترس و وحشت، از جانب یک قدرت بزرگ استعماری بر یک امیر دست نشانده، تحمیل شده است. این معاهده در

پشت درهای بسته و بدون آگاهی و مشارکت نمایندگان مردم به میان آورده شد. یعنی اراده آزاد افغان‌ها هیچ نقشی در عقد این معاهده نداشت. لذا به قاطعیت می‌توان گفت که این یک معاهده تحمیلی بود و بالوسيله زور و اجبار بر یک دولتی تحمیل شده است که این دولت در عرصه سیاست خارجی، استقلالیت نداشت و فی الواقع یک دولت تحت‌الحمایه برتانیای بود. به عبارت دیگر طرفین عاقدین دارای حقوق مساوی با همدیگر نبودند. در یکطرف، قدرت بزرگ استعمار بریتانیا و جانب مقابل آن یک امیر تحت‌الحمایه قرار داشت. یعنی امیر عبدالرحمن خان، هم از نظر داخلی و هم از نظر اصول حقوق بین‌الدول، واجد شرایط حقوقی برای عقد چنین یک معاهده سرنوشت ساز نبود.

خط دیورند، بدون ابراز رای باشندگان هر دو طرف خط، از جانب بریتانیا بصورت تحمیلی ترسیم شد و به مردم فرصت نداد تا قبل از تحمیل آن، اراده جمعی شان را، از طریق جرگه‌های عنعنوی خود ابراز بدارند.

قدرت استعمار بریتانیا در جهان از هم پاشید و کارنامه استعمار در سطح جهانی محکوم گردید، اما میراث خواران پاکستانی آنها هنوز هم ادعا می‌نمایند که امضاء معاهده، فی مابین یک قدرت استعماری و امیر یک دولت تحت‌الحمایه هنوز هم قابل اعتبار بوده می‌تواند. آنها بخاطر این ادعای میان تھی شان تا بحال، هیچ اصل قبول شده حقوقی را پیشکش نتوانستند تا بر آن اتکاء نمایند.

در دهه پنجاه قرن گذشته، دول استعماری توان ادامه تسلط بر مستعمرات شان از دست دادند و دول تازه به استقلال رسیده یکی پی دیگر اعلام موجودیت کرده و عضویت ملل متحد را دریافت می‌داشتند. در آن وقت مسأله‌ی قراردادهای و معاهدات استعماری هنوز هم موجب تنش‌ها و

کشمکش‌ها در روابط بین‌الدول می‌گردید. همین معضلات سبب شد که سازمان ملل متحد مبتنی بر مواد مندرج در منشور آن سازمان (نهی استعمار و مظاهر ناشی از آن) در سال ۱۹۶۸ اعلام بطلان تمام معاهدات و قراردادهای را نمود که بر بنیاد جبر و اکراه بمیان آمده بودند. واضح است که معاهده دیورند نیز یکی از همین معاهدات تحمیلی می‌باشد.

بر طبق اصول حقوق بین‌الدول، هر دولت می‌تواند یک معاهده تحمیل شده را، پس از عقد آن بطور یکجانبه باطل اعلان کند. در مورد معاهده دیورند، تمام دول جهان می‌دانند که این معاهده، بار بار و در مقاطع مختلف زمانی، از جانب دولت افغانستان و باشندگان هر دو طرف خط، نفی گردیده و باطل اعلان شده است. اما پاکستان منحنیث میراث‌خوار استعمار پیوسته خواهان برسمیت شناختن خط دیورند از جانب افغانستان می‌باشد.

اگر میراث استعمار مطرح باشد، نظر هندوستان پرنفوس مطرح خواهد بود. در حالی که آن کشور همیشه خط دیورند را باطل دانسته و از مثنی حکومت افغانستان در زمینه حمایت می‌نماید.^۶

مورخین زیادی به این باور اند که برتانيا، خواهان خط دیورند به حیث سرحد میان هند برتانوی و افغانستان نبود، بلکه این خط، صرفاً حدود تسلط قوای نظامی بریتانیا را معین می‌ساخت. اخیراً پس از برخورد سرحدی در ولسوالی گوشته، بتاريخ دهم ماه می ۲۰۱۳ صدای امریکا درین ارتباط به قول از یک محقق شناخته شده آسیای میانه، چنین گزارش داد: «بیجان عمرانی، تاریخ نویس آسیای مرکزی می‌گوید که از اسناد آرشیف شده چنین برمی‌آید که بریتانیا هیچ زمانی نمی‌خواست که خط دیورند یک سرحد بین‌المللی باشد. بریتانیا ترجیح می‌داد که این خط یک حایلی در مقابل حملات روسیه بر امپراتوری انگلیس باشد...»^۷

تحقیقات بیجان عمرانی، این نتیجه را بدست می‌دهد: حالا که نه روسیه و نه انگلستان در مجاورت با افغانستان قرار دارند، خود به خود هیچ ضرورتی برای چنین یک خط حایل وجود ندارد.

مأخذ

-
- ^۱ نولو، گونتر/ ویجه، هانس - یورگن، " نقش پای سرخ در شرق"، مطبعه علوم و سیاست، کلن، ۱۹۶۳، صفحه ۱۳۴ -
 - ^۲ میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، مطبعه دولتی، کابل، صفحه ۷۷۵ -
 - ^۳ بینوا، عبدالرؤف، نظری به پشتونستان، دکابل کالنی، کابل، ۱۹۵۱ صفحات ۳۲۹-۳۳۰
 - ^۴ نولو، گونتر/ ویجه، هانس - یورگن، همانجا، صفحه ۱۱۸ -
 - ^۵ سادات، میر عنایت‌الله، افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه، بن - جرمنی، صفحه ۱۰۶ -
 - ^۶ سایت انترنی صدای امریکا، مورخ دهم ماه می ۲۰۱۳ -

نظری بر موافقتنامه دیورند

درین روزها موافقتنامه دیورند به یکبارگی مورد توجه رسانه‌های بیرون مرزی افغان‌ها در ایالات متحده آمریکا قرار گرفته است. مباحثات آنها درین زمینه، کاملاً ضد و نقیض بوده و به وضاحت می‌توان دریافت که اهداف از پیش تعیین شده و انگیزه‌های شخصی، این مسأله‌پی بی‌نهایت مهم را در سطح یک جدال لفظی و غیرسازنده تنزیل داده است: یکی از طرفین جدال، از شمال کالیفورنیا می‌گوید: ازین معاهده یکصد و هفده سال می‌گذرد و من چلنج می‌دهم که هیچ تغییر درخط دیورند رونما نمی‌شود. او دستیابی به این پیش‌بینی را محصول دانش عمیق و تعلیمات اکادمیک خود می‌داند. اما متوجه نیست که چنین حکم قاطع برای آینده یک ملت و سرزمین آن از طرز دید اکادمیک فرسخ‌ها فاصله دارد.

گرداننده یک چینل تلویزیون سرتاسری از لاس آنجلس هم در اولین موضع‌گیری اش گفت: امروز وقت این گپ‌ها نیست. پاکستان یک قدرت بزرگ و صاحب بمب اتومی می‌باشد. افغان‌ها غریب و ناتوان اند، چطور می‌توانند که این خط را ملغی اعلان کنند.

جانب مقابل او هم که گرداننده یک تلویزیون سرتاسری از جنوب کالیفورنیا است، در جهت لغو خط دیورند حرف می‌زند. گفته‌هایش مبتنی بر اصول اعلان شده و موضع‌گیری‌های قاطبه مردم افغانستان است. اما تاهنوز کدام راه حلی را در زمینه مطرح نکرده است.

افغان‌های که از طریق تلفون‌های شان به خطوط تلویزیون‌ها وصل شده و داخل مباحثه می‌شوند، کمتر به عمق قضیه توجه کرده و بیشتر موقف‌های شخصی شان را علیه همدیگر اعلان می‌نمایند. اگر این

تلویزیونها، واقعاً در شکل‌گیری افکار بینندگان شان سهمی داشته باشند، پس به قاطعیت می‌توان گفت که این مشاجرات، نه تنها بینندگان شان را به سرمنزل مقصود هدایت نمی‌کند، بلکه آنها را شاید بیشتر ازین در جهت انقطاب فکری و به نفع همسایه‌های حریص افغانستان سوق دهد.

بناءً ضرور است تا معضله دیورند از یک دید ملی و بدون درنظرداشت ملحوظات شخصی، قومی، لسانی و همچنان مستقل از هرگونه وابستگی به کشور پاکستان و حامیان آن به بررسی گرفته شود. باید اوضاع و احوال کنونی را در منطقه و جهان مطالعه کرد و از انکشافات جدید در منطقه و بحرانات داخل پاکستان اطلاع کافی در دست داشت تا راه‌ها و چاره‌های مؤثر در مطابقت با منافع علیای مردم افغانستان برای هرگونه مشکل (منجمله خط دیورند) جستجو شده بتواند.

سه طرز دید و تحلیل انحرافی که تا کنون نظر نگارنده این مقال را بخود جلب کرده اند ازین قرار می‌باشند:

- اولی تراوش ذهنی عده از قوم گراهای تنگ نظر است که با یک دید سطحی به حل معضله دیورند، فوراً این فکر در مغز شان تداعی می‌شود که گویا: با از میان رفتن این خط، پشتون‌های آنطرف دیورند بر ثبت و شمار نفوس افغانستان علاوه شده و پشتون‌ها، نقش تعیین کننده را احراز می‌نمایند.
- تمایل دوم، معرف تمایل قوم گراهای عظمت طلب می‌باشد. این گروه هم، معضله را از زاویه ملی و منافع مشترک افغان‌ها ندیده و با توجه به حفظ موقعیت خودشان، طرفدار تداوم همین حالت در ماورای سرحد تحمیلی دیورند می‌باشند. آنها بطور آشکار طرح می‌نمایند که پشتون‌ها در پاکستان وضع بهتر داشته، صاحب پول کافی و رتب بالای دولتی، مخصوصاً در اردوی

پاکستان اند. برای این قوم گراها، هویت ملی افغانها مطرح نیست. آنها حاضر اند که در کنار پنجابی‌ها به قدرت و ثروت بیشتر دست یابند. طوری که باربار در گذشته دیده شده است. آنها حاضر به عملکرد مشترک با دولت پاکستان، علیه سایر گروه‌های قومی در داخل افغانستان بوده اند.

— گروه سومی به خاطر سطحی نگری و یا بخاطر وابستگی به استخبارات پاکستان، آن کشور را یگانه مملکتی می‌داند که به اساس شعارهای ظاهراً اسلامی بوجود آمده است. از نظر آنان، طرح کردن مرزهای ملی و پافشاری روی آن در میان مسلمانها جواز ندارد. مردم ما، این چهره‌ها را خوب می‌شناسد. زیرا در مقاطع مختلف، همین افراد و گروه‌ها با به رخ کشیدن نقاب اسلام، خود را ستر و اخفا کرده و مرتکب جنایات نابخشودنی در برابر مردم شان شده و می‌شوند.

— با استفاده ازین سه تمایل انحرافی یگ گروه چهارمی هم در میان افغان‌های جلاوطن در اروپا و امریکا وجود دارد. این گروه با دامن زدن این انحرافات، رسانه‌ها و برنامه‌های خود را مورد توجه افغان‌ها قرار می‌دهند. آنها با کاپی کردن شیوه تبلیغاتی رسانه‌های بی‌محتوا درین قاره‌ها، تجارت رسانه‌ی خود را پیش برده و خودشان را به شهرت کاذب می‌رسانند. تعقیب مثنی ملی نشراتی و مثنی ضد ملی نشراتی مطمح نظر آنها نمی‌باشد.

با معرفی مختصر این تمایلات گوناگون انحرافی در بالا، اکنون توجه خواننده محترم به محتوی اصلی موافقتنامه دیورند، تأثیرات ناگوار آن بر مردم افغانستان در طی بیش از یک قرن و بالاخره جستجوی امکان حل این معضله ملی و تاریخی معطوف می‌گردد:

پیش از آنکه محتوی و پیامد موافقتنامه دیورند مورد بررسی و دقت قرار بگیرد، لازم است تا توطئه‌های قبلی استعمار انگلیس علیه سرزمین افغان‌ها و نیز موقعیت جیوستراتژیک همان زمان کشور ما و حوادث تاریخی آن که زمینه ساز پیش‌روی‌های استعمار انگلیس علیه این سرزمین شد، یاددهانی گردد. تا آرایش نیروها در آن زمان ترسیم شده بتوانند. زیرا ملحق سازی سرزمین افغان‌ها در آنطرف خط دیورند به هند برتانوی و بعداً پاکستان به یکبارگی نی، بلکه مرحله به مرحله و قدمه به قدمه صورت گرفته است.

سوابق عملکرد استعمار در منطقه:

در سال ۱۶۰۸ کشتی‌های انگلیسی به سواحل هند رسیدند و از جانب جهانگیر شاه مغلی هند، امتیازات تجارتي را بدست آوردند.^۱ انگلیس‌ها «کمپنی هند شرقی» را تأسیس و برای یکصد سال انحصار تجارت هند را بدست گرفتند. آنها استعمارگران فرانسوی را طی سال‌های ۱۷۶۳-۱۷۵۶ بالوسیلۀ زد و خوردهای مسلحانه از جنوب هند بیرون راندند و پس از انقراض دولت مغلی هند و شکست مرته، توانستند تا از جنوب و شرق هند بطرف مرکز و شمال آن کشور پیش بیایند.

در همین سال‌ها بود که باشندگان امریکا باهم متحد شده و در چهارم جولائی ۱۷۷۶ استقلال شان را اعلان کردند. قیام مسلحانۀ آنها چندین سال دوام یافت تا اینکه استعمارگران انگلیس توان سرکوبی باشندگان امریکای شمالی را از دست داده و به سال ۱۷۸۳ مجبور به شناخت استقلال مستعمرۀ بزرگ شان در قاره امریکا شدند. پس ازین شکست بزرگ، استعمارگران انگلیس تلاش کردند تا با توسعه و افزایش مستعمرات شان در سایر نقاط جهان، این شکست تاریخی شان را جبران نمایند. یکی ازین سیاست تلافی جویانه، پیش‌روی آنها به داخل هند و نزدیک شدن شان بصوب افغانستان بود. این پیش‌روی درست هنگامی بوقوع پیوست

که تزارهای روسی هم به توسعه مناطق تحت سلطه شان در آسیای میانه مشغول بودند و گام به گام خود را بصوب افغانستان نزدیک می‌ساختند. پس از امضای معاهده «ترکمان‌چی» بین روسیه و ایران در سال ۱۸۳۷ دولت انگلیس بیشتر بصوب افغانستان متوجه شد.

تقرب هردو نیروی استعماری از شمال و جنوب به افغانستان در اوضاع و احوالی اتفاق می‌افتاد که دولت نیرومند سدوزائی بالاثر اختلافات شهزادگان، ضعیف شده و زمینه پیش‌روی استعمار انگلیس مساعد گردیده بود. جنگ و گریز مدعیان تاج و تخت (سرداران سدوزائی و محمدزائی) قدرت مرکزی را تا اندازه ناتوان ساخت که افغان‌ها نتوانستند از تهاجم انگلیس‌ها بر اراضی شان در حومه پیشاور جلوگیری نمایند.

به این ترتیب بخش بزرگ قلمرو افغان‌ها، قدمه به قدمه از دست شان رفت. تا آنکه استعمارگران در تبانی با سیک‌ها، پیشاور را اشغال و راه مواصلاتی افغان‌ها را با بنادر آبی قطع نمودند.

وقتی که امیر دوست‌محمد خان به سال ۱۸۳۸ در کابل اعلان پادشاهی کرد و رسماً امارت کابل از خانواده سدوزائی به محمدزائی منتقل شد، رنجیت سنگ در حمایت انگلیس‌ها تمام پنجاب را تا پیشاور اشغال کرده بود. بناءً امیر دوست‌محمد خان ذریعه مکتوبی از لارڈ بنتک گورنر جنرال هند در استرداد پیشاور امداد خواست و از راه باسول بطرف پیشاور با شصت هزار لشکر خود حرکت کرد ولی سردار سلطان محمد خان لشکر امیر را متفرق ساخت و امیر ناکام از پیشاور به خیبر و جلال‌آباد برگشت.

همین‌طور امیر دوست‌محمد خان بخاطر مقابله با رنجیت سنگ، ذریعه مکاتیب جداگانه از دولت‌های انگلیس، ایران و زار روس استمداد خواست. اما پاسخ مثبت دریافت نکرد.^۲ در همین سال، ویتکوویچ نماینده روسی

بکابل آمده بود ولی وعده‌های لفظی این نماینده جامعه عمل نپوشید. همین‌طور امیر دوست‌محمد خان منتظر جواب تقاضا نامه اش از انگلیس‌ها ماند. اما لاردر اکلیند خلاف توقع امیر، بتاريخ اول اکتوبر ۱۸۳۸ حمله قوای انگلیس را به افغانستان آغاز کرد. در نتیجه بر طبق پلان قبلاً تعیین شده، امیر دوست‌محمد خان را متواری و شاه شجاع را در استرداد تاج و تخت یاری کردند. اندکی پیش از حمله آنها بتاريخ ۲۵ جولای ۱۸۳۸ معاهده لاهور میان گورنرجنرال هند برتانوی، مهاراجه رنجیت سنگ و شاه شجاع از جانب افغان‌ها منعقد شد. واضح است که درین وقت شاه شجاع از جانب مملکت خود هیچ‌گونه صلاحیت عقد چنین معاهده را نداشت. او یک افغان جلاوطن بود.

درین معاهده، شاه شجاع از اراضی افغانستان در ماورای خیبر و دره بولان منصرف شد. به این ترتیب، امیر دوست‌محمد خان دوره اول سلطنت خود را بخاطر استرداد پیشاور از دست داد و پس از آنکه توان مقاومت را در خود سراغ نکرد، خود را به قوای انگلیسی تسلیم نمود. تسلیمی او موجب ضعف نیروی مقاومت نشد. مقاومت ملی علیه متجاوزین قوی‌تر از گذشته دنبال شد. شاه شجاع از جانب قیام‌کنندگان کشته شد و شکست افتضاح‌آمیز انگلیس‌ها موجب ختم جنگ اول افغان و انگلیس گردید.

جنگ دوم افغان و انگلیس هم مبتنی بر "سیاست پیش‌روی" انگلیس‌ها به جانب افغانستان براه افتاد. انگلیس‌ها بهانه را که ظاهراً بخاطر تجاوز شان به پیش کشیدند، همانا پذیرش یک فرستاده روسی بنام جنرال ستیلانوف از جانب امیر شیرعلی خان در بالاحصار کابل بود. این جنگ درست زمانی به راه افتاد که قوای روسیه ای تزاری منطقه خیوا را در جنوری ۱۸۷۷ اشغال کرده بودند. مرحوم عبدالحی حبیبی در مورد این "بهانه" انگلیس‌ها این‌طور می‌نگارد: «آمدن این سفیر سیاسیون هند را

سخت مشوش ساخت، تا که دست به آغاز جنگ دوم انگلیس و افغان زدند و بر خاک افغانستان باز تجاوز نمودند».^۳

امیر شیرعلی خان در کمال سراسیمگی، کابل را ترک کرد و به امید دریافت امداد از روس‌ها به مزار شریف رفت. اما اجل مهلت اش نداد و در همانجا به سال ۱۸۷۹ وفات کرد. پسرش یعقوب خان که بالآخر وساطت برخی از سرداران پس از هشت سال از زندان پدر آزاد شده بود، بجای پدرش در کابل تکیه زد. اما لشکریان انگلیس پس از تسخیر کابل او را با خود بردند و در فاصله ای بین کابل و جلال‌آباد (گندمک)^۴ معاهده‌پی را بتاريخ ۲۶ می ۱۸۷۹ با او امضاء کردند. امیر یعقوب خان که هنوز منحیث پادشاه تمام افغانستان شناخته نشده بود و نیز حیثیت یک اسپر جنگی را داشت، اجباراً موافقه کرد تا مناطق خیبر، کورم و پشین از افغانستان منفصل و به متصرفات برتانیا علاوه شود.

اما ملت افغانستان این موافقه را نیز به مانند توافق شاه شجاع در لاهور نه پذیرفت و با قیام سراسری شان بار دیگر استعمار را در میدان جنگ شکست دادند. سر لوئیس کیوناری که این معاهده را از جانب برتانیا امضاء کرده بود، بکابل توظیف شد و در بالاحصار کابل اقامت داشت. اما دیری نگذشت که بالآخر یک قیام خودجوش مردمی، همرا با همکارانش در سوم سپتمبر ۱۸۷۹ کشته شدند.^۵

انگلیس‌ها پس از شکست شان در جنگ دوم افغان - انگلیس، مفکوره اشغال افغانستان را کنار گذاشته و در موافقه با رقبای روسی شان به موجودیت یک دولت حایل اما وابسته بخودشان در افغانستان تن در دادند. آنها از قرارگرفتن امیر عبدالرحمن خان در رأس چنین دولت، حمایت کرده و پلان‌های شوم استراتژیکی شان را از طریق بستن قراردادهای با امیر، گام به گام عملی کردند. با آنکه امیر عبدالرحمن خان از جانب یک قوای

بزرگ مقاومت (حدود صد هزار رزمنده) حمایت می‌شد، ولی بمقابل شرایط مطروحه انگلیس‌ها مقاومت نکرد. هراس او بیشتر از سرداران رقیب اش بود که مبادا بار دیگر در تبابی با انگلیس‌ها وارد عرصهٔ مخاصمت شوند.

یکی از قراردادهای شومی که انگلیس‌ها بر امیر عبدالرحمن خان تحمیل کردند، بازهم جدا ساختن بخش‌های وسیع از سرزمین ما در شرق و جنوب کشور بوسیلهٔ خط نامنهاد «دیورند» می‌باشد. استعمارگران انگلیس با تحمیل فشار، امیر را بتاریخ ۱۳ نوامبر ۱۸۹۳ به امضاء این تعهد وادار نمودند. بر طبق این قرارداد، امیر عبدالرحمن خان از قلمروهای افغانستان واقع چترال، صوات، باجور، وزیرستان و چمن منصرف شد. با تحمیل مرز دیورند، افغان‌ها نه تنها بخشی از سرزمین و مردم خود را از دست دادند، بلکه راه مواصلاتی آنها با جهان نیز در اختیار و کنترل هند برتانوی و جانشین آن یعنی دولت پاکستان قرارگرفت.

مردم هردو طرف خط دیورند بمقابل این موافقتنامه اعتراض کردند. به قول مرحوم غبار وقتی که «امیر عبدالرحمن خان نفرت شدید مردم را در برابر انگلیس در داخله و سرحدات آزاد افغانستان شرقی می‌دید، به شعارهای اسلامی توسل جسته و خودش را سایهٔ خدا و "ضیاء‌الملت والدین" لقب می‌داد و در صحبت‌های سیاسی خود، انگلیس‌ها را می‌کوبید تا خشم مردم فروکش کند.»^۱

افغانستان در جریان جنگ‌های اول و دوم افغان و انگلیس تلفات زیاد انسانی و خسارات هنگفت مالی را متحمل شد. رشد طبعی جامعهٔ ما صدمه دید و باقطع راه‌های تجاری، کشور ما از روند تکامل جهانی عقب‌نگهداشته شد. افغان‌ها در میدان‌های جنگ پیروز شدند و در عرصهٔ سیاست و اقتصاد، پلان‌های شوم استعمار اثرات خردکنندهٔ را بر ملت ما تحمیل کرد.

افغانستان در یک حالت تحت الحمایه بریتانیا قرار داشت. معاهده دولتین افغان و انگلیس به سال ۱۹۰۵ از جانب امیر حبیب‌الله خان هم بر آن صحنه گذاشت.

ولی پس از جلوس شاه امان‌الله استقلال افغانستان اعلان گردیده و از دولت انگلیس مطالبه شد تا جهت عقد یک معاهده متساوی‌الحقوق با دولت افغانستان و رهبری جدید آن به گفتگو بنشینند. همینطور آماده‌گی‌های رزمی در برابر قوت‌های استعماری اتخاذ شد. این بارهم افغان‌ها با سربلندی کامل، قیام ملی شان را بر ضد استعمار انگلیس با شهامت به پیروزی رسانیدند.

شاه امان‌الله می‌خواست در معاهده استقلال، به بطلان تمام معاهدات تحمیلی گذشته منجمله دیورند نایل آید. اما نزد بعضی از متنفذین در ماحول سلطنت این نظریه وجود داشت که اول باید دست‌آورد اصلی جنگ سوم افغان و انگلیس یعنی استقلال افغانستان حراست شده و حل مسایل متنازع فیه به آینده موکول گردد.

وزیر خارجه افغانستان (مرحوم محمود طرزی) برای هیأت شرکت‌کننده در مذاکرات مربوط به قرارداد صلح راولپندی، مؤرخ ۸ اگست ۱۹۱۹ هدایت روشنی به رشته تحریر درآورده بود. از آنجمله «در ماده چهارم آن این هدایت نامه، تصریح شده بود که در مسایل مهمه اتفاق آرای تمام اعضای هیأت شرط است.»^۷ اما علی‌احمد خان به تنهایی تصمیم گرفته و باوجود چنین هدایت صریح، معاهده صلح را به ضرر ملت افغانستان امضاء کرد و اختیار تعیین حدود یک کشور غالب را بطرف مغلوب گذاشت. پیش از آنکه علی‌احمد خان بخاطر خودسری اش محکوم گردد، شاه او را بخواست و حضوراً مورد عتاب قرارداد. ولی آخرین جزایی که برای او تعیین نمود؛ «توقیف» و آنهم در عمارت شخصی اش بود.^۸

دولت انگلیس به نیکوئی می‌دانست که با استحکام و قوت یابی بیشتر دولت امانی، سلطه‌شان در مناطق جدا شده از پیکر افغانستان نیز دوام نخواهد یافت. بنابراین به تحریکات نامرئی و آشکار علیه شاه امان‌الله دست زدند و بالوسيلة تبلیغات وسیع، ریفورم‌های او را غیر اسلامی جلوه دادند.

اعتراض مردمان آنطرف خط دیورند:

طی سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ انقلاب سختی در هند براه افتاده بود. این انقلاب از قشله نظامی «مروت- دهلی» آغاز و به سایر قشله‌های آن کشور گسترش یافت. در آن وقت در پهلوی هر عسکر انگلیسی شش عسکر بومی استخدام شده بود. عساکر قیام‌کننده، عساکر انگلیس را می‌کشتند. این انقلابیون پنج ماه پایتخت هندوستان را در دست داشتند. درین قیام‌ها نقش مرته‌ها و افغان‌ها محسوس و متبارز بود. در ایام شدت انقلاب، انگلیس‌ها به این فکر افتادند که ولایات افغانی سواحل راست سند را به افغانستان مسترد نمایند. لارنس پیشنهادی به لندن کرد، اما انگلیس‌های خیره سر این پیشنهاد را رد کردند.^۹ بعد از انقلاب هند، پارلمان انگلیس، هندوستان را از زیر نفوذ «کمپنی شرق الهند» خارج کرده و مستقیماً به تاج و تخت انگلستان مربوط ساخت.

در سال ۱۹۲۷ حزب کانگرس هند، هدف خود را «استقلال هند» اعلام نمود. این وقتی است که در ولایات افغان نشین سواحل راست سند، عبدالغفارخان رهبری جنبش مردم را در دست داشت. البته قبل ازین هم نهضت‌های سیاسی پشتون‌ها آغاز شده بود.

چنانچه حاجی صاحب ترنگ‌زایی «حزب الله» را به سال ۱۹۰۰ در پیشاور و مردان بوجود آورد و غفارخان «انجمن اصلاح افغانه» را به سال ۱۹۲۴ در شمال پیشاور تأسیس کرده بود. تا بالاخره «حزب خدایی

خدمتگار» با شصت هزار عضو به سال ۱۹۳۰ بوجود آمد. در بلوچستان به سال ۱۹۲۸ «حزب انجمن وطن» از طرف عبدالصمد خان تأسیس شد و در سال ۱۹۲۹ نشنل پارٹی عرض اندام کرد.^{۱۰} همه این نهادها، آزادی شان را از اسارت انگلیس می‌خواستند.

اندکی قبل از براه افتادن جنگ سوم افغان- انگلیس، اولین جلسه عمومی و اعتراضی افغان‌ها در «اتمان‌زائی» به رهبری غفارخان تشکیل شد. اما انگلیس‌ها غفارخان و رهبران شرکت‌کننده در گرد همائی را زندانی کردند.

وقتی که شاه امان‌الله استقلال افغانستان را اعلان کرد و هنوز حرب اعلان نشده بود که در سرحدات آزاد افغانی (پشتونستان) هزاران نفر افغان مسلح آماده جنگ گردیده و متعاقباً رهبران مردم چون حاجی صاحب ترنگ‌زایی و ملا صاحب چکنور از سرحدات آزاد وارد جلال‌آباد شدند. همچنین کمیته ۳۲ نفری با نه‌صد عضوی انقلابی متشکل و بر محور مرام نماینده افغانستان میرزا غلام حیدر خان (رئیس پسته خانه افغانی) دوره‌م آمدند و در ماه می، قیام‌های ضد انگلیسی در اطراف پیشاور براه افتاد. انگلیس‌ها مخزن آب پیشاور را در دست گرفته و شهر را به محاصره کشیدند. آنها مرزا غلام حیدر خان را با ۲۲ عضو کمیته اسیر گرفته و قیود نظامی را در شهر اعلان کردند.

از سال ۱۹۱۹ تا امضای معاهده کابل بیشتر از پنج‌صد حمله مردم سرحد علیه انگلیس به عمل آمد و در طی آن صدها نفر انگلیس کشته شده و پنج‌صد انگلیس دیگر از جانب افغان‌ها گروگان گرفته شدند.^{۱۱}

پس از برملا شدن پلان تجزیه هند، بتاريخ ۲۱ جون ۱۹۴۷ جرگه بزرگی در بنو تشکیل شد. نمایندگان جرگه فیصله کردند که پشتون‌ها نه هند می‌خواهند و نه پاکستان، بلکه آنها یک حکومت آزاد پشتون بر اساس

جمهوریت اسلامی می‌خواهند. سپس خان عبدالغفار خان در رأس هیأتی نزد ادمیرال مونت بتن [آخرین] وایسرای هند به دهلی رفت و خواست پشتون‌ها را در مورد آزادی پشتونستان ارائه کرد. اما وایسرا آنرا نپذیرفت.^{۱۲} رهبران پشتون‌ها و بلوچ‌ها بمقابل محدود ساختن حق انتخاب سرنوشت شان پیوسته اعتراض کردند ولی اعتراض آنها ناشنیده ماند. پس از تشکیل پاکستان، گردهم‌آئی‌ها و اعتراضات آنها با قوه نظامی سرکوب شد. چنانچه به سال ۱۹۴۸ جرگه بزرگ چهار سده که مرکب از هزاران نفر بود، گلوله باران شد. همین‌طور در سال ۱۹۴۹ قوای پاکستانی دهات پشتون‌ها و حتی منطقه مغل گی را در پکتیا بمباردمان کرد.

موضع‌گیری رژیم‌های خلف شاه امان‌الله در قبال معضله دیورند:

دولت امانی ساقط شد و زمامداران خلف او هنگام ختم سلطه استعمار در نیم قاره هند، پیرامون سرنوشت پشتون‌ها و بلوچ‌های آنطرف دیورند، حرفی بر زبان نیاوردند. جنرال نادرخان با شخصیت‌های آزادی‌خواه پشتون و بلوچ از دو نگاه ذیل روابط حسنه نداشت: اولاً آنها را هوادار و دوست شاه امان‌الله خان می‌دانست. ثانیاً بخاطر نزدیکی رژیم اش با انگلیس‌ها نمی‌خواست که با مخالفین آنها سروکاری داشته باشد. پس از مرگ او، هاشم خان هم منحیث شخصیت مقتدر خانواده سلطنتی، راه و روش نادرخان را در رابطه به سرنوشت مردمان آنطرف دیورند تعقیب کرد.

هاشم خان «سیاست انزوایی» را برای دولت افغانستان برگزید و نمی‌خواست که مردمان افغانستان از روحیات و حرکات آزادی‌خواهی مردمان آنطرف دیورند آشنایی بیشتر بیابند. او خوب می‌دانست که تماس نزدیک منورین افغان با آزادی‌خواهان هند، زمینه ترویج افکار ضد استبدادی را در داخل افغانستان بوجود آورده و عمر حاکمیت استبدادی او را کوتاه می‌سازد.

در دورهٔ صدارت هفده سالهٔ هاشم خان، بعوض توجه به منافع ملی افغان‌ها، تأمین حاکمیت شخصی و خانوادگی در محراق توجه دولت قرار داشت. به همین جهت حکومت افغانستان در زمان تجزیهٔ هند یک سیاست فعال را در پیش نگرفت و در برابر ریفراندوم جعلی انگلیس‌ها اعتراض نکرد. تا آنکه دولت پاکستان تقاضانامهٔ کشورش را به عضویت در سازمان ملل متحد تقدیم نمود. آن وقت نمایندهٔ دولت افغانستان در اسامبلهٔ ملل متحد به عضویت آن کشور رای مخالف داد.

در جریان جنگ جهانی دوم، مبارزات آزادی‌خواهی در هند جان تازه یافته بود و در خود دولت انگلیس هم تمایلاتی برای آزاد ساختن هند در برخی حلقات آن کشور به ملاحظه می‌رسید. در همین وقت چندین سیاستمدار انگلیس به هند سفر کرده و با رهبران جنبش در هندوستان به گفت و شنید پرداختند. اما دولت افغانستان از فرصت استفاده نکرده و از مجاری دیپلماتیک، حقوق و منافع پامال شدهٔ افغان‌های آنطرف سرحد را مطرح نساخت. تا آنکه لارد لوی مونت بیتن تقسیم هند را مبتنی بر فیصلهٔ پارلمان انگلستان به دو کشور (هند و پاکستان) اعلان نمود.

در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان اعلان شد. از ۶ تا ۱۷ جولائی ۱۹۴۷ یک رای‌گیری فرمایشی (مدغم شدن به کشور هندوها یا مسلمانان) براه افتاد و رای افغان‌های آن طرف دیورند برای الحاق به افغانستان و یا زندگی مستقل مطالبه نشد.^{۱۳} سوال الحاق به افغانستان ضرور بود زیرا آنها بوسیلهٔ اعمال فشار از افغانستان جدا شده بودند، نه از هندوستان. اما سلطنت افغانستان در برابر این طرزالعمل اعتراض نکرد و طی سال‌های ۱۹۴۷ - ۱۹۴۹ کاملاً مسکوت بود.

در نهم ماه می ۱۹۴۶ سپه سالار شاه‌محمود خان بمقام صدارت افغانستان گماشته شد. در دورهٔ حکومت او فضای اختناق پایان یافته و

نمایندگان مردم از طریق انتخابات به شورای ملی راه یافتند. جریانات فکری و نشرات مربوط به آن، توجه مردم را بخود جلب کرد. منورین آزاد شده از قید اختناق علاوه بر پافشاری روی یک سلسله اصلاحات در داخل، توجه مردم را به سرنوشت برادران جدا شده از پیکر افغانستان جلب کردند. در آن طرف سرحد نیز جنب و جوشی بمیان آمد ولی دولت پاکستان عکس‌العمل نشان داده و در ماه مارچ ۱۹۴۹ رسماً ابلاغ نمود که قبایل پشتون از قلمرو آن کشور جداناپذیر می‌باشند. بالمقابل شورای ملی افغانستان در ۲۶ جولائی همان سال (۱۹۴۹)، تمام معاهدات استعماری و تحمیلی انگلیس‌ها را باطل اعلان کرده و بار دیگر خواست مردم افغانستان را مبنی بر الغای خط دیورند به جهانیان آشکار ساخت. همین جرگه فیصله نمود که بائیس‌ت روز نهم سنبله، همه ساله بنام روز "پشتونستان" تجلیل گردد. وطن‌دوستان افغان در هر کجایی که اقامت داشته‌اند، چهره‌های خلف‌الصدق انگلیس‌ها را تحمل نمی‌توانستند. مبتنی بر همین روحیه، لیاقت علی خان (صدر اعظم آن وقت پاکستان) حین ایراد بیانیۀ خصمانه اش علیه افغانستان بدست پسر ببرک خان جدران در ملای عام به قتل رسید.

وقتی که سردار محمداود خان به حیث صدراعظم افغانستان منسوب شد، وعده‌های سلف او بخاطر تأمین حقوق و آزادی‌های افراد در حاشیه قرار گرفته و در عوض، استقامت‌های کاری ذیل در محراق توجه قرار گرفت:

۱. حل مسأله‌ی پشتونستان
۲. تجهیز بهتر قوای مسلح
۳. انکشاف اقتصادی و اجتماعی

برآورده شدن اهداف فوق، بدون کمک‌های وسیع و گسترده خارجی ناممکن بود. بناءً حکومت وی طالب دریافت امداد از خارج گردید. درین راستا، لویه جرگه مورخ ۲۰-۲۵ نوامبر ۱۹۵۵ از مساعی دولت بخاطر حل مسأله‌ی پشتونستان و دریافت کمک تسلیحاتی از خارج حمایت کرد.^{۱۴}

پس از آنکه درخواست‌های مکرر حکومت افغانستان از ایالات متحده آمریکا لاجواب ماند، افغانستان مجبور شد تا کمک‌های مورد نظر خود را در عرصه‌های نظامی و اقتصادی از اتحادشوری سابق دریافت نماید. علت اباورزی آمریکا از دادن کمک به افغانستان در آن وقت، موقعیت جالب پاکستان در محاسبات ستراتیژیک ایالات متحده آمریکا در منطقه و بمقابل اتحادشوری سابق بود. اگر افغانستان از موضع‌گیری برحق خود مبنی بر باطل بودن خط دیورند صرف نظر می‌کرد، طبعی است که از یکطرف اختلاف تاریخی افغانستان با کشور نو تأسیس پاکستان حل شده و رضائیت انگلیس‌ها حاصل می‌شد و از جانب دیگر موقعیت خاص جیو ستراتیژیک افغانستان (منحیث همسایه اتحادشوری)، دلچسپی‌های آمریکا را به افغانستان ازدیاد می‌بخشید.

چون نادیده گرفتن حقوق افغان‌های آنطرف خط تحمیلی دیورند برای حکومت افغانستان ناممکن بود، بناءً سردار محمد داود خان مجبور شد تا کمک‌های مورد نیاز دولت را جهت برآورده شدن هر سه هدف فوق‌الذکر از اتحادشوری سابق تقاضا نماید. آن کشور بدون هرگونه تعلل به درخواست افغانستان، پاسخ مثبت داد. زیرا در محاسبات ستراتیژیک اتحاد شوری، افغانستان نقشی خاصی را حایز می‌گردید. بناءً بخاطر دریافت کمک‌های گسترده نظامی از آن کشور، ایجاب می‌کرد تا سیاست خارجی افغانستان در منطقه، با سیاست خارجی اتحادشوری هماهنگ گردد.

پس از مسافرت هیأت بلند پایه حزبی و دولتی اتحادشوری سابق به

رهبری خروشچف و بولگانین (۱۶-۱۸ دسامبر ۱۹۵۵، شعار «دفاع از حق خودارادیت پشتون‌ها و بلوچ‌ها» منحنیث موقف هردو کشوردر ارتباط با طرح «مسأله‌پی پشتونستان» رسمیت یافت. شعار فوق، چگونگی عملکرد افغان‌ها را در قبال معضله دیورند مشخص ساخت. به این ترتیب شعار «دفاع از حق ارادیت» جانشین یک مبارزه عملی در جهت الغای کامل خط دیورند گردید. مبارزین پشتون و بلوچ از حمایت‌های تسلیحاتی و مالی دولت افغانستان برخوردار نشدند و شوروی‌ها هم موافق نبودند که بخشی از سلاح‌های کمکی شان به آنها تحویل داده شود. آنها دلیل می‌آوردند که کمک تسلیحاتی شان به افغانستان، نباید در استقامت‌های تعرضی و خارج از مرزهای افغانستان استعمال گردد. با چنین استدلال، عوام فریبانه، شوروی‌ها می‌کوشیدند تا جنگ سرد شان با ابر قدرت امریکا، به یک جنگ گرم در نزدیکی‌های سرحدات شان مبدل نشود. باید اذعان داشت که در منازعات دیگر و دور از سرزمین شان همواره چنین مساعدت‌ها را انجام می‌دادند. نتیجه آن شد که تبلیغات روی «مسأله‌پی پشتونستان» بالا گرفت و حمایت واقعی از پشتون‌های آنطرف دیورند، پائین آمد. همچنان در پهلوی مبارزین واقعی، تاجران سیاسی و اجنت‌های دوجانبه میان اسلام‌آباد، کابل و ماسکو در رفت و آمد شدند.

ادامه این وضع نه تنها زمینه سازماندهی یک نیروی مقاومت را در ماورای خط دیورند جلوگیری کرد، بلکه موجب فعال شدن دولت پاکستان و حامیان پر قدرت آن در جهت تخریب و ایجاد بغاوت‌ها در افغانستان گردید.

وقتی که سردار داود خان به کمک افسران چپی از طریق یک کودتای نظامی به قدرت برگشت، باز هم نیروهای آزادی‌خواه در آنطرف خط دیورند کمک نظامی دریافت نکردند. اما پاکستان با سرعت تمام دست بکار شده،

«گرایش‌های اسلامی» را در برابر ناسیونالیسم افغانی تحریک و تقویت کرد. چنانچه بالاخر عملیات سازمان یافته پاکستانی‌ها، کودتاهای ناکام و شورش‌ها در پنجشیر و جاهای دیگر براه افتاد. گزارش‌های مؤثق حاکی از آنست که در زمان ریاست جمهوری محمدداود خان، حدود پنجهزار افغان جلاوطن در کمپ ورسک بخاطر آماده شدن برای عملیات خرابکارانه جمع آوری شده بودند.

این اقدامات پاکستان، رئیس جمهور داود خان را وادار ساخت تا در روابطش با اسلام‌آباد تجدید نظر نماید. هنگامی که او به پاکستان سفر کرد، شماری از چهره‌های سرشناس بلوچ و پشتون از جانب ذوالفقار علی بوتو سرکوب شده و خان عبدالولی خان رهبر نشنل عوامی پارتی به اتهام دروغین قتل شیرپاو وزیر داخله پشتونخواه (هشتم فبروری ۱۹۷۵) به ده سال حبس محکوم شده بود.^{۱۰} بناءً انتقاد ازین مسافرت در میان هواداران اوهم به گوش می‌رسید.

پس از سقوط خونین محمدداود خان، افغانستان دچار کشمکش‌های داخلی گردید. اختلافات در میان جناح‌های مختلف حزب حاکم طی سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۹۲ و همچنان جنگ‌های مسلحانه میان مخالفین و دولت، حل معضله دیورند را به باد فراموشی سپرد. کشمکش‌ها موجب انقطاب جامعه افغانی شد و پاکستان ازین فرصت برای خودش استفاده اعظمی کرد. تکفیر رژیم‌های افغانستان بار دیگر مشاجره کفر و اسلام را جانشین خواسته‌های ملی مردم افغانستان ساخت.

تعدادی از چهره‌های شناخته شده که قبلاً در خدمت آی.اس.آی قرار گرفته بودند، به شکار و اذیت مخالفین خط دیورند، توظیف شدند. «مسأله‌ی پشتونستان» و «حق خودارادیت پشتون‌ها و بلوچ‌ها» به مثابه

توطئه شوروی‌ها و هواداران شان در افغانستان قلمداد شد.

در میان مهاجران مقیم پاکستان، هر شخص و گروهی که با مشی سیاسی اسلام‌آباد در جهت تحقق کامل فتنه تاریخی دیورند، موافق نبود، مورد پیگرد آی.اس.آی قرار گرفته و یا مجبور به ترک پاکستان می‌شد. شمار افغان‌های که بخاطر افکار وطن‌دوستانه شان در آن کشور ترور شده اند، کم نیستند. از جمله می‌توان، شهادت استاد بهاوالدین مجروح و جنرال عبدالحکیم کتوازی را منحصیث مثال متذکر شد.

مدتی پس از مداخله نظامی قوت‌های اتحادشوروی سابق در افغانستان، میانجگری سرمنشی ملل متحد در فبروری ۱۹۸۱ میان افغانستان و پاکستان آغاز و بالاخره در ژنیو منتج به مذاکرات غیرمستقیم (جون ۱۹۸۲) شد و تا ۱۵ می ۱۹۸۸ ادامه یافت.^{۱۶} مذاکرات پیچیده و دشوار بود. نمایندگان اسلام‌آباد ماهرانه می‌کوشیدند تا به گونه‌ای از خط دیورند، منحصیث سرحد رسمی میان پاکستان و افغانستان تذکر بعمل آید. ولی کوشش‌های شان نتیجه نداشت. در طول این سال‌ها، پاکستانی‌ها از مجاری مختلف به کابل این پیام را فرستادند که اگر شما خواست ما را در مورد برسمیت شناختن خط دیورند برآورده سازید، ما به هر نوع فعالیت مخالفین شما در خاک خود پایان می‌دهیم.

در روزهای که می‌بایست موافقتنامه ژنیو امضاء می‌شد، نماینده اسلام‌آباد، موافقه خود را از آوردن همچو یک افاده مشروط ساخت. اما فعالین سیاسی پشتون‌های آنطرف سرحد که در کابل اقامت داشتند، دست به تظاهرات زدند و کابل هم با صدور بیانیه‌های رسمی، روی تداوم و ادامه‌ی موضعگیری‌های دولت افغانستان در مذاکرات تأکید به عمل آورد. امریکایی‌ها می‌خواستند که این موافقتنامه بدون ضیاع وقت امضاء شود تا

قوت‌های اتحادشوروی از افغانستان خارج شده و توافقات شان با آن کشور در سایر نقاط جهان خدشه دار نشود. لذا بر اسلام‌آباد فشار آوردند تا متن آماده شده را بدون هرنوع اضافه گویی امضاء کند.

موافقتنامه ژنیو گرچه در عمل بطور یکجانبه تطبیق شد، اما فی الواقع معتبرترین سند امضاء شده میان پاکستان و افغانستان است. درین سند علاوه برطرفین عاقدین، وزرای خارجه آمریکا و شوروی سابق، همین‌طور نماینده فوق العاده ملل متحد بر آن صحنه گذاشته اند.

پاکستانی‌ها علی‌الرغم تعهد شان در ژنیو، کوچک‌ترین گامی در جهت تطبیق موافقتنامه ژنیو نبرداشتند برعکس آنها برای زمان بعد از خروج قطعات اتحادشوروی آمادگی گرفتند. آنها مطمئن شده بودند که پس از خروج قطعات، نه تنها به ادغام کامل مناطق جداشده از پیکر افغانستان دست خواهند یافت، بلکه با روی دست گرفتن پلان‌های جدید، انضمام تمام افغانستان را به آن کشور در دستور کار شان قرار دادند. در بحبویه انتقال قدرت به تنظیم‌ها، رئیس جمهور پاکستان (اسحاق خان) صدا زد که باید افغانستان بوسیله یک کنفدریشن با پاکستان ملحق شود.

برای تطبیق همین پلان‌ها طی سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۶ تنظیم‌های وابسته به پاکستان و ایران را در داخل افغانستان به جان هم انداخته شدند. به اثر جنگ‌های تنظیمی، تمام تأسیسات دفاعی منحل و توان رزمی افغان‌ها از بین رفت. با انحلال اردوی قوی و جنگ دیده افغانستان، هیچ مانعی برای پاکستانی‌ها در جهت اشغال کامل افغانستان باقی نماند. این وقتی است که آنها با صدور طالبان، مرحله بعدی پلان شوم شان را به منصه اجرا گذاشتند.

«امارت» طالبان محصول کار دراز مدت استخبارات پاکستان بود.

آی.اس.آی با جابجا سازی اعراب ناراضی و مخالف امریکا در افغانستان، پلان‌های استراتژیک خود را باز هم توسعه داد. اسلام‌آباد تلاش کرد تا با کنترل کامل افغانستان، راه‌های مواصلاتی آسیای میانه را تا بندرگاه‌های آبی در انحصار خود در آورده و تجارت کشورهای غربی را درین مسیر از خود وابسته سازد. اگر این استراتژی تحقق می‌یافت، امروز پاکستان به یک کشور نیرومند در جهان مبدل می‌شد. اما اقدامات نظامی امریکایی‌ها و جابجا سازی قوت‌های بین‌المللی در افغانستان، عملی شدن پلان‌های استراتژیک آن کشور را به بن و بست مواجه ساخت.

نویدهای تازه:

اکنون پاکستان در یک موقعیت دفاعی قرار گرفته و مجبور است تا افراطیون دست پرورده خود را، خودش سرکوب کند و یا به طیاره‌های بی‌پیلوت امریکا فرصت دهد تا آنها را نابود نمایند. گرچه طرفداران پاکستان می‌کوشند تا اوضاع آن کشور را خوب جلوه دهند، اما واقعیت‌ها به گونه دیگر است.

اگر موضوع مورد نظر این مقال (حل معضله دیورند) را در پرتو آرایش جدید نیروها و تغییر توانمندی‌های کشورهای منطقه در نظر بگیریم، زمینه‌های امیدوارکننده ذیل جلب توجه می‌نماید:

۱. پلان استراتژیک پاکستان بخاطر اشغال افغانستان ناکام شد.
۲. بی‌امنی در داخل پاکستان، بخشی از انرژی آن کشور را بخودش معطوف ساخته است.
۳. اکثریت مردم پاکستان در سطوح مختلف از گروه‌های افراط‌گرا در خاک شان حمایت می‌نمایند. این جانبداری، آینده آن کشور

- را مغشوش ساخته و همکاری ستراتیژیک پاکستان - امریکا را مورد سوال قرار داده است.
۴. امریکایی‌ها به سراغ یک متحد مطمئن و نیرومند در منطقه می‌باشند. پاکستان هنوز هم نیرومند است، اما یک کشور مطمئن برای امریکا و ناتو نیست. پیش از آنکه تندروها بر قدرت نظامی پاکستان مسلط شوند، باید سرنوشت سلاح اتومی آن کشور روشن باشد.
۵. نیرومند شدن هند و مناسبات گسترده آن کشور با دول پر قدرت جهان، یک نقش فعال را برای آن کشور در منطقه ممکن ساخته است. هر قدر نقش هند ازدیاد می‌یابد، به همان اندازه پاکستان در انزوا قرار می‌گیرد.
۶. آفات طبیعی اخیر و بی‌امنیتی‌ها موجب مهاجرت توده‌های وسیع مردم از خانه‌های شان شد و کمک دولت برای آنها در سطح خیلی پائین قرار داشت. این واقعیت، توانمندی مالی دولت را بیان می‌کند.
۷. در تشکیل اردوی پاکستان ششصد و پنجاه هزار عسکر تنظیم اند. اگر وضع مالی پاکستان به همین منوال ادامه بیابد، شاید پاکستان در آینده نتواند که اردوی خود را از منابع داخلی تمویل نماید.
۸. سال‌ها قبل، پاکستان بخاطر افزایش توان رقابت خود با هند، به حمایت چین و کشورهای غربی ضرورت داشت و روی آنها اتکاء می‌کرد. یک بار ذوالفقار علی بوتو صدراعظم اسبق پاکستان گفته بود که: چین بخاطر موقعیت جغرافیائی اش از تمامیت ارضی ما دفاع می‌کند و غربی‌ها به ایدیولوژی ما در مبارزه علیه کمونیسم ضرورت دارند. اکنون که ابر قدرت اتحاد شوروی دیگر وجود ندارد، امریکا و ناتو روی کار بودن متحد سابق ستراتیژیک شان در

منطقه (پاکستان) حساب نمی‌کنند. زیرا در پهلوی علاقمندی مردم آن به گروه‌های بنیادگرا، آرایش‌های جدید قدرت در منطقه و در سطح جهان، پاکستان را از مدار علاقمندی ستراتیژیک غرب دور نموده است.

چرا معاهدات لاهور، گندمک و خط تحمیلی دیورند مردود است؟

- وقتی انگلیس‌ها به آزادی نیم قاره هند معترف شدند، می‌بایست به آزادی مناطقی که ظاهراً بوسیله قراردادهای «لاهور»، «گندمک» و «دیورند» از افغانستان غصب کرده بودند، نیز معترف می‌شدند. آنها در عوض همچو یک اعتراف، سرزمین‌های افغان‌ها را به مردم نیم قاره بخشیدند. حتی آنها، قراردادهای منحوس خود را هم درین زمینه فراموش کردند و به یاد نیاوردند که این مناطق از بیکر افغانستان جدا ساخته شده است.
- وقتی مردم افغانستان در جنگ اول افغان- انگلیس، شاه شجاع را کشتند و انگلیس‌ها را شکست دادند، در واقع معاهده «لاهور» را از بین بردند.
- معاهده «گندمک» با یک اسیر جنگی که هیچگاه به افغانستان برنگشت و لقب «امیر» بودن او به گوش مردم سراسر افغانستان نرسیده بود، عقد شد. امضاء کننده این قرارداد از جانب انگلیس کیوناری بود که او هم بالآخر خشم مردم کشته شد. متعاقب آن انگلیس‌ها در جنگ دوم افغان - انگلیس شکست خوردند. بناءً نمی‌تواند ادعای مبنی بر نافذ بودن چنین معاهده وجود داشته باشد.
- امیر عبدالرحمن خان بدون کدام نظرخواهی از مردمان دوطرف این خط تحمیلی، بدون رغبت باطنی خود، در زیر فشار استعمار

- انگلیس مجبور به قبول توافق نامه دیورند شد.
- سند امضاء شده میان سر مارتیمر دیورند و امیر عبدالرحمن خان یک توافقنامه است. چنانچه در متن انگلیسی آن «تربیتی» یعنی موافقتنامه بکار رفته است. اگر منظور از معاهده می‌بود، بانیست اصطلاح «اگریمنت» یعنی معاهده استعمال می‌شد.^{۱۷}
 - این موافقتنامه کدام پایه حقوقی در مطابقت با موازین شناخته شده حقوق بین‌الدول ندارد و صرفاً یک سند تحمیلی و استعماری است. لذا در هیچ یک از مراجع بین‌المللی مانند «جامعه ملل» و «ملل متحد» ثبت نشده است.
 - پس از پایان یافتن عصر استعمار، مظاهر آن نیز پایان می‌یابد. ولی در مورد قراردادهای تحمیلی انگلیس بر افغان‌ها چنین نشد. استعمار از منطقه کوچید ولی میراث‌خوار آن (پاکستان) بر سرزمین‌های افغانی آنطرف دیورند مسلط ساخته شد.
 - افغان‌ها خط دیورند را به مثابه سرحد مناطق اشغالی می‌دانستند که حدود تمرکز قوای نظامی انگلیس‌ها را معین می‌ساخت. نه منحصیث سرحد جنوبی و شرقی کشور شان. زیرا این خط به جبر و زور از جانب استعمار انگلیس یعنی قدرتی که بارها بمقابل آن مردانه جنگیده بودند، ترسیم شده بود.^{۱۸}
 - خود شرایط و احوالی که موافقتنامه دیورند در آن امضاء شده است، می‌رساند که این یک قرارداد سیاسی بود، نه یک مقاوله بین‌المللی. چون فعلاً ما در آن حالت نیستیم، پس قرارداد مذکور هم قابل تطبیق نیست. یعنی اساس و پایه تطبیق آن از بین رفته است.

پایان سخن:

موقعیت جغرافیایی افغانستان خصلت خاص جیوستراتژیک و جیوپولیتیک به این سرزمین داده است. همین خصایل در سمت دهی مسیر تاریخ و چگونگی حوادث اجتماعی و سیاسی آن تأثیر مهم داشته و حتی اغلب اوقات تعیین کننده نیز بوده است. حدود کنونی سرزمین ما طوری که درین بررسی فشرده، پیشکش شد، بالنتیجه کشمکش استعمارگران رقیب (روس‌ها و انگلیس‌ها) میان آمد. وطن ما طی دو قرن گذشته در وسط یک بازی بزرگ قرارداشت. امروز گرچه همان «بازی بزرگ» بشکل سابق آن دنبال نمی‌شود، اما اهمیت موقعیت افغانستان نه تنها نزول نه نموده، بلکه ابعاد گسترده نیز کسب کرده است. این ابعاد باید با در نظر داشت شرایط و عوامل ظهور یافته در قرن بیست و یکم مورد بررسی مجدد قرار گیرند. زیرا بازیگران قدرت در منطقه و جهان نقش شان را عوض کرده اند. آنکس که دیروز گروه‌های اسلامگرا را ناجی مردم و مدافع منافع خود می‌دانست، امروز در تقابل با آنها قرار گرفته و منافع خود را در افغانستان و ماحول آن به خطر می‌بینند. جهان دو قطبی جای خود را به یک دنیای درگیر از کشمکش قدرت‌های نوظهور و سابقه دار داده است. کشورهای قرب و جوار افغانستان به سلاح اتومی آراسته شده اند. امکان دسترسی نیروها و عناصر تندرو به سلاح اتومی پاکستان امر مستحیل به نظر نمی‌آید. هراس از چنین امکان، خودبخود موجب شده است که نقش و اهمیت جیوستراتژیک افغانستان باز هم از یک دیدگاه دیگر مورد توجه تحلیل‌گران اوضاع نظامی قرار بگیرد. قدرت‌یابی نیروهای تندرو در پاکستان نه تنها افغانستان را به مخاطره قرار می‌دهد، بلکه دورنمای اتحاد و وابستگی ملیت‌های ساکن پاکستان را هم تیره و تار ساخته است. در چنین اوضاع و احوال، ابراز نظرهای گوناگون و حتی بر وفق مرام مخالفین وحدت ملی افغانستان در آشفته بازار سیاست بازی‌ها، ظهور می‌نماید. یکی ازین

سیاست‌بازها آقای روبرت بلک ویل سفیر سابق امریکا در هندوستان است که لاقیدانه می‌گوید: چون امریکا نمی‌تواند در جنگ‌های افغانستان برنده شود، پس باید تجزیه‌ی بالفعل این کشور را بررسی کند. جنوب پشتون نشین را به طالبان بگذارد و از شمال که در آن ازبیک‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌ها زندگی دارند، حمایت کند.^{۱۹}

انگیزه اصلی آقای سفیر بخاطر ابراز چنین یاوه سرائی‌ها معلوم نیست. ولی مسلم این است که جناب شان از پیامدهای زیرین فرضیه خود چشم‌پوشی می‌نمایند. بطور مثال اگر این فرضیه شوم خدای ناخواسته عملی شود، آیا پشتون‌های مخالف طالبان و القاعده در مناطق مسکونی شان قتل عام نمی‌شوند؟ آیا افراطیون در هر دو طرف خط دیورند باهم ملحق نشده و یک دولت افراط‌گرا و لانه مطمئن برای تروریست‌ها بوجود نمی‌آید؟ و آیا نتیجه تخیل شان در عمل، از سرگرفتن و راه اندازی عملیات جدید تروریستی در جهان، بالخصوص در کشور خود این آقای نظریه پرداز نخواهد بود؟ با تشکیل چنین لانه دهشت افگنی، آیا پاکستانی‌های مورد تفقد ایشان مصئون می‌مانند؟ و آیا عملیات تروریستی در پاکستان ترویج نیافته و آن کشور در کشاکش یک جنگ داخلی تجزیه نمی‌شود؟ لذا بهتر آن نبود که آقای نظریه پرداز، فرضیه خود را «پلان تجزیه پاکستان و افغانستان» می‌نامید.

آقای سفیر و امثال او باید بدانند که راه نجات منطقه و جهان از شر تروریزم، با یک افغانستان نیرومند و غیرقابل تجزیه گره خورده است. افغانستان نیرومند نمی‌شود، اگر اقتصاد آن متکی بخود نشده و میراث استعمار از سر راه مواصلات و تجارت آن، برداشته نشود.

چیزفهمان افغان باید موقعیت حساس کنونی افغانستان را در نظر گرفته، راه‌ها و فرصت‌های مساعد را در جهت برآورده شدن منافع علیای مردم

افغانستان به بررسی بگیرند. نگارنده متکی بر واقعیت‌های ارائه شده درین نوشته، به این نظریه تأکید می‌نماید که راه حل معضله دیورند در شرایط کنونی، به همکاری جامعه جهانی ممکن به نظر می‌خورد. اما افغان‌ها باید با تعمیق وحدت ملی در میان خودشان، سرمشق خوبی برای تمام افغان‌های جدا شده از پیکر افغانستان باشند. بدون داشتن چنین شکیبایی نمی‌توان به حل معضلات مهم ملی و تاریخی، منجمله حل معضله دیورند نایل شد. بخاطر رسیدن به این اهداف باید مباحثات از محورهای مذهبی، قومی، لسانی و نفع جویی‌های شخصی بیرون شود. در پرتو چنین یک مباحثه سازنده، می‌توان به یک مشی روشن ملی جهت حل تمام مسایل مهم و حیاتی برای ملت افغانستان، دست یافت.

کالیفورنیا- دسامبر ۲۰۱۰

مأخذ

- ۱ ابراهیم عطائی (۱۹۶۹) " د پشتونستان مسئله " شهر کابل صفحه ۸۹
- ۲ عبدالحی حبیبی (۱۳۷۷) " تاریخ مختصر افغانستان "، چاپ سوم، پیشاور، صفحه ۲۸۰-۲۸۱
- ۳ عبدالحی حبیبی، همانجا، صفحه ۲۹۴
- ۴ گندمک محلی است که در جنگ اول افغان و انگلیس، مبارزین افغان لشکر انگلیس را در آنجا بکلی تار و مار کرده بوند
- ۵ عبدالحی حبیبی، همانجا صفحه ۲۹۰
- ۶ میر غلام محمد غبار () " افغانستان در مسیر تاریخ "
- ۷ میر غلام محمد غبار، همانجا؛ صفحه ۷۷۵
- ۸ میر غلام محمد غبار، همانجا، صفحه ۷۷۶
- ۹ میر غلام محمد غبار، همانجا، صفحات ۴۳۴-۴۳۵
- ۱۰ میر غلام محمد غبار، همانجا، صفحه ۴۴۲
- ۱۱ میر غلام محمد غبار، همانجا، صفحات ۷۵۹-۷۸۵
- ۱۲ میر غلام محمد غبار، همانجا، صفحه ۵۸۱
- ۱۳ میر عنایت الله سادات (۱۹۹۸) " افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه " بن-جرمنی، صفحه ۱۳۱
- ۱۴ میر عنایت الله سادات، همانجا،
- ۱۵ Agreement-Treaty
- ۱۶ میر عنایت الله سادات، همانجا، صفحه ۶۳
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹

ثبات افغانستان، امنیت منطقه و رسالت افغان‌ها

از سقوط رژیم طالبان بیش از ده سال می‌گذرد. اما هنوز هم یک افق روشن برای آینده وطن ما قابل دید نیست. درین مدت پول‌های بی‌شماری زیر عناوین مختلف بخصوص بخاطر سرکوب تروریست‌ها در داخل افغانستان و خارج از سرحدات آن در قلمرو پاکستان مصرف شد و انسان‌های زیادی از هردو طرف به هلاکت رسیدند. همین‌طور تعداد انسان‌های که به هیچ طرف وابسته نبودند ولی در جریان سرکوب مخالفان مسلح و یا حمله طالبان به دهات و شهرهای وطن ما هلاک شده‌اند، رقم درشت را نشان می‌دهند.

درین مدت برعلاوه آنکه مخالفین قلع و قمع نگردیده‌اند، قوی‌تر هم به نظر می‌رسند. اما برخلاف دیده می‌شود که نیروهای خارجی یکی پی دیگر از عرصه‌های نبرد بیرون شده و میدان را به افغان‌ها وامی‌گذارند. درین ارتباط سوالات زیادی مطرح می‌شود که باید آگاهان امور و کارشناسان معضله افغانستان به آن پاسخ دهند. از نظر نگارنده سوالات عمده و شاخصی ازین قرار اند:

- باید نخست از همه پرسید که اولین گروه‌های خرابکار با سواستفاده از عقاید مسلمانان، علیه فرزندان صدیق و وطن‌دوست شان در شرق میانه از جانب کدام قدرت‌ها اساس گذاری شد؟

- کدام قدرت‌ها؟ اخلاف آن گروه‌ها را طی سال‌های جنگ سرد، از شرق میانه بداخل افغانستان راه داده و آنها را در حوادث ناگوار افغانستان ذیدخل ساختند؟ اما چطور شد که امروز بعد از گذشت سال‌ها، مشوقین ایشان در برابر واقعیت گردن نهاده و آنها را به حیث "تروریست‌ها"

می‌شناسند؟

- کدام کشورها سرنوشت افغانستان را به پاکستان واگذار شدند؟ که بالاثراً این سخاوت تمام تأسیسات نظامی و امنیتی افغانستان از بین رفت.

- قابل سوال است که اگر این "تروریست‌ها" صرفاً یک پدیدهٔ افغانی بوده، ریشه و منابع تمویل و رهبری آن در خارج از افغانستان نبود، پس چرا این همه کشورها بخاطر سرکوبی آنها در زیر چتر ملل متحد به کشور ما رو آوردند؟

- و اگر این تروریست‌ها صادر شده از خارج و یک معضله برای جهان اند، پس چرا وظیفهٔ سرکوب آنها را تنها به افغان‌ها واگذار می‌شوند؟

- و بالاخره این دولت ناتوان را، علی‌الرغم تمام مساعدت‌های بین‌المللی، کی بوجود آورد؟ آیا این دولت که در سرتاپای آن مافیای گوناگون ریشه دوانیده، قادر به دفاع از ملت رنج‌کشیدهٔ افغان است؟

- آیا بمیان آمدن چنین اوضاع و احوال یک پدیدهٔ تصادفی و اشتباه‌آمیز بود؟ یا دست‌های از دور و نزدیک در کار شدند، تا تمامی مساعی بین‌المللی را به بن و بست بکشانند؟

به خاطر دریافت پاسخ‌های واقعینانه به این سوال‌ها، باید اندکی به حوادث گذشته نگاه کرد و موقعیت جغرافیائی افغانستان را که بالاثراً ظهور پدیده‌های جدید، ابعاد تازه‌ی کسب کرده است، مورد دقت قرار داد. تا پس از نظراندازی در هردو استقامت، مبرم‌ترین نیازمندی‌ها و واقعیت‌ها شناسایی، بررسی و تشخیص شوند. بخاطر نیل به این منظور، سه مطلب آتی درینجا به گونهٔ اختصار مورد توجه قرار می‌گیرند:

اول - چطور پای تروریست‌های بین‌المللی و سایر تنظیم‌ها، در مبارزه جهانی میان ابرقدرت‌ها کشانیده شد؟

در زمان ریاست جمهوری سردار محمدداود خان مشاجرات لفظی میان حکومت افغانستان و پاکستان بالا گرفت. درین وقت استخبارات نظامی پاکستان کمی را بنام "کمپ ورسک" برای تربیه مخالفین رژیم افغانستان کشود. در آن وقت پنجهزار نفر بخاطر انجام عملیات خرابکارانه علیه مادروطن شان، تحت تربیه گرفته شده بودند.^۱ فراموش نباید کرد که در آن سال‌ها، پاکستان معتمدترین متحد ایالات متحده آمریکا در منطقه بود و سران امریکا به افغانستان از عینک پاکستان نگاه می‌کردند. به همین جهت سردار محمدداود خان در مطبوعات آن کشور به شهزاده سرخ شهرت یافته بود.^۲

با به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق و سرازیر شدن قطعات اتحادشوروی سابق در افغانستان، موقعیت و مقام پاکستان در محاسبات کشورهای عضو ناتو بالا رفت. این وقتی است که هرچه پاکستان پیشنهاد می‌کرد؛ مورد قبول آنها قرار می‌گرفت.

ایالات متحده آمریکا فکر نمی‌کرد که اتحادشوروی به این زودی روبه زوال می‌رود و مجبور به بیرون رفت قوایش از افغانستان می‌شود. همین طرز دید سبب شده بود که بدون بررسی کیفیت اشخاص و استقامت‌های فکری گروه‌ها، هرکسی که برای جنگیدن در افغانستان آماده می‌شد، از حمایت‌های مالی و تسلیحاتی امریکا برخوردار می‌گردید. ده‌ها هزار داوطلب عربی تحت نظر استخبارات نظامی پاکستان در جبهات تنظیم‌ها می‌جنگیدند که یکی از آنها اسامه بن لادن بود. غربی‌ها هیچوقت در آن فکر نبودند تا یک اپوزیسیون سیاسی را برعلیه دولت افغانستان انسجام

بدهند. امکان پیدایش خودبخودی چنین یک اپوزیسیون در پهلوی تنظیم‌های "جهادی" هم ناممکن بود. زیرا آنها در موافقت با آی.اس.آی چنین نیرو را نابود می‌کردند.^۳

شعارهای بظاهر اسلامی از ابتداء جزء از اهداف استراتژیک پاکستان بود. زیرا با بیرون رفتن انگلیس‌ها از نیم قاره، کشور جدیدالولادۀ پاکستان برعلیه هند با همین شعارها بر جغرافیای منطقه تحمیل شد. امروز هم پاکستان بدون گرم نگهداشتن اختلاف با همسایه‌ها نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه بدهد.^۴ در پرتو همین سیاست، پاکستان در چهار دهه‌ای که گذشت وظیفه‌ی مهمانداری تروریست‌ها را در ضدیت با هند و افغانستان عهده دار شد.

تا اینکه پس از بیرون رفت قوای نظامی اتحادشوری سابق از افغانستان، تروریست‌های داوطلب عرب یکی پی دیگری به کشورهای خود که متحدان غرب بودند (از جمله الجزایر و عربستان) برگشتند. این‌ها می‌خواستند مبتنی بر طرز دید شان، رژیم‌ها را در کشورهای خود تغییر بدهند. آنها در انتخابات الجزایر اکثریت را کسب کردند ولی به اثر مداخله‌ی مستقیم پاریس، رهبری حکومت به آنها سپرده نشد. در عربستان و سایر کشورها که زمینه‌ی برای انتخابات وجود نداشت آنها غیرقابل تحمل پنداشته شده و از کشورهای شان اخراج شدند. تا اینکه طالبان به حمایت شیخ‌های عرب و استخبارات پاکستان، تنظیم‌های "جهادی" را به یک گوشه راندند و رژیم قرون وسطایی خود را بر افغانستان حاکم ساختند. این وقت است که رژیم‌های فاسد عربی هم خوشحال شدند. زیرا بار دیگر زمینه‌ی مصروف شدن اعراب داوطلب در افغانستان بوجود آمده بود. آنها دست این تروریست‌ها را از گوی خود دور کرده و به یخن افغان‌ها انداختند. در ابتداء پاکستان با سروصداهای مبنی برگشایش معبر، جهت اعمار پایپلاین گاز

ترکمنستان از خاک افغانستان و برگردانیدن شاه سابق بر اریکه قدرت، شماری از مامورین سابق و کمپنی‌های بزرگ نفت و گاز را به خواب مقناطیسی فرو برد. تا آنکه بعد از حادثه یازدهم سپتمبر واقعیت رژیم طالبان و مصروفیت‌های اعراب متحد شان در افغانستان بر ملاء گردید.

درین وقت کشورهای غربی باز هم بر گروه‌های وابسته بخود در سال‌های جنگ سرد اتکاء کرده و بدون در نظر داشت نیازمندی‌های واقعی جامعه افغانی، جنگ سالاران و مفسدین آزمون شده را به قدرت برگردانیدند. این بار نه تنها قدرت سیاسی به آنها تحویل داده شد، بلکه پول‌های بادآورده و تمام ساختار اقتصادی افغانستان در اختیار آنها قرار گرفت. به عبارته دیگر در عوض شایسته سالاری بازار مفسد سالاری گرم گردید.

جای تعجب است که جامعه جهانی و مردم ما همه روزه نفرت و انزجار شان را از مسلط بودن یک سیستم مافیایی در افغانستان ابراز می‌نمایند. اما این اعتراضات، صاحبان قدرت را به مسئولیت‌های شان متوجه نمی‌سازد. باید این اعتراضات از جانب منورین و جامعه مدنی به گونه منسجم، سازمان یافته و دوامدار دنبال گردد. تا اعتراضات پراکنده، به یک جنبش نیرومند اعتراضی مبدل گردند.

سازمان ناتو می‌کوشد که بعد از بیرون رفت قوایش در سال ۲۰۱۴، هزینه مصارف سالانه قوای مسلح افغانستان را از کشورهای عضو خود جمع آوری نماید. درین زمینه در کنفرانس شیکاگو تعهد سپرده شد. اما طوری که ابراز نظرها نشان می‌دهد، آن سازمان مطمئن نیست که این پول‌ها هم از جانب دولت افغانستان به هدف‌های مشخص و تعیین شده مصرف شده، و مورد سرقت قرار نمی‌گیرد.

شاید همین تشویش یکی از دلایلی باشد که پس از ده سال قوای ناتو به رهبری امریکا مجدداً به طالبان مراجعه کرده و می‌خواهند که با شریک ساختن آنها در قدرت، فساد را مهار کرده و به برخوردها پایان دهند. اگر این طرح عملی شود، ما نمونه‌ای از ریشخند تاریخ را به چشم خود خواهیم دید.

دوم - چرا منازعات جیواستراتژیکی قدرت‌ها در افغانستان راه اندازی می‌شوند؟

پس از فروپاشی اتحادشوری سابق گمان میرفت که تشنجات منطوقی کاهش یافته و جهان در یک "دهکده صلح" زندگی خواهند کرد. اما اینطور نشد. زیرا تقسیم جهان که قبلاً در "کنفرانس یالتا" روی آن میان هردو ابرقدرت موافقه شده بود برهم خورد و یک نظم بدیل (الترناتیف) دیگری جاگزین آن شده نتوانست. شماری از قدرت‌های منطوقی در مناطق مختلف، فرصت را غنیمت شمرده به بسط و توسعه قدرت شان در ممالک همجوار تلاش نمودند. یکی ازین نمونه‌ها عملکرد همسایه‌های ما بود که روزهای دشواری را بر ملت ما تحمیل نمودند.

ایران و پاکستان هر دوی شان از تنظیم‌های مورد نظر خود در افغانستان حمایت کرده و زمینه‌های رویارویی را در میان آنها بوجود آوردند. همین‌طور هردو همسایه از خلای قدرت در کشور ما استفاده کرده و می‌خواستند این سرزمین با اهمیت از نگاه چیواستراتژیکی را در قبضه خود داشته باشند. امریکایی‌ها که تا هنوز پاکستان را در محاسبات استراتژیکی، من حیث همکار خود می‌شناختند،^۵ به جلوگیری از نفوذ ایران به وسیله پاکستانی‌ها مهر تائید می‌زدند. تا آنکه حمایت تکنالوژیکی و اقتصادی روسیه و چین از ایران و جابجا شدن القاعده و دیگر تروریست‌ها در

افغانستان برای غریبها سوال برانگیز شده و مایه نگرانی آنها در جهت از دست رفتن این منطقه مهم جیوستراتژیک گردید.

افغانستان همیشه در نقشه‌ها و محاسبات قدرت‌های رقیب، مقام خاصی داشته است. ولی نقشی که امروز در محاسبات استراتژیک از رهگذر نظامی و تجارتي حایز گردیده است، با نقش عنعنوی آن تفاوت‌های زیادی دارد. زیرا این نقش تنها منحصر به استراتژی‌های نظامی قدرت‌های رقیب نه ماند، بلکه جهات با اهمیت تجاری، بهره برداری از منابع طبعی و امور فرهنگی را نیز احتوا می‌کند.

سروی‌های جدید نشان می‌دهد که افغانستان به ارزش سه تریلیون دالر ذخایر معدنی دارد^۱ و این ذخایر در سرنوشت و آینده افغانستان نقش تعیین کننده را بازی می‌کند. معبرهای افغانستان زمینه انتقال مواد خام کشورهای آسیای میانه را به گونه سهل و آسان به بازارهای جهانی ممکن می‌سازد. همین‌طور کشورهای پیشرفته صنعتی می‌توانند با مصرف کم از طریق افغانستان به این کشورها، محصولات شان را صادر نمایند.

موافقتنامه انتقال گاز ترکمنستان از طریق افغانستان (۱۶۸۰ کیلومتر) به پاکستان و هند، بعد از بیست سال گفت و شنود اخیراً به امضاء رسید.^۲ در صورت که امنیت راه‌های انتقال تضمین شده و جلو مخالفت‌های پنهانی روسیه و ایران گرفته شود، موافقتنامه‌های ترانزیتی با سایر کشورهای آسیای میانه نیز عقد خواهد شد. حکومت ایران می‌کوشد که راه تجارتي فی مابین آسیای میانه و مارکیت‌های جهانی از مسیر ایران بگذرد، تا علاوه بر عواید حق‌العبور، جریان تجارت این کشورها را در کنترل خود درآورد.

جمهوری ترکمنستان بعد از ذخایر روسیه، دومین منبع بزرگ گاز طبیعی را در اختیار دارد. این رقم نه تنها کشور ترکمنستان را از اهمیت فوق العاده برخوردار ساخته است، بلکه به افغانستان نیز توجه جهانی را بیشتر می‌نماید. زیرا امروز چگونگی توزیع و تقسیم قدرت جهانی تحت تأثیر انرژی و مسیرهای انتقال آن شکل می‌گیرد. به این معنی که هم کشورهای صاحب ذخایر و هم کشورهای که در مسیر انتقال آن قرار دارند، از نگاه استراتژیک، اهمیت شان در محاسبات اقتصاد جهانی مقام برجسته را کسب می‌نماید.

قبل برین کشورهای آسیای میانه با کشورهای غربی مستقیماً داخل داد و ستد نبودند. همین‌طور تجارت میان این کشورها بخاطر مصارف گزاف از مسیر روسیه، رشد لازم نتوانسته بود. اگر راه افغانستان گشایش همه جانبه بیابد، روابط میان این کشورها و مارکیت‌های جهانی تأمین می‌یابد و افغانستان هم نقش کلیدی خود را در زمینه احراز می‌کند.

اگر در ده سالی که گذشت به زیربناهای اقتصادی توجه می‌شد، یعنی تأسیسات سابق ترمیم و پروژه‌های جدید درین عرصه اعمار می‌گردید، امروز جوانان ما بخاطر شغلیابی در کشورهای دور و نزدیک سرگردان نمی‌بودند. اگر بندهای برق و بندهای آب گردان، بخصوص در ولایات هم‌سرحد با ایران و پاکستان اعمار می‌گردید، امروز هردو همسایه به خاطر دریافت آب و برق از افغانستان وابسته گردیده و هیچگاهی بدرفتاری با اتباع افغانستان نمی‌کردند. آنها می‌دانستند که اگر راه مواصلاتی را بصوب وطن ما مسدود بسازند، آب و برق بر سرشان قطع می‌شود.

برای این که افغانستان نقش تاریخی و سرنوشت ساز خود را درست بازی بتواند، بالاخره باید قدرت دولتی آن به مردم تعلق یافته و از سیستم مافیایی

به یک نظام مردم سالاری تحول نماید. انتخابات‌های تقلبی هیچگاه حلال مشکل نبوده، هنوز هم فرصت را برای به کرسی رساندن عمال همسایه‌های حریص افغانستان و گروپ‌های مافیایی مساعدتر می‌سازد. انتخابات آینده ریاست جمهوری و پارلمان باید در تحت نظر یک هیأت معتبر بین‌المللی برگزار گردد.

اگر یک دولت با اعتبار و ملی، مرکب از انسان‌های چیزفهم، دوراندیش و پاک نفس در افغانستان روی کار آید، افغان‌ها می‌توانند به کمک موقعیت حساس جغرافیای خود نقش ارزنده‌ی را در سطح منطقه و جهان بازی نمایند. چنین یک دولت قادر خواهد بود تا صلح، آزادی و عدالت را در افغانستان برقرار ساخته و مانند کوهی در برابر مداخلات تروریستی قرار بگیرد.

سوم - افغان‌ها و امنیت منطقه:

اگر غربی‌ها فکر کرده باشند که این بارهم از افغان‌ها منحصیث "اجیران جنگی"^۸ علیه تروریسم جهانی کار می‌گیرند، اشتباه می‌کنند. دادن امتیازات شخصی و دفع‌الوقت، حلال مشکل امنیت در افغانستان و منطقه بوده نمی‌تواند. باید تهداب را پخته ساخت تا یک سد پولادین در برابر نا امنی‌ها و تروریسم بوجود آید. برای ساختن یک تهداب مستحکم بایست این اولیت‌ها در نظر گرفته شود:

- انگیزه شرکت در قوای مسلح باید ملی و مردمی گردد و محدود به انگیزه دریافت پول نباشد.

- به پروژه‌های زیربنایی و تولیدی تقدم داده شود. تا جوانان بیکار بخاطر کسب وسیله معیشت شان در دام مافیای مواد مخدر و یا طالبان نه افتند.

- پروگرام‌های شخصی سازی متوقف گردد و در عوض به آن تصدی‌های دولتی که هنوز از جانب مافیا خریداری نشده و در تحت رهبری دولت قرار دارند، کمک همه‌جانبه ملی و بین‌المللی مبدول گردد. افغانستان هنوز در پله‌های نخست رشد اقتصادی قرار داشته و به هیچ وجه «این طفل یکشنبه نمی‌تواند رهی صد ساله بزند.» در کشورهای که سکتور خصوصی نقش تعیین کننده دارند، هیچگاهی به سادگی و با فشار بیرونی‌ها این نقش در جوامع شان بمیان نیامده است. بلکه سال‌ها گرفت تا جامعه آنها آبستن چنین ساختار گردید.

- باید از طریق یک انتخابات آزاد، شفاف و عاری از تقلب، یک دولت متکی بر اراده مردم بوجود آید. تا در پرتو آن دست کمیشن کاران کوتاه گردیده، ذخایر و تمام امکانات طبیعی افغانستان در ترکیب اقتصاد ملی وطن ما جایگاه مفید و ارزشمند خود را احراز کند.

- خطر تروریسم و شیوع مواد مخدر یک آفت فرامنطقوی بوده و هیچ یک از کشورهای دور و نزدیک، منجمله جمهوری مردم چین، جمهوری روسیه و جمهوری هند به تنهایی قادر به جلوگیری از آن نیستند. بناءً علی‌الرغم دلچسپی‌های متفاوت و متضاد آنها با کشورهای عضو ناتو، ایشان به تقویة افغانستان منحيث یک سپر مدافعی اتحاد نظر دارند. زیرا خودشان در قدم اول از هردو پدیده متحمل خسارات مادی و انسانی می‌شوند. بطور مثال شمار انسان‌های که بالاثرا استعمال مواد مخدر، سالانه در روسیه تلف می‌شوند بیش از بیست و هشت هزار انسان می‌باشد. هکذا تروریست‌های چیچن که در روسیه دست به ترور می‌زنند، در همین لانه‌های تروریستی مستقر در پاکستان تربیه و تجهیز می‌گردند.

همین‌طور تروریسم در میان مسلمانان ایالت سینگ کیانگ چین روز تاروز

جای پای پیدا کرده و تراژیدی‌های قابل پیش‌بینی را در کشور چین بوجود آورده است. پلان‌های عملیات تروریست‌ها در هند زیاد اند که خوشبختانه شمار زیادی ازین پلان‌ها قبل از عملی شدن، خنثی می‌شوند. اما بعضی از این پلان‌ها کشف نشده و مانند حمله چند سال قبل در مومبی عملی می‌گردند.

خطر مشترک می‌تواند موجب اتحاد بیشتر عمل این کشورها با افغانستان شود. ولی جریان وقایع در سال‌های اخیر نشان می‌دهد که حکومت افغانستان درین راستا، برنامه و اقدامات سازنده‌ی را روی دست ندارد.

- ایالات متحده آمریکا در طی ده سال، بیش از بیست ملیارد دالر بخاطر امحای تروریسم به دولت پاکستان تحویل داده است. ولی اکنون مقامات امریکایی متیقن اند که بخش‌های وسیع این کمک‌ها در جهت مبارزه علیه تروریسم نه، بلکه در جهت تقویت آن بکار رفته است. در واکنش به این واقعیت، مقامات قانون‌گذاری امریکا لایحه قطع کمک به پاکستان را به تصویب رسانید.

- امروز جهانیان می‌بینند که لانه‌های تروریستی در پاکستان و بخصوص در جاهای موقعیت دارد که آن محلات در طول تاریخ متعلق به افغانستان بوده و استعمار انگلیس با اعمال فشار آن مناطق را از پیکر افغانستان جدا ساخت. اکنون اسلام‌آباد وانمود می‌نماید که از برچیدن این لانه‌ها عاجز است. اما وقتی که اهداف مشخص بوسیله طیارات بدون سرنشین ایالات متحده آمریکا مورد اصابت قرار می‌گیرند، سر و صدای اعتراضی از اسلام‌آباد بلند می‌شود. این معضله باید صادقانه مورد بررسی قرار گرفته و با نگوهِش از عملکرد استعمار، باید به حمایت از غاصبان پاکستانی هم درین رابطه پایان داده شود. تا حق به حقدار برسد. در آنصورت نه تنها

لانه‌های تروریست‌ها در آن مناطق از بین می‌روند، بلکه افغان‌ها حاکم بر قلمروهای خود شده و با تأمین امنیت درین منطقه جهان، به صلح جهانی خدمت بزرگی انجام خواهند داد. هر قدر که زودتر برادران آنطرف خط نام‌نهاد دیورند از شر استخبارات نظامی پاکستان رهایی یابند به همان سرعت راه‌های مواصلاتی مصئون گردیده، جلو انتقال مواد مخدر و اعمال تروریستی گرفته می‌شود.

- بنابر ضرورت‌ها و شرایط بمیان آمده درین گوشه جهان، معلوم می‌شود که کشورهای عضو ناتو به استحکام و ثبات در افغانستان دل بسته اند. زیرا قدرت رو به افزایش گروه‌های تندرو در پاکستان و امکان غصب قدرت دولتی آن کشور (و کنترل سلاح‌های اتومی)^۹ از جانب آنها بعید به نظر نمی‌خورد. همین‌طور اشتیاق ایران برای دستیابی به نیروی اتومی و همکاری‌های تکنالوژیک چین و روسیه به آن کشور، موجب صف آرایی‌های جدید در منطقه شده است.

در چنین اوضاع و احوال، موجودیت یک افغانستان نیرومند و با ثبات نه‌تنها خواست جامعه جهانی است، بلکه مردم رنج‌دیده افغان هم شدیداً به آن نیازمند اند. با درنظرداشت این آرایش جدید نیروها در منطقه، طوری که در بالا به آن اشاره شده است، افغان‌ها نباید در نقش "اجیران جنگی" وارد معرکه شوند. آنها باید با درنظرداشت تجارب گذشته، توان از دست رفته خود را احیاء کرده و در قالب یک افغانستان نیرومند و با ثبات نقش تاریخی خود را در بازی‌های جیو استراتژیک منطقه به عهده بگیرند.

مأخذ

- ^۱ شاهد ندیم: مصاحبه اختصاصی قاضی حسین احمد با روزنامه پاکستانی "هرالد" در ماه می سال ۱۹۸۸
- ^۲ یوهانیس وختز: "انکشاف روابط افغان - شوروی الی ۱۹۷۸"، حمله استراتژیک - مثال افغانستان، جلد اول، شتیفتونگ ببلویوتیکا افغانیکا، سوئیس ۱۹۹۱ صفحه ۳۷
- ^۳ جنرال عبدالحکیم کتوازی، سید بهاولدین مجروح، جنت خان غروال، عبدالاحد کرزی و تعداد زیادی دیگر به همین دلیل در پاکستان ترور - شدند.
- ^۴ پاکستان همیشه به تصویری از دشمن ضرورت دارد. تا مردم را در ترس و رعب نگاه کند. درین حالت مردم از ترس دشمن خیالی در حمایت از حکومت قرار می گیرند. این درست همان کاری است که فاشیست های آلمانی به رهبری هتلر انجام می دادند.
- ^۵ تحقیقات منتشر شده انستیتوت های معتبر بین المللی در سال ۲۰۱۱ و نشر آن در سطح جهان
- ^۶ پاکستان نه تنها عضویت پکت سنتو را حاصل کرد، بلکه عضویت کامنولت را هم داشت. همینطور در سال ۱۹۵۹ با امضاء قرارداد امنیتی میان امریکا و پاکستان، قدرت محاروبی آنکشور بالا رفت. تفصیل را می توان در صفحات ۱۰۹ و ۱۱۵ کتاب "افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه" اثر میر عنایت الله سادات درمارچ ۱۹۹۸، شهر بن مطالعه کرد.
- ^۷ اجیران
- ^۸ ماه می ۲۰۱۲ از جانب کشور های ذیدخل یعنی ترکمنستان، افغانستان، پاکستان و هند امضاء شد.
- ^۹ Soldner

آیا می‌توان در افغانستان امنیت را برقرار ساخت؟

قریب به سه دهه می‌شود که مسأله‌ی "بی‌امنیتی" به مثابه یک درد‌گشونده، پیکر ناتوان جامعه‌ی ما را می‌لرزاند.

علت در کجاست؟ و راه علاج چیست؟ این درد برای همه‌ی افغان‌ها یکسان و یک درد مشترک است؟ و یا هنوز هم برخی از کوتاه‌نظران، معضله‌ی نامنی را تنها مشکل دولت بر سراق‌تدار می‌دانند؟

سوالات بالا که به گمان غالب در ذهن هر افغان و‌پندوست مطرح می‌باشد، نگارنده‌ی این مضمون را نیز واداشته است تا در حدود توان روی آنها گفتگو نموده، علل پیدایش این درد‌گشونده را بررسی و طرق تداوی آنرا مطرح سازد. درین مورد نظریات مختلف و حتی متضاد ارائه می‌شود. چه خوب است که از لابلا‌ی این همه نظریات، مردم ما عوامل اصلی این درد گشونده را بشناسند و یکجا همه باهم بخاطر تداوی آن اقدام نمایند.

شماری از دست‌اندرکاران عرصه‌ی سیاست افغانستان درین ارتباط بر نارسایی‌های دولت و عامل داخلی تأکید می‌نمایند و برخی دیگر عامل خارجی را مسبب نامنی می‌دانند. در پهلوی این دو طرزدید قضاوت‌های گروهی هم وجود دارد. هر گروه، علت نامنی را در سیمای گروه دیگر می‌یابد. آن گروه‌های که درین سال‌ها مدتی زمام امور را بدست داشتند، ریشه‌ی نامنی را در دوره‌ی حاکمیت سلف خود جستجو می‌کنند. همین‌طور گروه سلف شان ادعا می‌نماید که همه‌ی کارها رو به راه می‌بود اگر قدرت شان سقوط نمی‌کرد.

درست است که تاریخ تسلسلی از حوادث بوده و نطفه‌ی پیدایش یک حادثه شاید در دوره‌ی قبل از حاکمیت یک رژیم هسته‌گذاری شده باشد،

ولی مهار کردن تمام حادثات ناگوار رسالتی است که در هر دوره بدوش زمامداران مسلط و حاکم همان دوره قرار دارد. لذا کرسی نشینان و حاکمان موجود هم نمی‌توانند ازین رسالت شان طفره برونند. هیچکس نمی‌تواند برف بام خود را در بام دیگران بیاندازد. برف در تمام بام‌ها یکسان می‌بارد و هرکی بامش بزرگتر است وظیفه اش هم دررو بیدن برف بیشتر می‌باشد.

بروز ناامنی‌ها در افغانستان تنها عامل داخلی نداشته و اثر گذاری‌های عوامل خارجی در هر مرحله، اظهر من الشمس است. بناءً بهتر است تا عوامل بحران به دو دسته داخلی و خارجی شناسایی شوند. در بخش عوامل خارجی می‌توان این عوامل را برجسته ساخت:

۱ - خصلت جیواستراتژیک افغانستان:

در مورد خصلت خاص جیوپولیتیک و جیواستراتژیک افغانستان آثار و تالیفاتی زیادی به نشر رسیده و تقریباً همه به این باور اند که همین خصلت در سمت دهی مسیر تاریخ و چگونگی حوادث اجتماعی و سیاسی آن تأثیر مهم داشته و حتی اغلب اوقات تعیین کننده نیز بوده است. در زمانه‌های که کشور ما خراسان نامیده می‌شد، این سرزمین چندین بار در نقش گذرگاه مهاجمین از جانب غارتگران پامال شد.

حملات مهاجمین، عبور با امن کاروان‌های تجارتنی را در مسیر راه ابریشم به خطر مواجه ساخت که بالاثر آن نقش افغانستان من حیث "نقطه تلاقی تجارت آسیا" برهم خورد. این وضع که عمدتاً بخاطر خصلت جیواستراتژیک سرزمین ما برآن تحمیل می‌شد، سبب گردید که کشور ما در میدان رقابت استیلاگران کشانیده شود. پس از انقلاب صنعتی و پیداشدن سر و کله استعمار در نیم قاره هند، سلطه جویی‌های بریتانیا و رقابت آن با

استعمار روسیه تزاری بارها ساختار دولتی، اقتصاد و فرهنگ این سرزمین را تخریب و آنرا در گرداب تضادهای داخلی و قومی قرار داده است.

امیر شیرعلی خان می‌خواست که کشورش در رابطه به هر دو قدرت بی‌طرف بماند اما وایسرای هند لارد لیتن این خواست او را رد نموده و در جواب امیر نوشت: «اگر شرایط انگلیس پذیرفته نشود، در آنصورت مستقیماً با روس‌ها مفاهمه نموده و افغانستان به امثال دانه گندم میان دو سنگ آسیاب نابود خواهد شد.» امیر در جواب این تهدید گفت: «افغانستان دانه گندم نه بلکه شاهین ترازو است که اگر به یک پله میلان کند، پله دیگر را به هوا می‌پراند.»^۱ پلان‌های استراتژیک هر دو قدرت بمقابل افغانستان تابع مناسبات آنها در سطح اروپا نیز بود. به این معنی که هر وقت مناسبات این دو قوای استعماری با فرانسه و یا جرمنی تیره می‌شد، زودتر روی تعیین ساحة نفوذشان درین گوشه آسیا به موافقه می‌رسیدند. تا از تصادم میان همدیگر شان جلوگیری کرده باشند. این توافقات موقف‌های ناخواسته را برعهده مردم ما می‌گذاشت. از آن جمله یکی هم حالت انزوای افغانستان بود که در عهد امیر عبدالرحمن خان بر مردم ما تحمیل شد.

در جریان جنگ جهانی دوم بخاطر هم‌سرحد بودن افغانستان با اتحادشوروی آن وقت و هند برتانوی، علاقه آلمان‌ها به کشور ما فزونی یافت. آنها متمایل بودند تا از طریق افغانستان نفوذشان را در جنوب علیه انگلیس‌ها و در شمال به خاطر حمایت مخالفین اتحادشوروی آن زمان در آسیای میانه گسترش دهند. هنوز تطبیق مرحله اول این پلان بسر نرسیده بود که آلمان هتلری در برابر "متحدین" شکست خورد.

با اختتام جنگ جهانی دوم، همبستگی متحدین نیز ادامه نیافت و جهان ما سر از نو به انقطاب گرائید. در کنفرانس "یالتا" رهبران نظام‌های سرمایه‌داری

و سوسیالیستی، جهان را زیر نام "منافع حیاتی" خود به "ساحات نفوذ" منقسم نمودند. این انقسام مرزهای تحمیلی را در بین انسان‌های دارای تاریخ و فرهنگ مشترک بوجود آورد. به این ترتیب همسایه‌های ایران و پاکستان به ساحه نفوذ غرب و افغانستان از روی ناچاری در رابطه تنگاتنگ با اتحادشوروی سابق قرارگرفت.

اتخاذ موقف‌های اجباری که دولت‌مردان ما همیشه به آن رنگ و رخ "اختیاری" و مردمی داده اند، فی‌الواقع چیزی دیگری نیست به غیر از "سرنوشت مقدر" که مبتنی بر خصلت جیوپولیتیک افغانستان و در نتیجه فشار قدرت‌های بیرونی بر آن تحمیل می‌شود.

هرگاهی که قدرت‌های حاکم بر جهان، تلاش کرده اند تا "ساحه نفوذ" خود را در یکی از گوشه‌های جهان توسعه بدهند و یا در داخل ساحه نفوذ جانب مقابل پنهانی دست به تخریب کاری بزنند، فوراً تشنجات سیاسی و یا برخوردهای گرم، آرامش مردمان ساکن همان ساحه را برهم زده است که مثال بارز چنین وضع، افغانستان در سه دهه گذشته می‌باشد.

۲ _ میراث استعمار و منازعه روی خط دیورند:

در پایان جنگ دوم افغان و انگلیس، قدرت‌های استعماری روسیه و انگلیس در مورد موقف افغانستان بموافقه رسیدند که به اساس آن در این سرزمین یک دولت حایل در تحت حمایت دولت بریتانیا میان آمد. امیر عبدالرحمن خان، اداره مرکزی افغانستان را مطابق مجوزات جیواستراتیژیک دو قدرت شمال و جنوب بدست گرفت. او فیصله هردو قدرت را پیرامون تعیین سرحدات کنونی افغانستان حمایت کرد و طوری که از کتاب خاطرات او معلوم است وی درین زمینه از هردو قدرت اظهار امتنان نموده است.^۲

درین راستا سرحد شرقی و جنوبی (از واخان تا سرحد ایران) بتاريخ ۱۳ نوامبر

۱۸۹۳ میان او و فرستاده انگلیس سر مارتینر دیورند در کابل امضاء شد. برطبق این معاهده، امیر از قلمروهای افغانستان واقع صوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن منصرف شد تا به کمک انگلیس‌ها در بخش متباقی کشورش فرمان براند. وی در مورد تاریخ مشترک مردم آن مناطق با مردم اینطرف خط دیورند و محاط شدن افغانستان به خشکه، نخواست تشویبی در دل داشته باشد. در حالی که امیر دوست محمد خان در دوره اول زمامداری اش و همین‌طور امیرشیرعلی خان به این نکته توجه داشته و به شدت خواهان استرداد پیشاور بودند ولی این خواست آنها با عکس‌العمل خصمانه انگلیس‌ها روبرو شد. خصومت انگلیس‌ها با بیرون رفتن شان از نیم قاره هند هم پایان نیافت و بنابر خصلت استعماری شان باز هم نخواستند که حقوق غصب شده افغان‌های آنطرف خط تحمیلی دیورند را به آنها مسترد نمایند. برعکس به خاطر پلان‌های دورنمائی شان، ریفرندوم نمایشی و جعلی را سازمان دادند. آنها احساسات مذهبی مسلمانان و هندوها را تحریک نموده و در اوج احساسات مذهبی دو طرف، نیم قاره هند را اینطور تقسیم نمودند: «بریک صندوق رای گیری قران مجید و بر صندوق دیگر رای گیری کتاب مذهبی هندوها را گذاشتند. هرکسی که رای می‌داد برایش گفته می‌شد، کدام را قبول داری؟ چون پشتون‌ها مسلمان هستند ضرور رای خود را به قران می‌دادند. با این هم فی صد چهل و نه پشتون هیچ رای نداد. به این بهانه نمایشی پشتون‌های آن حصه را در پاکستان کشیدند. و ازین پشتون‌ها هیچ پرسیده نشد که آیا آزادی می‌خواهند؟»^۲ سلطنت افغانستان در برابر این اقدامات سکوت اختیار کرد تا آنکه پاکستان تشکیل شد. بعد از آن، بطور نمایشی و بخاطر تسکین منورین داخل افغانستان و فروکش ساختن اعتراضات در آنسوی خط دیورند، به پذیرش پاکستان در سازمان ملل متحد رای منفی داد.

در دوره هفتم شورای ملی افغانستان یعنی وقتی که شماری از نمایندگان واقعی مردم به شورا راه یافتند، سرنوشت بلوچها و پشتونها مورد مباحثه قرار گرفت. شورا بتاريخ ۲۹ جولای ۱۹۴۹ معاهده دیورند را فسخ شده اعلان کرد. این وقتی است که جنگ سرد آغاز شده و کشورهای منطقه باید مواضع خود را در هماهنگی با تقسیم مجدد جهان (میان اتحادشوروی و امریکا) تعیین می‌کردند. چون کشور پاکستان بلاثر توطئه انگلیسها فی الواقع علیه افغانها و جنبشهای ضد استعماری هند ایجاد شده بود، لذا نمی‌توانست بدون یک حامی نیرومند در منطقه باقی بماند. انگلیسها حمایت پاکستان را به ایالات متحده امریکا که آمادهٔ پراساختن خلی قدرت در منطقه بود، سپاریدند. این وقتی است که "سرحدات جنگ سرد" به دو طرف افغانستان محاط به خشکه کشیده شد و سلطنت افغانستان بدون یار و یاور باقی ماند.

اوضاع جاری در منطقه، نه تنها مورد توجه منورین افغان قرار گرفت، بلکه بحثهای را در داخل خانواده سلطنت نیز بوجود آورد. سردار محمدداود بخاطر بیرون رفت از حالت بن بست موجود در صدد آن برآمد تا از یکطرف رقبای خود را در داخل سلطنت تضعیف کند و از جانب دیگر پایه‌های دولت را از نگاه اقتصادی و نظامی مستحکم سازد.

او بر طبق خواست تاریخی افغانها در برابر ادغام بلوچها و پشتونها در محدوده کشور جدیدالبنیاد پاکستان اعتراض کرد. این اعتراض که به مسأله "پشتونستان" شهرت یافت، طرح آن در هماهنگی با پلانهای استراتژیک اتحادشوروی سابق قرارگرفت که بخاطر استقبال از این سیاست، خروشچف و بولگانین بتاريخ ۱۵ دسامبر ۱۹۵۵ وارد کابل شدند. پس از آن کمکهای نظامی و اقتصادی آن کشور به افغانستان ادامه یافت. همین‌طور پاکستان در سال ۱۹۵۵ شامل پکت بغداد شد که در سال

۱۹۵۹ پکت سینتو جانشین آن گردید. در همین سال میان پاکستان و ایالات متحده امریکا قرارداد امنیتی عقد شد و قدرت محاربوی پاکستان از نظر سلاح و مهمات بالا رفت.

دفاع از آزادی پشتون‌ها و بلوچ‌ها با آنکه منحصی یک خواست سیکولر با منافع ملی مردمان هر دو طرف خط دیورند انطباق داشت ولی با تأسف که بنابر دلایل متعدد، این دفاع در لفظ باقی ماند و نتوانست که به یک جنبش نیرومند و آزادیبخش مبدل شود. زیرا پنجابی‌ها، دین اسلام را درین ارتباط منحصی و وسیلهٔ سیاسی قراردادده و احساسات گرم مسلمانان بلوچ و پشتون را باشعار "اخوت اسلامی" سرد می‌ساختند. همین‌طور یک بخشی از سران قبایل ازین وضع به نفع شخصی شان استفاده کرده، به اخذ امتیاز تجارت سلاح و مواد مخدر قناعت کردند. خانوادهٔ سلطنتی هم با قضیهٔ آزادی پشتون‌ها و بلوچ‌ها برخورد لفظی نموده و نمی‌خواست که بخاطر حمایت آنها، خصومت پنجابی‌ها را بر علیه حاکمیت خانوادهٔ خود کمای کنند. لذا تمام حمایت و همبستگی آنها صرفاً در محدودهٔ چانه زدن و گرفتن امتیاز از همسایهٔ رقیب خلاصه می‌شد. ولی دولت پاکستان می‌دانست که مردم افغانستان به داعیه آزادی پشتون‌ها و بلوچ‌ها قلباً علاقمند اند. لذا بخاطر خفه ساختن این علایق اقدامات تعرضی را علیه افغان‌ها و کشور شان براه انداخت که نه تنها تا هنوز در وطن ما ادامه دارد، بلکه همه روزه ابعاد گسترده کسب می‌کند. روابط پاکستان بمقابل افغانستان به غیر از چند ماه اول حاکمیت تنظیم‌ها در سال ۱۹۹۲ و پنجسال تسلط طالبان، از زمان پیدایش آن تا امروز هیچگاه حسنه نبوده است.

برخی از کارشناسان امریکائی و شماری از افغان‌ها که اختلاف پاکستان را با افغانستان را در همان فضای قدیمی و بدون در نظر داشت نیت و اهداف کنونی پاکستان می‌نگرند، بسیار به سادگی می‌اندیشند که اگر خط دیورند

منحیث سرحد دو کشور به رسمیت شناخته شود، معضله حل خواهد شد. این‌ها متوجه نمی‌شوند که در زمان حکومت ضیاءالحق و با استفاده از فضای همان وقت (جنگ سرد)، پاکستان لانهٔ بنیادگراها و تندروان از اطراف و اکناف جهان شد و برای بنیادگراها، مرزها مهم نیست. آنها ظاهراً به امت مسلمان می‌اندیشند و برسمیت شناختن دیورند هیچ تأثیری در فروکش کردن عملیات تروریستی آنها ندارد. تروریست‌ها بخاطر دیورند خود را به آتش نمی‌کشند، بلکه می‌خواهند افغانستان را دوباره به یک پایگاه بنیادگراها مبدل سازند و پاکستان هم به این خواست آنها لبیک می‌گوید. زیرا آتش به خانهٔ همسایه می‌افتد و وقتی افغانستان بار دیگر در میان شعله‌های این آتش قرار بگیرد، مانند زمان حکمروائی تنظیم‌ها، عرصه برای دامن زدن به اختلافات در میان افغان‌ها و در نتیجه، زمینه برای پیش‌روی‌های پاکستان در وطن ما مجدداً بوجود می‌آید. با ظهور مجدد چنین زمینه، حرص پاکستان از محدودهٔ دیورند هم فراتر رفته، شناخت و یا عدم شناخت آن هیچ تغییری در اهداف استراتژیک پاکستان بوجود نخواهد آورد. موازی با این اندیشه و نگرانی باید به موضوع وضاحت داد که حل مسأله‌ی دیورند، صلاحیتی منحصر به ملت افغانستان بوده، هر نوع داوری و یا پیش‌داوری درین زمینه موجب مباحثات جنجال برانگیز و سؤتفاهمات گردیده، راه حل را نمی‌گشاید.

از مدت‌ها به این طرف، پاکستان می‌خواهد که در افغانستان عمق استراتژیک داشته باشد و بخاطر نیل به این هدف تلاش دارد تا اقتصاد و سیاست داخلی را کنترل کرده و روابط خارجی کشور ما را محدود بسازد. مقامات پاکستانی از نفوذ هند در افغانستان حرف‌های به میان آورده و بهانه تراشی می‌نمایند. در حالی که کشور هند در افغانستان کدام قطعهٔ نظامی نداشته و نزدیک به نوامرزی با پاکستان کدام پروژه اقتصادی از جانب آنها سرمایه‌گذاری نشده است. بناءً از نظر اصول همسایگی و تعامل

بین‌المللی هیچ‌گونه تخطی بمیان نیامده است که قابل انتقاد و یا مباحثه باشد. هدف مقامات پاکستانی از ابراز همچو بهانه‌ها، صرفاً جلوگیری از روابط حسنه افغانستان با هند می‌باشد. یعنی با طرح این خواهشات، پاکستان عملاً می‌خواهد که در استقامت دهی روابط خارجی افغانستان امر و نهی نموده و یک موقف "تحت الحمایه" را بر مردم ما تحمیل کند که افغان‌ها نمونه آنرا در زمان تسلط طالبان با گوشت و پوست خود احساس کردند.

۳_ تأثیرات جنگ سرد:

با ختم جنگ جهانی دوم، سیستم چند قطبی قدرت در جهان ازهم پاشید و تنها دو قطب شرق و غرب به سردمداری اتحادشوری سابق و ایالات متحده امریکا بوجود آمد. اختلاف ایدیولوژیک (سوسیالیزم و سرمایداری) مضمون و محتوی صف آرائی هر دو ابرقدرت را تشکیل داد. این صف آرائی‌ها در قاره اروپا و امریکا محدود نمانده، بلکه بالوسیلۀ ایجاد پکت‌های نظامی به گوشه و اکناف جهان کشیده شد. سیاست بلوک بندی جدید تمام "جهان سوم" منجمله افغانستان بی‌طرف را، بار دیگر معروض رقابت‌های شرق و غرب ساخت و خطرات امنیتی را متوجه کشور ما نمود. موقعیت جغرافیائی افغانستان (هم‌سرحد بودن آن با اتحاد شوروی) اجازه نمی‌داد که این کشور به سیاست‌های بلوک بندی امریکا در منطقه ملحق شود. امریکا هم بدون همچو یک الحاق حاضر به تادیه کمک نظامی به افغانستان بی‌طرف نبود. امتناع امریکا از دادن سلاح به افغانستان (دردهۀ پنجاه قرن گذشته)، انگیزه اصلی چرخش افغانستان به جانب اتحادشوری شد.

به این ترتیب سرزمین ما، یک بار دیگر به حیث منطقه حایل در میان ساحات نفوذ دو ابر قدرت رقیب قرار گرفت

پس از الحاق پاکستان به پیمان‌های نظامی منطقه، افغانستان هم به اتحادشوری سابق روی آورد. پس از کودتای ۱۷ جولای ۱۹۷۳ که در کابل منجر به سقوط سلطنت شد، تبلیغات پاکستان و حامیان غربی آن، زنگ‌های خطر را به صدا در آورده و شبهه کمونیزم را در حال گردش از کابل بصوب قبایل آنطرف سرحد دیدند. با عنوان کردن این خطر، پاکستان از حالت دفاعی بیرون شده و شمشیر اسلام را علیه افغانستان و قبایل آزادی‌خواه پشتون و بلوچ از نیام بیرون آورد. به اتهام قتل شیرپاو (وزیر داخله ایالت شمالغرب) شماری از رهبران پشتون و بلوچ زندانی شدند و تعدادی هم به افغانستان پناه بردند. همین‌طور پس از ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ خرابکاری‌های پنهان، علنی شد و کمپ‌های تربیه نظامی مخالفین دولت، تجهیز و سوق و اداره آنها در پوشش "جهاد" رونق بی‌سابقه یافت. پس از ورود قوای اتحادشوری سابق به افغانستان، کشورما به داغ‌ترین کانون تشنج و آزمونگاه مهم جنگ سرد احراز موقعیت کرد. تندروان داوطلب از کشورهای اسلامی بخاطر جنگیدن با اردوی افغانستان و قوای اتحادشوری وارد پاکستان شدند. راه دادن بنیادگراهای داوطلب در صفوف مجاهدین و نادیده گرفتن ائتلاف حقوق بشر از جانب آنها، بنیادگرایان مذکور را به فعال مایشاء مبدل ساخت. همین اشتباهات موجب شد که افغانستان به تخته خیز تروریستان حتی پس از پایان جنگ سرد مبدل شود. معامله غیر اصولی با بنیادگراهای داوطلب موجب شد که تمام حمایت‌ها به گفته تحلیل‌گران انگلیسی زبان به یک بلوبک^۴ (پس کشک) تبدیل شده و بنیادگراها با آموزش‌های جدید و روحیه بلند، جهان غرب را هدف حملات تروریستی قرار بدهند.

آن داوطلبان الجزایری که از طریق کانال‌های استخبارات نظامی پاکستان به افغانستان گسیل شده و مدتی در کنار تنظیم‌های محبوب پاکستان و

عربستان سعودی در افغانستان جنگیده اند، پس از بازگشت به وطن شان به لقب افتخارآمیز "الافغانی" یاد می‌شوند.

"الافغانی"ها در پی ثبات سازی اوضاع الجزایر و مقابل ساختن تمدن‌ها آنقدر جلو رفتند که پس از سی سال صلح و آرامش در آن کشور، دولت فرانسه مداخلات نظامی خود را از سر گرفته و بر مسلمانان جنوب فرانسه قیودات غیرعادلانه فرهنگی را وضع کرد. در مصر نیز پس از عودت بنیادگراها به خانه‌های شان، به اختلاف میان تمدن‌ها دامن زده شد که سؤقصدها بمقابل جهان گردان غربی از دست پخت‌های همین گروه می‌باشد. مصرشناسان خارجی آینده مصر را وخیم خوانده و بر اساس تحلیل‌های آنها چنان معلوم می‌شود که زمامداران کنونی آن کشور بالای یک ذخیره گاه مواد انفجاری نشسته اند. وضع عربستان سعودی هم بهتر از هردو کشور یاد شده نیست. وهایی‌های جنگیده در افغانستان، رژیم اهل سعود را دست نشانده غرب دانسته و متحدان امریکا را واجب‌القتل می‌دانند.

بعد از فروریزی اتحاد شوروی، جنگ سرد هم پایان یافت ولی نقش پاکستان منحنی میزان بنیادگراهای خارجی و جولانگاه تندروان داخلی پایان نیافت. میان سال‌های ۱۹۸۹-۲۰۰۱ غرب از افغانستان تشویش نداشت و سرنوشت آنرا به اسلام‌آباد سپارید. تا وقتی که تروریست‌های آموزش یافته در پاکستان، منافع غرب بخصوص ایالات متحده امریکا را مورد تعرض قرار نداده بودند، غربی‌ها نمی‌خواستند کوچک‌ترین تأملی بر اوضاع رقت‌بار جاری افغانستان نمایند. آنها معتقد بودند که آنچه پاکستان از طریق جنگ‌های تنظیمی و در وجود طالبان بدست می‌آورند، با منافع ایشان وفق داشته و مسیر انتقال نفت و گاز را از آسیای میانه مطمئن می‌سازد.

پاکستان پس از خرابکاری‌های طولانی اکنون قادر شده بود که اهداف استراتژیک خود را یکی پی دیگر در افغانستان بدست آورد. استخبارات نظامی پاکستان توانست که ساختار دولتی افغانستان را از ریشه منهدم ساخته، اورگان‌های امنیتی، پولیس و اردوی ملی افغانستان را منحل نماید. با انحلال اردو، سلاح و مهمات آن بدست تنظیم‌ها قرار گرفت تا قویتر باهم جنگیده و شهرها بخصوص شهر کابل را به آتش بکشند. به آتش کشیدن کابل غیرارادی و تصادفی نبوده بلکه جزء از استراتژی طولی‌مدت پاکستان و متحدین آن بود. دگروال یوسف (معاون آن وقت آی.اس.آی) باستایش از رئیس خود جنرال اختر عبدالرحمن می‌نگارد: «جنرال اختر عقیده بدون تزلزل داشت که کابل باید آتش بگیرد تا جنرال بتواند نماز پیروزی خود را در یکی از مساجد کابل اداء نماید.^۵ جنرال اختر بروز ۱۷ ماه اگست ۱۹۸۸ در یک سانحه هوایی یکجا با ضیاءالحق از بین رفت، اما کابل مطابق پلان قبلی اسلام‌آباد؛ چهار سال بعد یعنی پس از اپریل ۱۹۹۲ سوختانده شد.

اگر تأثیرات جنگ سرد را بر سرنوشت مردم افغانستان بطور مؤجز بیان کنیم، بصراحت درمی‌یابیم که این جنگ حتی پس از ختم آن هم موجب ویرانی‌ها و بی‌امنیتی‌ها در وطن ما شد و مردم آزاده ما را با عوامل جنگ و بی‌ثباتی دست به گریبان ساخت، اما پاکستان را قوی‌تر از گذشته به یک دشمن اصلاح ناپذیر افغانستان مبدل ساخت. امروز کار به جایی کشیده است که پنجابی‌ها و عمال آنها زیر نام ایجاد کنفدریشن با افغانستان، خیال خام ادغام افغانستان را در سر می‌پرورانند. به خاطر عملی ساختن همچو خیالات، آنها تروریسم را به وطن ما صادر می‌نمایند و عامل عمده ناآمنی‌ها در وطن ما همین "قلم صادراتی" آنها است.

۴ _ برخورد تمدن‌ها، تروریسم و جنگ علیه آن:

اصطکاک تمدن‌ها در قالب تروریسم و جنگ علیه آن، عناوینی اند که

تقریباً همه روزه از جانب رسانه‌های جهان اشاعه می‌یابند. با توجه مختصر به نوشته‌های عنوان شده، این نتیجه به دست می‌آید که کشور ما آماج همین برخوردها بوده و در محور اصطکاکات ناشی از آن قرار دارد. لذا بی‌جا نخواهد بود اگر تأثیر مستقیم این روند بر وضع امنیت افغانستان به بررسی گرفته شود.

الف - برخورد تمدن‌ها: برخورد تمدن‌ها^۱ یک تیوری پولیمیک (مجادله آمیز)^۲ است که در آن هویت دینی و کلتوری مردم بحیث منشأ اساسی تضاد در جهان بعد از جنگ سرد تعریف شده است. پس از حادثه یازدهم سپتمبر در امریکا، این تیوری تقریباً همیشه در رسانه‌های بین‌المللی تکرار می‌شود. اصطلاح برخورد تمدن‌ها برای بار اول از جانب "برنارد لوئیس"^۳ طی مقاله بنام "ریشه‌های اعصاب خرابی مسلمان‌ها"^۴ به سال ۱۹۹۰ مطرح شد. سپس به سال ۱۹۹۳ مقاله دیگری در مجله "مسایل بین‌المللی" از قلم ساموئل هنتینگ تون^۵ زیر عنوان "برخورد تمدن‌ها" به نشر رسید. وی همین موضوع را بعداً انکشاف داده و پیرامون آن به سال ۱۹۹۶ تیزس دکتورای خود را نوشت. درین اثر او مطرح شده است که دوره برخورد ایدئولوژی‌ها پایان یافته و حالا یک دوره است که در آن تضاد از طریق کلتور و مذهب دنبال می‌شود. برخورد تمدن‌ها برسیاست جهانی سایه انداخته و شگاف میان تمدن‌ها، فی‌الواقع خطوط دفاعی در جنگ‌ها را معین می‌سازد. هنتینگ تون به ارتباط آینده تمدن غرب در تحت تأثیر آقایون "ارنورد تاینی" و "اوسوالد شپنگل"^۶ قرار گرفته و پیشگویی می‌کند که تمدن غرب سقوط خواهد کرد. درین راستا او مردمان آسیای شرقی و مسلمانان جهان را منحصراً رقبای مدنیته غرب به محاسبه می‌گیرد.

نظریات هنتنگ تون مورد انتقاد زیاد قرار گرفته است و کاوشگران متعدد نظریه او را به بررسی گرفته اند، از جمله یک محقق افغان^۷ بخاطر برملا

ساختن نکات نادرست او دلایل ذیل را پیشکش می‌نماید: «کم بها دادن، تمثیل نادرست و تصنیف "دنیای مسلمان" به حیث یک فرهنگ واحد و مردم واحد اسلامی، موجب تعبیر نادرست و سوءفاهم از یکنیم ملیارد انسان است. در حالی که فرقه‌های کلتوری، لسانی، ملی و حتی فرق‌های مذاهب این‌ها، برجسته‌تر از فرق‌های ملت‌ها و مردم قارهٔ اروپا می‌باشد. همچنان علامه گذاشتن بر اسلام و ایجاد کردن "تصویر نیمرخ" از "دنیای اسلام" منحیث مخالف غرب، بی‌تحمل، بی‌حوصله، تروریست و دارای سطح پائین فرهنگ در واقع یک قرینه سازی و پیشگویی هولناکی است که بالآخر تلقین در همان جهت به میان آورده می‌شود. این تلقینات، ضدیت و تبعیض غیر مسلمان‌ها را بمقابل مسلمان‌ها تشویق کرده و به همین منوال نفرت و ضدیت مسلمان‌های سراسر جهان را بمقابل غرب ایجاد کرده است. همین‌طور مسلمان‌های مقیم در غرب را بر آن وامی‌دارد تا خود را بیگانه از جامعهٔ غربی احساس کنند. کسانی که به این مفکوره پابند اند، خود را به حیث "ما" و مسلمان‌ها را به حیث "آنها" وانمود می‌کنند. آنها فکر می‌کنند که دو جهان است، یکی "دنیای متمدن" که در آن، "آنها" زندگی می‌کنند و دیگر غیر متمدن که در آن مسلمان‌ها زندگی می‌نمایند".

ب. تروریسم و جنگ علیه آن: طوری که در رابطه به تأثیرات جنگ سرد تذکر رفت، افغانستان قبلاً به تختهٔ خیز و ساحهٔ تمرینات بنیادگرهای داوطلب و تروریستان محلی مبدل شده بود. بناءً پس از حملات تروریستی یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ در امریکا، بصورت طبعی به جزء از پروگرام مبارزه علیه تروریسم احراز موقعیت کرد. اما آقای علی احمد جلالی وزیر داخلهٔ پیشین افغانستان معتقد است که: «از ابتداء دوشمی مغایر از هم، مداخلهٔ بین‌المللی را در افغانستان رهنمایی کرد. از یکطرف این کشور بحیث یک جبههٔ مهم جنگ جهانی علیه ترور معرفی شد و از جانب دیگر کوشش

بعمل آمد که "نقش پای" این مداخله "خفیف" باشد. مثنی "نقش خفیف پای" موجب شد که اعمار مجدد از هر نقطه نظر فلج گردد...»^{۱۴} درین ارتباط رئیس جمهور افغانستان آقای حامد کرزی خواستار جدیت بیشتر جهان شده و اعلام نمود که «افغانستان امروز قربانی تروریسمی است که از خارج به این کشور وارد می‌شود. این دشمن بشریت بدون شک به مبارزه گسترده و جدی جهانی نیاز دارد و من خوشحالم که این مبارزه در افغانستان دنبال می‌شود». استخبارات امریکائی و ناتو معتقد اند که از جمله پنج مرکز رهبری عملیات طالبان، سه مرکز آن در داخل خاک پاکستان موقعیت دارد.^{۱۵} ژورنالیست پاکستانی احمد رشید که از حال و احوال افغانستان آگاهی خوب دارد، علت مهار نشدن ترورها را در افغانستان اینطور ارزیابی می‌کند: «پس از حمله ائتلاف، طالبانی که کشور را ترک گفته و به پاکستان برگشتند در آنجا مورد تعقیب قرار نگرفتند. آنها در آنجا تشبثات خود را گشوده و مصروف کار شدند. تنها گروه القاعده مورد توجه ائتلاف قرار داشت و امریکا تلاش کرد تا از طریق حکومت پاکستان این سازمان را در چنگ آورد. به این ترتیب امریکا به گرفتاری اسامه بن لادن علاقمند بود و حکومت کابل به دستگیری ملامر تلاش داشت.»^{۱۶}

در یک فضای نامطمئنی که تا هنوز دولت نتوانسته است، اعتماد مردم را نسبت به خود جلب کرده و شرایط حداقل تأمین معشیت را برای اهالی ساکن و آنهای که پس از سقوط طالبان با امید فراوان به وطن برگشتند، مهیا سازد. در چنین فضا طالبان دوباره رشد کردند. به گفته مبصر پی.بی.سی «تائید امریکائی بر جنبه نظامی عملیات علیه طالبان و القاعده اشتباهی بود که سرانجام طالبان از آن سود بردند.»^{۱۷}

مساعی زیاد در کار است تا جلو صدور تروریسم به داخل افغانستان گرفته

شود. طالبان در پاکستان از جانب جمعیت‌العلمای پاکستان و استخبارات نظامی آن کشور برای ترور در افغانستان تربیه و روانه می‌شوند. آنها بخاطر برآورده شدن مقاصد خاص استراتژیک پاکستان ایجاد شده‌اند. لذا قابل سوال است که آیا خواهش منحل کردن طالبان از جانب دولت پاکستان یک خواهش ناموجه و بی‌نتیجه نیست؟ اینکه پاکستان تلویحاً افاده می‌کند که قادر به کنترل طالبان نمی‌باشد، فی الواقع تا اندازه طفره رفتن از درخواست افغانستان و امریکا است و یک اندازه اعترافی است که ریشه آن در سال‌های جنگ سرد به نشو و نما شروع کرد و امروز در مناطق قبایلی پاکستان نیز همان ریشه‌ها از هرجا سربلند می‌نماید و اقدام به از بین بردن آن در حقیقت مقابل شدن با قبایل می‌باشد. بهر صورت پاکستان باید استراتژی خود را در قبال افغانستان به نفع صلح و برادری تغییر بدهد.

افراسیاب ختک^{۱۸} در تابستان امسال به رادیوی بی.بی.سی گفت: «پاکستان نسبت به افغانستان یک سیاست دوگانه را دنبال می‌کند... در پاکستان حکومت یک دست نیست. برخی عناصر و محافل در دستگاه حکومت اند ولی گفته‌های مشرف را قبول ندارند و در قبال افغانستان آنچه می‌خواهند، می‌کنند. این دوگانگی موجب ناامنی در داخل پاکستان و در داخل قبایل شده است.» همین دوگانگی را نشریه هرالده تریبیون بتاريخ پنجم ماه می ۲۰۰۶ خود به بررسی گرفته و به این نتیجه می‌رسد که حتی «اگر جنرال پرویز مشرف رئیس‌جمهور پاکستان شخصاً به سیاست عدم دخالت در افغانستان متعهد باشد، باز هم نمی‌تواند ادعا کند که سرویس استخبارات این کشور و همچنین نیروهای بنیادگرای پاکستان چنین تعهدی را رعایت می‌کنند. روزنامه هرالده، آی.اس.آی را "دولتی در درون دولت پاکستان" توصیف کرده است.

در پنجم سپتامبر ۲۰۰۶ دولت جنرال مشرف توافقنامه را با رهبران قومی

وزیرستان شمالی، مجاهدین محلی، طالبان و علما به امضاء رسانند که بر اساس آن اردوی پاکستان به پایگاه‌های خود باز گردد و جنگجویان نیز حملات خود را به افغانستان متوقف کنند. بر طبق یک خبر بی.بی.سی از قول یک سخنگوی امریکا، پس از تصویب این موافقتنامه میزان حملات تروریست‌های القاعده و طالبان بخصوص در خوست و پکتیکا سه برابر افزایش یافته است. به عقیده سخنگوی مذکور؛ توافق حکومت پاکستان با طالبان وزیرستان احتمالاً فرصتی خوبی را به دست طالبان داد تا حملات خود را در افغانستان شدت بخشند.

قرار معلومات افراسیاب ختک به خبرنگار واشنگتن پست که از ورای رسانه‌های معتبر جهان بخش شد، رهبری طالبان کنترل وزیرستان شمالی را در اختیار دارند، از مردم مالیات می‌گیرند و نظم خود را با شدت بر مردم تحمیل می‌کنند و جنگ در افغانستان نیز بصورت کلی از همین منبع سوق و اداره می‌شود.

مشرف از نقش آی.اس.آی در تجهیز و ارسال طالبان به افغانستان منکر شده و وقتی دانست که انکارش کسی را قانع نمی‌سازد؛ گفت: «چند افسر متقاعد آی.اس.آی به این کار علاقه می‌گیرند. سوال اینست که آیا چند متقاعد این همه درد سر را فراهم می‌کنند؟ و یا در عقب آن دولت پاکستان قرار دارد؟ اگر چند افسر متقاعد خودسرانه این کار را می‌کنند، پس چرا بجرم خرابکاری و دهشت افگنی علیه بشریت محاکمه نمی‌شوند؟

انکار پاکستان در حقیقت همان ضرب المثل ”پنهان کردن آفتاب با دو انگشت“ را در ذهن انسان تداعی می‌نماید. دولت افغانستان درین پنجسال، صدها تروریست پاکستانی و غیرپاکستانی را دستگیر کرد ولی متأسفانه بالآخر نفوذ دوستان پاکستان در دولت کابل همه یکی پی دیگر آزاد شدند. در حالی که همه آنها وسیله اثبات مداخله پاکستان بوده و از طریق همین

دستگیرشدگان، چگونگی عملیات و ارتباطات تروریست‌ها روشن‌تر شناسایی می‌شود.

نیروهای خارجی که مشترکاً در افغانستان علیه نفوذ القاعده و طالبان آماده جنگ اند، ازین قرار می‌باشند:

۱ - شمار قوای امریکایی که زیر نام "جنگ علیه شورش" (اویف)^{۱۹} در افغانستان متمرکز شدند، در ابتداء (۱۸۰۰۰) بود که این تعداد در سال ۲۰۰۶ به (۱۶۵۰۰) تقلیل یافت.

۲ - «قوای همکاریین‌المللی بخاطر امنیت» (ایساف)^{۲۰} که مطابق موافقتنامه بن و فیصله شماره (۱۳۸۶) مورخ ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ به افغانستان گسیل شد، وظیفه آن حفظ صلح و تحرک در عرصه احیای مجدد بود. این قوه در ابتداء تنها در کابل متمرکز شد اما پس از آنکه قوماندانی آنرا در اگست ۲۰۰۳ ناتو بدست گرفت، در سایر حصص افغانستان نیز افزاز گردید.

۳ - "تیم برای احیای مجدد ولایات" (پی.آر.تی)^{۲۱} که در دسامبر ۲۰۰۲ بوجود آمد. هدف این تیم گرفتن امنیت پروژه‌ها و تربیه پولیس افغانی بود. از سال ۲۰۰۵ به اینطرف این تیم هم در چوکات ناتو- ایساف فعالیت می‌نماید.

طبق احصائیه ماه مارچ ۲۰۰۶ علاوه بر شمار قوت‌های امریکایی، به تعداد (۱۲۵۲۸) عسکر خارجی دیگر نیز بمنظور قلع و قمع تروریسم در افغانستان مستقر اند. ازین شمار صرف به تعداد ۲۷۷ عسکر از ده کشور بی‌طرف بوده و متبایقی همه از کشورهای عضوناتو می‌باشند. کشورهای که رقم درشت را درین ترکیب می‌سازند، عبارت اند از: کانادا (۲۲۰۰)، جرمنی (۲۱۰۰)، ایتالیه (۲۱۰۰)، هسپانیه (۱۴۰۰)، ترکیه (۸۲۵)، فرانسه

(۷۴۲)، بلجیم (۶۱۶)، هالند (۶۰۰ که در حال افزایش تا ۱۷۰۰ است)، انگلستان (۴۶۱ که در حال افزایش تا ۲۰۰۰ می‌باشد).

ناظرین اوضاع افغانستان، سوق نیافتن نیروهای حافظ صلح را از کابل به جانب ولایات نکوهش کرده و ابراز نظر می‌نمایند که همین فروگذاشت سبب شد تا گروه‌های مسلح طالبان در بیرون از پایتخت مجدداً تقویت شوند. در حالی که طالبان تا یکسال پس از سقوط شان روحیه‌ی خیلی ضعیف داشتند. عده‌ی از کارشناسان امریکائی به این نظر اند که در درازمدت، غرب بر تروریسم غلبه خواهند کرد. اما چنین امیدواری در حقیقت یک نوع دادن "اطمینان به خود" بوده و بر کدام استدلال قانع کننده استوار نمی‌باشد. تجارب تاریخی در همه جا نشان داده است که قوت‌های خارجی هیچگاه حوصله‌ی جنگ‌های طولانی و فرمایشی را ندارد. هر قدر جنگ به درازا بکشد به همان اندازه زمینه تبلیغ دوامدار مخالفین در میان مردم بیشتر شده و اهالی در برابر ادامه‌ی جنگ بی‌حوصله می‌شوند. در چنین حالت یک بخشی اهالی منطقه را ترک گفته و به جاهای امن می‌روند و سائرین که توان مالی برای مهاجرت ندارند، مجبور می‌شوند که سرنوشت شان را با مخالفین گره بزنند، مخصوصاً اگر کدام مشی واقع بینانه‌ی اصلاحی از جانب دولت اتخاذ نشده باشد. به این ترتیب تداوم جنگ‌های فرسایشی، مرض کوشنده‌ی امنیتی را صعب‌العلاج می‌سازد.

عوامل داخلی: از زمره‌ی عوامل داخلی می‌توان این عوامل را برشمرد:

۱- برخورد مدرنیشن (تجدد خواهی) و عنعنه‌گرایی:

افغانستان یک کشور عقب نگه‌داشته شده است. هر وقتی که منورین رسالتمند وطن ما خواسته اند تا اصلاحاتی را به میان آورده و مردم را از نورم‌های عقب‌گرای قبایلی بسوی تجدد رهنمایی کنند، فوراً چماق

سلاطین بر سر شان خورده و یا استعمارگران به دسایس‌الحیل آنها را بدنام ساخته و نگذاشته اند که مردم ما با کاروان تجددخواهی همگام شوند. زمانی که فرزند با افتخار وطن سید جمال الدین افغانی طرح‌های اصلاحی برای جامعه افغانستان ارائه می‌داشت، قدرتمندان تاریک بین به او و نظریاتش وقع نگذاشتند. "سید" مجبور شد تا پیشنهادات خود را به امیر شیرعلی خان که نسبت به دیگر امراء و سلاطین علاقمند نوآوری جامعه افغانی بود، ارائه داشته و خودش از کشور خارج شود. جامعه عقب مانده افغانستان که عنعنات و نورم‌های قبیلوی در آن حاکم بود، وجود "سید" را تحمل نتوانست. اما منورین جهان بخصوص در کشورهای مستعمره، اندیشه‌های او را به مثابه مشعلی در راه آزادی و عمران جامعه خود بکار گرفتند.

همین‌طور اصلاحات دوره ده ساله امانی فی‌الواقع برخورد مدرنیشن در برابر قبیله سالاران و عنعنات بازدارنده قبیلوی بود که سرانجام در پرتو مداخلات پنهانی استعمار، سبب توقف برنامه‌های اصلاحی دولت گردید. شماری از افراد و عناصر ارتجاعی که از دولت امانی ناراضی شده و به دشمن دولت و اصلاحات مبدل شده بودند، وارد صحنه گردیدند. آنها دولت را به انحراف کشانیده و زمینه ترویج اعمال خرابکارانه دشمنان خارجی را مهیا ساختند.

در وسط قرن گذشته که بار دیگر سوال آزادی زن و رفع حجاب از جانب دولت مطرح شد، باز هم برخورد مدرنیشن و عنعنه‌گرایی در قالب تظاهرات اعتراضی در برخی ولایات بخصوص شهرکندهار اسف انگیز بود. این بغاوت‌ها هنوز سرتاسری نشده و فرصت دریافت کمک بیرونی را بدست نیاورده بود، که بلا تأخیر از جانب اردوی منظم همان وقت سرکوب شد.

حاد ساختن "تضاد" میان مدرنیشن و عنعنه گراپی، پس از ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ طرف دلچسپی قدرت‌های بیرونی و داخلی قرار گرفت و چهار ده سال تمام، آرامی و امنیت مردم افغانستان را ریود. دولت با رفتار تحریک آمیز، برنامه اصلاحی خود را به راه انداخت و به مخالفین بهانه داد تا در پناه اعتقادات مردم و حمایت بیرونی‌ها با هر آنچه که خصلت ترقی داشت، مخالفت ورزند. مخالفت‌ها کثیرالجوانب شد و راه‌های نوآوری را مسدود ساخت، تا آنکه داعیان مدرنیشن کنار رفتند و عنعنه گراها هم نتوانستند صلح و امنیت را به وطن جنگ زده افغان‌ها باز گردانند. دست آوردهای سال‌ها کار و زحمت در عرصه‌های اقتصاد، علم و فرهنگ از میان رفت و بخاطر عقب‌گرد کامل کاروان مدنیت افغان‌ها، گروه نوظهور طالبان از جانب اسلام‌آباد مأمور شد تا بر سرنوشت مردم آزاده و ترقی‌خواه افغان حاکم شوند. طالبان، ستیز همجانبه و گسترده را در برابر مدنیت موجود و آثار تمدن گذشته افغانستان آغاز کردند. آنها رسالت داشتند که از تشکل "جامعه مدنی" جلوگیری کنند. تا آنکه با سقوط دادن آنها از جانب نیروهای ائتلاف بین‌المللی، رسماً و در شعار، راه برای حرکت در جاده تمدن دوباره گشایش یافت. اما در عمل، دشواری‌های غیرقابل پیش‌بینی و حمایت دشمنان بیرونی مدرنیشن، کار را تا حدی دشوار ساخته است که حتی در بسا جاها دولت اجباراً با نورم‌های عقب افتاده قبیلوی سازش می‌نماید. این سازش‌ها تا حدی است که قبيله سالاری دوباره رونق یافته و در هر جا شوراهای قبیلوی ساخته شده است. طرز دیده‌های قبیلوی و عنعنه گراپی باز هم بمقابل مدرنیشن بکار گرفته می‌شود. یک نظر در مناطق ناآرام، این حقیقت را می‌رساند که امروزهم طالبان و سایر عقب‌گرایان از ساختارهای قبایلی و نورم‌های موجود عنعنوی در مناطق هم‌سرحد با پاکستان استفاده سؤ نموده، بغاوت‌ها و ترورها را سازمان می‌دهند.

۲ _ بمیان آمدن گروه‌های متخاصم جنگی:

طوری که در بخش عوامل خارجی به اثرات جنگ سرد و به انقطاب در جامعه افغانی اشاره شد، اکنون باید اذعان داشت که پایان این جنگ نیز اثرات ناگواری در تقویه، تفرقه و مقابله گروه‌های جنگی از خود به جا گذاشته است. زیرا با پایان جنگ سرد و محدود شدن قدرت اتحادشوری سابق به روسیه فعلی که خودش در کشمکش‌های داخلی و معضلات اقتصادی گیرمانده بود، سبب شد که یک خلای قدرت در منطقه بوجود آید. این خلا که به زودی از جانب ابرقدرت ظفر یافته در جنگ سرد نمی‌توانست پر شود، اجباراً و ناخواسته فرصت را به قدرت‌های منطوقی داد تا آنها در افغانستان جنگ زده زورآزمایی کنند. همین اوضاع و شرایط، وطن ما را مانند طعمه در چنگ همسایه‌های حریص، مخصوصاً ایران و پاکستان قرار داد.

هر دو همسایه از خلای قدرت در منطقه استفاده کردند. چون ابر قدرت امریکا پس از سقوط اتحادشوری سرگرم تجلیل از موفقیت‌های بدست آورده، بود و علاقه او مؤقتاً در مورد افغانستان فروکش کرد، لذا این را بی‌درد سر و کم مصرف یافت تا سررشته امور افغانستان را بدست نزدیک‌ترین متحد خود در منطقه، یعنی پاکستان بسپارد. این تصمیم دو هدف مهم جهان غرب را برآورده می‌ساخت.

الف - غربی‌ها فکر می‌کردند که به نیابت از منافع آنها، پاکستان جلونفوذ ایران و سایر بنیادگرایان اسلامی را در افغانستان گرفته و راه شان را بصوب جمهوری‌های تازه به استقلال رسیده ای آسیای میانه می‌گشاید.

ب - با حمایت پاکستان از گروه‌های تحت‌الحمایه اش، گروه‌های وابسته به ایران، مجاهدین که از پاکستان روی بر تافته و بسوی روسیه شتافته اند، وهابی‌های عربستان سعودی و بنیادگراهای داوطلب خارجی ناراضی شده، علیه وابستگان پاکستان و در نهایت علیه همدیگر به پا خاسته، خود

و جهان اسلام را بی‌اعتبار می‌سازند. یعنی شهرتی که غرب در دوران جنگ سرد به آنها داده بود و در اذهان عامه جهان، آنها را به "مجاهدین راه آزادی" معرفی کرده بود، اکنون می‌توانست آنرا پس بگیرد. به ادامه همین سیاست امروز آنها در عوض لقب مجاهد، بحیث بنیادگرا، جنگ سالار، دزد و قطاع الطریق معرفی می‌شوند.

دلایل برخوردی‌های مسلحانه و درگیری‌های ذات‌البینی مجاهدین دیروز، مختلف و چند بعدی است که از جمله می‌توان این دلایل را بر شمرد:

الف - تحریکات قدرت‌های نافذ در منطقه و حمایت آنها ازین و یا آن گروه مورد نظر شان.

ب - بی‌هدف بودن گروه‌ها و اینکه کدام مثنی سیاسی و اجتماعی برای جامعه شان نداشتند.

ج - پائین بودن شعور ملی رهبران گروه‌ها در تمام برخوردها بازتاب یافت. آنها منافع شخصی و گروهی خود را بر منفعت عامه رجحان دادند. چنانچه اتحادها و ائتلاف‌های شکنند میان آنها بوجود آمد و به زودی از بین رفت.

برخی افرادی که در رهبری این گروه‌های جنگی عضویت داشتند، گاه‌گاهی می‌خواستند تا اتحاد و یا لا اقل آتش بس را بمیان همدیگر برقرار سازند. ولی موفق نمی‌شدند، زیرا سررشته جدال‌ها در دست کشورهای قدرتمند منطقه قرار داشت و اختیار آوردن صلح و یا ادامه جنگ، هردو از دست رهبران گروه‌ها خارج شده بود. به گفته مردم ما "اختیار در دست بختیار قرار داشت."

بالاخر برخورد میان این گروه‌ها که تا دیروز متحد هم بودند و گویا در پیروی از ارشادات اسلامی قرار داشتند، جنگ‌های شعله‌ور شد که در آتش آن، نظم اقتصادی، سیستم اداری و نورم‌های قبول شده اخلاق افغانی از میان

رفت. نیروهای امنیتی و قوای مسلح از هم پاشانده شده، سلاح و مهمات آن بدست گروه‌های متخاصم جنگی قرار گرفت. کشور در یک جنگ داخلی سقوط کرد و زمینه مداخله مستقیم قدرت‌های تازه به دوران رسیده منطقه کاملاً فراهم گردید. خانواده‌ها در غم فرزندان خود نشستند و آنهایی که درین جنگ‌ها شرکت نداشتند همه هست و بود شان را به نفع تفنگ سالاران از دست دادند. جنگ سالاران منفعت و امتیازی را تصاحب کرده اند که به رضا و رغبت خود از دست نمی‌دهند. اگر در بعضی حالات و یا برخی مناطق مجبور ساخته شوند، باز هم منتظر فرصت مانده و برای اعاده قدرت کامل خود روز شماری و فرصت طلبی می‌نمایند. بناءً امحای جنگ سالاری و انحلال واقعی گروه‌های جنگی، همین‌طور جذب آنها در پروسه تحقق دموکراسی و حاکمیت قانون امر ساده نبوده، اراده، فهم و پایه مردمی زمامدار را می‌طلبد.

تا وقتی که افغان‌ها در یک سیستمی از تفکر ملی، خود را همه باهم احساس نکنند و هر گروه راه موفقیت خود را به کمک یکی از همسایه‌های حریص افغانستان جستجو نماید، معامله‌گری آنها موجب تقویت همسایه‌ها شده و قدرت همسایه‌ها به قیمت تضعیف وطن ما فزونی می‌یابد. ما باید سرزمین خود را جولانگاه عقل و خرد بسازیم و نگذاریم که بیگانگان با دسایس الحیل و طنداران ما را ازهم متفرق سازند.

۳ _ مهاجر شدن بخش بزرگی از قوای کار متخصص:

مهاجر شدن قوای کار متخصص^{۲۳} سال‌ها پیش از وقوع بحران در حاکمیت و آغاز جنگ یعنی در اوایل سال‌های ۱۹۷۰ شروع شد که در آن وقت علل و انگیزه ذیل داشت.

الف: اخذ پاسپورت و دریافت ویزای خروجی از کشور سهل گردیده و مانند

سال‌های پیش از ۱۹۶۳ وابسته به اجازه ای "ریاست ضبط احوالات" نبود. درین سال‌ها تعلیم یافته‌های زیاد افغان به خارج مسافرت کردند و برای بدست آوردن محلات کار در کشورهای عربی خلیج، اروپا و امریکا اقامت گزیدند.

طبق یک احصائیه سال ۱۹۷۲ به تعداد ۴۳۰ داکتر طب افغان تا آن زمان تنها در تأسیسات صحتی کشور جرمنی استخدام شده بودند. در آن سال‌ها یک کمبود قابل ملاحظه پرسونل صحتی در جرمنی وجود داشت. اگر این رقم را با شمار دکتوران شامل خدمت همان سال‌ها در داخل افغانستان مقایسه کنیم، ارقام حیران کننده است. مطابق یک نشریه وزارت پلان در سال ۱۹۷۱ مجموع دکتوران افغان در کشور ما به ۸۱۶ نفر می‌رسید که بیشتر از نصف آن در شهر کابل مصروف خدمت بودند.

ب: خشکسالی‌های سال ۱۹۷۱ و ناتوانی دولت در رساندن مساعدت به اهالی آسیب دیده، سیلی از لشکر بیکاران را روانه ایران و قسماً پاکستان نمود. پس از اعلام جمهوریت در ۱۹۷۳ جوانان کانکورزده که بخش بزرگی از فارغان صنف هشتم و فارغان لیسه‌ها بودند، نیز بر این لشکر بیکاران علاوه شدند.

ج: هم‌زمان با استقرار نظام جمهوری، مهاجرت مخالفان دولت بنابر دلایل سیاسی آغاز شد. تعداد از ناراضی‌ها در مخالفت با رژیم نوبنیاد جمهوری افغانستان، بغرض دریافت کمک از مقامات پاکستان و متحدان آن راهی آن دیار شدند. گفته می‌شود که تا اپریل ۱۹۷۸ پنج‌هزار مهاجر افغان در کمپ‌های مخفی پاکستان بخاطر براندازی حاکمیت محمداود خان تربیت نظامی شدند.

پس از آن تاریخ، این عملیات نه تنها مخفی نماند بلکه بخاطر مقابله با رژیم نورمحمد تره‌کی، مهاجرت منورین از افغانستان مرادف با "جهاد" تلقی شد. استبداد خشن که حفیظ‌الله امین در آن نقش تعیین کننده داشت، پروسه مهاجرت را سرعت داد. منورین هجرت کرده در پاکستان باقی نماندند. زیرا اولاً کشورهای اروپایی و امریکایی به مقابل این مهاجران رفتار سخاوتمندانه را در پیش گرفته و آماده پذیرش شمار زیاد آنها شدند. ثانیاً احزاب اسلامی پاکستان و دولت آن کشور نمی‌خواستند، که کارشناسان و متخصصین افغان در همجواری وطن خود اقامت داشته باشند. زیرا با موجودیت آنها در پاکستان امکان داشت که ایشان نیز در تعیین مشی فکری مقاومت سهم بگیرند. به این منظور مقامات پاکستان وقتاً فوقتاً ترور برخی از چهره‌های کاردان را بوسیله عمال شان سازمان می‌دادند. تا سائرین هراسان شده و از آنجا ترک دیار نمایند.

با سرانجام شدن قطعات اتحادشوروی سابق در اواخر سال ۱۹۷۹، افغانستان به کانون داغ تشنج و ساحه مورد منازعه میان ایالات متحده امریکا و اتحادشوروی سابق قرار گرفت. این حالت ادامه مهاجرت تعلیم یافته‌ها را هنوز هم افزایش داد. پس از بیرون رفت قوای شوروی سابق و امضاء موافقتنامه زنیو در سال ۱۹۸۸ مهاجرت آنها تا اندازه بطنی شد. اما برگشت منورین اتفاق نیافتاد، زیرا آنها در کشور متوقف فی‌های شان شغل و سرپناه بدست آورده و اولادهای شان از سیستم تعلیمی آنجاها بهره می‌گرفتند. یک دهه سپری شده بود و جای آنها را آهسته آهسته نسل نوی از تعلیم یافته‌های موسسات تحصیلات عالی داخل و خارج می‌گرفت. ولی تحریم اقتصادی کشورهای متمول شرق میانه و کشورهای غربی، همچنان مسدود ماندن راه‌های تجارقی بصوب ایران و پاکستان روز تاروز وضع اقتصادی را در افغانستان خراب می‌ساخت.

بخصوص پس از هم پاشیدن دولت اتحادشوروی در سال ۱۹۹۱ و بوجود آمدن جمهوری‌های سه گانه در شمال افغانستان، ورود مواد نفتی طرف ضرورت اشخاص و دولت بی‌نهایت تقلیل یافت.

پيامد خرابی وضع اقتصادی باز هم موج‌های جدید مهاجرت بود که از میان شهرنشینان به حرکت می‌آمد. تا آنکه بعد از سپردن قدرت به حکومت وارد شده از پاکستان و آغاز جنگ‌های تنظیمی، امکان رهايش در شهرها برای منورين و آنهايي که به طرفين جنگ تعلق نداشتند، مشکل شد. سقوط تنظیم‌ها و مسلط سازی طالبان از جانب پاکستان و ارتجاع عرب هنوز هم امکان رهايش تعليم یافته‌گان را در وطن آبائی شان مشکل ساخت. طالبان به هرگونه کار مثمر تولیدی و اجتماعی قطع علاقه نموده و جامعه را به ابتدائی‌ترین مراحل تکامل که در آن سیاست زن ستیزی بیداد می‌کرد، عقب بردند. با چنین تدابیر که با "استبداد خشن آسیایی" دنبال می‌شد، فی‌الواقع آنها به چیز فهمان کشور اخطار می‌دادند که از وطن خویش خارج شوند.

پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ شماری از منورين و هزاران مهاجر افغان به وطن شان عودت کردند. ولی بخاطر نبود کار و اشتغال، تمایل مهاجران به عودت از ایران و پاکستان نه تنها کم شد، بلکه بنابر عوامل اقتصادی و حتی در بعضی جاها بنابر عامل ناامنی، آنها متأسفانه دوباره به یکی از هردو کشور برگشت کرده اند.

تا وقتی که "امنیت قابل اعتبار" در کشور بوجود نیاید و در پرتو آن یک رقم قابل ملاحظه قوای کار متخصص مابه وطن شان عودت نکنند، عرصه‌های فرهنگی، اقتصادی و موسسات علمی مانند امروز بشکل اسکلیت باقی میمانند. همین اکنون بوضاحت دیده می‌شود که کادر علمی و مسلکی را نمی‌توان به چند سال محدود تربیه کرد. جامعه افغانی ضرورت

عاجل به بازگشت کادرهای متخصص و با تجربه در تمامی عرصه‌ها منجمله قوای مسلح ملی دارد. تا وظیفه ایجاد یک سیستم امنیتی در مطابقت به نیازمندی‌های کنونی جامعه به آنها محول گردد. در غیر آن بعید به نظر می‌خورد که ارگان‌های امنیت و پولیس را صرفاً به کمک مشاورین خارجی و استخدام افراد غیر مسلکی سر و سامان داد.

۴ _ فقر، بیکاری و نبود کمک‌های اجتماعی از جانب دولت:

پنجسال بعد از سقوط طالبان (۲۰۰۱) هنوز هم مردم افغانستان از یک فقر سرتاسری و رقم حیران‌کننده بیکاران رنج می‌برند. برای آنها از جانب دولت هیچ‌گونه کمک مؤثر عرضه نگردیده و در عرصه رفع بیکاری نیز چنان معلوم می‌شود که دولت خود را مکلف به فعال ساختن مجدد موسسات تولیدی و تقویه سکتور دولتی نمی‌داند. مراقبت‌کنندگان چرخ‌های اقتصادی فقط این هدف را دنبال می‌کنند که عرصه‌های پرمنفعت باید به اختیار سکتور خصوصی قرار بگیرد. چون سرمایه‌داران ملی افغان پول کافی برای خرید همچو تأسیسات دولتی را در اختیار ندارند، لذا موسسات مذکور در اختیار کمپنی‌های خارجی گذاشته شده و یا در بدل پول‌های بادآورده در تملک جنگ سالاران و یا قاچاقبران مواد مخدر قرار داده می‌شود. مسئولین نظارت بر سیستم اقتصاد درک نمی‌توانند که مردم به محل کار مطمئن، سرپناه، صحت، تعلیم و تربیه اطفال شان اشد ضرورت دارند. این آقایان ایدئولوژی را بر واقعیت‌های موجود جامعه مقدم می‌شمارند. آنها می‌خواهند که دولت افغانستان تنها در نقش مالیه‌گیرنده و نظارت‌کننده اوضاع و در پرتو این طرز تفکر، بانیست بخش‌های بزرگ سکتور دولتی به نفع سکتور خصوصی منحل شود. همین تیوری باقی‌های دور از واقعیت سبب شده است که در اقتصاد مردم ما کدام تغییر قابل لمس میان نیاید. در حالی که دانش اقتصادی به ما می‌آموزد که

یک سیستم اقتصادی باید بر بنای واقعیت‌های جامعه استوار بوده و پا در هواه وضع نشود. واقعیت‌های جامعه کنونی افغانستان عبارت است از فقر، بیکاری، نبود کمک‌های درمانی و کمبود تعلیم و تربیه و امثال آن. این واقعیت‌ها را نمی‌توان از طریق سرمایه‌گذاری‌های خصوصی از میان برداشت، بلکه امحای آن تنها بوسیله سرمایه‌گذاری‌های دولتی و عام‌المنفعه ممکن است. توقف مداخله دولت را در چنین عرصه‌های حیاتی به معنی طفره رفتن از مکلفیت‌های دولت در برابر اتباع و چشم پوشی از واقعیت‌های بازدارنده رشد جامعه می‌باشد.

در بسا نقاط افغانستان که امنیت نسبی موجود می‌باشد، تا هنوز کار اعمار مجدد تأسیسات تولیدی آغاز نشده است. حتی در شهر کابل موسسات مهم تولیدی که به ترمیم آن ضرورت عاجل بود، همچنان بلا استفاده مانده اند.

چندین کارشناس امریکایی اکنون به این عقیده اند که تا سال ۲۰۰۳ امریکا در داخل افغانستان به سرکوب مخالفین توجه داشت و برای کارهای ساختمانی و اعمار مجدد کمتر پول به مصرف می‌رسانید. اما بعد از آن متوجه شد که بیکاری خود موجب ناآرامی‌ها شده، زمینه را برای مخالفین دولت‌های افغانستان و امریکا مساعدتر می‌سازد. برداشت جدید آنها، باز هم به وضع زندگی مردم کمک نمی‌کند، اگر منورین ملی و عاری از هرگونه فساد اداری سررشته‌های امور اقتصادی و اداری را بدست نداشته باشند.

آن‌عهده مامورین بلند پایه دولت که با قاچاقبران مواد مخدر در تباری قرار داشته و از آن طریق ثروت‌های به جیب شان می‌ریزد، هیچ‌گونه علاقه به زرع محصولات مورد احتیاج مردم ندارند. آنها بعوض افزایش محصولات زراعتی طرف احتیاج عامه ای مردم به کشت کوکنار دل بسته اند. بالاثرت دل‌بستگی آنها امروز به وضاحت دیده می‌شود که زرع تریاک شگوفان شده

ولی احیای مجدد بطور دراماتیک آهسته گردیده است. زرع تریاک و بی‌امنیتی در یک رابطه تنگاتنگ قرار دارند و مانند علت و معلول بر همدیگر اثر می‌گذارند.

۵ _ تجارقی شدن جنگ:

اکنون که خواسته‌ها و نیات گروه‌های جنگی برای عامه مردم افغانستان آشکار شده است و آنها نمی‌توانند بیش ازین در "پوشش مذهب" و در زیر نام "مجاهد" و "طالب" حبا و قبایی برای خود بدوزند، مجبور اند تا به وسایل دیگر متوسل شوند. مهم‌ترین وسیله که بخاطر بسیج افراد جدید و نگهداری یاران قدیم مؤثر بوده می‌تواند، عبارت از چنگ زدن به "مشوق‌های مادی" است. امروز هم در صفوف قوای مسلح دولت و هم در میان مخالفین دولت "مشوق‌های مادی" یگانه انگیزه برای بسیج و حفظ نیروها می‌باشد.

الف: ایجاد قدرت دفاعی دولت بوسیله پول:

اگر به سیستم استخدام، جلب افراد امنیتی و سربازان اردوی ملی نظر اندازیم، دیده می‌شود که جلب و احضار آنها مطابق مکلفیت عمومی نبوده، بلکه آماده ساختن آنها علیه خرابکاران تنها از طریق معاش و امتیازهای مادی صورت می‌گیرد. بخاطر بیکاری سرتاسری و نبود محلات کار در عرصه‌های اقتصادی، جوانان مجبور اند تا به معاش ناکافی دولت قناعت کرده، خود و خانواده‌شان را چند صباحی در "آستانه فقر" نگهدارند و نگذارند که به حضيض بی‌چیزی سقوط نمایند.

در بسا مناطقی که جا به جا شدن اردوی ملی همراه با دشواری‌ها است، رسالت دفاع از وطن و مردم به گروه‌های جنگی سپرده می‌شود. افراد این گروه‌ها که صرفاً بر اساس انگیزه مادی و یا تعلق گروهی در موقف مقابله

با دشمن قرار گرفته اند، خیلی کوشش می‌نمایند که مانند یک متشبث اقتصادی رفتار کرده و خود را به خطر نیندازند. اگر زیر فشار جانب مقابل قرار بگیرند، از ساحة که باید مدافعه کنند، عقب نشینی می‌نمایند. تا دوباره به کمک نیروهای خارجی مستقر در نزدیکی شان موقعیت خود را مجدداً احراز نمایند.

ب: منفعت جویی مخالفین علیه دولت:

پیشبرد جنگ مسلحانه علیه دولت نه تنها بر ضد دولت حاکم فعلی، بلکه علیه تمام رژیم‌های گذشته که بعد از سال ۱۹۷۳ بقدرت رسیده اند، در تحت رهنمایی مستقیم و حمایت سیاسی اسلام‌آباد و تهران قرار داشته است. سرازیر شدن کمک‌های سخاوتمندانه خارجی به مخالفین دولت، آزادی عمل در زرع و انتقال مواد مخدر، فروش اسلحه و ده‌ها منبع غیرقانونی دیگر همه و همه منابعی سرشاری بودند که نصیب شماری از رهبران و قوماندان‌های جنگ مسلحانه شده است.

همین ثروت اندوزی، آنها را از اهداف سیاسی و فکری شان منصرف ساخته، علاقمند بحران دائمی و مانع اعاده نظم و قانون نمود. انترپینور^{۲۴} (اجاره دار)های جنگ که از نقطه نظر ثروت و دارائی در تاریخ سرزمین عقب نگهداشته شده افغان‌ها بی‌مثال اند، بنابر منفعت از پول‌های بادآورده گذشته باز هم علاقمند بحران و جنگ در کشور شان می‌باشد. همچنان باید اذعان داشت که آنها بصورت طبعی برای بسیاری از جوانان آسیب دیده از جنگ و بی‌بضاعت که هر نوع شناسایی شان را با یک جامعه صلح آمیز و حاکمیت قانون از دست داده اند، به یک "سرمشق" مخرب در جهت دستیابی عاجل پول شده اند.^{۲۵} همین روحیه، شیوه تفکر ثروتمند شدن از طریق جنگ را به نسل بعدی انتقال داد. نتیجه آن، براه انداختن جنگ‌های جدید و ایجاد نا آرامی‌های دوامدار گردید که اگر حال به همین

منوال تداوم یابد، در آینده نیز وقوع جنگ‌ها و پیامدهای ناگوار آن تکرار خواهد شد.

نبود زمینه‌های امنیت برای تأسیسات و سرمایه‌گذاری پول‌های قانونی، موجب طولانی شدن قطار بیکاران جوان بوده ولی مارکیت نیروی همکار تاجران جنگی را فعال نگه می‌دارد. تجارتی شدن جنگ یک دور باطل را بوجود آورده است که اگر این دایره شکست‌انده نشود و مفهوم منفعت بوسیله جنگ از قاموس زندگی افغان‌ها بدور رانده نشود، هیچگاه زمینه‌های پیشرفت و امنیت مهیا نخواهند شد.

۶_ رسوخ فرهنگ مافیایی و نقش شهزاده‌های جنگی و غربی:

ریشه‌های فرهنگ مافیایی در جامعه کنونی طی سال‌ها ۱۹۸۰ یعنی وقتی بوجود آمد که در زیر نام "جهاد" سلاح و کمک‌های مالی از هرسو سرازیر شد. در آن سال‌ها شماری از رهبران و قوماندان‌ها در تباری با استخبارات پاکستان زمینه را برای زراندوزی و سؤاستفاده مساعد یافتند. همین دسته از افراد مخیر بودند تا در ساحه اقتدار و تسلط خود به زرع و ترافیک مواد مخدر هم پردازند. آزادی عمل در سوءاستفاده و کلاه برداری، ریشه فرهنگ مافیایی را پرورش داد و حالا کار را بجای کشیده که خود کمک دهنده را به ناچاری مواجه ساخته است. بخاطر وضاحت دادن به این موضوع بی‌مورد نخواهد بود اگر حکایت واقعی از یک راپور رسمی به کانگرس ایالات متحده امریکا^{۲۶} درینجا نقل قول شود: در سال ۱۹۸۵ اداره ریگن به تعداد ۲۰۰۰ راکت سهل‌الانتقال ستینگر را برای مجاهدین تخصیص داد. تمام ستینگرها فیر نشده و حدود ۲۰۰-۳۰۰ عدد آن تا هنوز مفقود است. دو دانه به دولت داکتر نجیب‌الله در بدل پول نقد تحویل گردید و ۱۶ عدد آنرا دولت ایران خرید که از جمله یکی از آنها در سال ۱۹۸۷ علیه یک هلیکوپتر امریکائی فیر شد. هندوستان به سال ۱۹۹۹

از استعمال یک ستینگر بمقابل یک هلیکوپتر هندی در فضای کشمیر شکایت کرد. پس از آنکه مجاهدین در سال ۱۹۹۲ دولت افغانستان را تحویل گرفتند، ایالات متحده ده میلیون دالر تخصیص داد تا ستینگرهای خود را دوباره بخرد. این رقم چندان مؤثر نبود لذا مبلغ تخصیص داده خود را در سال ۱۹۹۴ به ۵۵ میلیون دالر ارتقاء داد. باز هم نتیجه مطلوب به دست نیامد و این بار بعد از سال ۲۰۰۵ دولت امریکا برای هر ستینگر که واپس داده شود تادیه مبلغ ۱۵۰ هزار دالر را وعده داد تا از قرار گرفتن آن بدست تروریست‌ها جلوگیری نماید.

تداوم فرهنگ سوءاستفاده از نام وطن و جهاد و نداشتن ترحم به مردم موجب شده است که اشخاص متذکره از لجن نورم‌های مافیائی بیرون نشوند. باقی ماندن آنها در همین مدار جای تعجب نیست، ولی تقرر آنها در مقامات تصمیم‌گیری دولت، رشد و ترقی جامعه را در داخل دایره شیطانی محصور می‌دارد. یگانه راه بیرون رفت ازین مدار فقط و فقط شکستن همین دایره است.

آقایان آغشته به فرهنگ مافیایی همین اکنون بعوض احیای مجدد تأسیسات اقتصادی، مشغول گرفتن کمیشن از کمپنی‌های خارجی اند. مثال‌های زیادی در زمینه وجود دارد که یکی هم سپردن کارهای ساختمانی به کمپنی‌های خارجی می‌باشد. در حالی که کمپنی‌های افغانی از عهده اجرای همچو فرمایشات برآمده می‌توانند، ولی هیچگاه به آنها محول نمی‌شود. بر حسب یک گزارش مصور شبکه تلویزیون افغانی "بنیاد بیات" از کابل، قصد تلاش صورت می‌گیرد که فابریکات و سایر تأسیسات اقتصادی دولت غیرمثمر جلوه داده شود، تا زمینه آن بوجود آید که دولت آنرا به موسسات خارجی بفروشند. اگر امکان فروش مساعد نباشد، علی‌العجاله آنرا کرایه بدهند. یکی از نمونه‌ها، فابریکه خانه سازی کابل است. در آنجا تا سال

۱۹۹۲ به تعداد ۷۲۰۰ زن و مرد مصرف‌کننده کار بودند ولی حالا صرف ۳۶۰ کارگر، آنهم بدون هرنوع کمک دولتی (کوپون و تداوی) به معاش ناچیز خدمت می‌نمایند. رئیس اتحادیه کارگران آن موسسه به خبرنگار تلویزیون از یک وزیر نام برده و معلومات داد که موصوف از دادن فرمایشات ساختمانی دولت به این فابریکه جلوگیری می‌نماید تا مصارف فابریکه نظر به عاید آن بلند نشان داده شده و در نتیجه دولت حاضر شود که فابریکه را به کدام کمپنی شخصی بفروشد. بالاخر این توطئه، هزارها افغان بدون کارمانده و دور از پروسه تولید اجتماعی قربانی دسایس مافیایی می‌شوند.

مافیای مواد مخدر نه تنها ضعیف نمی‌شوند، بلکه پیوسته در حال عروج اند. به گفته آنتونیو ماریا کورستا، رئیس اداره کنترل مواد مخدر سازمان ملل متحد تا سال آینده مقدار ۶۱۰۰ تن تریاک که معادل ۹۲ درصد تریاک جهان می‌باشد، در افغانستان تولید خواهند شد. تا حال ۱۶۵ هزار هکتار زمین زیر کشت این ماده قرار دارد. در سال ۲۰۰۵ قیمت فروش تریاک به دو میلیارد و هفتصد ملیون دالر تخمین می‌شد که این رقم قریب به نصف محصول ناخالص ملی (جی.دی.پی) افغانستان بود.

خود حکومت نه تنها از فساد منزه نشده، بلکه در ترکیب آن وزراء و مامورین عالی‌رتبه احراز مقام کرده اند که از نظر محققین افغان و افغانستان شناسان خارجی به فساد اداری و دست داشتن در ترافیک مواد مخدر متهم می‌باشند. چنین اشخاص بصورت طبعی در جهت قطع فساد و برقراری حاکمیت قانون گام بر نمی‌دارند. آنها می‌دانند که برقراری حاکمیت قانون به سوءاستفاده آنها پایان داده و زمینه بازپرسی اعمال گذشته آنها در پرتو قانون مطرح خواهد شد. منورین افغان و کارشناسان بی‌طرف بین‌المللی می‌دانند که مشارکت جنگ سالاران و قاچاق چیان مواد مخدر در ترکیب دولت، اعتبار دولت را در سطح ملی و بین‌المللی پایان آورده است.

موجودیت آنها در چنان سطوح عالی دولت، نه تنها از تروریسم و عملیات تروریستی جلوگیری نمی‌کند بلکه زمینه‌های رشد آن با موجودیت همین عناصر ارتباط دارد. یکی از نمایندگان نقاد در ولسی جرگه در مورد نقش هردو شهزاده به این صراحت می‌گوید: «در افغانستان امروز، اقلیتی از شاهزادگان غربی و جنگی از سیری می‌میرند و اکثریت مردم ما از گرسنگی. در چنین حالت و شرایط ما چگونه انتظار داشته باشیم که ثبات و امنیت برقرار شود.»^{۲۷}

دو سال پس از سقوط طالبان وضع امیدوارکننده معلوم می‌شد ولی حکومت پلان‌های دورنمایی را روی دست نگرفته و برعکس با گروه‌های که هریک شان اهداف خود را دنبال می‌کردند، داخل زد و بند شد. این معاملات کوتاه نظرانه سبب گردید که یک حکومت ضعیف با یک دستگاه نالایق امنیتی و یک قوه عدلی فاسد بمیان آید. قوماندان‌ها کاملاً خلع سلاح نشده و در بعضی جاها هنوز هم در تباری با دولت بر جان مردم مسلط اند.

بلند پایگان فاسد و مامورین آغشته به فساد اداری مورد تعقیب و مؤاخذه قرار نمی‌گیرند. اگر گاهی تعقیب آنها بر حسب ضرورت و یا بخاطر انحراف قضاوت عامه به شکل نمایشی هم صورت بگیرد، مکرراً دیده شده است که متهم قبل از حضور به دادگاه از چنگ قانون فرار نموده و مورد تفقد یکی از دو همسایه‌های خرابکار (ایران و پاکستان) قرار می‌گیرد. بخاطر جلوگیری از چنین اتفاقات و تطبیق عدالت، باید دولت افغانستان هرچه زودتر موافقتنامه‌های مربوط به "اعاده مجرمین" را در حضور نماینده ذیصلاح ملل متحد به امضاء برساند. امضاء این موافقتنامه در اوضاع و شرایط کنونی که کنترل سرحدات دشواری‌های عینی و حقوقی دارد، ضرورت تأخیر ناپذیر می‌باشد.

مؤثریت شهزاده‌های غربی هم در بهبود اوضاع وطن لمس نمی‌شود. از پول‌های کمک شده خارجی و بین‌المللی، معاشات بی‌اندازه بلند و غیرقابل مقایسه به نتایج کار شان دریافت می‌دارند. تعداد زیاد آنها به همین معاشات هم قناعت نکرده و با گرفتن کمیشن و یا امتیاز افتتاح "پروژه‌های غیر دولتی" به نام یکی از اعضای فامیل و اقارب خود، مانند جنگ سالاران به پول‌های بادآورده دست یافته اند. اما با یک فرق که جنگ سالاران یک قسمت آن پول‌ها را در داخل کشور به اعمار منازل قیمتی مصرف می‌کنند، اما شهزاده‌های غربی تمام پول‌های به چنگ آورده شان را به بانک‌های خارج منتقل می‌سازند. یعنی پول آنها در اقتصاد داخل کشور دوران نه نموده و در تحرک اقتصاد ملی افغانستان فاقد هرگونه نقش باقی می‌ماند.

آگاهی از چگونگی جریان ثروت اندوزی هردو شهزاده (جنگی و غربی)، مامورین پائین رتبه و آنهایی را که چنین امکانات را در دست ندارند. مایوس ساخته و همین نمونه‌ها در پهلوی عامل شرایط طاقت فرسای اقتصادی، من حیث منبع تقلید، ایشان را بسوی رشوت خواری و فساد اداری می‌کشاند و فساد اداری خود زمینه ساز ناامنی‌ها است.

۸ _ چه باید می‌شد که نشد؟

قبل از ارزیابی و مباحثه روی کارهای انجام نیافته، لازم است تا اندکی از دست‌آوردهای حکومت افغانستان در طی پنجسالی که گذشت یادآوری شود. مبدأ و یا سرآغاز کارهای انجام شده فیصله‌های "کنفرانس بن" است. درین کنفرانس ابتکار بعمل نیامد تا رشد پایه‌های سیاسی و اجتماعی دولت از طریق شرکت همه نیروهای ملی و دموکرات تضمین گردد. بالعکس، اتکاء دولت به یکی از جوانب متحارب صورت گرفت و کوشش گردید تا اسکلیت یک دولت برای افغانستان دیزاین (طراحی) شود. زیرا پس

از ۹ سال تسلط پراگندهٔ تنظیم‌ها و طالبان ساختار دولتی در کشور وجود نداشت.

پس از تسلیمی دولت به هیأت حاکمه وارد شده از پاکستان در اپریل ۱۹۹۲، بر طبق نقشهٔ قبلی اسلام‌آباد قدرت دولتی ازهم پاشید و جای اردوی ملی، پولیس و امنیت دولتی را گروه‌های خودکامه "تنظیمی" گرفته، وسایل و اسلحه دولت از جانب همین تنظیم‌ها چور و چپاول شد. پس از سقوط حاکمیت تنظیمی، طالبان که فی‌الواقع در نقش وسیله مطمئن اعمال نفوذ پاکستان بر جان مردم افغانستان مسلط ساخته شدند، نه علاقه به احیای مجدد قدرت دولتی داشتند و نه چنین رسالتی به آنها سپرده شده بود. لذا پس از سقوط آنها می‌بایست شالودهٔ یک دولت با تمام ارکان و اورگان‌های آن سر از نو پی‌ریزی می‌شد.

به ارتباط ساختار دولت باید اذعان کرد که دست‌آوردها، علی‌الرغم شکلی بودن و پرمصرف بودن آن (مانند تخصیص پول گزاف برای انتخابات) اثر گذار می‌باشند. قانون اساسی تدوین و تنفیذ شد. انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری تدویر یافت. در عرصه معارف مجدداً درب علم و معرفت بروی فرزندان وطن گشایش یافت. دختران افغان که از نعمت سواد و دانش محروم ساخته شده بودند، دوباره به این حق طبیعی شان نایل آمدند. فی‌المجموع شش ملیون فرزند وطن به مکاتب راه یافتند. ولی با تأسف که اکثر مکاتب تعمیر برای صنوف تدریسی و معلمین واجد شرایط ندارند.

حالا بعد از گذشت پنج سال هنوز هم، زنان افغان در غرب کشور به خودسوزی دست می‌زنند. در ولایت هرات ده‌ها زن، خود را از این طریق کشته اند. زنان که همواره قربانی جنگ‌ها بودند، هنوز هم قربانی می‌دهند. بنیادگرایان به آنها حمله می‌کنند، چون آنها را همدست امریکایی‌ها یا دولت

مرکزی دست‌نشانده آمریکا در افغانستان می‌دانند. زن افغان در میان دو نیروی زن ستیز گیر مانده است. همین حالا در بسیاری مناطق، طالبان به مکاتب دختران حمله بردند و از نگاه بی‌امنیتی اولین مؤسسه که تعطیل می‌شود مکتب دخترانه است.

در عرصه مطبوعات و نشرات دست‌آوردها واضح و چشم‌گیر است. چندین چینل شخصی رادیویی، تلویزیونی و جراید شخصی فعال اند و دولت آنها را قبل از نشر سانسور نمی‌کند. به ارتباط آزاد سازی مجدد زن افغان گام‌های امیدوارکننده بخصوص شمولیت آنها در ترکیب سیستم تعلیمی برداشته شد. اما برای اشتغال آنها در حیات اجتماعی، هنوز محلات کار ناچیز بوده و در بسا جاها بخاطر نبود امنیت کافی از شرکت آنها در اداره دولت و سایر عرصه‌های عامه جلوگیری می‌شود. در بخش امنیت باید گفت که کار اردوی ملی خیلی بطلی پیش می‌رود. تا هنوز اردو کرکتر نمایشی داشته و اشتراک در آن بیشتر بخاطر امرار معاش بوده و بحیث یک اردوی رسالتمند در جهت دفاع از وطن و مردم تا کنون عرض اندام نکرده است. یک بخش آن مرکب از افراد گروه‌های مسلح سابق می‌باشد که باضعیف شدن توانایی حکومت مرکزی، صفوف اردو ملی را رها کرده و به گروه‌های سابق شان خواهند پیوست. در زیر فشار کشورهای همسایه از ساختار یک اردوی ملی نیرومند جلوگیری شده و با تشکیلات محدود و قدرت محاروبی غیر مستقل اکتفاء می‌شود.

در بخش اقتصادی هم پلان‌های دورنمایی دولت چندان وضاحت ندارد. واضح‌ترین مثال این ادعا، شهر کابل می‌باشد که بدون نقشه تنظیم شده از قبل، هرکس در هر جا که خواست محله می‌سازد.

سیاست غرب بخاطر احیای یک نظام مردم‌سالار در افغانستان متضاد است. از یکطرف تطبیق اصول دموکراسی در جامعه افغانی ادعا می‌شود و

از جانب دیگر کسانی را بر سرنوشت مردم حاکم می‌سازند که به دموکراسی علاقه نداشته و تحقق دموکراسی را مرادف با پایان یافتن قدرت شخصی خود می‌دانند. اما همین‌ها بودند که قوای نظامی امریکا را در شکستاندن قوای طالبان همکاری کردند و منحيث دوستان هم‌رزم، مستحق پاداش محسوب شدند. درست است که آنها باید پاداشی دریافت می‌کردند، در غیر آن حاضر به همکاری نمی‌گردیدند. اما سوال مطرح می‌شود که آیا اعطای کدام پاداش دیگر به آنها بهتر نبود؟ آیا این ضرور بود که "قدرت دولتی" در انحصار آنها کشانیده شود؟ هنوز این اشتباه اصلاح نشده است که می‌خواهند اشتباه دیگری روی اشتباه فعلی خود بگذارند. درین روزها بیهم شنیده می‌شود که دولت افغانستان در زیر فشار دوستان غربی خود می‌خواهند با طالبانی که به کلی مخالف حقوق زن و دموکراسی اند، ائتلاف کند و نام این معامله اجباری را "مصالحه ملی" بگذارد. ضرورت کنار آمدن با طالبان از جانب از جانب رژیم اسلام‌آباد مطرح گردید تا در اوضاع داخلی افغانستان دست دراز داشته باشند. چون انگلیس‌ها همیشه با یک خوش‌بینی در برابر پاکستان قرار داشته و علاقمند افزایش قدرت آن کشور در منطقه اند، لذا کنار آمدن افغان‌ها را با منافع استراتژیک پاکستان ضرور می‌دانند. سایر دوستان بیرونی دولت نیز بخاطر سوابق و شناخت انگلیس‌ها از منطقه، جانب داری شان را از منافع پاکستان برای خود واجب‌الرعايه می‌دانند. آنها متوجه نیستند که انگلیس‌ها هیچگاه به خواست افغان‌ها وقع نگذاشته و در منازعات دو طرف همیشه جانب پاکستان را گرفته اند. همین‌طور آنها درک نمی‌توانند که مصالحه از یک موقعیت ضعیف نه تنها نتیجه ندارد، بلکه مؤتلفین موجود را هم سردرگم می‌سازد و سردرگمی آنها، پایه‌های اجتماعی دولت را باز هم ضعیف‌تر می‌سازد. بخاطر نشان دادن یک چراغ سبز به طالبان، دولت در همین پنجسال گذشته کوشید که منورین و روشنفکران را کمتر در دولت سهم بدهد تا با این وسیله طالبان را به

پیوستن با دولت ترغیب نماید. این روش و خواست آنقدر جدی است که تا حال یک توازن میان بنیادگراها و روشنفکران در اداره دولت بوجود نیامده است.

بخاطر تأمین صلح و به میان آوردن یک نظام دموکراتیک در افغانستان باید پایه‌های مردمی دولت گسترش یابد. این مأمول مشروط از آنست که اولاً طالبان در خود پاکستان قلع و قمع شده و به آنها اجازه داده نشود که خود را سازمان داده و برای خرابکاری به افغانستان ارسال شوند. ثانیاً امنیت تأسیسات اقتصادی و پروژه‌های احیای مجدد بوسیله قطعات دولتی تضمین گردد. ثالثاً به انارشیزم پایان داده شده و همه گروپ‌ها و اشخاص خود را به داخل سیستم و در تحت لوای حاکمیت قانون ببایند. رابعاً قوه فهریه باید تنها در انحصار دولت بوده، گروه‌های مسلح خودمختار منحل شوند. در غیر آن نمی‌توان حاکمیت قانون را برقرار ساخت.

در هفته‌های اخیر سخنگوی دولت و دو تن از رهبران سابق تنظیم‌ها دعوت شان را از گلبدین حکمتیار و طالبان جهت شرکت در مصالحه ملی تجدید کردند. این دعوت در وقتی صورت می‌گیرد که عملیات تخریبی آنها افزایش یافته و نامنی‌ها در مناطق هم‌سرحد با پاکستان بالا گرفته است، اما دولت قادر نیست تا از عملیات تخریبی آنها جلوگیری کند. طوری که تجارب دو دهه اخیر نشان می‌دهد و قبلاً به آن اشاره شد، تقاضای مصالحه از موقعیت ضعیف نه تنها نتیجه نمی‌دهد، بلکه فی‌الواقع جانب مقابل را در اتخاذ موضع مخاصمانه اش ذی‌حق نشان می‌دهد. سوال درین است که دوطرف از مواضع شان چقدر باید گذشت کنند تا با هم به توافق برسند؟ آیا حکومت در برابر آنها از اصول دموکراسی و سایر ارزش‌های مدنی مندرج در قانون اساسی صرف نظر می‌کند؟ آیا جانب مقابل بخاطر

تحقق مثنی بنیادگرایی و طالبانی شان متوسل به زور و دریافت کمک از پاکستان نمی‌شوند؟ تا وقتی که آنها از وابستگی با پاکستان نبریده اند، هر نوع کنار آمدن با آنها معنی منصرف شدن از منافع ملی افغان‌ها را دارد.

آقای حامد کرزی پس از سفرش به نیویارک و ملاقاتش با پرویز مشرف می‌خواهد جرگه قبایل سرحدی را دایر کند. سوال مطرح می‌شود که نتایج آن چه خواهد بود؟ زیرا در اثر یک ربع قرن جنگ و بی‌امنیتی در مناطق قبایل نشین، نظم قبایلی برهم خورده و قدرت محل در دست قوماندان‌های مخالف دولت و یا طالبان قرار دارد. در میان پشتون‌های آنطرف دیورند هم به گفته ژورنالیست پاکستانی احمد رشید «رهبری به دست سران قبایل نمی‌باشد. حتی بعضی از سران قبایل بخاطر حفظ امنیت خود به جاهای امن و در شهرهای دورتر، از دست ملاها مهاجر شده اند.»^{۲۸} در جهت نیل به نتایج با ثمر از چنین جرگه اندیشه‌های ذیل وجود دارد:

۱ - مشابه همچو جرگه در سال ۱۹۸۴ از جانب دولت وقت در کابل تدویر شد که در همان حال و احوال یک شمار قابل ملاحظه متنفذین قبایلی از هردو طرف دیورند در آن شرکت ورزیده بودند. در میان حضار چند قوماندان مخالف دولت نیز دیده می‌شدند که پیوستن خود را به دولت در همین جرگه اعلان کردند و همچنان پسر خان کوکی خیل که به نیابت پدر، علی‌الرغم ممانعت مقامات پاکستانی با تعداد زیادی از افراد قبیله خود دیورند را عبور کرده و بخاطر همبستگی با دولت افغانستان در جرگه ظاهر شد. چنین اشخاص در آن وقت با یک روحیه قومی و ملی در برابر تحریکات «بنیادگرایی» موضع گرفتند، اما نتوانستند که یک تحریک سراسری را در میان قبایل بوجود آورند. زیرا خود جامعه افغانی قبلاً مبتلا به انقطاب شده بود و فشارهای ناشی از جنگ سرد در مقابل شدن دو طرف نقش بارز

داشت. حالا هم که اندیشه ناسیونالیزم در برابر طالبانیزم قرار می‌گیرد، نمی‌توان از منافع ملی در برابر طالبانی که اختیار شان در دست پاکستان است، گذشت کرد. همین‌طور اگر نمایندگان اصلی طالبان در جرگه شرکت نکنند، مذاکره با طالبان تسلیم شده، ثمره نداشته و باری را به منزل نمی‌برد.

۲ - این جرگه در شرایطی تدویر می‌یابد که جنگ سرد پایان یافته و در زیر فشار ایالات متحده آمریکا، پاکستان باید ظاهراً در تدویر موفقانه آن همکاری کند. اما طوری که از گزارشات خبری برمی‌آید تأثیر استخبارات نظامی پاکستان و احزاب تندرو و بنیادگرای آن کشور در مناطق قبایلی آنجا بالا گرفته و می‌توان گفت که ذهنیت "طالبانی" بر ذهنیت "ناسیونالیستی" پشتون‌ها غلبه کرده است. در چنین وضع دولت افغانستان هم نمی‌تواند که متوسل به تبلیغات ناسیونالیستی در آن جاها شود، زیرا دولت پاکستان ظاهراً خود را در تفاهم نشان می‌دهد ولی همچو تبلیغات را ادامه سیاست گذشته دانسته و گامی در جهت جدا ساختن قبایل از بیکر پاکستان می‌داند. بناءً جرگه مورد نظر در یک وضع بدون شور و هیجان ملی تدویر یافته و اعضای آن بدون یک تعهد روشن به خانه‌های شان بر می‌گردند.

۳ - و یا اینکه جلسات جرگه کاملاً در استقامت اهداف و امیال بنیادگرای پاکستان و آی.اس.آی جریان یافته و خواهشاتی مانند "بیرون رفتن قوای خارجی از افغانستان" و یا "سپاریدن اداره و امنیت ولایات هم مرز پاکستان به طالبان" را مطرح نمایند که تحقق آن از جانب دولت افغانستان مستحیل باشد.

۴ - در ارتباط به جرگه مورد نظر اکثر تحلیل‌گران افغانی چنین پیش‌بینی می‌نمایند که جرگه مذکور یک حرکت نمایشی بوده، بر اوضاع امنیتی مناطق هردو طرف خط دیورند تأثیر مثبت نخواهند داشت. اهالی ساکن

درین مناطق، کمافی سابق قربانی تجاوزات بنیادگراها و آی.اس.آی خواهند بود.

در پایان سخن باید به صراحت یادآور شد که جنگ غربی‌ها با تروریسم بین‌المللی در اصل و اساس معضله آنها با جامعه پاکستان و دولت آن کشور است. زیرا این پاکستانی‌ها بودند که تروریست‌ها را تربیه و لانه داده اند. این پاکستان است که پیوسته آنها را به کشور همسایه خود (افغانستان) می‌فرستد. اما که زمامداران پاکستانی با همان نیرنگ‌های انگریزی خود را طرف نه، بلکه همکار غرب معرفی می‌کنند. پاکستان در پنجسال اخیر که عبارت از سال‌های درگیری مستقیم غرب در نبرد علیه تروریسم است، هم در تقویه تروریست‌ها سهم داشت و هم بخاطر سرکوبی آنها پول و مهمات جنگی پیشرفته به شمول جنگنده‌های "اف ۱۶" از ایالات متحده امریکا دریافت کرده است. افزایش حملات انتحاری بر قوای ناتو و نتایج تحقیقات از هویت حمله‌کنندگان، اروپائی‌ها را معتقد ساخت که کلید جلوگیری از تروریسم در دست پاکستان است. به همین مناسبت جنرال دیوید ریچارد قوماندان کل ناتودر افغانستان (برتانوی) به اسلام‌آباد رفت تا بامسئولین امور از نزدیک دیدار کرده و همکاری‌های دولت پاکستان را در مقابل تعهداتش علیه تروریسم جلب کند. اکنون که حرف از صدور اعلامیه‌های دولتی فراتر رفته و فاکت‌های مشخص مطرح شد، اسلام‌آباد چاره دیگر نداشت به غیر از اینکه وارد عمل می‌شد. قوای هوایی پاکستان بتاريخ ۳۰ اکتوبر یک مدرسه طالبان پاکستانی را بمبارد کرده و ۸۳ نفر مظنون را از بین برد. با این حمله توافقات پشت پرده میان احزاب بنیادگرای پاکستان و اسلام‌آباد برهم خورد که اولین نشانه آن حمله انتحاری ۸ نوامبر در داخل پایگاه نظامی "پنجاب ریجمنت" است. درین حادثه حداقل ۴۲ نظامی جان شان را از دست دادند. اکنون دیده می‌شود که مقابله غرب علیه تروریسم پس از آن همه سردرگمی به سرمنزل مقصود

نزدیک شده و شعبده بازی‌های آی.اس.آی و بنیادگراهای پاکستان نمی‌تواند، چشم غربی‌ها را ببندد. اگر این پروسه آغاز شده، متوقف نشود به یقین می‌توان به سوال مطروحه در عنوان این مضمون پاسخ داد و «امنیت را می‌توان در افغانستان برقرار ساخت.»

نوامبر ۲۰۰۶

^۱ سادات، میر عنایت الله (۱۹۹۸) "افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه" بن - جرمنی صفحه ۳۲
^۲ سادات، میر عنایت الله (۱۹۹۸) همانجا، صفحه ۶۰
^۳ بینوا، عبدالرؤف (۱۹۵۱) "نظری به پشتونستان" د کابل کالی، کابل، مطبعه دولتی، صفحات ۳۲۹-۳۳۰

^۴ Blowback

^۵ - Rashid, Ahmed (۱۹۹۱). Silent Soldier. Far Eastern Economic Review, Vol. ۱۵۴, Nr. ۱۴, October, ۱۰.

Page .۵۷

^۶ The Clash of Civilizations

^۷ Polemic

^۸ Bernard Lewis

^۹ The Roots of Muslim Range

^{۱۰} Samuel P. Huntington

^{۱۱} Arnold Toynbee and Oswald Spengler

^{۱۲} Sadat, Mir Hekmatullah. (۲۰۰۶). The Afghan Experience. Claremont, California: Claremont Graduate University, Pages ۳-۴.

^{۱۳} Profile

^{۱۴} Jalali, Ali Ahmad. (۲۰۰۶). ۵ years later, Afghanistan pays for sins of omission. Baltimore, Maryland: The Baltimore Sun. October ۸.

^{۱۵} - Rashid, Ahmed. (۲۰۰۶). How to turn the tide in Afghanistan. Paris, France: International Herald Tribune. October ۱۲

^{۱۶} IBID

^{۱۷} -B.B.C. (۲۰۰۶). Dari language. October

^{۱۸} B.B.C. (۲۰۰۶). May ۷.

^{۱۹} Counter- Insurgency Combat- Operation Enduring Freedom (OEF)

^{۲۰} International Security Assistance Force (ISAF)- NATO

^{۲۱} Provincial Reconstruction Teams (PRTs)

^{۲۲} - Katzman, Kenneth. (۲۰۰۶). Afghanistan: Post – War Governance, Security, and U.S. Policy. Washington, DC: CRS Report for Congress.

^{۲۳} Know-How

^{۲۴} Entrepreneur

^{۲۵} -Schnelles Geld

^{۲۶} -Katzman, Kenneth. (۲۰۰۶). Afghanistan: Post – War Governance, Security, and U.S. Policy. Washington, DC: CRS Report for Congress.

Pages ۴۱-۴۰

^{۲۷} کابل پریس (اکتوبر ۲۰۰۶) سایت انترنی افغانستان؛ از مصاحبه ای رمضان بشردوست

^{۲۸} - Rashid, Ahmed. (۲۰۰۶). How to turn the tide in Afghanistan. Paris, France: International Herald Tribune. October ۱۲.

فصل چهارم

سرنوشت تجدد خواهی

تجددخواهی در افغانستان

زندگی جلوۀ ناموس تحول باشد
هرکجا نیست تحول عدمش نامند

داکتر میر نجم‌الدین انصاری

کلمه "مدرنیته"^۱ و یا "تجدد" که همه روزه شنیده می‌شود، یقیناً برای همه مفهوم ناآشنا و بیگانه نیست. اما برداشت‌ها در قبال آن از هم متفاوت اند. مخصوصاً که در جامعه سنتی ما قریب ۹۰ فیصد مردم از نعمت سواد محروم بوده و خودشان بطور مستقلانه قادر به درک حقایق از موانعات و امکانات در مسیر پیشرفت و یا برگشت جامعه نمی‌باشند. بنابر همین اجبار، آنها بصورت ناگزیر در تحت تأثیر قضاوت یکی از گروه‌های اجتماعی مشخص قرار می‌گیرند. چون ادراک هریک از گروه‌های اجتماعی ما در رابطه به مفهوم کلمه "تجدد"، متفاوت و حتی متضاد می‌باشد، لذا بخش‌های بزرگ جامعه ما نیز ناخودآگاه در چنین موضع‌گیری‌ها کشانیده می‌شوند.

بالاخر چنین روال، "مفهوم مدرنیته" در جامعه ما به امثال بسا جوامع سنتی دیگر، در معرض ابهام قرار گرفته و معمولاً مدافعان و مخالفان آن بخاطر معرفی هدف و مقصد این کلمه، شناخت‌های جذمی و اغراق آمیز را بکار می‌گیرند. در نتیجه، این اصطلاح در بسا مواقع به یک مفهوم جنجال برانگیز و مورد منازعه مبدل شده و کار به جایی کشیده است که هزاران هموطن بی‌گناه ما متحمل خسارات، زنج‌ها و حتی موجب از دست دادن جان‌های شیرین شان شده اند.

بنابر حدوث چنین واقعات اسف انگیز، بی‌مورد نخواهد بود که باز هم روی آن بحث و تعمق به عمل آید تا باشد که به کمک چیز فهمان امانت دار و صادق، راه را بخاطر تحقق روند "مدرنیته" یعنی در جهت خیر و

سعادت مردم خود بگشایم و نگذاریم که خواست و مفهوم اصلی این کلمه بار دیگر در دست سیاست‌بازان داخلی و خارجی، موجب جدال‌های تازه گردیده، به بیراهه‌ها و کجراهه‌ها کشانیده شود.

تکامل جوامع بشری هیچگاه نمی‌توانست به سطح امروزی نایل گردد، اگر نوآوری‌ها در طرز تولید و در شیوه تفکر و درک انسان از طبیعت و محیط ماحول آن بوجود نمی‌آمد. به عبارت دیگر "مدرنیته" همیشه و در همه جا ظهور نموده و در آینده نیز چنین خواهد بود. بناءً آنطوری که بسیاری از نظریه پردازان غربی ادعا می‌نمایند، منبع این پدیده را نمی‌توان به عصر پس از رنسانس در اروپا محدود ساخت. اما باید معترف بود که روند "مدرنیته" بعد از بمیان آمدن دست‌آوردهای علمی و تکنیکی در سه قرن گذشته سرعت و جلایش بیشتر بخود گرفته است.

مهم‌ترین ممیزه "مدرنیته" درین عصر، یقیناً طرح و تطبیق تساوی حقوق افراد یک جامعه و تبارز اراده انسان‌ها بوسیله حکومتی که خودشان آنرا بوجود می‌آورند، می‌باشد. از دست‌آوردهای مهم این دوران، می‌توان حوادث سرنوشت ساز ذیل را یادآور شد: الغای بردگی، مبارزه علیه تبعیض نژادی و ختم رسمی آپارتاید، داخل شدن زن در جامعه و بدست آوردن حقوق مساوی آنها با مردان، مکلف ساختن دولت‌ها و سازمان‌ها به رعایت از حقوق بشر و آزادی‌های مندرج در اعلامیه‌های جهانی. اگر عوامل بازدارنده، مانند پدیده استعمار، جنگ‌های جهانی و منطقوی، جنگ سرد و مخاصمت‌های ناشی از تعصبات مذهبی و نژادی وجود نمی‌داشت، طبعاً امروز "مدرنیته" جهان شمول می‌بود و زمینه‌های جدال پیرامون تحقق آن هم وجود نمی‌داشت.

کلمه "مدرنیته" از نظر لغوی در زبان دری به "تازگی"، "نوبنی" و "تجدد"

ترجمه می‌شود. اما اکتفاء به معنی لغوی آن نمی‌تواند، غایه و منظور آنرا در رابطه به راه اندازی یک حرکت تکاملی در جامعه معرفی بدارد. هنوز هم شمار کسانی که تجددخواهی را مرادف به "غربی سازی" و یا "تقلید کاری" از شیوه زندگی غرب می‌دانند، کم نیستند. در حالی که تجددخواهی در فرهنگ اصیل جامعه ما ریشه و پایه دارد و نباید آنرا در انحصار تمدن غرب قرار داد. متأسفانه شمار نویسندگان و قلم بدستانی که سبکسرانه و سطحی نگرانه، عوامل بازدارنده تاریخی را در نظر نگرفته و علل عدم رشد اقتصادی افغانستان را در فرهنگ و مذاهب آن جستجو می‌نمایند، محدود نیستند.

کتاب اویستا که بواسطه "زردشت" بلخی بوجود آمده است، در حوالی یک هزار سال قبل از میلاد مردم را به زراعت، مالداری و راستی تشویق می‌نماید... روی هم رفته می‌توان گفت که دیانت زردشتی تنها دین معنوی نی، بلکه یک روش اقتصادی هم بود.^۲ جرگه و مشوره از عصر تمدن بخدی درین سرزمین وجود داشت. جرگه‌ها در نقش محاکم عمل کرده، مسأله پی جنگ و صلح و انتخاب پادشاه از صلاحیت‌های آن بود. به عبارت دیگر، جرگه نوعی از نمایندگی مردم در حل مسایل مربوط به سرنوشت شان بود.

بخاطر شناخت نقش دیانت بودائی در تجدد و رونق مدنیت این سرزمین، کافی است که نظری به آثار مکشوفه از معابد و استوپاهای بودائی متعلق به قرن سوم قبل از میلاد در جنوب و غرب افغانستان انداخته شود. همین‌طور مجسمه‌های بودا در بامیان که حسادت دشمنان فرهنگ ستیز افغانستان را برانگیخت، معرف آشکار سطح بلند دانش انسان‌های این سرزمین در عصر تمدن بودائی بود.

در قرن هفتم میلادی سلسله انتشار اسلام به سرزمین امروزی افغانستان

رسید. دین اسلام نظام اجتماعی کهن را لغو نموده و مساوات در برابر قانون اسلام را واجب‌الرعیه دانست. در نیم قرن اول ظهور اسلام، اساسات یک نظام مردم سالار ریخته شد و خلفای اسلام به اراده امت منتخب شدند. تعالیم اسلام، انسان‌ها را به اصول دنیوی و معنوی مکلف می‌سازد. طلب علم، برادری، خدمت به خلق الله، مشوره در تمام امور، تشویق به کار و تجارت، تقوی در قول و عمل، اساساتی مهمی بودند که زمینه‌های رونق اقتصادی و رشد علوم را بوجود آورده و جوامع اسلامی را قادر به کشفیات و اختراعات در عرصه‌های ریاضی، کیمیا، طب، شناخت منظومه شمسی، حرکت وضعی و انتقالی زمین ساخت. امروز صدها اصطلاح علمی در طبابت و ریاضیات وجود دارند که منشاء استعمال آن از زبان عربی اقتباس شده است. افغانستان اسلامی از قرن هفتم تا پانزدهم میلادی مدنیت چشمگیری داشت. مردم این سرزمین در برابر سلطه جوی‌های فرهنگی اعراب مهاجم مقاومت نموده و نگذاشتند که به عوض زبان‌های مادری شان، لسان عربی ترویج و رسمیت بیابد. در هرات، بلخ و غزنه آثار مهمی علمی و فرهنگی به رشته تحریر درآمد و دانشمندی چون ابوریحان بیرونی، بوعلی سینای بلخی و صدها ادیب و شاعر بزرگ در آنجاها زندگی داشتند که دست‌آوردهای علمی و فرهنگی شان، در مجموع تمدن بشری قابل درک بوده و امروز هم می‌تواند راه ما را بسوی تمدن و تجدد بگشاید.

با تذکر مختصر از اثرگذاری مثبت ادیان مردم ما در ارتقاء و شگوفایی فرهنگ و مدنیت افغانستان، نباید نقش منفی سلاطین خودکامه، زورمندان و مبلغین خودغرض آنها را که در پوشش مذهب عمل می‌نمایند، دست کم گرفت. آنها نه تنها در راه ارتقاء افغانستان گام نه نهادند، بلکه هر بار با فرهنگ ستیزان و دشمنان بیرونی مردم افغانستان همدست شده، منحیث مانع در برابر ترقی و "مدرنیته" قرار گرفتند.

سخنوران بزرگ ما که مخاطبین خود را به سعی، پویایی و نوآوری ترغیب و تشویق نموده اند، محدود نیستند. از آن میان حضرت ابوالمعانی بیدل به تجددخواهی خود افتخار نموده و این چنین می‌گوید:

بیدل تجددبست لباس خیال من گر صد هزار برآید، کهن نیم

مولانای بزرگ جلال‌الدین بلخی با این بیت جامع خود روند طبعی تجدد و تکامل را بیان نموده و واضح می‌سازد که بقای دنیا در نو شدن و تجدید آن است:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نوشدن اندر بقا

هم در زمانی که خراسان از جانب قدرت‌های بیرونی (صفوی، مغلی و شیپانی) اشغال و به حالت تجزیه قرار داشت (۱۵۰۵ - ۱۷۴۷) و هم بالاتر پادشاه‌گردش‌ها و جنگ‌های قبایلی در قرن ۱۹ شمار زیادی از دانشمندان و فرهنگیان بخاطر نبود امنیت و فقدان زمینه برای فعالیت‌های علمی و فرهنگی شان به شهرهای امن و دیار بیگانه اقامت گزیدند. به این ترتیب علوم قدیم در مسیر انحطاط قرار گرفت و زمینه جذب علوم جدید هم ممکن نبود.

اینکه در رابطه به سیمای معاصر "مدرنیته" در جامعه ما چه حوادث مهم اتفاق افتاده است؟ باید بیش از یک قرن به عقب نگریست تا کنش‌ها و واکنش‌ها را در برابر آن به مطالعه بگیریم. درست در عهد امیر شیرعلی خان (۱۸۶۱ - ۱۸۷۸) بود که گام‌های آغازین در جهت پذیرش و ترویج "مدرنیته" به معنی معاصر آن برداشته شد. مهم‌ترین این اقدامات عبارت بود از تشکیل هیأت وزراء (کابینه)، جانشین سازی یک نیروی منظم نظامی ملبس با یونیفورم و مرکب از صفوف پیاده، سواره و توپچی به عوض گروه‌های مسلح قومی، تأسیس مکتب نظامی و ایجاد کارخانه توپ سازی،

تفنگ، باروت و بالاخره بکار انداختن یک مطبوعه چاپ سنگی و طبع اولین نشریه (شمس النهار). قبل برین تمام نوشته‌ها و آثار به دست نوشته شده و یا در هندوستان طبع می‌شد. امیر شیرعلی خان به سال ۱۸۷۰ قلعه مستحکم شیرپور را (اخیراً قدرتمندان خودسرانه آنرا استملاک نموده و برای خودشان منازل رهائشی ساخته اند) به مساحت دو هزار جریب زمین زیر ساختمان قرار داد که با شعله‌ور شدن جنگ دوم افغان - انگلیس ناتمام ماند. در دوره امیر شیرعلی خان ادارات پستی تأسیس شد و بخاطر استحکام و توسعه پایه‌های دولت مرکزی به سال ۱۸۶۵ یک لویه جرگه مرکب از دو هزار عضو دایر کرد و بدین ترتیب مردم را با دادن مشوره در کنار دولت قرار داد.

چون در جریده شمس النهار پاره از مطالب خارجی هم ترجمه می‌شد، لذا شیوه نگارش آثار خارجی هم مورد توجه نویسندگان افغانی قرار گرفته و حتی از همان آوان در نوشته‌های قلم بدستان افغان بازتاب می‌یافت. شمس النهار تا پایان سلطنت امیر شیرعلی خان طبع می‌شد، اما متأسفانه با حمله مجدد انگلیس‌ها و شعله‌ور شدن جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۷۸) این پدیده تجددخواهی به امثال سایر گام‌های دولت متوقف شد که همین حالت (به استثنای توجه به تولید صنعت نظامی و تقویه ای صفوف قوای مسلح) در سرتاسر سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱) ادامه یافت.

تا آنکه در زمان سلطنت امیر حبیب‌الله خان بار دیگر راه برای مدرن سازی کشور اندکی گشایش یافت. شبکه تلیفون، مطبوعه و چند صنعت کوچک دیگر و تعدادی از پروژه‌های سریع‌الثمر بوجود آمدند. مکاتب "حبیبیه" و "حریبه" مفتوح شد و دومین نشریه در افغانستان (۱۹۰۶) بنام

”سراج الاخبار“ به مدیریت عبدالرؤف خاکی انتشار یافت که متأسفانه پس از نشر اولین شماره آن ممنوع گردید. تا آنکه به سال ۱۹۱۱ محمود طرزی امکان اشاعه جریده هفته وار ”سراج الاخبار الافغانیه“ را بدست آورد.

امیر حبیب الله خان خانواده‌های تبعید شده از جانب پدرش را اجازه برگشت بوطن داد که نادرخان و برادرانش از هند برتانوی و خانواده طرزی از ترکیه عودت کردند. پدر طرزی یکی از هم‌زمان ایوب خان ”فاتح میوند“ و مخالف انگلیس‌ها بود که پس از غلبه امیر عبدالرحمن خان بر قوای طرفدار ایوب خان، مجبور به ترک دیار آبائی اش گردید. پسر او محمود طرزی است که به کمک معارف ترکیه از دست آوردهای تمدن غرب و علوم جدید آگاهی یافت و از فیض رهنمایی‌های سید جمال‌الدین افغان، شناخت او از ماهیت استعمار به درجه کمال رسید.

تشکیلات سیاسی که منبث یک پدیده ”مدرنیته“ ابتداء در جوامع غربی بمیان آمده است، برای بار اول پس از مرگ امیر عبدالرحمن خان مورد علاقه منورین افغان قرار گرفت. آنها ضرورت تأسیس چنین ساختارها را در آن مقطع تاریخ، احساس نمودند. منورین مذکور در مخالفت با نفوذ استعمار و رژیم مستبد امیر حبیب الله خان، انجمن‌ها و جمعیت‌های سری شان را بمیان آوردند ولی بنابر خصلت رژیم مطلقه حاکم بر افغانستان، هیچکدام آن از جانب امیر تحمل نشد. در سال ۱۹۰۹ چهل و هفت نفر از فعالان ”جنبش مشروطیت اول“ یا ”جمعیت سری ملی“ راهی زندان گردیدند که تعدادی از آنها اعدام و متباقی محکوم به حبس شدند. اکثریت حبس شدگان تا آغاز دوره امانی در زندان باقی ماندند.^۳

اهداف کلی جمعیت سری عبارت بود از:

۱. احترام و اطاعت از دین مقدس اسلام

۲. تبدیل سلطنت مطلقه به رژیم شاهی مشروطه
۳. تحصیل استقلال سیاسی افغانستان
۴. نشر تمدن، فرهنگ و معارف.^۴

مشروطه خواهان بر رهنمودهای اسلام در مورد آموزش علوم اتکاء نموده و کوشش می کردند که افراد تعلیم یافته در جامعه افزایش یابد. لیسه حبیبیه که به مرکز تجددخواهی مبدل شده بود، موجب ناراحتی امیرگردید و عکس العمل او در برابر این پدیده، تنقیص شمار شاگردان معارف بود. تا از تماس جوانان به این مرکز جلوگیری کرده و به زعم او جلو نهضت مشروطه خواهی را بگیرد. چنانچه به ادامه همین تصمیم او، بعد از ۱۶ سال قریب ۲۰ نفر فارغ التحصیل به درجه بکلوریا در تمام افغانستان وجود داشت.^۵ فشار دولت خفه کننده بود، اما مشروطه خواهان در کنار هم قرار گرفته و همه با هم بخاطر تجدد و مدرنیته، وطنداران شان را بیدار می ساختند. درین راستا سراج الاخبار و تبلیغات شفاهی منورین آزادی خواه الهام بخش بود.

محمود طرزی همواره مردم خود را از دست آوردهای علمی و تخنیکی خاور آگاه ساخته و آنها را به تحرک و تجدد تشویق می نمود. او آنها را از خرافات برحذر می داشت که مساعی و نیات وی درین اثر شعری اش خلاصه شده است:

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت
وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
وقت اقدام است و سعی و جد و جهد
غفلت و تن پروری بگذشت و رفت
عصر، عصر موتر و ریل است و برق

گام‌های اشتري بگذشت و رفت
فهم عفريت سیه صنعت پری
قصهٔ دیو و پری بگذشت و رفت
تلگراف آرد خبر از شرق و غرب
قاصد و نامه بری بگذشت و رفت
سیم آهن در سخن آمد ز برق
تلیفون بشنو قاصدگری بگذشت و رفت
کوه‌ها سوراخ و برها بحرشد
جانشینی، راه‌گیری بگذشت و رفت
شد هوا جولانگه نوع بشر
رشک بی‌بال و پری بگذشت و رفت
گفت محمود این سخن را و برفت
سعی کن تنبل‌گری بگذشت و رفت

«با آنکه طرزی در موضع دفاع از کاپی کردن راهی که اروپا آنرا انکشاف داده بود قرار داشت، اما تقلید کورکورانه را نمی‌خواست. تصور او تجدد اسلامی بود. او جاپان را بحیث نمونه یک کشور موفق آسیائی ترجیح می‌داد که چیزهای خوب اروپا را بصورت سیستماتیک کاپی نموده اما آراستگی کردار، عنعنات، اخلاق و طریقت عمومی زندگی خود را حفظ نموده است.»^۶

نویسنده، شاعر و مشروطه خواه نامور افغان عبدالهادی داوی (پریشان) که در سال اخیر سلطنت امیر حبیب‌الله خان و نیز ۱۴ سال در زمان سلطنت محمدظاهر شاه زندان‌های مخوف و پر مشقت را گذشتانده است، طی پارچه شعری که از او در سراج الاخبار منتشر شد، به نکوهش

از تاریک اندیشی و اشاره به شخص امیر ابیات زیر را میسراید که در جامعه ما پس از یک قرن همان معضلات هنوز هم پابرجا مانده است:

در وطن گر معرفت بسیار می شد بد نبود
چاره این ملت بیمار می شد بد نبود
این شب غفلت که تار و مار می شد بد نبود
چشم پر خوابت اگر بیدار می شد بد نبود
کله مستت اگر هشیار می شد بد نبود

عبدالرحمن لودین، مشروطه خواه بلندآوازه دیگری است که تحمل اختناق و اسارت ملت خود را نداشت. او می خواست با ترور امیر، راه تجدد و معرفت را برای هم وطنانش باز کند، اما تیرش به هدف اصابت نکرد. به همین جرم او به زندان افتاد ولی رویای وی به ارتباط ترور امیر، سرانجام از جانب شخصی ناشناخته پی تحقق یافت. لودین پس از مرگ امیر حبیب الله از زندان و خطر مرگ رهایی یافت ولی سالها بعد بجرم وطن دوستی از جانب نادر خان به شهادت رسید. او ندای مشروطه خواهان و خواست تجدد پسندان عصرش را اینطور منعکس می ساخت:

هر کجا که جاهلیست پر از جهل و ابلهی
تفتیش در معارف ما می کند زهی
چشمش پر از حرام دلی از خرد تهی
پس ای برادران چو چنین است گمراهی
بهر خدا از حال وطن با خبر شوید
بر نقد و جنس و مال ما خائنان امین
در مجلس سیاسی ما جاهلان مکین
نی فکر و هوش و قلب نه وجدان عقل و دین

تا بهر انتباه صدائی کشد چنین
کی غافلان ز خواب تنعم بدر شوید

کریم نذیهی (جلوه) شاعر تجددخواه دیگری است که به گروه دوم
مشروطه خواهان تعلق داشت. او با حرمان از آزادی و دموکراسی، ناله اش
را برای نسل‌های آینده اینطور ثبت تاریخ می‌نماید:

غازه سازید ز خون شاهد آزادی را
تا ز خود روح شهیدان وطن شاد کنید
سوخت ای همنفسان آتش استبدادم
شرح این سوخته را بر همه انشاد کنید
چشم امید به تو نسل جوان دوخته ام
در خور شان و شرف مملکت آباد کنید
روزی آید که شود خلق به خلق حاکم
و ما رفته باشیم ازین ورطه ز ما یاد کنید

تجدد خواهان، تقلید کورکورانهٔ امیر و اطرافیان او را از ارزش‌های
ظاهرارانه و صوری مدنیت غرب انتقاد نموده و در عوض توجه را به
پیشرفت‌های علمی و تخنیکی و همین‌طور به نوآوری‌ها در اداره، سیستم
اقتصادی و رژیم جلب می‌نمودند. آنها کف و کالر اروپائی و تلف کردن وقت
منسویین سلطنت را به بازی گلف و سایر سرگرمی‌های اروپائی در نوشته‌ها
و اشعار شان نکوهش نموده اند.

پس از ترور امیر حبیب‌الله خان، اختناق سیاسی هم پایان یافت و تجدد
خواهان در همه جا از قید و بند رهایی یافتند. استقلال سیاسی از جانب
شاه امان‌الله اعلان و گام‌های بلندی در جهت انکشاف اقتصادی و
اجتماعی افغانستان برداشته شد. شاه امان‌الله شخصاً یکی از هواداران

سرسپردۀ "مدرنیته" و شاخص‌ترین چهرۀ نوگرا در زمرۀ زمامداران افغانستان بود. در تحت زعامت او بخشی از خواسته‌های تجدد خواهان، جامۀ عمل پوشید که از جمله آن اصلاحات ذیل قابل یادآوری است:

قانون اساسی تدوین و بعد از تصویب لویه جرگه که در آن یکصد و پنجاه وکیل انتخابی عضویت داشتند، نافذ شد. این اولین باری بود که مسئولیت‌ها و مکلفیت‌های مردم و دولت در پرتو قانون تعیین می‌شد. قبل از این تنها عنعنۀ و "شرعیت" ناظم امور زندگی افغان‌ها بود. برطبق قانون اساسی، مردم در قدرت سهیم شده و "قدرت" تنها در محدودهٔ اختیارات سران قبایل و رهبران مذهبی محصور نبود. به عبارت دیگر برای بار اول کار "انتقال دولت عنعنوی افغانستان به یک دولت مدرن" در دستور روز قرار گرفت. مطابق این قانون تمام اتباع از حقوق مساوی برخوردار شدند و قوانین فرعی برای عرصه‌های مختلف زندگی تدوین گردید. تنها در سال ۱۹۲۳ چهل قانون نافذ شد و سلسلهٔ تدوین قوانین تاپایان دورۀ امانی ادامه داشت. نظم بردگی و کار اجباری ملغی و امتیازات متنفذین محلی خاتمه یافت. کار تنظیم عواید دولت از مدرک مالیه و محصول به منصبهٔ اجرا قرار گرفته و هم‌آهنگ سازی عواید و مصارف دولت بخاطر تنظیم ارتقای اقتصاد ملی روی دست گرفته شد.

آشنا ساختن اهالی به علوم جدید از طریق افتتاح مکاتب و نشر جراید در سطح ولایات و ولسوالی‌ها مورد توجه جدی قرار گرفت. از جمله جراید که از جانب ارگان‌های مرکزی و یا ولایتی افغانستان برای بار اول در آن زمان منتشر می‌شدند، می‌توان از این‌ها نام برد.

"اتحاد مشرقی" در ننگرهار، "الغازی" در جنوبی، "اتفاق اسلام" در هرات، "طلوع افغان" در کندهار، "اتحاد اسلام" (بیدار) در مزار شریف

منتشر می‌گردید. سایر نشرات دولت به نام‌های "امان افغان"، "اتحاد"، "معرف معارف" (آینه عرفان)، "ستاره ای افغان"، "ابلاغ"، "حقیقت" و "ارشاد النسوان" چاپ و توزیع می‌شد. همین‌طور در سال ۱۹۲۷ به نشرات غیردولتی نیز اجازه نشر داده شد که به اساس این تجویز دولت، جریده هفته وار "انیس"، "نسیم سحر"، و جریده ماهانه ای "نوروز" به نشرات آغاز کردند. هکذا یک سینما در کابل و یک تیاتر در پغمان و نیز کتابخانه ملی به دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت.

تعلیمات ابتدائی اجباری شد و در هر ولسوالی یک مکتب ابتدائیه و در مرکز ولایات یک مکتب متوسطه گشایش یافت. همین‌طور مکاتب سیار برای کوچی‌ها تأسیس گردید. مکاتب مسلکی در رشته‌های لسان، تلگراف، هنر رسامی، نجاری، زراعت، موزیک، قالین بافی، مهندسی، طب، پولیس و تدبیر منزل افتتاح شده و مکتب مستورات، دارالعلوم عربی کابل و دارالمعلمین هرات برای تدریس آماده شد. در شهر کابل علاوه بر لیسه حبیبیه، لیسه‌های امانیه (استقلال)، امانی (نجات) و غازی برای پسران و لیسه ملالی برای دختران در مرکز تأسیس گردید. درین مکاتب روزانه به تعداد ۸۳۰۰۰ متعلم به آموختن دانش مصروف بودند و نیز صدها جوان افغان بغرض تحصیل به کشورهای اتحاد شوروی، جرمنی، فرانسه ایتالیا، و ترکیه اعزام شدند که از جمله تعدادی از دختران نیز بخاطر تحصیل رهسپار کشور ترکیه گردیدند. «تنها در کشور ترکیه ۲۰۵ محصل افغان به شمول ده دختر مشغول تحصیل در شقوق نظامی و ملکی بودند»^۷ شاه امان‌الله و ملکه ثریا هر دو شخصاً سهم انفرادی شان را مستقیماً منحیث معلم کورس‌های سواد آموزی برای مردان و زنان انجام می‌دادند.

در عرصه نظامی هم نوآوری‌ها بوجود آمده و مراکز تعلیمی افتتاح شد. قوای هوائی، دافع هوا، قوای زرهی و مخابرات بی‌سیم برای بار اول در اردوی افغانستان ترویج یافت و طلاب بخاطر فراگیری دانش مسلکی عسکری به کشورهای دوست اعزام شدند.

شاه امان‌الله قبل از اینکه گام بسوی تجدد بردارد، شرایط ذهنی جامعه خود را دقیقاً ارزیابی نکرده و بلادرنگ در صدد برآورده شدن اهداف ترقی خواهانه در جامعه سنتی افغانستان شد. برخی از تدابیر دولت کاملاً صوری و نمایشی بوده، بیشتر از اینکه معرف تجددخواهی باشد، ذهنیت‌های عنعنوی را به مقاومت برمی‌انگیخت. یکی از آن تدابیر، تأکید بر پوشیدن لباس غربی بود که به عوض تغییر در زندگی مردم، به وسیله تحریک علیه اقدامات دولت مبدل شد. مردم، ظاهر را می‌دیدند و بخاطر کمبود سواد، اکثریت آنها، قادر به درک محتوی و ارزش ذاتی اصلاحات دولت نبودند. در چنین یک حالت، آنها به سادگی قربانی تبلیغات خصمانه اجانب می‌شدند.

در خزان سال ۱۹۲۸ وقتی شاه امان‌الله رفع حجاب زنان را در جرگه وسیعی در پغمان اعلان کرد، عبدالرحمن لودین (رئیس گمرکات) و عبدالهادی داوی (وزیرتجارت) که از هواداران پرشور تجددخواهی در افغانستان بودند، «به این دلیل که انگلیس‌ها سرگرم دسیسه چینی در افغانستان هستند این حرکت اصلاحی را بهانه کرده، مردم را برحکومت می‌شورانند، با آن مخالفت ورزیدند. فردای آنروز، لودین و داوی را به فرمان پادشاه به قصر شاهی فراخواندند و آنها را ناگزیر به کناره‌گیری از سمت‌های خود نمودند».^۸ شتابزدگی شاه امان‌الله در آوردن اصلاحات، خود یکی از عواملی است که به واپس‌گرایان موقع داد تا در برابر جریان تجددخواهی به

مخالفت برخیزند. او می‌خواست تا ظواهر زندگی مردم را به سرعت تغییر بدهد، اما متوجه نبود که این جامعه از تهداب عقب افتاده می‌باشد. این بیت در وصف چنان عملکرد حتی امروز صدق می‌کند:

خواجه در فکر طاق ایوان است خانه از پای بست ویران است

وقتی که شاه امان‌الله امتیازات و القاب سرداران، روحانیون متغذ و خوانین را ممنوع کرد، در حقیقت به نمایندگی از طبقه متوسط (بورژوازی ملی) وارد عرصه مبارزات اجتماعی شد. در حالی که بخاطر نبود رشد اقتصادی و اجتماعی، شهرها به مراکز قدرت تبدیل نشده و اقتصاد جامعه از دهات وابسته بود. یعنی طبقه متوسط هنوز شکل نگرفته و صرفاً یک قشر متوسط در حال نمو بود که نمایندگان فکری آنها در اطراف شاه و جنبش مشروطیت گرد آمده بودند. این قشر بصورت طبیعی، نمی‌توانست که مستقلانه عمل کرده و جامعه را در مسیر تحولات ملی و دموکراتیک قرار بدهد. شاه امان‌الله و هم نظران او با الهام از تحولات ترکیه در زیر رهبری مصطفی کمال، دست به اصلاحات می‌زدند، اما به شرایط عینی و ذهنی جامعه آن کشور کمتر متوجه بودند. در ترکیه، تحولات اجتماعی سابقه داشته و طبقه متوسط از یک توانمندی معین برخوردار بود. همین طور یک اردوی منظم در اختیار دولت قرار داشت. در حالی که شاه امان‌الله نه یک طبقه پرتوان شهری و نه یک اردوی نیرومند را در کنار خود داشت. در چنین حالت، ملاکین و خوانین بزرگ توانستند که در همدستی با روحانیون وابسته به انگلیس‌ها، علیه اصلاحات او وارد میدان شده و با تحریک اذهان مردم، اغتشاشات پراکنده و بعداً سرتاسری را بوجود آورند.

انگلیس‌ها از روحیه وطن‌دوستی و استقلال طلبی شاه امان‌الله در هراس بوده و می‌ترسیدند که مبادا دامنه آزادی‌خواهی افغان‌ها در قبایل پشتون و

بلوچ آنطرف دیورند سرایت کرده و درد سری برای تسلط استعماری آنها، حتی در سطح نیم قاره هند هم بوجود بیاید. برمبنای چنین هراس، آنها پیش‌دستی کرده و به چیدن توطئه و پخش شایعه پراگنی در داخل افغانستان متوسل شدند. آنها خانواده‌ها و شخصیت‌های ارتباطی خود را در داخل و خارج رژیم به سرکشی از شاه امان‌الله ترغیب نموده و به آنها دستور دادند تا عنعنات عقب افتاده قبایلی را در برابر تجددخواهی دولت امانی تحریک نمایند.

به این ترتیب شاه امان‌الله در حالی که طی مسافرت هفت ماهه اش به سال ۱۹۲۸ در کشورهای مسلمان به حیث یک مجاهد بزرگ و در اروپا بحیث فاتح جنگ علیه استعمار انگلیس تقدیر می‌شد، در داخل آماج تبلیغات زهرآگین و فتنه‌گرانه انگلیس‌ها قرار گرفت. دشمن شکست خورده تبلیغ می‌کرد که گویا او قصد نابودی عنعنات افغانی را داشته، کافر و دشمن دین است. جواهر لعل نهرو صدراعظم و رهبر فقید هند در کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» به دخترش اندیراگاندی خاطر نشان می‌سازد که به منظور پوشش شایعه پراگنی انگلیس‌ها «عکس‌های نامناسبی ازملکه ثریا [مونتاز] و در لباس‌های شب اروپائی هزاران نسخه چاپ می‌شد و در دهکده‌های افغانستان پخش می‌گشت تا بمردم نشان دهند او چگونه لباس‌های نامناسبی می‌پوشد.»^۹

بالاثر تحریکات انگلیس‌ها، واپسگرایان در همه جا دست به شورش و بغاوت زدند تا اینکه سرانجام شاه امان‌الله در مبارزه علم و جهل، روشنایی با تاریکی و تجدد با عقب‌گرایی، شکست خورده و از کشور (جنوری ۱۹۲۹) خارج شد. شاه آزادی‌خواه و تجدد طلب از قدرت کنار رفت و بجایش کسانی بر اریکه قدرت تکیه زدند که حتی از نعمت سواد هم محروم بودند.

به این ترتیب داستان تجددخواهی افغان‌ها در همان مقطع تاریخ اینطور بی‌رحمانه پایان یافت.

پس از یک دوره اغتشاش که شرح آن به همه معلوم بوده و تکرار آن درینجا موجب ضیاع وقت خواهد بود، تمام دست‌آوردهای دوره امانی به نابودی سوق یافت. سلاح و مهمات، دارائی نقدی و جنسی بیت‌المال مورد چپاول قرار گرفته، مکاتب و سایر تأسیسات فرهنگی تعطیل گردید. تا بالاخره بعد ازین کارنامه تأسف‌آور، رسالت حبیب‌الله کلکانی و سایر اغتشاش‌گران نیز خاتمه یافته و باید آنها بوسیله مهره‌های اصلی جهت نیل به اهداف دورنمائی تعویض می‌شدند.

نادر خان و برادرانش که از حلقه اولی دربار قبلاً رانده شده و خارج از کشور به حالت جلاوطنی در اروپا مقیم بودند، راه وطن را در پیش گرفته و با عبور از قبایل و مناطق تحت کنترل انگلیس‌ها در حواشی سرحدات افغانستان ظاهر شدند. ایشان به معاونت همان متنفذینی که در سقوط شاه امان‌الله و به قدرت رساندن کلکانی وظیفه شان را انجام داده بودند، در کابل به تاج و تخت رسیدند. نادرشاه گرچه شخصاً با تجدد آشنایی داشت و تا سن هفده سالگی در مکاتب تحت کنترل انگلیس‌ها در هند برتانونی درس خوانده بود ولی بخاطر تعهدش با متنفذین عقب‌گرا، باید تجدد را کنار گذاشته و مشروطه‌خواهان را سرکوب می‌نمود. او برادران و سایر اعضای خانواده خود را در پست‌های مهم دولتی گماشت و "ماهیت خانوادگی رژیم" را بر سیستم دولتی افغانستان تحمیل کرد. در قانون اساسی او (اکتوبر ۱۹۳۱) خصلت قبایلی، مطلقه و موروثی رژیم بازتاب قوی داشت. درین قانون، با شناخت مذهب حنفی منحنیث یگانه مذهب رسمی، آزادی‌های مناسک سایر مذاهب به حالت غیرعلنی در آمد. انحصار

نشرات به دولت تعلق گرفت و حق رای تنها به ذکور داده شد. پوشیدن چادری برای زنان حتمی شد و مکاتب مفتوحه دختران به امثال دوره اغتشاش مسدود باقی ماند. همین‌طور متعلمات اناث را از ترکیه احضار و از تعلیم محروم ساخت. «در چهار سال سلطنت نادرخان تعداد شاگردان معارف بالغ بر ۴۵۹۱ می‌شد و تعداد معلمین آنها ۱۶۵ نفر بود. در حالی که رقم شاگردان ذکور و اناث در عهد شاه امان‌الله به ۸۳۰۰۰ می‌رسید.»^{۱۰} مقایسه هردو رقم بوضاحت بیان می‌دارد که اهمیت تعلیم و تربیه و مقیاس‌ها در رابطه به معارف در نزد هریک از دو رژیم به کدام پیمان‌ه و در چه سطحی بوده است. گام مهم و قابل تذکری که در زمان نادرخان در مسیر تجدد برداشته شد، همانا تأسیس پوهنخی طب در منطقه‌ی علی آباد کابل بود.

رژیم نادر خان حتی‌الوسع می‌کوشید که آزادی‌ها و حقوق مدنی انسان‌ها را نادیده بگیرد. در زمان سلطه‌ی این رژیم، محاکم مدنی ملغاً بوده و حق دفاع در محاکم به متهم داده نمی‌شد. تجدد خواهان و هواداران شاه امان‌الله مورد تعقیب و شکنجه قرار گرفته و یا بدون موجب، سال‌ها در زندان‌های مخوف به امید آزادی بسر بردند که از میان آنها شماری زیادی از فرهنگیان و دانشمندان سرشناس جنبش مشروطیت اعدام شدند. یکی از تجدد خواهان در بند کشیده، نویسنده و شاعر توانا محمدابراهیم صفا بود که یکجا با جوانان منور خانواده اش، پانزده سال مشقت زندان دهمزنگ را تحمل کرد. صفا طی پارچه شعری بنام "از روزن محبس" فریاد منورین را در برابر ستم واپس‌گرایان بلند می‌کند که در اینجا بخاطر آشنایی با همان فضای مخوف چند بیت آن به خوانش گرفته می‌شود:

داد ازین شب‌های پردرد والم اخ از این ایام سوز و اضطراب
تا کجا ای چرخ بر من این ستم تا به کی ای دهر با من این عذاب

ای خدا مرغان خوشگو در قفس گلستان پرگشته از زاغ و زغن
بس دگر ای چرخ بدکردار بس تاکجا بی داد تا کی مکر و فن

واقعاً که مرغان خوشگو یعنی تجددخواهان و مشروطه خواهان در اسارت قرار گرفتند و عقب‌گرایان بر سرنوشت مردم حاکم شدند.

خواجہ ہدایت اللہ خان کہ یکی از دیپلمات‌های تجدد خواه در عصر امانی بود، در سال ۱۹۳۳ یکجا با چندین شخصیت دیگر مشروطه خواه به دار آویخته شد. او بروز اعدام اش بیت ذیل را در زیر عکس خود نوشته و از محبوس هم اطاقش خواست تا آنرا بعداً به فامیلش برساند:

ما برفتیم و عکس ما باقی است گردش روزگار برعکس است^{۱۱}

بیت فوق بخاطر حفظ جان حامل آن به خانواده مقتول در کمال احتیاط و زیرکانه انتخاب شده که برخورد عقب‌گرایی را بمقابل تجددخواهی در کمال وضاحت بیان می‌دارد. کلمه "عکس" درین بیت ذوالمعنین بوده و یکبار به معنی "تصویر" و بار دیگر به مفهوم معکوس (برخلاف) ترقی و تجدد افاده شده است. این بیت نشان می‌دهد که چگونه عقب‌گرایی بوسیله نادر خان علیه ترقی و تجدد تیغ از نیام کشیده است.

نادر خان هنوز مصروف سرکوب مخالفین رژیم خود کامه خود بود که در سالروز مرگ یکی از قربانیان اش (غلام نبی خان چرخ) هدف آتش یک متعلم لیسه امانی قرار گرفت و تاج او را بر سر فرزند ۱۹ ساله اش (محمدظاهر شاه) گذاشتند.

در دوره چهل ساله سلطنت محمدظاهر شاه، دولت در برابر تجددخواهی رفتار یکسان نداشت. این رفتار را می‌توان به "سه مرحله متفاوت" تشخیص و قابل تمایز دانست:

مرحله اول که فی الواقع ادامه سیاست نادرخان بود، تا سال ۱۹۴۶ بر جامعه افغانی تحمیل گردید و با کناره‌گیری محمدهاشم خان از پست صدارت این مرحله هم پایان یافت. درین مدت، یک بخش از تجدد خواهان به زندان‌ها افکنده شده و بخش دیگر در حالت ترس و ارتعاب قرار داده شدند، تا از خدمت و نقش آنها در جامعه جلوگیری شود. دولت به کار عمران و رشد اقتصاد علاقه نمی‌گرفت و تمام مساعی بخاطر حفظ قدرت خانواده سلطنت متمرکز بود. بخاطر برآورده شدن این مأمول، نادر خان اردوی ازهم پاشیده زمان امانی را دوباره احیاء و استحکام قابل ملاحظه داد.

کار قابل تذکری که درین مرحله به منصفه عمل قرار گرفت، تأسیس بانک و سیستم بانکداری در افغانستان بود. درین راستا روابط بخصوص و حسنه میان محمدهاشم خان و عبدالمجید زابلی نقش تعیین کننده داشت. زابلی هنگام اقامتش در ماسکو امکانات استثنائی و امتیازات بخصوص تجارقی را از دولت نوین‌یاد اتحادشوروی کسب کرد و پس از عودت اش به افغانستان، مشابه همچو امتیازات را از دولت افغانستان نیز به کمک سردار محمدهاشم خان دریافت نمود.

در سال ۱۹۳۳ بانک ملی به سرمایه مختلط دولتی و شخصی به ریاست عبدالمجید زابلی تأسیس شد. بعد از آنکه شبکه و دارائی‌های بانک ملی رشد چشم‌گیر نمود، دولت عواید و سهم خود را از بانک ملی واپس گرفته و در سال ۱۹۴۰ «د افغانستان بانک» (بانک مرکزی) را بنا نهاد. طوری

که قبلاً اشاره شد، دولت تا سال ۱۹۴۶ علاقه قابل تذکری بخاطر بهبود وضع اقتصاد ملی و عرضه خدمات عام‌المنفعه به مردم، از خود نشان نمی‌داد. سیاست انزوا پذیری و رکود پذیری دولت موجب می‌شد که تولید ملی در سطح نازل قرار داشته باشد. همین‌طور شرایط نامساعد بین‌المللی آن زمان، جولانگاه تجارت خارجی افغانستان را محدود می‌ساخت. این شرایط ابتداءً بلاثر "بحران پولی جهانی" سال‌های ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ و بعداً بلاثر جنگ جهانی دوم، تمام آرزوها و نیات ترقی خواهانه منورین افغان را به یأس مواجه می‌ساخت.

در یرتو سیاست جدید رژیم که به حق می‌توان آنرا "مرحله دوم برخورد سلطنت و مدرنیته" نام گذاشت، به منورین و تجدد خواهان اجازه داده شد تا به نمایندگی از مردم در انتخابات ولسی جرگه و شاروالی‌ها (۱۹۴۸-۱۹۴۹) شرکت نمایند. از جمله ۱۲۰ وکیل در دوره هفتم شورای ملی ۴۰ تا ۵۰ وکیل به فکر اصلاحات بودند. پوهنتون کابل به مرکز شکل‌گیری افکار روشنفکران مبدل شد. شورای ملی دوره هفتم یک قانون مطبوعات را به تصویب رسانید که به اساس آن چندین جریده ملی اجازه نشر یافتند. طی سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۲ جراید "وطن"، "انگار"، "ولس" و "ندای خلق" اجازه نشر یافتند.^{۱۲} در سال ۱۹۵۰ اتحادیه محصلان تشکیل شد ولی یک سال بعد از جانب دولت منحل اعلان گردید.

«مکاتب زنان تأسیس و توسعه شد و تعداد شاگردان به شش هزار دختر بالغ گردید. مجموع تعداد شاگردان این دوره بیشتر از صد هزار نفر بود و پوهنتون کابل در اپریل ۱۹۴۶ تأسیس شد.»^{۱۳} اگر این ارقام بارعایت رشد نفوس و ضریب رشد ضرورت‌های اقتصادی و اجتماعی در یک ربع قرن،

با ارقام قبلاً ارائه شده در عهد امانی به مقایسه گرفته شود، اقدامات ناچیز دولت را بخاطر پیشرفت معرفت در جامعه افغانی بازگو می کند.

گرچه تجربه انعطاف پذیری سلطنت مدت زیادی دوام نکرد و دولت از سیاست اصلاح طلبی خود عقب گرد نمود. ولی با آنهم جنب و جوش منورین در سطوح مختلف، جنبش سیاسی پی را بوجود آورد که بعداً به "جنبش مشروطیت سوم" و یا "دوره هفتم شورای ملی" شهرت یافت. این جنبش بر روان و شعور منورین اثر قابل توجهی داشته و اصول فکری آن در خواسته های آتی تجدد خواهان همواره انعکاس می یابد. رژیم سلطنتی نه تنها تحمل جوانان مشروطه خواه را نداشت، بلکه نظر روحانیون اصلاح طلب را هم نمی پذیرفت. یکی ازین روحانیون سید اسماعیل بلخی بود که وضع رقت بار مردم، او را به قیام علیه سلطنت کشیده و تحقق اصلاحات را پس از سقوط سلطنت ممکن می دانست. سید به هدفش نرسید و تا اندکی قبل از پایان عمرش (۱۹۵۰ - ۱۹۶۴) در زندان دهمزنگ بسر برد. او آرمان و احساس خود را بخاطر امحاء عقب ماندگی و منشاء فساد بوسیله این پارچه شعر در زندان سروده است:

ما تن بوفا دادیم تا زنده شما باشید
بر خاک مزار ما مشغول دعا باشید
چون شمع وجود ما قربان شما گردد
روشن کن شمع ما شاید که شما باشید
در پیچ و شکنج دهر نومید نباید شد
مردانه درین وادی با شور و نوا باشید
امروز اگر طوفان برکشتی ما افتاد
ممکن که شما فارغ از غرق و فنا باشید

بلخی کمبود علم و دانش و نیز نبود یک حکومت مبتنی بر اراده مردم را عامل پس مانده گی های ذهنی و اقتصادی کشورش می دانست. چند بیت از پارچه شعردیگرش درین مورد، ذهنیت روحانیون تجدد خواه کشور ما را در آن سال ها بیان می نماید.

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است اینجا
جهل را مسند و بر فقر مقام است اینجا
علم و فضل و هنر وسی و تفکر ممنوع
آنچه در شرع حلال است حرام است اینجا
می آزادی وحدت نرسد از چه به ما
مستبد شیخ صفت دشمن جام است اینجا
ما بسرمنزل مقصود چه سان راه بریم
رهزن رهبر خس دزد امام است اینجا
بردگان سرخوش و آزاد به هر جا اما
ملتی بر درچند شخص غلام است اینجا

دولت نه تنها افکار تجددخواهی را تحمل نداشت بلکه با جاگزین ساختن شیوه های تولید مدرن به عوض طرز تولید عقب افتاده هم سر سازش نداشت. تا آنکه بالاخره در دوره صدارت شاه محمود خان کار ساختمان پروژه دو بعدی زراعت و آبیاری در منطقه وادی هلمند آغاز شد. استفاده از آب دریای هلمند برای زراعت مناطق ماحول آن از زمان سلطنت امیر حبیب الله خان مطرح بود، ولی بکار گرفتن وسایل تخنیکی بخاطر اعمار بندهای آب گردان و آبیاری زمین های لم یزرع برای اولین بار در زمان حکومت شاه محمود خان عملی گردید. گرچه در کار سروی پروژه هلمند اشتباهات زیاد صورت گرفت و دولت نتوانست که جلو استفاده جوئی های کمپنی "موریسن کنودسن" را بگیرد و کار به جایی کشید که موضوع در دوره

هفتم شورا مورد بحث قرار گرفته و وکلا خواهان محاکمه عاملین این فساد شدند. اما فی‌المجموع باید متذکر شد که با فعال شدن پروژه زراعتی هلمند، گام نخستین در جهت آشنا ساختن دهاقین به زراعت میکانیزه برداشته شد. شماری از جوانان بوسیله پروگرام‌های تعلیمی این پروژه، شیوه‌ها و طرز تولید جدید زراعتی را فرا گرفتند.

این وقتی است که قبلاً در همجواری افغانستان، دولت پاکستان در مخاصمت با منافع مردم افغانستان و هند از جانب انگلیس‌ها و عمال شان ایجاد شده و مورد حمایت قدرت نوظهور امریکا قرار گرفته بود. اما افغانستان بالآخر کوتاه بینی رژیم حاکم سلطنتی در حالت انزوا و فاقد وسایل و تجهیزات معاصر قرار داشت. امکانات ضعیف دولت در فرونشاندن قبایل جدران، منگل و بخصوص دره صافی (۱۹۴۷ - ۱۹۴۴) محدودیت مانور نظامی و امنیتی دولت را آشکار ساخت. سردار محمدداود که قومانده عملیات را در دره صافی به عهده داشت، ناتوانی دولت را در مقابله با مردمی که با وسایل کاملاً ابتدائی می‌رزمیدند، درک کرده و سلطنت را از چنان واقعیت تلخ حالی ساخت. انتباه ازین حوادث موجب شد که تجهیز قوای مسلح به تخنیک محاربوی جدید در سرخط کار دولت قرار بگیرد.

در سپتمبر ۱۹۵۳ مقام صدارت از کاکای شاه به پسر کاکای هم سن و سال شاه تفویض شد تا مطابق ضرورت‌های موجود در بخش‌های اقتصاد و قوای مسلح، تکانه‌های لازم بوجود آمده و در پاسخ به اعتراض منورین ملی در هردو طرف خط دیورند، مسأله‌ی پشتون‌ها و بلوچ‌ها بطور جدی تعقیب گردد. سردار داود خان بخاطر دستیابی به هر سه مأمول فوق سیاست خارجی افغانستان را از حالت انزوا بیرون ساخته و در میدان

رقابت‌های شرق و غرب قرار داد. این چرخش بصورت طبعی مورد علاقه دولت اتحادشوروی آن وقت واقع شده و آن دولت آماده همکاری در تمویل و تطبیق پلان‌های انکشافی و تجهیز اردو و تربیه پرسونل نظامی افغانستان شد. داود خان با اعلام سیاست رهبری شده اقتصادی که تقویه سکتور دولتی در آن مقام اول و تعیین کننده داشت، "مرحله دوم برخورد سلطنت و مدرنیته" را به ساختار زیربنای اقتصادی، استقامت داد ولی به تجددخواهی در سیستم دولتی از طریق نمایندگان مردم علاقه نشان نداد. با این روش سخنگویان تجددخواه مردم در زندان باقی مانده و حتی به تعداد آنها افزوده شد. اما با تطبیق پلان‌های اول و دوم انکشافی دست‌آوردهای قابل دید در عرصه اقتصادی بوجود آمد. همین‌طور پس از تجهیز قوای مسلح این فرصت بدست آمد که مسأله بی‌شرک زنان در حیات اجتماعی مطرح گردد. پس از گذشت سی سال، در تابستان ۱۹۵۹ خانم‌های بلندپایگان دولت در محافل رسمی بدون حجاب ظاهر شده و به تعقیب آن دختران جوان متدرجاً در اداره و کارخانه بکار آغاز کردند. درین وقت آمادگی ذهنی برای رفع حجاب در اقشار شهری وجود داشته و نیز دولت قادر بود که مخالفین آزادی زنان را در جای شان بنشانند. برخورد سریع دولت در برابر شورش شهرکندهار و دستگیری محرکین مخالف آزادی نسوان، روحیه افراد مماثل آنها را در کنج و کنار افغانستان ضعیف کرد.

«طی سال‌های ۱۹۲۹ - ۱۹۵۵ مناسبات اجتماعی - اقتصادی تغییر ناچیز کرده و درین مدت صرف بیست و پنج مؤسسه صنعتی در کشور وجود داشت. این رقم به کمک امدادها و قروض خارجی تا سال‌های ۱۹۷۰ به ۶۴۳ مؤسسه ارتقاء یافت.»^{۱۴} پروژه‌های قابل توجه در عرصه سرک سازی، تولید برق آبی، معادن ذغال سنگ، سمنت، تولید کود کیمیاوی و

فارم‌های زراعتی به بهره برداری آغاز کردند. صدها جوان افغان بخاطر فراگیری دروس مسلکی به اتحادشوروی آن زمان و کشورهای اروپای شرقی فرستاده شد و کارشناسان آن کشور بخاطر رهنمایی در قطعات نظامی، موسسات علمی، تخنیکی و حتی مطبوعات و فرهنگ وارد افغانستان گردند.

درین وقت جنگ سرد باتمام ابعاد و جوانب آن در منطقه پیش برده می‌شد. همین فضا موجب می‌گردید که مناسبات دولت افغانستان با کشورهای همسایه ایران و پاکستان به سردی گراید. زیرا آنها در آنطرف جنگ سرد از متحدین نزدیک امریکا بمقابل اتحادشوروی سابق در منطقه محسوب می‌شدند. به ادامه قطع مناسبات سیاسی با پاکستان در طی سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ راه ترانزیت افغانستان نیز از طریق بندر کراچی مسدود باقی ماند. انسداد راه تجارتي ضربه شدیدی بر اقتصاد خانواده‌ها و تشبثات خصوصی وارد ساخت. مخالفین سردار محمدداود در داخل سلطنت ازین وضع استفاده نموده و منحيث یگانه راه بیرون رفت از بن‌بست در روابط افغانستان با پاکستان، کناره‌گیری سردار محمدداود را مطرح نمودند. سردار داود خان در زیر فشارهای بیرونی و فشار رقبای داخل سلطنت بتاريخ نهم مارچ ۱۹۶۳ مستعفی شده و در عوض او یکی از وزراء که به خانواده سلطنت تعلق نسبی نداشت (دکتور محمد یوسف) مؤظف به تشکیل کابینه و تسوید قانون اساسی جدید گردید. در قانون اساسی جدید باید رژیم منحيث رژیم شاهی مشروطه تعریف شده و قوه اجرائیه از جانب نمایندگان مردم در پارلمان رای اعتماد می‌گرفت. قانون اساسی که شامل ۱۲۸ ماده بود به سال ۱۹۶۴ نافذ گردید و یک سال بعد آن (۱۹۶۵) انتخابات عمومی تدویر یافت.

به این ترتیب "مرحله سوم برخورد سلطنت با مدرنیته" آغاز شد. درین مرحله به حقوق و آزادی‌های فردی ارج گذاشته شده، مصئونیت مسکن، آزادی مناسک مذهبی، آزادی تشکیل اجتماعات و احزاب در قانون تسجیل شده، شکنجه، تبعید، سانسور قبل از نشر و تعقیب مخالفین سیاسی ممنوع گردید. خلاصه اینکه راه برای تحقق "مدرنیته" قانوناً گشایش یافت، اما در عمل از جانب خود سلطنت در راه تشکیل ارگان‌های انتخاب شدهٔ محلی و تشکیل قوهٔ اجرائیه بر مبنای ابتکار آراء اکثریت نمایندگان پارلمان، مانع ایجاد گردید. ظاهر شاه "قانون تشکیل احزاب سیاسی" و "قانون ارگان‌های محلی" را پس از تصویب ولسی جرگه و تأیید مشرانو جرگه در دفتر خود زندانی کرده و حاضر به توشیح آنها نشد. در حالی که احزاب سیاسی در جامعه وجود داشته و می‌توانستند در ساختمان یک سیستم شاهی مشروطه نقش شان را به عهده بگیرند.

این حقیقت که دموکراسی بدون اتکاء بر میکانیزم آن به هیچوجه تحقق یافته نمی‌تواند، از جانب سلطنت درک نشد و گمان گردید که دموکراسی به ارادهٔ شاه اعلان شده و مطابق تصامیم او عملی می‌شود.

عدم موجودیت قانون احزاب فی‌الواقع یک خلای بزرگ میان تیوری و عمل را بوجود آورده و پارلمان بدون احزاب رسمی سیاسی، سبب می‌شد که کابینه‌ها به معرفی سلطنت و بدون پشتوانهٔ مردمی تشکیل شوند. به این ترتیب بوجود آمدن میکانیزم سیستم جدید دولتی از جانب خود شاه جلوگیری شد که بالنتیجه نیروی احزاب به فعالیت‌های مخفی و اعمال ضد قانونی سوق یافت.

نسل جوان پیوسته علیه نابسامانی‌ها دست به اعتراض می‌زد ولی اعتراض آنها ناشنیده می‌ماند. آنها غیر از تظاهرات خیابانی چاره و وسیلهٔ دیگر در

اختیار نداشتند تا خواسته‌های شان را در داخل سیستم مورد دقت قرار می‌داد. بناءً اعتراض آنها در حاشیه می‌ماند. تمام احزاب ازین وضع بهره برده و این امکان برای شان میسر می‌شد که به سادگی از میان جوانان معترض سربازگیری نمایند. اثر نامطلوب چنین حالت غیرمسئولانه و بلا تکلیف، قطب‌بندی شدن قشر جوان به احزاب، گروه‌ها و جناح‌های طرفدار مدرنیته و مخالف آن بود. مخالفین تجدد دست به همان وسیله کهنه‌شان برده و بار دیگر "آزادی زن" را نشانه گرفتند. درین ارتباط داکتر حسن کاکر چنین مینویسد: «جوانان مذهبی متعصب خارج از ساحة پوهنتون به سراغ زنان غیر وابسته برآمده و با هدف قرار دادن ایشان، بر آنها [زنان بدون چادری] تیزاب پاش می‌دادند. دوصد زن با جراحات سوزنده شامل بستر شدند...»^{۱۵} علی‌الرغم مخالفت گروه‌های عقب‌گرا، زن افغان به تبارز مستقلانه موفق خود در جامعه موفق گردیده و از آن میان چهار زن توانستند که منحیث نماینده مردم به ولسی جرگه راه یابند.

«پوهنتون کابل در دوره اخیر رژیم شاهی به مرکز مباحثات روشنفکری و حتی مرکز سیاست‌های روزمره مبدل گردیده بود. این نقش بعداً به سایر موسسات تعلیمی نیز سرایت کرد. در سال ۱۹۶۵ تعداد محصلان پوهنتون کابل به ۳۲۰۰ و تعداد شاگردان مکاتب به یک صد و هفتاد هزار نفر می‌رسید»^{۱۶} معارف متوازن هنوز در سرخط کار حکومت قرار نداشت و مکاتب در یک تناسب منطقی با اهالی ساکن در یک منطقه گشایش نمی‌یافت. در اکثر مناطق قبایلی بخاطر راضی نگهداشتن سران قبایلی و حفظ وفاداری آنها به سلطنت، از افتتاح مکاتب جلوگیری می‌شد. همین‌طور در مناطق صعب‌العبور و منزوی از مراکز ولایات، معلمین تعلیم‌یافته برای تدریس وجود نداشت. یعنی سطح تدریس در مکاتب نظر به مناطق متفاوت بوده و از نظر کیفیت هم، توازن در معارف کشور

موجود نبود. با در نظر داشت ضرورت‌های عاجل به قوای کار ماهر و متخصص در بخش‌های زراعت و صنعت، توجه به تأسیس مکاتب مسلکی نگردیده و صرفاً به شمار مکاتب و لیسه‌های غیرمسلکی افزوده می‌شد. چون ظرفیت مؤسسات تحصیلات عالی هم محدود بود شمار زیادی فارغان لیسه‌ها بی‌سرنوشت مانده و بخاطر دریافت کار و امرار معاش از کشور خارج می‌شدند.

با ظهور نشرات غیردولتی در عرصه مطبوعات، خواسته‌های تحول طلبانه مطرح گردیده و بار دیگر تجددخواهی در شعر و ادبیات داستانی انعکاس یافته و علاقه جوانان را بخود معطوف می‌ساخت. نشریه‌های مورد توجه این دوره، اکثراً از جانب گروه‌ها و "احزاب ثبت نشده"^{۱۷} منتشر می‌شد ولی دولت متوسل به فرصت طلبی شده و از تعلقات آنها چشم‌پوشی می‌نمود. حدود آزادی نشرات در عمل معین بود، زیرا هیچکس نمی‌توانست سیستم دولتی را مورد سوال قرار بدهد و یا در رابطه به اعمال متعلقین خانواده سلطنت، انتقادی را به نشر بسپارد. حتی در قانون اساسی مسجل شده بود که «پادشاه واجب‌الاحترام و غیرمسئول می‌باشد».

طوری که قبلاً اشاره شد، سلطنت نتوانست و یا نخواست که حکومت‌ها به اراده مردم (احزاب اکثریت) به پارلمان پیشنهاد شده و موفق به کسب آراء اکثریت وکلا گردد. برخلاف طرزالعمل مروج در سیستم پارلمانی و برعکس احکام صریح قانون اساسی، سلطنت روزگدرانی نموده و رؤسای حکومت آینده را، خود پادشاه از میان وزرای کابینه‌های قبلی تعیین می‌کرد. بالاثر این خطاکاری سلطنت، سیستم جدید پارلمانی نتوانست نهادینه شود که این ضریه محکمی بود بر روند مدرنیته در افغانستان. در پهلوی این ضریه خود کرده، آفت خشکسالی و بحران بیکاری عواملی دیگری بودند که به

رقبای سلطنت موقع داد تا با اقدام مختصر نظامی به سلطنت چهل ساله محمدظاهر شاه پایان داده و پروسه آغاز شده در عرصه‌های آزادی مطبوعات و مشارکت نمایندگان مردم در ارگان‌های دولتی را متوقف سازند. سردار محمدداود پسر کاکای شاه، قدرت دولتی را از طریق کودتای نظامی بدست آورده و تمام نرمش‌های ده سال اخیر سلطنت را "دموکراسی قلابی" نامید. سردار محمدداود با استفاده از ناتوانی‌های سلطنت در پیاده ساختن سیستم پارلمانی، نرساندن کمک به قحطی زدگان ناشی از بحران خشکسالی و آماده نه ساختن محل کار برای نسل جوان، بالاثرتشریک مساعی با افسران وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان، نظام جمهوری را جانشین سلطنت ساخت.

سردار محمدداود هم مانند سلف خود به پیاده ساختن یک نظام خودگردان دولتی علاقه نداشت و می‌خواست کمافی‌السابق حاکمیت خود و یاران خود را بر اراده مردم رجحان بدهد. به عبارت دیگر در عوض یک میکانیزم خودگردان، نقش شخصیت و اراده یک شخص بحیث اولی‌الامر مطرح گردید. در لویه جرگه سال ۱۹۷۷ سیستم یک حزبی را به تصویب رسانیده و قانوناً آزادی‌های داده شده زمان سلطنت را پس گرفت و پروسه تجددخواهی را در حالت سردرگمی قرار داد. در پنج سال نظام جمهوری او، حرف اصلاحات بسیار زده می‌شد، اما خود اصلاحات چندان محسوس نبود. شاه ایران کمک به ارزش دو میلیارد دالر بخاطر تحقق پلان هفتساله آینده وعده کرد، اما به غیر از تادیه ده ملیون دالر مصارف سروی پروژه‌ها، همه این مبلغ در لفظ باقی ماند. پلان اصلاحات ارضی (تحدید ملکیت بر زمین الی ۴۰ هکتار زمین للمی و ۳۰ هکتار زمین آبی) و طرح قانون مالیات مترقی بر زمین موجب خوف و هراس ملاکین بزرگ گردیده و دولتی ساختن

بانک‌های خصوصی در افغانستان، مناسبات صاحبان سرمایه را با دولت جمهوری برهم زد. با استفاده ازین زمینه‌های ایجاد شده ذهنی، گروه‌های محافظه کار، مجدداً وارد عمل شده و به حمایت از گروه‌های ضد "مدرنیته" در خارج، همکاری شان را با احزاب و سازمان‌های استخباراتی پاکستان آغاز کردند. قاضی حسین احمد امیر جماعت اسلامی پاکستان در مورد همکاری آنها چنین می‌گوید:

«مجادله مجاهدان افغان در زمان بوتو آغاز یافت. او موافقه کرد که پنج هزار مهاجر به پاکستان داخل شود. تمام امکانات را در اختیار رهبران اسلامی افغانستان گذاشت تا مجادله شان را علیه دولت متمایل به شوروی داود شروع کنند. گلبدین حکمتیار، ربانی، یونس خالص همه به اساس دعوت (ترغیب - نگرانده) آقای بوتو منحث مهمانان دولتی به پاکستان آمدند. امکانات تعلیم و تربیه نظامی هم به آنها داده شد.»^{۱۸} مخالفت سازمان یافته و ارسال خرابکاران از پاکستان، داود خان را به کنار آمدن با پاکستان و متوقف ساختن سیاست حمایت از پشتونستان کشانید. ولی پاکستانی‌ها و حامیان آنها که از قبل به او لقب شهزاده سرخ داده بودند، به نرمش‌های وی وقع نگذاشته و صرفاً بمنظور دور ساختن او از متحدین چپی اش با وی داخل گفتگو می‌شدند. به این ترتیب سردار محمد داود نه تنها به متوقف ساختن مخالفت گروه‌های وابسته به پاکستان نایل نیامد، بلکه در برابر سیاست‌های جدیدش واکنش‌های نامساعدی را بوجود آورد. این عکس‌العمل‌ها گسترده شد و سرانجام در میان پشتون‌های آنطرف دیورند و چپی‌های متحدش هم شک و تردید را در رابطه به رژیم خود ایجاد کرد. به این ترتیب، سردار داود خان بدون آنکه پایه سیاسی مستقل از سایر جریانات برای دولت جمهوری خود ایجاد کرده باشد، با نیروهای سازمان یافته اخوان المسلمین و جناح چپ درگیر شد.

از فضای بوجود آمده که حادثه ترور میراکبر خیبر و زندانی شدن رهبران دست اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان آنرا بیشتر مکرر ساخت، حفیظ الله امین که به انتظار چنین روزی در کمین نشست و بنابر دلیل نامعلوم و سوال برانگیز هنوز دستگیر نشده بود، وقت کافی یافت (سیزده ساعت) تا با استفاده از فرصت به تنهایی دستور قیام را به افسران جناح خلق صادر کند. بدون آنکه درین مورد کدام فیصله قبلی از جانب ارگان رهبری حزب وجود داشته باشد. او اقدام نامیمون خود را انقلاب نامید و خود را قوماندان دلیر آن معرفی کرد.

پس از سقوط خونین محمد داود خان، قطب بندی چپ و راست در وجود دولت و مخالفین مستقریافته در ایران و پاکستان باز هم تشدید یافت. دولتی که نورمحمد تره کی در رأس آن قرار داشت ولی حفیظ الله امین مهره اصلی آن بود، زیر نام مصالح انقلاب، پلان سرکوب سایر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی را روی دست گرفته و به نام‌های ذیل آنها را ردیف بندی نمود:

”اشرافیون“ (پرچی‌ها)، ”ناسیونالیست‌های تنگ نظر“ (ستمی‌ها)، ”ناسیونالیست‌های عظمت طلب“ (افغان ملت)، ”ماجراجویان چپ“ (شعله جاوید)، ”اخوان الشیاطین“ (بنیادگرایان اسلامی). علاوه بر اعضای این سازمان‌ها، تعداد زیادی انسان‌های غیرسازمان یافته و شمار زیادی از اعضای جناح خلق، هم به همین اسم و رسم مورد شکنجه و آزار قرار گرفته و یا اعدام شدند.

استبداد خشن دولت، آب را به آسیاب عقب‌گرایان انداخت و انسان‌های که در سابق افکار آنها را نمی‌پذیرفتند، روی اجبار بر علیه دولت و در کنار ایشان قرار گرفتند. همین طور دولت بدون جمع‌بندی آمادگی‌های ذهنی در

جامعه و شرکت داوطلبانه خود مردم به صدور فرامین در مورد سه مسأله‌ی مورد منازعه در طول تاریخ افغانستان یعنی "زر"، "زمین" و "زن" دست زد:

۱. فرمان شماره ششم: الغای گروی، سود و سلم
۲. فرمان شماره هفتم: در مورد مصارف عروسی، تعیین مهریه (سه صد افغانی)، منع ازدواج‌های جبری و تعیین سن ازدواج برای زن (سالگی ۱۶) و مرد (۱۸ سالگی)
۳. فرمان شماره هشتم: در باره زمین که حداقل زمینداری پنج جریب درجه‌ی عالی و حد اکثر آن سی جریب درجه‌ی عالی معین شد. زمین‌های مازاد بدون جبران قیمت ضبط و به دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین توزیع می‌شد.

محتوی و اهداف هر سه فرمان به هیچ‌وجه نمی‌تواند که قابل تردید باشد. چنانچه امروز بعد از گذشت سه دهه، منورین افغانستان وضع عقب افتاده موجود را در هر سه مورد، منحنی عوامل بازدارنده رشد به صوب یک جامعه مدنی می‌دانند. اما چگونگی طرح و تلاش برای تطبیق هر سه فرمان قابل انتقاد و نکوهش است.

طراحان هر سه فرمان فوق نمی‌دانستند که معضلات مورد نظر را نمی‌توان به این سادگی و آن هم بوسیله دولت‌مدارانی که پشتوانه مردمی آنها مورد سوال قرار دارد، حل کرد و تلاش‌های سبکسارانه چه عواقب وخیمی را در قبال خواهد داشت؟ آنها قضیه را بصورت میکانیکی و بدون در نظر داشت عمق و ریشه آن در روان، فرهنگ و تاریخ افغان‌ها اینطور فهمیده بودند که چون اکثریت افغان‌ها، در دهات زندگی می‌کنند و در میان آنها دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین اکثریت دارند، لذا بااستماع این فرامین آنها در برابر نظم

عنعنوی حاکم در دهات قیام کرده و در پهلوی دولت قرار می‌گیرند. این توقع برآورده نشد و دولت کوشید تا بوسیله اعمال فشار، فرامین صادره خود را تطبیق کند.

«نحوه عملکرد و روش جبارانه مجریان اصلاحات ارضی، بدون رعایت عنعنات مسلط در دهات، یکبار دیگر در تاریخ افغانستان، قدرت مرکزی دولت را با مقاومت قدرت‌های عنعنوی در دهات و قبایل مواجه ساخت. اکثریتی را که رهبری دولت بخاطر جذب آن در مدار قدرت مرکزی عجله داشت، درست در مقابل آن قرار گرفت».^{۱۹} مخالفین تجددخواهی ازین نارضائیتی بخش‌های وسیع مردم در دهات استفاده نموده و در استقامت دهی اذهان آنها بر ضد تمام داشته‌های مدرنیته در افغانستان تپ و تلاش نمودند.

متأسفانه حامیان بیرونی مخالفین دولت هم به عوض جستجو و حمایت یک الترناتیف منور و معقول، به حمایت از عقب‌گراترین نیروهای سازمان یافته به دست همسایه‌های افغانستان و وهابیون عرب برخاستند. به بیان روشن‌تر می‌توان گفت که در عوض ایجاد "جنبش مقاومت" یک "نیروی پراگنده خرابکار" عرض اندام کرد که سوختن مکاتب، کشتن معلمان، بی‌رحمی در برابر زنان و کودکان، ایجاد خوف و ارباب در بین مامورین دولت، کارگران و کارمندان اناث، آتش زدن کتب و کتابخانه‌ها، چپاول آثار تاریخی و ضدیت با آثار فرهنگی گذشته در دستور روزشان قرار داشت.

تمام این جنایات در پوشش "جنگ مقدس علیه کمونیزم" انجام می‌یافت. این پوشش با منطق جنگ سرد سازگار بود. بسا سیاست‌مدارانی که خود را مدافع حقوق بشر، دموکراسی و آزادی معرفی می‌کردند، در مورد این

جنايات نه تنها مهر سکوت بر لب نهادند، بلکه عاملين آنرا تشويق مادی هم نموده، با عناوين و القاب نظامی و مذهبی مفتخر ساختند.

به این ترتیب پیدایش و حضور گروه‌هایی که آماده تخریب مدنیت در وطن شان بودند، امیدهای آزمندان و دیرینه تهران و اسلام آباد را به خاطر اعمال نفوذ در افغانستان زنده ساخت. هردو همسایه در تبانی با صادرکنندگان جنگ و خوشونت، به دسته‌های عقبگرا از کشورهای مختلف جهان، اجازه دادند تا از قلمروهای شان منحيث تخته خیز صدور وحشت و بربریت به داخل افغانستان استفاده شود. چنین آمادگی، مشوق بیشتر مداخلات ابرقدرت‌ها در منطقه شده و خواست‌های دیرینه و بالقوه آنها، حالت بالفعل بخود گرفت. از یک طرف تصمیم داخل ساختن قطعات نظامی اتحادشوروی سابق به افغانستان اتخاذ شد و از جانب مقابل، چینل‌های انتقال سلاح و مهمات به مخالفین دولت تقویت یافت.

رهبران تندرو در رهبری دولت امیدوار بودند که از دست رفتن پایه‌های اجتماعی دولت با سرزیرشدن کمک‌های مالی و نظامی اتحادشوروی جبران خواهد شد. لذا حاضر بر تجدید نظر در مشی پادروایی دولت شان نمی‌شدند. در پهلوی این روحیه و روش آنها، بعضی ناظران سیاسی معتقد اند که سیاست‌های تندروانه، عمداً به منظور تحریک مردم اتخاذ می‌شد و حفیظ‌الله امین در آن رسالت خاص داشت. نظر اخیرالذکر ایجاب تحقیق و بررسی بیشتر را متکی بر فاکت‌های واقعی می‌نماید که متأسفانه تا هنوز در دسترس تحلیل‌گران وقایع قرار ندارد.

پس از سرنگونی حفیظ‌الله امین، برقراری صلح در افغانستان باز هم به حیث یک معضله لاینحل باقی ماند و جهات بین‌المللی برخوردارها در وطن افغان‌ها متبارزتر از گذشته شد. قطعات اتحادشوروی در افغانستان جابجا

شدند و برای مقابله با آنها، پول، سلاح و افراد تربیه شده از گوشه و کنار جهان تدارک و بسیج گردیدند. هر یک از جناح‌های خارجی می‌خواست گوی سبقت را در جنگ‌های افغانستان از حریف اش بریاید. به عبارت دیگر آوردن صلح در افغانستان از محدوده توانمندی افغان‌ها فراتر رفته، منوط و مربوط به نیت صلح جویانه هردو ابر قدرت گردید.

گرچه دولت افغانستان از شروع سال ۱۹۸۰ تا واگذاری قدرت به مخالفین مسلح در اپریل ۱۹۹۲ آنقدر هرسه فرمان متذکره را در مورد "زر، زمین و زن" دست کاری نمود که از همان متن تندروانه و ذهنی گرایانه آن چیزی باقی نماند. اما مردم بخصوص دهنشینان آنقدر آماج تبلیغات قرار گرفته بودند که تأثیر جنگ روانی کمتر به آنها فرصت می‌داد تا به اقدامات اصلاحی دولت گوش فرابدهند. دهقانان و زنان در حالت خوف از مخالفین مسلح قرار داشته و نمی‌توانستند از مزایای فرامین دولت به نفع شان استفاده نمایند. آنها مجبور بودند که به قیمت زنده ماندن شان از منافع اقتصادی و اجتماعی خود در جامعه صرف نظر نمایند.

با آنکه در طی همین سال‌ها (۱۹۸۰ - ۱۹۹۲) دولت قادر نگردید که مخالفین تقویت شده از خارج را به میز مذاکره و مصالحه بکشاند، اما در استحکام پایه‌های اجتماعی دولت و جذب منورین در کنار دولت دست‌آوردهایی روشنی داشت. بخاطر اثبات این ادعا می‌توان از پیوستن قابل توجه گروه‌های مخالف مسلح به دولت، افزایش صفوف قوای مسلح، توسعه سازمان‌های اجتماعی و تقویت صفوف حزب دموکراتیک خلق افغانستان نام برد. دفاع مستقلانه و تداوم قریب چهار سال حاکمیت، بدون حضور نظامیان خارجی در افغانستان، موفقیت‌های بودند که بالآخر

نرمش‌های دولت در برابر واقعیت‌های سرسخت جامعه سنتی افغانستان بدست می‌آمد.

درین سال‌ها علی‌الرغم وجود عامل بازدارنده جنگ، روند مدرنیته در مناطق تحت نفوذ دولت توقف نداشت. شمار متعلمان و معلمان بطور پی‌سابقه بالا رفت. مکاتب جدید افتتاح شده و مؤسسات تربیه معلم در شمار زیادی از ولایات تأسیس گردید. زمینه تربیه کارگران در داخل و خارج کشور فراهم شد و صدها کارگر افغان برای کسب دانش و تجربه به مراکز تعلیم و تربیه مسلکی در داخل و خارج اعزام شدند. شمار زیادی از زنان افغان در تأسیسات فرهنگی، اداره و کارخانه استخدام گردیده و پروسه شرکت آنها در پیشبرد امور جامعه بطور مطلوب پیش میرفت. بخاطر مصروفیت مردان در وظایف امنیتی و نظامی، شمار کارمندان و کارگران زن در برخی تأسیسات به ۶۰ درصد می‌رسید. برای بار اول امکان آن مساعد شد تا اشاعه فرهنگ ملی افغانستان از طریق شبکه تلویزیون در کابل و تعدادی از ولایات صورت بگیرد. همین‌طور دستگاه نشرات رادیو که قبلاً محدود به شهر کابل بود، توسعه یافته و در تعدادی از ولایات رادیوهای محلی فعال گردید. همین‌طور در عرصه‌های مخابرات، ترانسپورت، اعمار منازل رهایشی، توسعه شهرها، ایجاد پوهنتون‌ها، توسعه خدمات اجتماعی و طبی، ایجاد کودکان‌ها، کلینیک‌های صبحی، مواظبت از معلولین و کودکان بی‌سرپرست، گام‌های چشمگیری برداشته شد. ولی خسارات ناشی از جنگ به مراتب بیشتر از دست‌آوردهای متذکره بود. جنگ همیشه موجب برپادی تمدن می‌شود مخصوصاً که شرکت‌کنندگان آن میان اهداف نظامی و ملکی تفریق نکرده و عمداً بر داشته‌ها و پایه‌های مدرنیته حمله نمایند. متأسفانه در افغانستان چنین شد.

«به گونه‌ی مثال تا سال ۱۹۸۷ در جریان این جنگ بیش از دوهزار مکتب، ۳۵۰ پل و پلچک، ۴۰۰ مرکز فرهنگی ۱۳۱ شفاخانه، ۲۲۴۰ مسجد و اماکن مقدسه، ۲۵۸ دستگاه تولیدی، هزاران کیلومتر سرک، لین برق و تلفون و هزاران عراده لاری تخریب و به آتش کشیده شده اند. این خسارات معادل سه بر چهار حصه ای تمام سرمایه‌گذاری‌های انکشافی افغانستان در پنجاه سال قبل از اپریل ۱۹۷۸ می‌باشد.»^{۲۰}

تلاش‌های دولت بخاطر تحقق مصالحه با جانب مقابل و نیز مساعی ملل متحد در جهت تشکیل یک دولت با پایه‌های وسیع، بالاخر حادث شدن تغییرات بزرگ در منطقه به ناکامی انجامید. به این معنی که با فروپاشی اتحادشوروی یک خلای قدرت در منطقه بروز کرد و دو همسایه حریص افغانستان (ایران و پاکستان) بخاطر تقویه مواضع شان در منطقه، کوشیدند تا با نفی یک راه حل سیاسی معقول، گروه‌های وابسته به خودشان را در افغانستان به قدرت برسانند. داکتر نجیب‌الله مطابق پروگرام سنجش نشده و بی‌اساس ملل متحد از قدرت کنار رفت. ولی حکومت پیشنهادی آن سازمان نتوانست قدرت را بدست بگیرد. ازین فرصت تهران و اسلام‌آباد استفاده کرده و هریک به حمایت از گروه تحت‌الحمایه خویش دست بکار شدند. در نتیجه جنگ‌های تنظیمی میان گروه‌ها شعله‌ور شد و در آتش آن داشته‌های مدنیت افغان‌ها بسوخت. به این ترتیب یک دوره قریب به نیم قرن تجددخواهی که پس از پایان صدارت سردار هاشم خان آغاز شده بود، مورد قساوت بی‌رحمانه تاریخ قرارگرفت.

بالاخر برخوردهای مسلحانه تنظیمی تعداد زیادی از شهرهای افغانستان خساره برداشتند، اما خرابکاری در شهر کابل بی‌مثال بوده و پایتخت

افغانستان را به ویرانه مبدل ساخت. در تاریخ جهان هیچ شهر این طور بوسیله مردم خودش تخریب نشده است. مافیای جنگی کوچه به کوچه شهر بمقابل همدیگر جنگیدند و شهر را به قسمت‌های ساحه تسلط خود تقسیم کردند. دروازه‌های علم و معرفت مسدود شد، وجود تأسیسات فرهنگی مانند سینما و تیاتر زیر سوال قرار گرفته و تعطیل شدند. از حرمت و نقش زن در جامعه انکار صورت گرفت و چندین هزار زن که نان آور خانواده‌های شان بودند، از ادارات و موسسات اقتصادی سبکدوش شدند. زن ستیزی و معارف ستیزی این بار در تاریخ پرتلاطم افغانستان کارنامه‌های شرم آور از خود بجا گذاشت. با یک جمله می‌توان گفت که روند مدرنیته نه تنها متوقف شد، بلکه آنطور به عقب رفت که ریشه‌های فرهنگی و آثار تمدن گذشته وطن نیز مورد چپاول و تخریب قرار گرفت. موزیم ملی چور و چپاول شد. تشکیلات سیاسی و اجتماعی که فی‌الواقع قوای محرک و هدایت کننده مدرنیته اند، زیر فشار زور و تعدی منحل شدند. دارائی آنها چپاول شد و عما رات آنها به پوسته و سنگر جنگ سالاران علیه همدیگرشان تبدیل گردید.

قدرت‌های ضد مدرنیته شهر کابل را بخاطری زیر حملات تخریبی قرار دادند تا در زیر فشار جنگ، منورین و تجدد خواهان نتوانند بیشتر آنجا بمانند. فشارهای وارده جزء از پلان فرار دادن تجدد خواهان از کشور شان بود. طالبان سیاست فرار دادن منورین را به گونه دیگر تعقیب و به آن ابعاد گسترده تر دادند.

قیودات برگشت و گذار زنان و اجبار داشتن ریش برای مردان تنها مثال‌های اند از ده‌ها موارد آزار و اذیت که منورین را به فرار از خانه و کاشانه شان وامی‌داشت. در برابر رفتار اذیت کننده طالبان، این ابیات پر

معنای مولینا عبدالرحمن جامی پس از گذشت چندین قرن بخوبی صدق می‌نماید:

به راه خود مخوان ای شیخ ما را
که ما هم مذهبی داریم و دینی
اگر از ریش کس درویش بودی
رییس خرقه پوشان میش بودی

تعصب نه در مذهب اسلام و نه در فرهنگ مردم ما جا دارد. بناءً اعمال طالبان خود گویای آنست که آنها چنین فشارها را بخاطر مقاصد بیگانگان انجام می‌دادند. پیشوایان ادب و فرهنگ جامعه ما قرن‌ها پیش چنین خام مغزی‌ها را نکوهش نموده اند. حضرت بیدل می‌فرماید: سر و ریش می تراشم دل کس نمی تراشم. مولانای بزرگ تعصب را مظهر کمبود عقل و منشاء خون آشامی می‌داند:

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست
عاشقان را مذهب و ملت جداست
سخت‌گیری و تعصب خامی است
تا جنینی، کارت خون آشامی است

در دوره تسلط طالبان، جای میکانیزه شدن زراعت را زرع تریاک گرفت و به عوض احداث فابریکات طرف ضرورت اقتصاد ملی، دستگاه‌های پروسس مواد مخدر فعال شدند. همین‌طور به عوض مشاورین خارجی در عرصه‌های مورد نیاز جامعه، بنیادگرایان القاعده در شهرها و نقاط با اهمیت نظامی جابجا گردیدند.

با این ترتیب امیدهای دیرینه تجددخواهان که به خاطر ارتقاء و تعالی جامعه‌شان متحمل رنج‌ها شده و از زندان‌ها و به دار کشیدن‌ها نه

هراسیده بودند، برباد رفت. کشور افغان‌ها به عوض یک سرزمین صلح و آرامش، به لانه تروریستان بین‌المللی تبدیل شد. این بار تاریخ بی‌رحمانه‌تر از گذشته‌ها، کتاب تجددخواهی را در افغانستان بسته نمود.

پس از سقوط اداره طالبان، شعار بازسازی و تجددخواهی از هر طرف بلند شد. اما گذشت پنج سال نشان می‌دهد که باز هم میان حرف و عمل یک خلیج بزرگ وجود دارد. شمار زیادی از مدعیان تجددخواهی چندان به گفته‌های شان صادق به نظر نمی‌خورند. آنها در فکر جمع آوری ثروت بوده و سعی می‌کنند که از هر طرف باد بوزد، آنها هم به همان طرف بوزند. آن مدافعان واقعی مدرنیته که به سخنان شان صادق بوده و درک سالم از وضع فعلی جامعه و شرایط ماحول افغانستان را داشته باشند، کمتر در صحنه سیاست افغانستان حضور دارند.

متأسفانه جامعه ما هنوز هم مانند سابق در یک بحران خطرناک بسر می‌برد. نقش افغان‌ها محدود بوده و ابتکار عمل در دست نیروهای بین‌المللی است. ازین فرصت، مخالفین "مدرنیته" به سود خودشان بهره برده و با شعارهای ظاهراً وطن‌دوستانه، می‌کوشند تا چرخ تاریخ را دوباره به نفع سیاست‌های عقب‌گرایانه در منطقه به حرکت درآورند.

اگر مدعیان تجددخواهی با درس‌های از گذشته که شمه آن درین مقال تقدیم گردید، توجه نه نمایند، عقب‌گرد تاریخ این بار خشن‌تر از گذشته‌ها، تمام آرزوهای تجدد خواهانه شان را برباد داده و باز همان آش خواهد بود و همان کاسه. بگفته حضرت بیدل:

چه امکان است بیدل منعم از غفلت برون آید
هجوم خواب خرگوش است یکسر شیر قالی را

پایان کلام:

با مرور مساعی تجدد خواهان بخاطر تحقق مدرنیته در افغانستان و علل ناکامی آنها از اوایل قرن گذشته تا امروز نتایج ذیل بدست می‌آید:

۱. مدرنیته در افغانستان، همواره در کشاکش قدرت‌های خارجی قرار گرفته است.

۲. بطور طبیعی این قدرت‌ها اگر یکی شان در حمایت از مدرنیته و تجددخواهان قرار گرفته اند، دیگرش بخاطر تضعیف رقیب خود یکجا با مخالفین مدرنیته علیه دست‌آوردهای مردم افغانستان و نمایندگان منور آن عمل کرده اند.

۳. جدال قدرت‌های بیرونی در افغانستان نشان می‌دهد که دولت‌مردان این کشورها آنقدر هم به رشد سالم تمدن جهان علاقمند نبوده و وجدان شان از حمایت نیروهای ضد مدرنیته ناراحت نبوده است.

۴. با تأسف که یک تعداد افغان‌های منور هم بخاطر عقده‌گشایی از حریفان سیاسی شان، بر اصول و موازین فکری خود پا گذاشته و در کنار عقب‌گراها قرار گرفتند. حتی اگر سوال تأمین صلح و مصالحه ملی هم مطرح بوده است، آنها به تشویق و حمایت جنگ سالاران ادامه داده و طرح واقع‌بینانه برای آرامش وضع در وطن شان نداشته اند.

شماری ازین منورین که سال‌هاست که در بیرون از وطن اقامت دارند، اکنون پس از اشاعه راپور سازمان "نظارت بر حقوق بشر" در نیویارک، تشجیع شده و می‌خواهند که متحدان دیروز شان

- مورد محاکمه و مواخذه قرار بگیرد. ولی این‌ها به نتایج "معاونت" خود در آن جرایم نمی‌انديشند.
۵. تجربه کشور ما نشان می‌دهد که تحقق مدرنیته در یک سرزمین نیاز به صداقت، فهم، درایت و وفاداری به مردم و وطن دارد. بدون عشق و علاقه به مردم و بدون درک ضرورت‌ها و اولیتهای و بدون شرکت توده‌های وسیع مردم، نمی‌توان به تحقق مدرنیته در جامعه دست یافت.
۶. تجارب تمام کشورهای که در مسیر مدرنیته از آزمون زمان موفقانه بدر شده اند، نشان می‌دهد که تجددخواهی معاصر، تراوش فکری منورین وابسته به طبقه متوسط بوده و تحقق آن از اتحاد و همبستگی این طبقه وابسته می‌باشد. در عصر امانی شرایط ظهور چنین یک طبقه کاملاً محدود بود و تنها یک قشری از منورین در دفاع از اصلاحات قرار گرفتند. در سال‌های ۱۹۶۰ که فرصت برای منورین داده شد، عین معضله تکرار گردید، ولی با این فرق که این بار اهالی شهرنشین افزایش یافته بودند اما اقتصاد شهری هنوز هم کدام سهم قابل ملاحظه در مجموع تولیدات ملی نداشت. منورین این دوره، برخلاف زمان امانی، در تحت تأثیر شرایط جیوپولیتیک افغانستان به انقطاب کشانیده شدند. ناکامی "مدرنیته" درین مرحله، بیشتر نتیجه اختلافات قشر منور شهری وطن ما می‌باشد.
۷. در دوره پس از سقوط طالبان به وضاحت دیده می‌شود که رابطه مدرنیته با یک رشد متوازن اقتصادی - اجتماعی در نظر گرفته نمی‌شود. مسئولین امور، تجددخواهی را بصورت روبنائی مطرح کرده و رابطه منطقی آن را با رشد زیربنای اقتصادی در نظر

نمی‌گیرند. سیاست‌های اقتصادی آنها در جهت تقلیل بیکاری و فعال ساختن مجدد مؤسسات تولید صنعتی قرار نداشته و در جهت میکانیزه نمودن زراعت گام عملی نمی‌گذارند. زیرا تا کنون موفق به طرح و تطبیق یک مشی متوازن واقعینانه اقتصادی نشده‌اند.

۸. عوامل فوق‌الذکر سبب شده است که تجددخواهی در افغانستان بی‌پایه مانده و موسسه مدرنیته به جزء لایتجزای سیستم دولتی و نظام اجتماعی مبدل نگردد. بعد از هر خرابی، دوباره تجدد خواهان دست به کار شده‌اند، اما نتایج زحمات آنها باز هم بالاثر تحریکات داخلی و یا خارجی سرکوب شده است. به عبارت دیگر سرنوشت مدرنیته در افغانستان پیوسته در یک "دور باطل" و یا "دائره شیطانی"^{۲۱} قرار گرفته است. همین حرکت دورانی از شروع قرن نهم تا حال ادامه داشته و راه بیرون رفت از آن هنوز هم بعید به نظر می‌خورد.

اینکه چرا بعضی افراد و گروه‌ها در سراسر جهان و بصورت اخص در جامعه ما در برابر تجددخواهی مقاومت می‌نمایند، عوامل مختلف دارد که این عوامل را می‌توان در سه دسته ردیف بندی نمود:

الف - آشنایی جوامع شرقی با دست‌آوردهای ناشی از انقلاب صنعتی در غرب، هم‌زمان بود با تجاوزات قدرت‌های استعماری در سرزمین‌های شان. در چنین یک مرحله، آنها تمدن غرب را صرفاً در رخسار سربازان هجوم آورده به مدنیت شان به محاسبه می‌گرفتند. زیرا هیچ‌گونه ارتباط دیگر با غرب وجود نداشت تا معرف بنیادهای علمی و فرهنگی آنها می‌بود. در چنین اوضاع و احوال کدام انگیزه برای

ملل تحت ستم استعمار وجود نداشت تا مبتنی بر آن به شناخت مدنیت غرب علاقه می‌گرفتند. در آن وقت برای شرقیان هدفی دیگری مطرح نبود، به غیر از اینکه به هر وسیله ممکن، از خود و داشته‌های شان در برابر نفوذ حریصانه استعمار دفاع نمایند. درین راستا، آنها نه تنها در محفظه‌های سنتی خود قرار گرفتند و دست رد به سینه متجاوزین زدند، بلکه اکثراً دست‌آوردهای جدید علمی و تخنیکی غرب را نیز نادیده گرفتند. اگر پدیده استعمار، روابط شرق و غرب را از جریان طبعی آن بیرون نمی‌کرد، به یقین می‌توان گفت که هیچگاه مقاومت‌ها در برابر "مدرنیته" بوجود نمی‌آمد.

ب - آنهایی که می‌خواهند گروه‌های تحت نفوذ خود را به حالت بی‌خبر از علم و معرفت نگهدارند، تا به آسانی بر ذهن و روان آنها مسلط باشند. چنین افراد در مقاطع مختلف تاریخ معاصر افغانستان، کوشیده‌اند تا "مدرنیته" را ناقض دین و مذهب معرفی کرده و افغان‌های مؤمن را در برابر آن یعنی فی‌الواقع در برابر منافع خودشان بشورانند. آنها بنابر منافع حریصانه خود دائماً آماده‌اند تا در برابر "مدرنیته" قدعلم نمایند.

ج - متأسفانه هواداران مدرنیته هم بخاطر کمبود معلومات و نداشتن تجربه کافی، طوری "مدرنیته" را در جامعه معرفی کرده‌اند که عوام‌الناس به کنه حقیقت پی نبرده و از رفتار و کردار آنها هم استنباط درست نتوانسته‌اند. به عبارتی دیگر در بسا موارد که نمونه‌های آن درین مقال تذکر رفت، این هواداران خودشان مسبب افتادن توده‌های مردم در دام عقب‌گرایان گردیده‌اند.

مأخذ

۱ Modernity

۲ غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷) "افغانستان در مسیر تاریخ" کابل، مطبعة دولتی، جلد اول ص ۳۷

۳ غبار، میر غلام محمد (۱۹۶۷) همانجا، ص ۷۱۸ - ۷۱۹

۴ دولت آبادی، بصیر احمد (۱۹۹۲) "شناسنامه احزاب و جمعیت‌های سیاسی" تهران ص ۳۷۲

۵ غبار، همانجا، ص ۷۲۰

۶ - اولسن، استا (۱۹۹۹) "اسلام و سیاست در افغانستان"، پوهنتون کوینهاگن، مترجم به دری - خلیل الله زمر، ص ۱۱۵

۷ غبار، همانجا جلد ۲ ص ۸۵

۸ "دانشنامه ای ادب فارسی (۳)" (۱۳۷۸) به سر پرستی حسن انوشه، ناشر: وزارت ارشاد اسلامی - ایران - تهران ص ۶۶۴

۹ نهرو، جواهر لعل (۱۹۶۷) "نگاهی به تاریخ جهان" (فارسی) مترجم: محمود تفضلی، تهران، جلد سوم ص ۱۶۶۵

۱۰ غبار، همانجا، جلد ۲ ص ۸۳

۱۱ پوهننیار، سید مسعود (۱۹۹۶) "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" پیشاور ص ۲۵۹

۱۲ مولت من، گبرهارد (۱۹۸۲) "انکشاف قانون اساسی افغانستان میان سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۸۱" موسسه ای تحقیقات شرق، هامبورگ، ص ۱۶

۱۳ غبار، همانجا، جلد دوم، ص

۱۴ گریف مایر، جان - هیرین، "انقلاب در افغانستان و ایران" (آلمانی) فرانکفورت ۱۹۸۰ ص ۱۵۴

۱۵ کاکر، حسن (۱۹۷۸) "سقوط رژیم شاهی افغانی در سال ۱۹۷۳"، ژورنال بین المللی مطالعات شرق میانه "انگلستان ص ۲۰۳

۱۶ سادات، همانجا ص ۱۲۵

۱۷ جراید "خلق" و "پرچم"، "افغان ملت"، "شعله ای جاوید"، "مساوات"، "گهیخ"، "ملت"، "صدای اعوام" و "ولس"

۱۸ ندیم، مشاهد. "مصاحبه اختصاصی" د هیرالد، پاکستان، می ۱۹۸۸ ص ۱۴۶

۱۹ - سادات، میرعنایت الله (۱۹۹۸) "افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه" بن - جرمنی، ص ۱۴۶

۲۰ بیانیة وزیر خارجه افغانستان در اسامبله ملل متحد - ۱۹۸۷

^{۲۱} Teufelskreis

برخورد علم و جهل

وضع موجود امنیتی در افغانستان، روز تا روز به وخامت می‌گراید. خشونت‌ها، ابعاد گسترده بخود گرفته اند، ولی محتوی عملکرد و انگیزه مخالفان مسلح علیه دولت افغانستان مانند گذشته است. اگر اعمال و خواست شورشیان امروز را با کارنامه‌های بغاوت‌کنندگان صد سال قبل در برابر اصلاحات امانی و همچنان طی نیم قرن گذشته به مقایسه بگیریم، مشابهت‌های زیادی میان آنها بمشاهده می‌رسد.

صد سال قبل در مخالفت با برنامه‌های اصلاحی دولت امانی، از هر گوشه و کنار جامعه‌ما، چهره‌های معلوم‌الحال سربلند کرده و تکفیر غازی امان‌الله خان را فتوی دادند. زیرا او پس از تحصیل استقلال افغانستان، کار ترقی و پیشرفت جامعه خود را روی دست گرفته بود. اولین اقدام امان‌الله خان، مطرح ساختن حاکمیت قانون در جامعه افغانی بود. تا مردم از قید سنت‌های عقب‌نگهداشته شده، رهایی یافته و به امثال شهروندان جوامع پیشرفته در راه تمدن و ترقی کشورشان گام بگذارند. بخاطر برآورده شدن این مأمول، قوانین تنظیم‌کننده نظام برای عرصه‌های مختلف تنفیذ شد. منجمله در هماهنگی با احکام اسلامی که طلب علم را بر همه مسلمانان فرض می‌داند، باب اماکن فراگیری علم و دانش بطور یکسان برای مرد و زن گشوده شد. تعلیمات ابتدائی، اجباری اعلان شده و مکاتب ابتدائی و متوسط در ولایات افتتاح شد. ظرفیت‌های تعلیمات عالی در مرکز توسعه یافته و امکان تحصیل در خارج نیز فراهم گردید. همین‌طور تعداد زیادی از جراید و روزنامه‌های شخصی و دولتی به نشرات آغاز کردند.

متأسفانه در برابر این همه اقدامات نیک دولت، بزودی مخالفت‌ها سازمان یافت. مخالفان، فی‌الواقع همان عقب‌گرایانی بودند که به حمایت

استخبارات انگریز در لباس به ظاهر اسلامی، ولی در مغایرت با دساتیر اسلامی، علیه ترویج علم و معرفت، دست به خرابکاری زدند.

- به سال ۱۹۲۳ ملا عبدالله معروف به ملای لنگ بمقابل مواد قانون جزای دولت اعتراض نموده و زیر نام "شریعت خواهی" در پکتیا دست به شورش زد. او با ظاهرشدن در جمع معترضان، مردم را علیه قوانین نافذۀ مدنی تحریک کرده و با برجسپ زدن‌های فتنه‌گرانه، آنرا مغایر اسلام معرفی می‌کرد. ۲ بعد از اندک زمانی، منافقینی دیگری هم به او پیوستند. اما دولت به سرکوب بغاوت کنندگان در پکتیا فایق شد.

بخاطر معرفی کنه این قضیه برای نسل‌های آینده، دولت امانی، آبدۀ را در ناحیۀ دهمزنگ شهر کابل به یادگار گذاشته است که بنام «منار علم و جهل» یاد می‌شود.

شبکه‌های تخریبی انگلیس نه تنها از شورشیان در پکتیا حمایت می‌کردند، بلکه تحریکات مخفی شان را در ولایت مشرقی و حتی ولایت کابل سازماندهی نمودند.

در حالی که شاه امان‌الله طی مسافرتش به سال ۱۹۲۸ در کشورهای مسلمان به حیث یک مجاهد بزرگ و در اروپا به حیث فاتح جنگ علیه استعمار انگلیس تقدیر می‌شد، ولی در داخل وطنش، آماج دسایس دشمن قرار گرفت. وابستگان انگلیس با روآوردن به جهالت، راه مقابله با علم و معرفت را در پیش گرفتند. آنها به حبیب‌الله کلکانی لقب "خادم دین رسول الله" داده و با دامن زدن آشوب‌ها، او را جانشین غازی امان‌الله نمودند. کلکانی پس از نشست‌اش بر تخت کابل، فرمان داد که مکتب‌ها مسدود گردد و نباید محلی برای تعلیمات کفری وجود داشته باشد.

سال‌ها پس ازین حوادث، با سوءاستفاده از فضای آزاد دههٔ مشروطیت (۱۹۶۳-۱۹۷۳)، مخالفین اساسات زندگی مدنی بار دیگر زیر پوشش شعارهای اسلامی، به نام "اخوانی‌ها" در جامعه ظاهر شدند. آنها موجودیت خود را با ضدیت علیه آزادی زن آغاز کرده و به این وسیله، توجه جامعه را به خود جلب می‌کردند. آنان بر زنان بدون برقع تیزاب باشی می‌نمودند. دو صد زن با جراحات سوزنده داخل بستر شدند...^۳

با ختم دههٔ مشروطیت و رویکار آمدن نظام جمهوری، اخوانی‌ها فرصت را مناسب دیده و به پاکستان فرار کردند. تا از آنجا ضدیت شان را با ترویج اساسات مدنی در جامعهٔ افغانی، بیشتر از پیش ادامه دهند.

با پایان دادن خونین جمهوری محمد داود خان بوسیلهٔ حفیظ‌الله و باندش، تعرض و تعدی علیه علم و معرفت نیز افزایش یافت. زیر نام‌های "اسلام" و "انقلاب"، چیز فهمان زیادی روانهٔ کشتارگاه‌ها و زندان‌ها شدند. با ظهور این توطئه‌ها و شدت یافتن بحران سیاسی در افغانستان، پای ابرقدرت‌ها در قضایای افغانستان بیشتر از پیش کشیده شد. این حالت به ناراضیان مستقر در پاکستان و ایران، زمینهٔ آنرا مساعد ساخت تا عملکردهای شان را زیرپوشش "جهاد" شدت دهند.

طبق ارقام ارائه شده در بیانیهٔ وزیر خارجهٔ افغانستان در اسامبلهٔ ملل متحد (سال ۱۹۸۷) بیش از دوهزار مکتب، ۳۵۰ پل و پلچک، ۴۰۰ مرکز فرهنگی و ۲۲۴۰ مسجد و اماکن مقدسه، ۲۵۸ دستگاه تولیدی، هزاران کیلومتر سرک، لاین برق و تلفون و هزاران عراده لاری تخریب و به آتش کشیده شدند. این خسارات معادل سه بر چهار حصه تمام سرمایه‌گذاری‌های انکشافی افغانستان در پنجاه سال قبل از اپریل ۱۹۷۸ می‌باشد.^۴

در سال ۱۹۹۲ داعیان تاج و تخت، کابل تاریخی را به آتش توپخانه و راکت

بسته و حاضر به تشکیل یک حکومت تفاهم ملی نشدند. در شهر کابل و بیرون از آن، تنظیم‌ها مقابل هم سنگر گرفتند. زیربنای اقتصادی و سیستم معیشتی شهر تخریب گردید. تمام مراکز کلتوری (تئاتر، سالن‌های کنسرت و سینما)، مکاتب، مؤسسات تحصیلات عالی و پوهنتون مسدود شدند. گنجینه‌های تاریخی موزیم کابل، چپاول گردید. زنان و مردان تعلیم دیده نه تنها محلات کارشان را از دست دادند، بلکه خطر مرگ نیز آنها را تهدید می‌کرد. طبق احصائیه‌های منابع معتبر بین‌المللی، بیش از شصت و پنج هزارهالی کابل کشته و اضافه از یکصد و سی هزار آنها معلول گردیدند.

پس از بدنام شدن تنظیم‌های "جهادی"، همچنان با انحلال اردو و فروپاشاندن قدرت دولتی افغان‌ها، پاکستان فرصت را مساعد ساخت، تا چهره‌های جدیدی از عقب‌گرایان را به داخل افغانستان نموده و تاج و تخت مملکت را به آنها بسپارد. طالبان در ابتداء رسالت شان را بدرقه کاروان‌های تجارتي قلمداد نمودند. ولی به زودی بر فساد، مردم آزاری و جنگ‌های قدرت فی مابین "مجاهدین" انگشت انتقاد گذاشته، واگذاری قدرت را از تنظیم‌ها به خودشان مطالبه نمودند.

با قدرت گرفتن طالبان، حق تعلیم و کار بیرون منزل از زنان گرفته شد. نصاب درسی و زمینه‌های تعلیم و تربیه پسران نیز منوط و محدود به احکام "امارت اسلامی" گردید. طالبان در مخاصمت با آثار فرهنگی و تاریخی، از کارنامه‌های "مجاهدین" سبقت جستند. اگر "مجاهدین" غنائیم موزیم کابل را دزدیدند، این‌ها مجسمه‌های تاریخی، بشمول تندیس بزرگ بودا را در بامیان ویران کردند.

گرچه زده سال می‌شود که طالبان از قدرت مرکزی کنار زده شده اند ولی تا هنوز در مناطق تحت سلطه خود، امکانات فراگیری درس و تعلیم را از

دختران و پسران گرفته اند. در آنجاها تبارز پدیده‌های فرهنگی و هنری ممنوع بوده و فضای ماقبل‌التاریخ را بر جامعه حاکم ساخته اند. همین‌طور در مناطق خارج از ساحه تسلط خود، با راه‌اندازی حملات تروریستی بر منورین، مراکز علمی و فرهنگی، مرتکب جنایات نابخشودنی می‌شوند. حملات آنها درین بخش بی‌شمار بوده و درین مقال نمی‌توان به همه آن اشاره کرد. اما بخاطر شناخت ماهیت آنها، لازم است تا از جنایات اخیرشان علیه علم و معرفت بطور نمونه یادآوری شود:

- ترور پنج شخصیت دانا، برازنده و محبوب عرصه ژورنالیزم در طی دوماه (یما سیاوش، الیاس داعی، رحمت الله نیکزاد، فردین امینی و ملاله میوند)
- انفجار موتر حامل چهار دکتور طب، که از خانه‌های خود بطرف محلات کارشان در حرکت بودند.

- ترور چهره‌های فعال مدنی و حقوق بشر (محمد یوسف رشید رئیس "بنیاد انتخابات آزاد و عادلانه افغانستان" و فرشته کوهستانی فعال مدنی در ولایت کاپیسا)

در همین مدت، حملات بر پوهنتون کابل، مرکز آموزش کوثر و مراسم ختم قرآن کریم در غزنی انجام شد که سبب مرگ و زخمی شدن بیش از دوصد جوان معصوم و دانش آموز گردیده است.

با شنیدن این همه اخبار غم‌انگیز، سوال مطرح می‌شود که هدف آنها از راه اندازی این همه جنایات و کشتار انسان‌های بی‌گناه چیست؟ پاسخ این است که سازمان دهندگان و عاملان این جنایات، دشمنان انسانیت و فاقد علم و معرفت اند.

اگر به حوادث صد سال گذشته مرور شده و به یکی از جهات آن (مدنیت

ستیزی) که درین مقال برجسته شده است، تعمق صورت گیرد، تشخیص دیگری به دست نمی آید. غیر از اینکه آنرا تسلسلی از "برخورد علم و جهل" نام بگذاریم.

دسامبر ۲۰۲۰

^۱ علامه محمدباقر مجلسی، "بحارالانوار"، "طلب العلم فریضته علی کل مسلم و مسلمته"، اصفهان، (۱۰۰۶-۱۰۷۷)

^۲ غبار، میر غلام محمد "افغانستان در مسیر تاریخ"، کابل ۱۹۶۵ صفحه ۸۰۷

^۳ کاکر، حسن. "سقوط منارشی افغانی در ۱۹۷۳"، "ژورنال بین المللی مطالعات شرق میانه"، انگلستان، ۱۹۷۸، صفحه ۲۰۳

^۴ سادات، میر عنایت الله، "افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه"، شهر بن، ۱۹۹۸، صفحه ۱۸۹

پیدایش و ادامه افراط‌گرایی در افغانستان

منابع آگاه گزارش می‌دهند که بیش از بیست گروه افراطی، زیر نام مذهب در گوشه و کنار افغانستان جابجا شده‌اند. سوال پیدا می‌شود که این گروه‌ها چگونه بوجود آمدند؟ و چطور ادامه موجودیت آنها، زمینه‌سازی می‌شود؟ آیا عوامل داخلی سبب پیدایش آنها شد؟ و یا قدرت‌های بیرونی، ایشان را پایه‌گذاری کرده‌اند؟

اگر قدرت‌های خارجی مؤجد آنها اند؟ پس سوال مطرح می‌شود که چرا این قدرت‌ها، به خاطر مستقر ساختن دست پرورده‌های شان، افغانستان را برگزیدند؟ آیا شرایط مساعد برای پیدایش و رشد افراطیت در درون جامعه ما، موجب جلب قدرت‌های بیرونی شد؟ و یا خصلت جیوپولیتیک و جوستراتژیک افغانستان، پای آنها را به این سرزمین کشانید؟

آیا حمایت از افراط‌گرایان، صرفاً بخاطر نیل به اهداف استراتژیک این قدرت‌ها، ادامه می‌یابد؟ یا اینکه ملحوظات دیگری در کار است؟ اگر تعقیب مشی استراتژیک، برای قدرت‌های علاقمند در امور افغانستان، حالا دیگر مطرح نیست، پس چرا گروه‌های افراطی، هنوز هم مورد حمایت آنها قرار می‌گیرند؟

آیا تلاش این قدرت‌ها به یک بن‌بست نه انجامیده است؟ به عبارت دیگر آیا موجودیت گروه‌های افراطی در افغانستان، امروز برای این قدرت‌ها، به یک معضل مبدل نشده است؟ اگر شده است، آیا آنها حاضر اند که بخاطر ختم افراط‌گرایی، افغان‌ها را یاری برسانند؟

بالاخره سوال نهایی و اساسی این است که جامعه افغانی در موجودیت این همه گروه‌های افراطی، آیا راه خود را بصوب انکشاف اقتصادی، ترقی

اجتماعی و برقراری حاکمیت قانون، دنبال می‌تواند؟ پاسخ به همه این سوالات، مستلزم تحقیقات وسیع و همه‌جانبه می‌باشد. درین راستا، باید مساعی جمعی بسیج‌گردیده و اندیشمندان نظرشان را ارائه بدارند.

گذشته افراط‌گرایی در افغانستان:

سابقه استفاده از مذهب بخاطر راه اندازی حرکات افراطی در افغانستان، به یک قرن قبل بر می‌گردد. وقتی که افغانستان در جنگ سوم افغان و انگلیس باردیگر بر دشمن پیروز شده و انگلیس‌ها مجبور گردیدند تا استقلال کامل افغانستان را به رسمیت بشناسند. نقش افغانستان در منطقه، بیش از گذشته پراهمیت گردید. زیرا هم‌زمان با تحصیل استقلال، تشکیل یک دولت مدرن و ملی، برای اولین بار در تاریخ وطن ما، بر بنیاد قانون اساسی، در لویه جرگه تصویب و پایه‌گذاری شد. همچنان روابط بین‌المللی دولت، زمینه همکاری‌های بین‌المللی را بوجود آورده و مسیر انکشاف آینده را ترسیم می‌کرد.

درست در چنین مقطع تاریخی، توطئه‌های استعمار به گونه دیگری علیه افغانستان براه افتاد. تا از یک طرف جلو تطبیق برنامه اصلاحات دولت امانی گرفته شده و از جانب دیگر، نباید جنبش آزادی‌خواهی افغان‌ها در میان باشندگان مناطق مجاور به افغانستان که هنوز هم در قید استعمار قرار داشتند، سرایت کند.

از همین جهت، در مقابله با اصلاحات دولت، خرابکاری‌های ذهنی دشمن در محلات بالا گرفت. به سال ۱۹۲۳ م‌ل‌ع‌ب‌الله معروف به ملای لنگ بمقابل مواد قانون جزای دولت اعتراض نموده و زیر نام "شریعت‌خواهی" در پکتیا دست به شورش زد.^۱ او با ظاهر شدن در اجتماعات، بخاطر خوشنودی گردانندگان مدرسه دیوبند، در یک دست قرآن مجید و به

دست دیگر قانون اساسی را گرفته و از مردم سوال می‌کرد: "کدام یک را می‌خواهید؟"

به ادامه این بغاوت، استخبارات انگلیس از طریق روابط قبلی خود با برخی از سران طریقت‌های مذهبی و توظیف ملاهای قادیانی، سلفی و دیوبندی، حرکات افراطی را علیه دولت، سازمان‌دهی نمودند. اینکه چگونه دشمن از احساسات پاک مردم بر ضد منافع خودشان استفاده کرد؟ جواهر لعل نهرو در کتابش (نگاهی به تاریخ جهان) می‌نگارد: «ظاهراً پول‌های فراوانی برای تبلیغات برضد امان‌الله خرج می‌شد و هیچکس نمی‌دانست این پول‌ها از کجا می‌آید... آیا چی کسی این تبلیغات وسیع و پرخرج را اداره می‌کرد؟ افغان‌ها نه پولی برای این کار داشتند و نه این کارها را بلد بودند و نه وسایل مادی مناسبی در اختیارشان بود. در کشورهای خاورمیانه و اروپا همه عقیده داشتند که در ماورای تمام این اقدامات دستگاه پلیس مخفی انگلستان قرارداد.»^۲ به این ترتیب «شاه امان‌الله در حالی که طی مسافرت هفت ماهه اش به سال ۱۹۲۸ در کشورهای مسلمان به حیث یک مجاهد بزرگ و در اروپا بحیث فاتح جنگ علیه استعمار انگلیس تقدیر می‌شد، در داخل، آماج تبلیغات زهرآگین و فتنه‌گرانه انگلیس‌ها قرار گرفته بود.»^۳ بالاثر این تحریکات، خواست دشمن مبنی بر فروپاشی دولت امانی تحقق یافت. دولتی که به قیمت خون هزاران افغان وطن‌خواه، برای نخستین بار برپایه قانون اساسی در چارچوب شاهی مشروطه بنا یافته بود، منقرض گردید.

ظهور مجدد افراط‌گرایی با استفاده از فرصت‌های جدید:

با فروپاشی دولت امانی نه تنها خواست استعمار برآورده شد، بلکه پیامد منفی آن برای مدت‌ها ادامه یافت. تنها مقارن با "دوره هفتم شورای ملی"

صدراعظم جدید (شاه‌محمود خان) به ترویج برخی از آزادی‌ها موافقت کرد، ولی آن‌هم به زودی پس گرفته شده و مبارزین سرشناس روانه زندان‌ها شدند.

اختناق میان سال‌های ۱۹۲۹ - ۱۹۶۵ تسلسل افکار میانه روانه و اعتدالی را که در پوشش مشروطه خواهی تبلور می‌یافت با گذشته قطع نمود. همین انقطاع موجب شد تا جنبش‌های فکری، با برآمد مجدد شان در "دهه مشروطیت"، از پختگی و تجربه لازم برخوردار نباشند.

پس از گذشت سه و نیم دهه حاکمیت مطلقه، گذار به رژیم شاهی مشروطه در دهه شصت قرن گذشته، از جانب خود قدرت حاکمه مطرح شد. هدف رژیم در آن وقت، از یک طرف هم‌آهنگ ساختن نظام با شرایط جدید بین‌المللی بود و از جانب دیگر کنار زدن حریفان داخل سلطنت، در محراق توجه قرار داشت.

این وقت است که با سوءاستفاده از فرصت، باردیگر سر و کله افراطیون در گوشه و کنار کشور ظاهر می‌شود. اما شهر کابل در محراق توجه و فعالیت‌های آنها قرار داشت. افراطیون درین سال‌ها به دو جناح باهم مخالف (چپ و راست) شناسایی می‌شدند. جهان بینی‌های متباز شده آنها، کمتر بر نیازمندی واقعی جامعه استوار بود.

الف - افراط‌گرایی در لباس چپ:

جنبش‌های چپ در تمام کشورهای روبه انکشاف، بصورت طبعی از تبلیغات ایدئولوژیک و سیاسی دو مرکز عمده سوسیالیستی در جهان آن وقت (ماسکو و پکن) اثر پذیر بودند. افغان‌های علاقه‌مند به خط پکن، نسخه آن کشور را برای راه اندازی انقلاب در افغانستان، قرین به شرایط عینی جامعه خود می‌پنداشتند، ولی شرایط ذهنی را در کشورشان نادیده

می‌گرفتند. آنها به نقل قول از ماوتسه تونگ خواهان بسیج طبقه دهقانان و محاصره شهرها از طریق دهات بودند. همچنان مبارزات مسالمت آمیز را پی‌نتیجه پندانسته و به گرفتن قدرت از لوله تفنگ باور داشتند. آنها شرکت در انتخابات پارلمانی را مردود دانسته و تبلیغ می‌نمودند که در پارلمان، نمایندگان طبقات حاکمه روی منافع همدیگر شان چانه زنی می‌کنند و منافع طبقات زحمت کش مطمح نظر آنها نیست. همچنان در عرصه سیاست خارجی، اصل "سیاست همزیستی مسالمت آمیز" را منحنیث یک مثنی جهانی و همه شمول، نفی کرده و آنرا کنار آمدن سوسیال امپریالیزم (شوروی سابق) با امپریالیزم (امریکا) می‌دانستند. وقتی که این افکار شعارگونه افراطیون چپ در جامعه، جای پا پیدا نکرد، سازمان‌های شان دستخوش انشعابات شده و برخی شبکه‌های آنها، بالاثر حوادث بعدی، نیست و نابود شدند.

افراط‌گرایی نه تنها در میان حلقات چپ علاقمند به خط پکن، متبارز بود. بلکه در میان تائیدکنندگان مثنی اتحادشوروی سابق، نیز افرادی وجود داشت که جسته و گریخته، قیام مسلحانه را مطرح می‌کردند. ازین چهره‌ها، شخصی معلوم الحال بنام حفیظ‌الله امین، از یک شرایط خاص، سود جوئی کرده و بدون تصویب و تصمیم رهبری ح.د.خ.ا قدرت دولتی را تصاحب نمود.

پس از ترور شدن میراکبر خیبر که یک شخصیت بلند پایه جناح پرچم ح.د.خ.ا بود، در مراسم دفن وی، اشتراک وسیع علاقمندان، یک تظاهر پی‌سابقه قدرت حزب را به نمایش گذاشت. ریاست جمهوری، این تظاهر را تحمل نتوانسته و امر توقیف تعدادی از رهبران حزب، با اضافه حفیظ‌الله امین را صادر کرد.

دیگران به محل توقیف برده شدند، اما در گرفتاری امین یک تعلل مرموز صورت گرفت. این تعلل به او فرصت داد، تا دستور شخصی خود را، به شماری از افسران متعلق به حزب که در ارتباط او بودند، برساند. امین عضویت رهبری حزب را نداشت، ولی مدت‌ها قبل از جانب نورمحمد تره‌کی، جهت بسیج مخفیانه افسران جناح خلق در قوای مسلح مؤظف شده بود.

او با استفاده از فضای متشنج میان حزب و دولت، فرصت یافت، تا افسران مرتبط با خود را، از نام حزب به مقابله علیه دولت، رهنمود بدهد. به این ترتیب رهبری قوای نظامی را در انحصار خود درآورده و سرنوشت دولت را عملاً بدست گرفت.

با استفاده ازین شرایط بمیان آمده، هر قدر که افراد مورد نظر او در بخش‌های مختلف قوای مسلح جابجا می‌شدند، به همان اندازه، خودکامی او، افزایش یافته و جامعه افغانی را دچار تشنج می‌ساخت.

اظهارات شماری از اعضای آن وقت رهبری حزب و سایر اسناد منتشره، برملا می‌سازد که او عمداً کار متلاشی ساختن پایه‌های دولت و برهم زدن تفاهم ملی را، آگاهانه در پیش گرفته بود.

اقدام خودسرانه و رفتار افراطی او با کشتار دستجمعی رئیس جمهور داود خان و خانواده اش آغاز شده و با قتل بیگناهان در سراسر کشور توسعه یافت. چهره‌های میانه رو طریقه‌های تصوف، شخصیت‌های اکادمیک و متخصص، اهل معارف، زحمتکشان، اعضای دیگر سازمان‌های سیاسی و جناح‌های داخل ح.د.خ.ا به کشتارگاه‌ها فرستاده شدند. تعداد اعضای حزب که از جانب باند او به قتل رسیده اند، به چهار هزار نفر می‌رسد. ازین میان به تعداد دوهزار و سه صد نفر آنها، عضویت جناح پرچم ح.د.خ.ا

را داشتند. همچنان شمار زیادی اعضای حزب، بدون موجب در محابس زندانی بودند.

چهره نامطلوب حفیظ‌الله امین از جانب شمار زیادی اعضای رهبری و کدرهای حزب شناسایی شده و آنها خواهان برکناری او بود. ولی یک دست نامرئی در عقبش قرار داشته و وی را محافظت می‌کرد. تا اینکه بعد از کشتن استاد خود (نورمحمد تره‌کی) دیگر جایی برای ابهام در نزد حامیان بیرونی دولت و جناح‌های مختلف در حاکمیت باقی نگذاشت. رفع ابهامات، حلقه محافظتی او را محدود ساخته و فرصت را مساعد ساخت تا قوای شوروی سابق، در ظرف چند ساعت او را نابود و زمینه انتقال قدرت را، به رهبری حزب مهیا سازند.

با اختتام دوره وحشت امین، همه به این توافق رسیدند که باید هرچه زودتر پایه‌های در حال اضمحلال دولت، دوباره استحکام یابد. مبتنی بر همین تصمیم، فردای ختم تسلط او، دروازه زندان‌ها گشوده شده و طی چند روز محدود، هزاران انسان در بند کشیده، آزاد شده و به زندگی روزمره شان برگشتند. قطعات اتحادشوروی سابق که هفته‌ها قبل از سقوط او، مواضع استراتژیک را در زیر کنترل خودشان قرار داده بودند، عملاً در حمایت از رهبری جدید دولت قرار گرفتند. این حمایت، گرچه زمینه سازمان‌دهی مجدد قوای مسلح دولت را مساعد ساخت، اما به پاکستان و حامیان بین‌المللی آن نیز بهانه داد، تا تنظیم‌های مورد حمایت خود را با سلاح‌های پیشرفته مجهز سازند.

در مورد اعمال وحشیانه امین نوشته‌ها، آثار و اسناد زیادی وجود دارد. حتی خودش بعد از قتل نورمحمد تره‌کی لست سیزده هزار زندانی اعدام شده را جهت آگاهی اقارب شان در تعمیر وزارت داخله نصب نموده و

می‌خواست که مسئولیت کشتار آنها را به دوش تنها نورمحمد تره‌کی، بیاندازد؛ تا بدینوسیله، اعمال جنایت‌کارانه خود را، پرده پوشی نماید. اما این نمایش او، هیچ تغییری در ذهنیت عامه وارد نتوانست. زیرا نقش اصلی او در این جنایات، نزد همه مبرهن بود. مردم می‌دانستند که علاوه بر این لست، هزاران انسان بی‌گناه، بوسیله باند او به شهادت رسیده‌اند.

متأسفانه بعد از سپری شدن آنهمه مدت، هنوز هم هستند منابع و کسانی که بنابر ملحوظات معین، به انگیزه و نقش اصلی او در آن همه جنایات پرده پوشی نموده و با بکارگیری مصطلحات زمان جنگ سرد، ذهنیت عامه را اغواء می‌نمایند. در اظهارات و نوشته‌های این مغرضین، عاملین اصلی مشخص نشده و تلاش می‌شود تا با بکاربرد اصطلاح "کمونستان"، تمام جنبش چپ را به این جنایات متهم بسازند. حتی آنهایی که از جانب او سرکوب شده بودند.

ب - افراط‌گرایی در لباس مذهب اسلام:

در اخیر دهه شصت، حلقات "اخوان المسلمین" در افغانستان شکل گرفت. آنها را می‌توان مبتنی بر اعمال و مشی بعدی شان در قالب گروه‌های راست افراطی شناسایی کرد. این حلقات از مراحل ابتدائی پیدایش خود، به اخلال امنیت متوسل شدند. بی‌آنکه طرح و مرام خود را در جامعه پیش کش کرده باشند.

به این ترتیب آنها نیز، به امثال صد سال قبل بر روی صحنه ظاهر شده، و بار دیگر بمقابل اساسات زندگی مدنی، نقش شان را تمثیل نمودند. اولین عرصه که اخوانی‌ها مبارزه شان را از آنجا آغاز کردند، ضدیت با آزادی زن بود. مرحوم حسن کاکر درین ارتباط می‌نویسد: «جوانان مذهبی متعصب خارج از ساحه پوهنتون به سراغ زنان غیروابسته برآمده و با هدف قراردادن

ایشان، برآنها [زنان بدون چادری] تیزاب پاش می‌دادند. دوصد زن با جراحات سوزنده شامل بستر شدند.^۴

عرصهٔ بعدی تبارز افراطیون دست راستی در جامعه، ترور منورین و حمله به اجتماعات سیاسی مخالف نظر شان بود. با آنکه پارلمان منتخب و شرایط تبارز علنی برای این گروه نیز وجود داشت. اما آنها شیوهٔ توسل به تشدد و فعالیت‌های غیرقانونی را برای خود برگزیدند. الهام‌بخش آنها در گزینش چنین شیوه، تبلیغات ملاهای وابسته به سرویس‌های استخباراتی پاکستان بود. این تبلیغات ریشه در پیدایش تحمیلی دولت پاکستان داشته و بخاطر پیش‌روی در کشمیر و خاموش ساختن جنبش دادخواهی پشتون‌ها و بلوچ‌ها، همیشه در زیر پوشش شعارهای مذهبی علیه هند و افغانستان سازمان‌دهی می‌شود.

به سال ۱۹۷۲ یکی از حلقات اخوانی‌ها، زیر نام "جمعیت اسلامی"، تشکل خود را در خفا اعلان کرد که بعداً سازمان‌های مختلف از همین گروه منشعب شده و تشکیلات مختص به خودشان را بوجود آوردند.

پس از کودتای ۱۹۷۳ حلقهٔ اولی جمعیت اسلامی، زندانی شده و یک تعداد دیگر آنها به پاکستان پناه بردند. در آنجا به اشتراک این "پناه جویان"، شماری زیادی از دسایس ناکام علیه جمهوریت محمدداود خان سازماندهی شد. پس از خنثی شدن توطئه‌ها در قوای مسلح و شورش‌های ناکام در برخی مناطق افغانستان، اخوانی‌ها دریافتند که افغان‌ها به کارنامه‌های ایشان علیه رژیم محمدداود خان بی‌علاقه اند. بناءً باز هم تعداد زیادتر آنها به طرف کشور همسایه رخت سفر بستند. با کوچیدن خود به پاکستان، آنها طرف توجه بیشتر استخبارات نظامی آن کشور قرار گرفتند.

حمایت پاکستان از گروه‌های مخالف دولت افغانستان، به خودی خود

موجب تشنج بیشتر شده و اصطکاک‌ها را بمیان دولت‌های افغانستان و پاکستان افزایش می‌داد. اما این حالت به نفع گروه‌های اخوانی تمام می‌شد. آنها توانستند، تا ازین اصطکاک‌ها در جهت تبارز خودشان بهره‌مند شوند. به زودی کمپ‌های تربیه نظامی برای تربیت آنها در پاکستان، گشایش یافت. درین کمپ‌ها، بخاطر دهشت افگنی در داخل افغانستان، پنج هزار نفر بطور عاجل آماده شدند.^۵ بلاثر تقابل موضعگیری‌ها میان افغانستان و پاکستان، علایق هریک از دو ابرقدرت هم درین کشمکش به کشور مورد علاقه‌شان فزونی گرفت. پاکستان بخاطر حمایت بیشتر از مخالفین دولت افغانستان از متحدین غربی خود کمک زیادتر دریافت کرد و اتحادشوری سابق نیز کمک‌هایش را به دولت افغانستان افزایش داد. به این ترتیب گام به گام، افغانستان غیرمنسلک، دچار کشمکش شده و به محراق تشنج در منطقه مبدل گردید.

پس از سقوط اولین جمهوریت در افغانستان، گروه‌های افراطی مساعدت‌های بیشتر را بدست آوردند. سلاح و پول فراوان در اختیار آنها گذاشته شده و تلاش گردید تا اعمال خصمانه آنها در قالب یک "رسالت اسلامی" به نام "جهاد" توجیه شود. همچنان بخاطر زیر نظر داشتن دقیق این گروه‌ها، ترجیح داده شد که ایشان به تنظیم‌های متفاوت، منقسم شوند. تا ولی نعمت‌های شان، آنها را به سهولت کنترل و رهنمائی بتوانند. شیخ‌های عرب از هیچ‌گونه کمک مالی به گروه‌های افراطی مضایقه نمی‌کردند. در بخش‌های تحت نظارت آنها، محلات تمرین برای افراطیون بین‌المللی نیز آماده شد. یک جامعه شناس الجزایری بنام "محفوظ بن نون" با تشویش در مورد افراط‌گرایان برگشته به کشورش در سال ۱۹۹۶ به نشریه لاس انجلس تایمز می‌گوید: «هسته آنها بخاطر اعزام به جنگ افغانستان، در پاکستان گذاشته شد... امروز این کابوس در برابر الجزایر و

متباقی جهان قرارداد. شانزده هزار عربی که برای افغانستان تربیه شده بودند، اکنون به یک ماشین آدم‌کشی مبدل شده‌اند»^۱ راپورهای مؤثق می‌رساند که ۴۸ هزار عرب تا سال ۱۹۹۲ برای یک دوره در افغانستان جنگیده و یا تمرین نظامی دیده‌اند. این‌ها پس از برگشت به میهن‌شان به نام «الافغانی» یاد می‌شوند. «الافغانی»ها در محلات بودوباش‌شان، با پخش افراط‌گرایی، به یک معضل در آنجاها مبدل شده‌اند.

وجه مشترک هفت تنظیم سازمان‌یافته در پاکستان و هشت تنظیم در ایران (بعداً بنام حزب وحدت مسماء شد)، همانا تفکر افراط‌گرایی آنهاست. مصداق این کلام، رفتار تحمل‌ناپذیر آنها علیه همدیگر‌شان می‌باشد که با برگشت آنها بوطن، به همگان برملا گردید. در رفتار آنها، نه تنها هیچ‌گونه شفقت و اخوت اسلامی دیده نمی‌شد، بلکه از همان روزهای اول، مشغول جنگ‌های داخلی با همدیگر شدند. آنها خسارات بزرگی را به مردم بی‌دفاع افغان تحمیل نمودند. همین وجه مشترک، رابطه فی مابین آنها و طالبان را نیز مشخص می‌سازد. این‌ها نه تنها آغشته به نظریات افراطی‌اند، بلکه آنچه حامیان اصلی‌شان هدایت بدهند، عملی می‌نمایند. چنانچه مطبوعات بین‌المللی گزارش‌های موثق ارائه کرده‌اند، ازین عناصر نه تنها در ناآرامی افغانستان، کار گرفته می‌شود. بلکه بخاطر شرکت در آشوب‌های جمهوریتهای آسیای میانه، نیز فرستاده می‌شوند. سران حزب وحدت افتخار نمودند که هزاران افغان از جانب دولت ایران زیر نام فاطمیون به عراق و ایران فرستاده شده‌اند.

پس از آنکه پاکستان با به جان انداختن تنظیم‌های ساخت خودش و ایران، به تحقق مرحله اول اهداف استراتژیک خود (انحلال دولت و اضمحلال قوای مسلح) دست یافت. وظایف آنها را خاتمه یافته دانسته و گروه دیگری را بنام «طالبان» برسرنوشت افغان‌ها، حاکم ساخت. آنها

وظایف باقی ماندهٔ تنظیم‌ها را انجام داده و خواسته‌های افراط‌گرایی را که با روحیهٔ اعتدال‌پذیری دین اسلام مغایرت داشت، سرمشق کارشان ساختند. در زیر چتر طالبان، پروسهٔ جابجاسازی افراطیون عرب و دیگر خارجی‌ها، در سرزمین جنگ‌زدهٔ افغان‌ها شدت یافت. فامیل سلطنتی سعودی می‌خواست که اتباع مخالف خودش شان به کشور برنگشته و در جاهای دیگر منجمله افغانستان باقی بمانند. طالبان با پذیرش این خواهش، کمک هنگفت سعودی‌ها و دیگر حامیان افراط‌گرایی را بدست آوردند. به این ترتیب، طالبان نه تنها اماکن تخلیه شده قطعات نظامی افغان را در اختیار القاعده و دیگران گذاشتند، بلکه اعضای فامیل آنها را نیز در اماکن قیمتی و دست اول جابجا ساختند. گرچه ازین معامله، طالبان احساس فرحت نموده و کمک بیشتر دریافت کردند، ولی چرخ روزگار به استقامت دیگری چرخیدن گرفت. این چرخش بطور کاملاً غیرپیش‌بینی شده، سرنوشت امارت طالبان را بطرف نابودی سوق داد. زیرا تروریست‌های حمله‌کننده بر برج‌های تجارتي نیویارک و ایجاد فاجعهٔ خونین یازدهم سپتمبر، پرورش یافته‌گان گروه القاعده بودند.

طوری که گفته شد، رهبری القاعده در افغانستان جابجا شده بودند. این حادثه، ایالات متحدهٔ امریکا و ناتو را مصمم ساخت، تا نفوذ طالبان و القاعده را از افغانستان برچینند. هردو گروه افراطی از قدرت کنار زده شدند ولی راه پیشرفت و انکشاف برای افغان‌ها، ناگشوده باقی ماند. زیرا با ساقط کردن افراطیون از قدرت، نه تنها یک ترکیبی از دولت معتدل و ملی بوجود نیامد، بلکه خلاف توقع مردم، غارتگران مال و منال مردم با چند بوروکرات فاقد پایهٔ مردمی، صاحب آرگاه و بارگاه شدند. این امر سبب شده تا طالبان و سایر گروه‌های افراطی، شرایط را مساعد یافته، قوای خود را دوباره سازمان‌دهی نموده و جنگ را آغاز کنند.

آنها در پناه حمایت خارجی‌ها و سؤاستفاده از نارضایتی‌های مردم، قدم به قدم، به یک قدرت قابل محاسبه جنگی و سیاسی، آراسته شدند. این تبارز تا اندازه جلایش یافت که آنها اکنون طرف مذاکره با ایالات متحده امریکا قرار گرفته و می‌کوشند تا افراط‌گرایی‌های مردود شده خود را بار دیگر در میز مذاکرات بر جامعه جهانی و مردم افغانستان تحمیل نمایند. متأسفانه درین مقطع مهم تاریخی، مردم آسیب‌دیده وطن ما، باز هم از شرکت در اخذ تصمیم پیرامون جامعه شان، کنار زده شده و بعوض آنها، چهره‌های معلوم‌الحال، سرنوشت آنها را کمافی‌السابق به معامله می‌گیرند. برای آنها، منفعت شخصی خودشان مهم بوده، افکار طالبانی و بدست آوردن عمق استراتژیک خارجی‌ها در وطن ما، آزار دهنده نیست.

این وقتی است که باید وطن دوستان و همه منورین، تفاوت‌ها را کنار گذاشته، روی یک مثنی مشترک و ملی به موافقه برسند. طبعی است که چنین مثنی، تنها روی اعتدال اندیشه‌پی استوار بوده و هرگونه افراط‌گرایی را منتفی می‌داند. زیرا طوری که درین مقال با صراحت مطرح شد، باز هم سوال می‌شود که آیا منحصی نتیجه نمی‌توان گفت که: عامل تمام خون ریزی‌ها، ویرانی‌ها و زمینه سازی‌ها برای مداخلات خارجی‌ها، عملکردهای افراطی در جامعه نبوده است؟ اگر است، پس چگونه می‌توان به افراط‌گرایی پایان داد؟ آیا بسیج عمومی درین راستا یگانه راه حل نیست؟ تا مردم ستم کشیده افغانستان، با پیش گرفتن راه اعتدال، به سرمزل مقصود شان رسیده بتوانند. هرگونه افراط‌گرایی آب را به آسیاب دشمن می‌ریزند و امکان ندارد که بدون نفی سراسری آن، جنگ نیابتی در وطن ما پایان یابد.

۱۷ می ۲۰۲۰

- ^۱ غبار، میر غلام‌محمد «افغانستان در مسیرتاریخ»، کابل، ۱۹۶۵ صفحه ۸۰۷
- ^۲ نهرو، جواهرلعل "نگاهی به تاریخ جهان" (دری) جلد دوم، ۱۹۶۷ صفحات ۱۶۶۲-۱۶۶۳
- ^۳ نهرو، جواهرلعل، همانجا، صفحه ۱۶۶۵
- ^۴ کاکر، حسن، "سقوط رژیم شاهی افغانی در سال ۱۹۷۳"، ژورنال بین‌المللی مطالعات شرق میانه، انگلستان، ۱۹۷۸ صفحه ۲۰۲
- ^۵ ندیم، شاهد، "مصاحبه اختصاصی"، دهرالد، پاکستان، می ۱۹۸۸
- ^۶ "ترور، رویارویی، زمینه ساز تریبۀ افراطیون شد"، لاس انجلس تایمز، چهارم اگست ۱۹۹۶

چرا پاکستان همیشه به صدور افراط‌گرایی و تروریزم متوسل

می‌شود؟

هنوز انگلیس‌ها، مانند سایر دول نیرومند در جهان، از اثرات بحران مالی سال ۱۹۳۳ رهایی نیافته و با معضله‌های اقتصادی شان دست و گریبان بودند که فاشیزم رو به توسعه‌ آلمانی بر اروپا سایه افکند. انگلستان به زودی مورد تهدید قرار گرفت و انگلیس‌ها هم مجبور شدند، تا در صف‌آرایی‌های جنگ جهانی دوم علیه آلمان‌ها فعالانه شرکت نمایند. فضای جنگ و مصارف ناشی از آن، توانائی‌های مالی انگلیس‌ها را که در آن وقت بلاثر ازدیاد مصارف امنیتی در مستعمرات شان محدود شده بود، هنوز هم محدودتر ساخت.

محدودیت‌های مذکور سبب شد تا لندن قبل از پایان جنگ، پلان بیرون رفت از مضیقه‌های مالی را روی دست گرفته و در برابر عوامل و انکشافات نضج یافته جدید زانو بزند. زیرا از یکطرف بنابر افزایش مصارفات، نمی‌توانست مستعمرات خود را حفظ و نگهداری کند و از جانب دیگر، جنبش‌های ضد استعماری به یک مرحله از پختگی رسیده و به هیچ قیمت حاضر نبودند تا مانند گذشته، وجود آقایون استعمارگر را در کشورهای شان تحمل نمایند.

همین‌طور تناسب قوا در جهان تغییر کرده و در عوض جهان چند قطبی که در آن انگلیس‌ها قدرت درجه یک بودند، تنها دو قطب به رهبری ایالات متحده امریکا و اتحادشوروی سابق در برابر هم، عرض وجود کرد. به این ترتیب انگلیس‌ها مجبور شدند تا رهبری نظامی و سیاسی خود را به مستعمره سابق شان (امریکای شمالی) واگذار گردند. با قرار گرفتن در چنان

یک موقف، انگلیس‌ها حاضر شدند تا نظر هردو ابرقدرت تازه به دوران رسیده را محترم شمرده و از مستعمرات شان عقب نشینی نمایند.

ساکنین امریکا، خودشان مزه تلخ مستعمره بودن را با تمام مصائب آن قبلاً تجربه کرده بودند و دولت شوروی هم بنابر موازین و ضوابط ایدیولوژیک خودش، عصر استعمار را پایان یافته می‌دانست. مبتنی بر همین موضوع‌گیری‌ها "سازمان ملل متحد" که بخاطر یک جهان بهتر و در جهت برقرار ساختن یک صلح پایدار، به ابتکار فاتحین جنگ دوم جهانی پایه گذاری شد، مبارزه برعلیه استعمار را در زمره وظایف اولیه و تأخیر ناپذیربشر قرار داد.

انگلیس‌ها در چنان اوضاع و احوال، از نیم قاره هند ظاهراً بیرون رفتند. ولی با پاشیدن تخم نفاق در میان پیروان مذاهب مختلف و نژادهای ساکن آنجا، سعی کردند تا وابستگی عمال شان را در خفا به خود نگهدارند. آنها احساسات مذهبی مسلمانان و هندوها را تحریک کرده و در اوج احساسات مذهبی آنها، نیم قاره را این طور تقسیم کردند:

«بر یک صندوق رای گیری قرآن مجید و بر صندوق دیگر رای گیری کتاب مذهبی هندوها گذاشتند. هرکسی که رای می‌داد برایش گفته می‌شد، کدام را قبول داری؟ چون پشتون‌ها مسلمان هستند ضرور رای خود را به قرآن می‌دادند. با این هم فی صد چهل و نه نفر پشتون هیچ رای ندادند. به این بهانه نمایشی پشتون‌های آن حصه را در پاکستان کشیدند. و ازین پشتون‌ها هیچ پرسیده نشد که آیا آزادی هم می‌خواهند؟ اگر پرسیده می‌شد، طبعاً پشتون‌ها صد فی صد طرفدار آزادی می‌شدند»^۱.

به این ترتیب انگلیس‌ها در پایان تسلط خود هم، قسمتی از خاک افغانستان را که بر طبق معاهده بی اعتبار دیورند به زورغصب کرده بودند،

نه تنها دوباره به ملت افغانستان واگذار نشدند، بلکه آنرا در زیر سلطهٔ قایم مقام خود (پاکستان) قراردادند. همین‌طور اراضی وسیع سند، پنجاب و بنگال شرقی از پیکر هندوستان جدا و به این کشور نوظهور ملحق ساخته شد.

چون پاکستان بصورت غیرطبیعی و فی‌الواقع به ادامهٔ دسایس انگلیس‌ها در سال ۱۹۴۷ بوجود آمد، لذا دولت آن کشور، همیشه می‌کوشد تا پیوند اجباری مردم آن دیار را با دسایس‌الحیل حفظ نماید. پاکستان از همان روزهای اول پیدایش خود تا امروز مصروف آنست تا با بکاربرد وسایل نامشروع، صدای حق طلبانهٔ ساکنان آن سرزمین را در گلو خفه کرده و با خرابکاری در برابر هند و افغانستان، موجودیت خود را موجه جلوه بدهد. به ادامهٔ همین سیاست‌ها، سردمداران پاکستانی پیوسته تلاش می‌نمایند تا منشاء کمبودهای ذاتی کشور شان را که همیشه موجب برهم خوردن نظام و سقوط رژیم‌های منتخب در آن سرزمین می‌شود، "ساخت و بافت بیرونی" بدهند.

هر کشور بنابر عوامل تاریخی، جغرافیائی و فرهنگی مربوط به خودش در جریان تاریخ بوجود می‌آید. اما پاکستان این مسیر را طی نکرد. انگیزهٔ بمیان آمدن آن، تنها بر پایهٔ مذهب استوار بوده و سایر عوامل اساسی که باعث پیدایش و تشکل یک کشور می‌شود، در وجود این مملکت سراغ نمی‌شود.

اگر نیم‌قارهٔ هند تجزیه نمی‌شد، و باشندگان امروزی پاکستان و بنگله دیش هم در داخل هند زندگی کرده و در پرتو سیستم موجود انتخابات آن کشور در قدرت دولتی هندوستان سهیم می‌بودند، یقیناً صدای مسلمانان با چنان یک کمیت بزرگ، نه تنها در داخل هند، بلکه در سراسر جهان رساتر می‌بود. به خاطر جلوگیری از نیل به همچو یک دورنما، ظاهراً شعار "دادن حق

تعیین سرنوشت به مسلمانان " را طرح کردند تا سرنوشت مسلمانان را تیره و تار سازند.

انگلیس‌ها یک کمیت بزرگی از مردم بنگال را که در فاصله قریب به یک هزار کیلومتر در آنطرف خاک هند زندگی می‌کردند، به پاکستان ملحق ساختند. بخاطر غیرطبعی بودن این الحاق، پیوند آنها با پاکستان ادامه نیافت و در سال ۱۹۷۰ بالا تریک حرکت خود جوش مردمی به رهبری شیخ مجیب‌الرحمان، مردم بنگال شرقی به پا خاستند و با درهم شکستن سلطهٔ پاکستانی‌ها، حاکمیت ملی خود را بناء گذاشتند.

بلوچ‌ها و پشتون‌ها نیز از تعلق شان به کشور جدید الولاده پاکستان همیشه ناراض بوده و گاهگاهی به اعتراضات شدید می‌پرداختند. اما اعتراض آنها به خاطر دو عامل ذیل نتوانست که به قیام سراسری ملی منتج شود.

الف - تبلیغات فراملی با استدلال‌های مذهبی در میان هردو گروه ملی آنقدر شدت و حدت داشت که عرصه را برای خواست استقلال طلبانه و جنبش‌های ملی‌گرایانه محدود می‌ساخت. مؤسسین پاکستان ظاهراً "به اخوت اسلامی" پافشاری کرده و تبلیغ می‌نمودند که مسلمان خوب کسی است که از ادعای ملی خود صرف نظر کرده و در زمره پاک‌ها به پاکستان بپیوندد و به آن وفادار بماند. با این طرز استدلال هر نوع خواست ملی و تاریخی را "تاپهٔ ضد اسلامی" می‌زدند.

ب - موقعیت جغرافیائی و استراتژیکی هردو ایالت پشتون نشین و بلوچ نشین بسیار حساس بوده، استقلالیت آنها مرادف با برهم خوردن تناسب قواء در این گوشهٔ از جهان بود. قطب بندی‌های بعد از جنگ جهانی دوم در مطابقت با کنفرانس "یالتا"، پاکستان را به جهان غرب متعلق ساخته و در یک اتحاد استراتژیکی با ایالات متحدهٔ امریکا قرار داده بود.^۲ هند

موقف بی‌طرفی را اتخاذ کرد، ولی صف آرائی‌های جدید، آن کشور را مجبور ساخت تا معاهده همکاری‌های نظامی را با اتحادشوروی سابق امضاء کند. همین‌طور افغانستان، مبتنی با همان تقسیمات، در ساحه نفوذ اتحادشوروی سابق قرار گرفت و از هر نوع کمک نظامی و امنیتی غرب محروم شد.

با نظرداشت این وضع، کشورهای غربی، دستیابی بلوچ‌ها و پشتون‌ها را به حق تعیین سرنوشت خود شان، مرادف به تجزیه و تضعیف پاکستان دانسته و هیچگاه مورد تائید قرار ندادند. با چنین طرز دید، این استدلال به میان آمد که گویا ضعف پاکستان موجب تقویه افغانستان و برهم خوردن تناسب قواء به نفع اتحادشوروی سابق در منطقه می‌شود.

چینی‌ها هم از چنان یک حادثه احتمالی همیشه نگران بودند. زیرا با کوچک شدن پاکستان، فشار علیه رقیب مقتدر آنها (هند) تقلیل یافته و آنها از یک دولت ضعیف منحیث یگانه دوست استراتژیک شان در منطقه، همبستگی مورد ضرورت را بدست آورده نمی‌توانستند.

مبتنی بر همین استدلال، کشورهای غربی هم، مخاصمت پاکستان علیه هند و افغانستان را، در راستای منافع استراتژیک خود به محاسبه گرفته و این کشور را منحیث سنگر مطمئن مبارزه علیه کمونیزم و دوستان آن در این گوشه جهان تحویل گرفتند. روی همین ملحوظ، آنها از جنایات تندروان مذهبی و کودتاهای پیهم جنرال‌های پاکستانی که موجب زیرپا گذاشتن حقوق و آزادی‌های افراد می‌شد، چشم پوشی می‌نمودند. داعیان دموکراسی و حقوق بشر، در برابر رفتار خشن و ظالمانه اسلام‌آباد بمقابل اقلیت‌های مذهبی و ملی، مهر سکوت بر لب گذاشتند. مبارزات آزادی خواهانه پشتون‌ها و بلوچ‌های تحت ستم آن کشور، در رسانه‌های غربی انعکاس نمی‌یافت و اگر گاهگاهی منعکس هم می‌شد، به نقل قول از منابع

پاکستانی می‌بود که مبارزات مذکور منحیث دسیسه کمونیزم قلمداد می‌گردید.

جنرال‌ها و استخبارات پاکستانی از علاقمندی استراتیژیک غرب به کشور شان، عمیقاً آگاه بوده و از بدو پیدایش آن کشور تا کنون نفع عظیمی را از دول غربی، برای خود و کشور شان کمائی نموده اند. در سال‌های که جنگ سرد، سرنوشت‌ها را در جهان و منطقه ما رقم می‌زد، پاکستانی‌ها نفع بزرگ را بدست آوردند. آنها حوادث داخل افغانستان را منحیث عامل برهم زننده ثبات در منطقه، مطرح کرده و با این استدلال، گویا بخاطر برگردانیدن ثبات و حفظ موازنه میان دو طرف جنگ سرد، طالب کمک از جهان غرب گردیدند.

باید اذعان داشت که درگیر شدن پاکستان در قضایای داخل افغانستان، سال‌ها پیش از به قدرت رسیدن ح.د.خ.ا در اپریل ۱۹۷۸ و ارسال قطعات نظامی اتحاد شوروی سابق در دسامبر ۱۹۷۹ آغاز شده بود. زمانی که سردار محمد داود خان به سال ۱۹۵۳ از جانب شاه به مقام صدارت منسوب شد و او با عجله "مسأله پشتونستان" را مطرح کرد، رسانه‌های پاکستانی و دوستان شان در غرب، وی را "شهزاده سرخ" لقب دادند. همین‌طور وقتی که داود خان در جولای ۱۹۷۳ از طریق کودتا، قدرت را به دست گرفته و رژیم سلطنتی را به جمهوری تعویض کرد، بهانه‌ها از سر گرفته شد و تضادهای شدت یافت. این بار اسلام‌آباد به مخالفان دولت او پناه داده و کار تجهیز، سوق و اداره مخالفان مسلح دولت افغانستان را عملاً بدست گرفت.

مرکز تحقیقات فکری امریکا بنام "راند" در آخرین مطالعات خود که از جانب اسوشیتد پرس بتاريخ نهم جون ۲۰۰۸ در سراسر جهان پخش شد، می‌نگارد: «تمام حرکات شورشیان از سال ۱۹۷۹ به این سو در افغانستان،

ناشی از موجودیت پناهگاه امن برای شورشیان در کشور همسایه پاکستان بوده است و شورش‌های جدید نیز تفاوت چندانی با گذشته ندارد.^۳ مشابه همین نتیجه‌گیری را رئیس جمهور حامد کرزی نیز نموده و متعاقب برگشتش از کنفرانس پاریس، به خبرنگران داخلی و خارجی در کابل چنین گفت: سی سال است که از پاکستان به کشور ما تجاوز صورت می‌گیرد. هر بار پاکستانی‌ها تجاوز شان را "جهاد" نام می‌گذارند. کرزی در رابطه به اظهارات اخیر رهبر طالبان پاکستانی (بیت الله محسود) که علناً برنامه تشدید حملات تروریستی را به داخل افغانستان اعلام کرده است، گفت: «این تجاوزات بی‌جواب نمانده و افغانستان حق دفاع از خاک خود را دارد» این بار، بیت الله محسود و ملا عمر پاکستانی را در خانه‌هایشان هدف قرار می‌دهد. او افزود که «افغانستان سی سال تحمل این مصیبت را کرد. افغانستان امروز، افغانستان دیروز و بی‌صدا نیست، امروز افغانستان هم صدا دارد، هم وسایل دارد و هم جرئت اقدام دارد.»^۴

اینکه آقای کرزی در قبال این اظهارات خود ثابت قدم بوده و بر طبق آن عمل می‌کند یا خیر؟، باید منتظر ماند. اما اینکه پس از گذشت یک عمر، بالاخره به کنه حقیقت پی برده و این طور معترف می‌شود: سی سال است که از پاکستان به کشور ما تجاوز صورت می‌گیرد و هر بار پاکستانی‌ها تجاوزات شان را "جهاد" نام می‌گذارند. گامی است بلند و قدمی است در جهت شناخت واقعی مشکل بی‌امنیتی در سی سال گذشته، حال و مستقبل افغانستان.

صلح، کلمه غیرقابل تقسیم بوده و هیچگاه نمی‌توان آنرا نظر به زمان و مکان تفکیک کرد. به این معنی که اگر اسلام‌آباد با طالبان خود صلح می‌نماید ولی در عوض به آنها فرصت می‌دهد تا به داخل افغانستان تجاوز کنند، طبعاً چنین سیاست، صلح نبوده و صریحاً تشویق متجاوز در یک

استقامت دیگر است که به هیچ وجه نباید بی‌جواب بماند. همین‌طور اگر نقش پاکستانی‌ها در بی‌امن ساختن کشور ما، حالا محکوم شده و در گذشته "جهاد" نامیده شود، از دقت شناخت ما می‌کاهد. باید به واقعیت‌های دردناک گذشته وطن مشترک همه افغان‌ها، معترف شد و بالاخره باید جامعه خود را از حالت انقطاب فکری، بیرون کرد.

پاکستانی‌ها همیشه از حوادث افغانستان و یا خلق حادثه در افغانستان به نفع استحکام پایه‌های دولت خود و توجیه مفکوره تأسیس پاکستان نفع برده‌اند. رویدادها و حوادث بعد از هفت ثور ۱۹۷۸ در افغانستان، همچنان رفتار خشن دولت که موجب سرازیر شدن مهاجران افغان به پاکستان گردید، برای جنرال‌های پاکستانی یک "پیروزی غیرمنتظره" بود. آنها ظاهراً ادعا می‌کردند که گویا «انگیزه اخوت اسلامی، ایشان را به مبارزه علیه کفر و الحاد برانگیخته و بنابر دساتیر اسلامی آنها مکلف اند تا با تجهیز و تسلیح مخالفین دولت (افغان و خارجی)، کمونیزم را در افغانستان شکست بدهند».

با اعلام این خواسته‌ها، سیاستمداران غربی که تا آن وقت بر جنرال ضیاالحق، منحیث قاتل بوتو و منکر حقوق اساسی مردم اعتراض می‌نمودند، فوری سکوت اختیار کرده و در برابر او منحیث مدافع سرسخت حق و حقوق مردم افغانستان سر فرود آوردند. جنرال‌های بر سر اقتدار در اسلام‌آباد از نظر مساعد غربی‌ها در آن وقت، با دل و جان خوشنود گردیده و کار رهبری و تسلیح افغان‌های مهاجر را در چارچوب "تنظیم‌های جهادی" به عهده گرفتند. این نقش با انگیزه پیدایش و تداوم پاکستان، کاملاً مطابقت داشت. طوری که قبلاً تذکر رفت، پاکستان همیشه به ترسیمی از دشمن در مجاورت خود نیاز دارد، تا اتحاد ملیت‌های ساکن آنجا را با شعارهای ظاهراً اسلامی در برابر "خطر خارجی" حفظ نماید.

اسلاف این حاکمان، سه دهه قبل از آن، با راه انداختن مشابه چنان شعارها، هند را تجزیه کرده و پاکستان را تأسیس نموده بودند. لذا تعقیب مشی جدیدهم در حقیقت، تداوم سیاست قبلی به گونه دیگر و در شرایط دیگر بود. ادامه این سیاست، نه تنها علاقه غرب را به پاکستان افزایش داد، بلکه نقش و نفوذ آن کشور را هم در منطقه بالا برد.

با خراب شدن اوضاع در افغانستان، به زودی جهاد اعلام شده و تنها تنظیم‌های که با انگیزه پیدایش پاکستان، موافقت فکری داشتند، وارد عرصه جهاد گردیدند و به سایر مخالفین سیاسی دولت افغانستان، هیچ‌گونه امکان فعالیت داده نشد. به عبارت روشن‌تر، آنها منحیث نیروی مخالف دولت شناسایی نشدند.

این وقت است که ایدولوگ‌های پاکستانی فرصت را مساعد یافته و تلاش ورزیدند تا ریشه‌های تفکر ملی را در میان پشتون‌ها و بلوچ‌های داخل پاکستان هم خشکانیده و مبارزه برحق آنها را بخاطر دریافت حق تعیین سرنوشت شان، خلاف "اخوت اسلامی" قلمداد نمایند. در مناطق پشتون نشین، این روحیه تا آن حد گسترش یافته است که امروز موجودیت داوطلبان افراط‌گرا و تروریست‌های خارجی از کشورهای مختلف جهان، تهدیدی را برای بودوباش سیاستمداران دموکرات و ملی در محلات زندگی شان بوجود آورده است. مناطق قبایلی از گذشته‌ها به این طرف در تحت کنترل دولت مرکزی قرار داشته و در برابر حکومت ایالتی جوابده نمی‌باشند. ازین روابط، حکومت‌های مرکزی پاکستان همیشه سوءاستفاده نموده و به کمک گماشتگان خود در مناطق قبایلی، توطئه‌ها را بر ضد رهبران انتخاب شده پشتون در ایالت شمالغرب برآه انداخته اند.

همین‌طور بخاطر دور ساختن متنفذین قبایل از کنار رهبران ملی و آزادی‌خواه‌شان، حکومت‌های مرکزی پاکستان پیوسته کوشیده اند تا

منافع شخصی این متنفذین را تحریک نمایند. روی همین منظور همیشه به آنها در قاچاق اسلحه و مواد مخدر، آزادی عمل داده شده است. امروز همین قاچاقبران کاملاً در اختیار اسلام‌آباد قرار داشته و بخاطر تمویل گروه‌های افراطی در مناطق شان از هر نوع کمک و همکاری دریغ نمی‌نمایند.

آزادی عمل سردسته‌ها و قوماندان‌های هفت تنظیم سازمان یافته در پاکستان هم کم نبود. پاداش "جهاد" آنها از پول‌های بادآورده، به قیمت گزاف تادیه می‌شد. آنها صلاحیت داشتند تا آن فعالین سیاسی را که از طریق تنظیم‌ها در زیر چتر استخبارات نظامی پاکستان قرار نداشتند، شناسایی و به مقامات مخصوص پاکستان تحویل دهند. درین عرصه صلاحیت‌های "حزب اسلامی" به رهبری گلبدین حکمتیار بیشتر از دیگران بود. او حتی صلاحیت داشت تا چنین افراد را دستگیر، شکنجه و مورد بازپرسی قرار بدهد. با این امتیازات و شیوه‌ها، طرز‌العمل‌های تروریستی و افراطی از منابع و کانال‌های پاکستانی، در بین اعضای تنظیم‌ها ترویج و تعمیم می‌یافت.

احزاب اسلامی پاکستان به رهبری قاضی حسین احمد، مولانا فضل‌الرحمان و سمیع‌الحق از نفوذ زیاد در میان پشتون‌ها برخوردار بوده و در استقامت دهی سیاسی تنظیم‌های افغانی مستقر در پاکستان، نقش عظیم داشتند. از نظر آنها هر نوع صلح و مصالحه فی مابین دولت و مخالفین آن به معنی سازش میان کافر و مسلمان بود. با همین شعار، افغان‌های مهاجر در پاکستان از برگشت به خانه و کاشانه‌شان جلوگیری شده و در مطابقت با استراتژی تأسیس پاکستان در مدار افراط‌گرایی نگهداشته می‌شدند.

بتاریخ چهاردهم اپریل ۱۹۸۸ قرارداد ژنیو میان دولت‌های افغانستان و پاکستان به میانجیگری ملل متحد امضاء شده و دولت‌های شوروی و

امریکا رسماً ضامن تطبیق آن بودند. به تعقیب همین موافقتنامه، قطعات نظامی شوروی طی مدت نه ماه از افغانستان خارج شدند. اما مداخلات پاکستان علی‌الرغم تعهدات صریح آن کشور کاهش نیافته و حتی افزایش هم یافت. اینکه پس از برگشت قطعات شوروی به وطن شان و بالخصوص پس از فروپاشیدن ابرقدرت اتحاد شوروی، در حالی که هیچ‌گونه خطر از طریق افغانستان متوجه پاکستان نبود، چرا آن کشور باز هم به مداخلاتش پایان نداده و سیاست همسایه‌گی نیک را در برابر افغانستان دنبال نکرد؟ این سوال طوری که قبلاً به آن اشاره شد، از جمله پرسش‌های است که می‌توان جواب آنرا از لابلای انگیزه‌تأسیس دولت پاکستان دریافت کرد.

پس از فروپاشی قدرت اتحاد شوروی، خلای بزرگی قدرت در رابطه افغانستان با دو همسایه‌نیرومند آن، بوجود آمد. افغانستان جنگ زده از نظر اقتصادی ضعیف و جامعه آن مبتلا به انقطاب فکری بود. اما پاکستان و ایران که از حوادث ناخوشایند سال‌های قبل افغانستان نفع عظیم برده و در حالت قوت بی‌سابقه قرار داشتند، هریک مجدانه تلاش کردند تا قسمت‌های از سرزمین افغان‌ها را اولاً به زیر نظارت و سپس در تحت اشغال کامل خود قراردهند.

در جهت نیل به این اهداف شوم، دست پاکستان درازتر از ایران بود. زیرا پاکستان برای تحقق اهداف تحت پوشش خود، کمک‌های اعراب پولدار و حمایت سیاسی سیاست‌بازان غربی را در اختیار داشت. در حالی که ایران فاقد چنین امکان بود. همین‌طور ساحة نفوذ گروه‌های هشتگانه مستقر در ایران نسبت به هفت تنظیم پیشاور نشین، بنابر تفاوت‌های مذهبی و قومی در یک محدوده معین قرارداداشت.

طی نشست‌هایی که در تحت ریاست نواز شریف، صدراعظم آن وقت پاکستان، تدویر یافت، اسلام‌آباد، آقایون صبغت‌الله مجدد و برهان‌الدین ربانی را منحنیث رئیس‌های دولت افغانستان بالترتیب برای مدت‌های دوماهه و چهار ماهه به افغانستان گسیل کرد. همین‌طور به آقای گلبدین حکمتیار مساعدت شد، تا با استعمال سلاح از اطراف کابل علیه آنها به مقابله برخیزد.

مقصد پاکستان، ازین صحنه آرایی‌ها، درگیر ساختن خونین تنظیم‌ها با همدیگرشان، اضمحلال قدرت‌های امنیتی، انحلال اردوی ملی و از بین بردن امکانات حداقل معیشتی در سرتاسر افغانستان بود. پس از آنکه پاکستان به اهداف متذکره خود نایل گردیده و اکثر تأسیسات عامه و خصوصی قسماً و یا کلاً تخریب شد، آن کشور صفحه دیگری از پلان خود را برای ادغام کامل افغانستان در دایره منافع ملی پاکستان ورق زد.

اسلام‌آباد باز هم به کمک انگلیس‌ها، امریکا و عربستان سعودی را متقاعد ساخت تا بخاطر قطع کامل نفوذ ایران و روسیه، تنظیم‌های متنوع و بازمانده از زمان جنگ سرد را از قدرت بیرون رانده و در عوض آنها، سرنوشت افغان‌ها را بدست گروه جدیدالولادپی به نام طالبان بسپارد. پاکستان این تعویض را ظاهراً با منافع کمپنی‌های که علاقمند تجارت با آسیای میانه بودند، گره زده و آنها را قانع ساخت که بخاطر تأمین امنیت، موجودیت "یگانه" گروه مطمئن در قدرت ضرور است. با این استدلال، اسلام‌آباد حمایت آنها را در جریان این عملیات بدست آورد، اما در عقب پرده، همان ملحوظات اولی پاکستان نهفته بود.

گرچه بی‌نظیر بوتو، سال‌ها بعد تقصیر به قدرت آوردن طالبان را کلاً به عهده نگرفته و در مصاحبه که بتاريخ بیست اکتوبر ۲۰۰۰ با اخبار لوموند انجام داد، این‌طور می‌گوید:

«فکر رویکار آوردن طالبان از انگلیس‌ها بود، مدیریت آن را امریکایی‌ها به عهده گرفتند، هزینه آنرا سعودی‌ها پرداختند و من وسایل آنرا فراهم کرده و طرح را به اجراء در آوردم.»^۵

با جابجا ساختن طالبان در قدرت، پلان اخراج منورین از کشور و غرق ساختن جامعه افغانستان در تعصبات قومی و مذهبی روی دست گرفته شد. به عوض تأمین امنیت شاهراه‌های تجارتي و زمينه‌های مطمئن عبور پاپولین‌های نفت و گاز از آسیای میانه، کشور افغان‌ها به لانه تروریست‌ها، افراط‌گرایان مذهبی و قاچاقچیان مواد مخدر تبدیل گردید.

این یک پیروزی بزرگ برای پاکستان و فی‌الواقع تکرار همان "پالیسی پیش‌روی" انگلیس‌ها به گونه دیگر علیه افغانستان بود. تا اینکه پس از یک سلسله حملات تروریستی بمقابل تأسیسات امریکایی، نقش پای تروریست‌های مستقر در خاک افغانستان کشف شد و جهان غرب به یکبارگی متوجه گردید که "متحد استراتیژیک" آنها یعنی همان پاکستانی که خود ایجاد کردند، چه بلاهای نیست که علیه آنها و بر سر افغان‌ها نیاورده است.

برای برجیدن تروریست‌ها، گفت و شنیدها در پایتخت‌های معتبر کشورهای جهان آغاز شد و برجیدن طالبان از افغانستان در دستور روز قرار گرفت. در آنروزها، پاکستان در موقعیت بدی قرار داشت و نقش دوگانه آن بمثابة "متحد امریکا" اما "پرورش دهنده تروریسم"، سیاسیون جهان را دچار حیرت و سردرگمی کرده بود. تا اینکه تونی بلر صدراعظم آن وقت انگلستان، به پاکستان سفر کرد و جای پای برای اسلام‌آباد در روند "مبارزه علیه تروریسم" تدارک دید. پاکستان ظاهراً در کنار غرب ایستاده شد. ایالات متحده امریکا هم، موضعگیری‌های لفظی سردمداران پاکستانی را جدی تلقی کرده، تحریم ارسال سلاح پیشرفته هوایی را ملغی و صدها

ملیون دالر بخاطر مبارزه علیه تروریسم در اختیار آن کشور گذاشت. ولی بعد از شش سال، امروز ثابت گردید که کمک‌های مذکور در جهت بالا بردن قدرت نظامی آن کشور علیه هندوستان به کار رفته است.^۱

شماری از ژورنالیستان امریکایی که در دفاع از سیاست‌های اسلام‌آباد قرار داشته و در ازاء این دفاعیه، همیشه منفعت‌های مادی بدست می‌آورند، هنوز هم آرام نه نشسته و در تلاش می‌باشند تا با متقاعد ساختن مهره‌های کلیدی در ادارهٔ امریکا، پاکستان را منحیث دوست صادق کشور شان جا بزنند. تا پول‌های باز هم بیشتر، گویا به خاطر "جلوگیری از طالبان" به پاکستان تحویل داده شود.

در جهت پرده‌پوشی از واقعیت نقش پاکستان، یک دست‌های نامرئی فعال بوده و در همه جا، همین دست می‌خواهد تا در ذهنیت عامهٔ جهان چنین القاء نمایند که گویا پاکستان با افراط‌گرایان همکاری ندارد. اما جریان عملیات قوای ائتلاف به سال ۲۰۰۲ علیه طالبان و تروریست‌های خارجی، معکوس آنرا برملا ساخت. در آن وقت پاکستان علناً تلاش کرد، تا جان سردسته‌های آنها و افراد پاکستانی را نجات بدهد. چنانچه در جریان محاصرهٔ نواحی اطراف شهر قندز، مهره‌های کلیدی طالبان و افسران پاکستانی بوسیلهٔ هواپیماها مستقیماً به پاکستان منتقل شدند، ولی هیچکس مانع آنها نگردید.

پس از "نشست بن" که کار احیای مجدد دولت و اردوی ملی روی دست گرفته شد، باز هم پاکستان مداخلات خود را به گونه‌ها و طرق مختلف از سر گرفت که اینک به تذکر چند نمونهٔ آن درینجا اکتفا می‌شود:

- پاکستان بوسیلهٔ عمال نفوذی خود در دولت جدید و نیز با قناعت دادن قوای ائتلاف، فشار آورد تا افغانستان بعد ازین یک اردوی کوچک و

محدود داشته باشد. مبتنی بر همین فشارها تشکیل اردوی جدید در محدودهٔ هفتاد هزار نفر مورد موافقه قرار گرفت. وجود یک اردوی کوچک در افغانستان این زمینه را مهیا می‌سازد که به مجرد خروج قوای ائتلاف، این قوا از تمامیت ارضی وطن دفاع نتوانسته و بار دیگر پاکستان بر اوضاع افغانستان مسلط شود.

- پاکستان می‌کوشد تا دست نشانده‌های خود را بر قدرت افغانستان ببیند. افراد و احزابی که در راستای منافع آن کشور عمل نه نمایند، به نام‌های مختلف از جانب شبکه‌های تخریبی آن کشورتاپه زده می‌شوند.

- پاکستان با مطرح ساختن طالبان، منحنی یک نیروی سیاسی که باید با آن مذاکره و مصالحه کرد، فی‌الواقع در سرنوشت و آیندهٔ افغانستان یک دیپلوماسی خزنده را دنبال می‌کند. آن کشور می‌کوشد تا گروه متحجری را که از دروازه بیرون رانده شده است، دوباره از راه کلکین وارد صحنهٔ سیاست افغانستان بسازند. زیرا داشتن نفوذ قوی در دولت افغانستان و همچنان عدم موفقیت نیروهای ائتلاف در قلع و قمع دهشت افگنان، بار دیگر پاکستان را امیدوار ساخته است که آینده در افغانستان از آن اسلام‌آباد خواهد بود.

- بلاثرنفوذ پاکستان در ادارهٔ دولت افغانستان، صدها مجرم جنگی پاکستانی، قبل از محکمه و تثبیت جرم، بوسیلهٔ فرمان از حبس رها شدند. رهایی آنها نتیجهٔ مساعی دولت پاکستان بود که علاوه بر جلب کمک دوستانش در ادارهٔ دولت افغانستان، از مجاری رسمی هم بخاطر رهایی آنها، تقاضا می‌کرد. قابل تعجب است که پاکستان مسئولیت جنایات اتباع پاکستانی را در افغانستان به عهده نمی‌گیرد، اما رهایی آنها را تقاضا می‌نماید.

- زمامداران پاکستان با پررویی و خلاف هرگونه واقعیت ادعا می‌نمایند که

تروریسم از افغانستان به کشور شان سرایت کرده است. در حالی که موجودیت مراکز مهم تروریستی القاعده و طالبان در مناطق قبایلی داخل پاکستان از نظر استخبارت غربی و حتی ژورنالیستان آنها پنهان نیست. رسانه‌های معتبر بین‌المللی همه روزه از مراکز تجهیز و تسلیح طالبان در پاکستان خبر داده و اخبار مربوط به عبور آنها را بصوب افغانستان گزارش می‌دهند. طبق جدیدترین گزارش مرکز تحقیقاتی امریکائی بنام "رند" سازمان استخباراتی پاکستان، جنگجویان طالبان را آموزش داده و در مورد حرکات نیروهای امریکائی، قوای ناتو و سربازان افغان در افغانستان به آنها معلومات می‌دهد. طبق راپورهای موثق، این سازمان استخباراتی، طالبان زخمی‌شده را تداوی و آماده برای عملیات مجدد نموده است.^۷

پاکستان نه تنها برای طالبان، بلکه برای تمام افراط‌گرایان و تروریستان بین‌المللی یک منبع الهام و مهد تربیه و پرورش می‌باشد. مهم‌ترین چهره‌های که در پرآوازه‌ترین حملات تروریستی، نقش داشته و حتی مجری و یا طراح آن بودند، در پاکستان بودوباش داشتند. در برخی ازین حوادث، جوانان مربوط به نسل دوم و یا سوم مهاجران پاکستانی مقیم در اروپا هم سهیم بودند. تحقیقات نشان داد که آنها در بازدیدهای خود از سرزمین آبائی شان با حلقات افراط‌گرا سروکار پیدا کرده و از جانب بنیادگرایان به انجام فعالیت‌های تروریستی کشانیده شده اند. راه توشه سفر این جوانان که از سرزمین آبائی خود به کشور محل اقامت خود بردند، غیر از پخش و اشاعه افراط‌گرایی چیزی دیگری نبود. در برخی موارد مانند به راه انداختن انفجارات در لندن، آنها مستقیماً دست داشتند.

- پاکستان از ضعف دولت افغانستان به نفع امیال و پلان‌های شوم خود استفادهٔ اعظمی می‌نماید. آن کشور هیچگاه علاقه ندارد که دست مافیای مواد مخدر، تاجران جنگی و سایر مفسدان از ادارهٔ دولت افغانستان کوتاه

شود. زیرا با استفاده از ترکیب موجود، آن کشور همیشه می‌تواند که اوضاع را خراب ساخته، دولت و مردم ما را در تهلکه قرار بدهد.

- دولت پاکستان بالوسیلۀ دهشت افگنان می‌کوشد تا رقابت خود را با کشور هند در داخل افغانستان دنبال کند. بر طبق همین سیاست، کوشش می‌شود تا متخصصین هندی مورد تهدید قرار گرفته و از نهایت خوف به خانه‌های شان برگردند. تا حال چندین متخصص هندی از پروژه‌های عمرانی اختطاف و به هلاکت رسیده اند.

- پاکستان ۹۰ هزار سرباز را در جوار سرحدات افغانستان متمرکز ساخته، اما وانمود می‌سازد که قادر به جلوگیری از عبور تروریستان به داخل قلمرو افغانستان نیست. بناءً قابل سوال است که نقش و وظیفۀ این سربازان چه خواهد بود؟ جابجا ساختن این قطعات از یکطرف کاملاً جنبۀ نمایشی داشته و منظور از تمرکز آنها، راضی نگهداشتن امریکایی‌ها می‌باشد و از جانب دیگر بالوسیلۀ آنها کوشش می‌شود تا عملیات و فعالیت افغان‌ها و قوای ائتلاف را به آگاهی تروریستان رسانیده و بدینترتیب آنرا خنثی نمایند

- پاکستان تا هنوز درک نکرده است که پرده‌ها پائین افتاده و سیاست‌های پشت پرده اسلام‌آباد اکنون از نظر هیچکس پنهان نمی‌ماند. امروز نه تنها افغان‌ها بلکه همهٔ کشورها و موسسات ذی‌دخل در امور افغانستان به نیکوئی می‌دانند که پاکستان بر تمام تعهدات اش در برابر جهان، پشت پا زده و گروه دهشت افگن طالبان را تقویه می‌نماید.

چطور می‌توان جلو این همه خرابکاری‌ها را گرفت؟

طوری که در شروع این مقال اشاره شد، ایجاد پاکستان فی‌الواقع تداوم توطئهٔ سیستماتیک انگلیس‌ها، علیه افغانستان و ضعیف نگهداشتن توانمندی افغان‌ها بود. مردمی که در برابر سیاست استعماری آنها همواره

به مبارزه برخاسته و توانستند که اولتر از همه، درین گوشه جهان استقلال شان را در میدان نبرد بدست آورند.

سال‌ها بعد از شکست انگلیس‌ها، سیاست خصمانه شان از طریق پاکستان ادامه یافت. پاکستان بنابر ملحوظات خاص به میان آمد و بالوسيله سياست‌های که قبلاً تذکر رفت، هنوز هم حفظ می‌شود. یکی ازین سیاست‌ها، دامن زدن به افراط‌گرایی و ایجاد نفرت علیه همسایگان است. اگر افراط‌گرایی مذهبی در پاکستان سرکوب شود، موجودیت دولت پاکستان خود بخود مورد سوال قرار می‌گیرد. حکومت‌های پاکستان مبتنی بر همین سیاست، شصت سال علیه هند و افغانستان عمل کردند. استفاده دوامدار ازین وسیله سبب شده است که قدرت دولتی در پاکستان همیشه به افراط‌گرایان متکی باشد.

اگر تا دیروز در شرایط جنگ سرد، حملات افراط‌گرایان علیه حکومت افغانستان مورد تقدیر غرب قرار می‌گرفت، امروز برعکس آن است. آنها در قلمرو افغانستان با افراط‌گرایان و تروریست‌ها در حال مقابله اند. امروز موجودیت پایگاه‌های دهشت افگنان در ایالت شمالغرب پاکستان نه تنها مانند گذشته "مراکز جهاد" تلقی نمی‌شوند، بلکه مایه تشویش کشورهای غربی می‌باشد. اکنون ایالات متحده آمریکا بر دولت پاکستان فشار وارد می‌کند تا آن "مراکز" را برجیند. خطرات ناشی ازین مراکز روز تا روز توسعه یافته و آمادگی قوای نظامی پاکستان به حمایت از طالبان، زمینه‌های برجیدن این مراکز را دشوار می‌سازد.

گروه‌های افراط‌گرایی پاکستان در قوای نظامی آن کشور نقش فزاینده داشته و بیم آن می‌رود که سرنوشت سلاح اتمی پاکستان، روزی در اختیار این گروه‌ها قرار بگیرد. این تشویش مورد دقت تمام موسسات تحقیقاتی جهان می‌باشد. زیرا عمکرد افراط‌گرایان در گوشه و کنار جهان، هیچ جای

شک و شبه را باقی نگذاشته و همه به این باور اند که با قرار گرفتن سلاح اتمی به دست آنها، صلح جهانی فوراً به مخاطره می‌افتد.

امریکا نمی‌تواند با پاکستان ناشیانه برخورد کند و از همین جهت تا کنون تشویقی را رسماً در مورد آینده سلاح اتمی پاکستان ابراز نکرده است. ولی طوری که جریانات وقایع نشان می‌دهد، امریکا و سایر کشورهای عضو ناتو می‌کوشند تا هم‌زمان با استقرار قوت‌های شان در افغانستان معضله سلاح اتمی پاکستان و ایران را هم حل نمایند.

جلو خرابکاری از خاک پاکستان به دو طریق گرفته شده می‌تواند:

الف - دولت پاکستان در زیر فشار بین‌المللی قرار گرفته و یکجا با نیروی ائتلاف، تروریستان خارجی را از آن کشور اخراج و افراط‌گرایی را در پاکستان سرکوب و غیرمجاز اعلان نمایند. این طریق نتایج موقتی داشته و با برگشت این نیروها از منطقه، آنها هم بر می‌گردند.

ب - تصفیه کاری در دولت افغانستان صورت بگیرد و عمال پاکستان از مقامات مهم سبکدوش شوند. همین‌طور آن چهره‌های که در گذشته به زیر سوق و اداره نظامی گران پاکستانی قرار داشتند، امروز موظف گردند تا مستقل بودن خود را از پاکستان به اثبات رسانند. در غیر آن با این چهره‌ها نمی‌توان به جنگ علیه تروریسم رفت. در پهلوی این تصفیه کاری به افسرانی که در برابر پاکستان از منافع ملی خود دفاع کرده و اکنون بالاخر یک دست نامرئی دوباره به اردو جذب نشده‌اند، فرصت داده شود تا به کمک تجربه و خرد خود از وطن و مردم شان دفاع نمایند. زیرا نگراننده معتقد است که باید ریشه دهشت افگنی خشکانیده شود و این وجیبه، تنها بوسیله خود افغان‌ها عملی شده می‌تواند. افغان‌ها باید "دولت ملی" خود را بسازند. چنین دولت دارای پایه‌های وسیع بوده و می‌تواند که یک صلح پایه دار و

دوامدارا در افغانستان برقرار سازد. منظور از "پایه‌های وسیع" همانا شرکت وسیع نیروهای ملی در پیشبرد امور دولتی و عیار ساختن ساختار و سیستم اقتصادی کشور بر بنیاد منفعت قاطبه مردم افغانستان می‌باشد. چنین یک دولت می‌تواند که بدون حضور نیروهای خارجی از وطن و مردم خود دفاع نماید. طبعی است که بدون مساعدت بین‌المللی نمی‌توان به این مأمول دست یافت.

منحیث حرف آخر درین مقال باید گفت که اگر افراط‌گرایی در پاکستان سرکوب شود، افغانستان راه خود را بصوب یک آینده درخشان می‌یابد. برعکس، یک پاکستان بدون افراط‌گرایی نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه بدهد. خوشبختانه عواملی که انگلستان را به تأسیس پاکستان علاقمند ساخته بود، امروز منتفی به نظر می‌آید. پاکستان امروزی به مزاحم جدی برای منافع قدرت‌های که آنرا ایجاد و حمایت کرده بودند، مبدل شده است. اکنون اگر پاکستان نباشد، کسی بر گور آن نخواهد گریست. اما در عوض، ساکنان پاکستان امروزی فرصت آنرا خواهند یافت تا خودشان سرنوشت خود را بدون هر نوع نفرت و تعصب تعیین نمایند.

^۱ د کابل کالئی - کابل صفحات ۳۲۹-۳۳۰ - بینوا، عبدالروف- (۱۹۵۱) " نظری ب پشتونستان"

^۲ مقصد از عقد پیمان استراتژیک امریکا و پاکستان به سال ۱۹۶۹ است
^۳ این مرکز از جانب بخش دفاعی حکومت ایالات متحده امریکا تمویل شده و تام محقق راپور متذکره "سیت جونز" میباشد.

^۴ بی بی سی - ۱۵ جون ۲۰۰۸

^۵ بی نظیر بوتو (۱۰/۲۰/۲۰۰۰) اخبار لوموند - فرانسه

^۱ سناتور امریکائی از حزب دیموکرات آن کشور

^۷ سیت جونز (۰۷/۰۹/۲۰۰۸) اسوشیند پرس - ایالات متحده امریکا

احیای ملوک الطوایفی

منظور از اصطلاح ملوک الطوایفی، خودکامگی و حاکم بودن اشخاص بر جماعتی از مردم، قوم، قبیله^۱ و گروه می‌باشد. قبل از پیدایش دولت‌های ملی این مناسبات در تمام جوامع وجود داشته و هنوز هم در کشورهای عقب‌نگهداشته شده، منعی مانع رشد اقتصادی و اجتماعی در برابر مردم قرار دارد. بعضی‌ها سرنوشت ملوک الطوایفی را در جوامع شرقی با فیودالیزم اروپائی مرادف دانسته و عوامل مختلف، بخصوص نبود باران‌های دایمی (کمبود آب) را که از وفور محصولات می‌کاهد و مسلط شدن قدرت‌های استعماری در مشرق زمین را نادیده می‌گیرند.

با تسلط استعمار در مشرق زمین، ملوک الطوایفی‌ها منعی همکار و دستیار استعمارگران در خدمت آنها قرار گرفتند. اگر یکی ازین حاکمان در زیر فشار مردم از خواسته‌های استعمارگران سرپیچی می‌کرد، آنها فوری حاکم منطقه مجاور را تقویت کرده و پس از سرکوب حاکم نافرمان، جانشین او را از حلقه ماحول خودش تعیین و بجای او انتصاب می‌نمودند. تا مناسبات موجود محفوظ بماند. مثال‌های از چنین عملکرد استعمار در تاریخ دو قرن گذشته افغانستان و مناطق همجوار آن به کثرت دیده می‌شود. هدف آنها ایجاد موانع در راه رشد این جوامع و جلوگیری از پیدایش "دولت ملی" بود. زیرا دولت‌های ملی توانمندی بسیج نیروهای وسیع مردم علیه استعمار را داشته و با نظم بخشیدن به اقتصاد ملی، از منافع همگانی و ثروت‌های ملی خود دفاع می‌توانند.

در سال ۱۷۴۷ سران قبایل افغان به پیروی از نیاکان آریایی شان که بخاطر اتخاذ تصمیم جمعی در سیمیتی^۲ (جرگه) جمع می‌شدند، دور هم آمده و در پایان یک جرگه سرنوشت ساز، سنگ بنای دولت مرکزی افغانستان را

گذاشتند. این دولت می‌کوشید تا پس از دونیم قرن آشوب و تجزیه، مردم را از شر ملوک الطوایفی برهاند. ولی میان این قدرت مرکزی که بالآخر تفاهم سران قبایل ایجاد شد و یک "دولت ملی" که بالآخر رشد طبعی جامعه بوجود می‌آید، فاصله‌های طی نشده زیاد بود. در آن وقت، اقتصاد مونوفکچر وجود نداشت و اضافه تولید در عرصه مالداري و زراعت هم در آن سطح نبود که به بازارهای سرتاسری عرضه شده و موجب رشد تجارت و بالنتیجه زمینه بروز طبقه بورژوازی شود. شهرها رشد نیافته بودند و استحکام دولت، مرهون همکاری قبایل بود. بناءً دولت مجبور می‌شد تا به سران قبایل متکی شده و به کمک آنها لشکرهای قومی را بخاطر تأمین امنیت داخلی و اشغال متصرفات جدید، جمع آوری کند. آن سران قبایل که به خودکامگی و حفظ قدرت‌های محلی خود تأکید می‌ورزیدند، سرکوب می‌شدند. برخی از آنها، با دادن القاب و امتیازات در مرکز نگهداری می‌شدند تا مردم از شر آنها در امان باشند.^۳ به گفته "تاپر" (۱۹۳۸) «قبایل و دولت بحیث سیستم واحد باوجود عدم استقرار ذاتی خود به همدیگر هستی بخشیده و یکدیگر را حمایت نمودند».^۴ شرایط خارجی هم برای پیدایش یک افغانستان نیرومند مساعد بود. دولت‌های مجاور افغانستان (ماورالنهر، ایران و هند) دچار معضلات داخلی بودند.

این وضع قریب نیم قرن ادامه یافت و سپس با مرگ تیمور شاه در سال ۱۷۹۳ فرزندان کثیرالتعداد او به جان هم افتادند و بعداً خانه جنگی‌ها میان آنها و اولادهای سردار پاینده خان شعله‌ور شد. این وقتی بود که استعمار انگلیس با استفاده از پراگندگی قدرت مرکزی افغانستان، خود را به سرحدات وطن ما نزدیک ساخته و با تعقیب "سیاست پیش‌روی" در جهت استیلای کامل آن دست به کار شد. انگلیس‌ها با استفاده از اختلاف میان شهزادگان و سران قبایل، مدعیان تاج و تخت را پناه داده و با دادن حمایت‌های مالی و تسلیحاتی، آنها را برعلیه همدیگر شان در میدان‌های جنگ مقابل

می‌ساختند. هم‌زمان با پیش‌روی انگلیس‌ها، روس‌ها نیز جلو آمدن شان را در آسیای میانه سرعت دادند و موقعیت جیوستراتژیک افغانستان در محاسبات هردو کشور بالاگرفت.

بالاثر این وضع، ساحات وسیع وطن ما از پیکر آن جدا شد و به اسارت استعمار درآمد. همین‌طور مردم افغانستان در داخل کشورشان، متحمل خسارات دوامدار شدند و سرتاسر قرن نوزدهم در جنگ و کشمکش میان شهزاده‌ها سپری شد. چیزفهمان و شماری از شهزادگان که عقب‌ماندگی وطن و دسایس پشت پرده را درک می‌توانستند، بخاطر خاتمه دادن این وضع وحشتناک در کشورشان دست بکار می‌شدند ولی دسایس‌الحیل استعمار، زمینه‌ها و فرصت‌ها را از ایشان می‌گرفت.

پس از آنکه سیاست پیش‌روی انگلیس‌ها در جنگ اول افغان و انگلیس به شکست مواجه شد و روس‌ها هم تا دریای آمو تقرب کردند، موافقاتی میان روس‌ها و انگلیس‌ها (۱۸۷۳ م) صورت گرفت که بر اساس آن می‌بائیست افغانستان منحصیث حایل در میان هردو قدرت رقیب وجود می‌داشت. این وقت بود که بخاطر حفظ یک "دولت حایل" در افغانستان، هردو قدرت از حمایهٔ مخالفین دولت دست کشیدند. به عبارهٔ دیگر عرصه برای متنفذین محلی و خان‌های قبایل محدود گردید و قدرت مرکزی توانست در عهد امیر عبدالرحمن خان، در سرتاسر افغانستان منبسط شود.

انگلیس‌ها، جنبش مشروطیت را که بخاطر پایه‌گذاری یک "دولت ملی" مبارزه می‌کرد و پس از مرگ امیر حبیب‌الله خان در دفاع از دولت و زعامت غازی امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) قرار گرفت، بوسیلهٔ عمال خود سرکوب کردند. پس از دورهٔ اغتشاش، رژیم روی کار آمدهٔ سلطنتی در یک سازش و معامله با خوانین و متنفذین محلی قرار گرفت تا خود را در قدرت نگهدارد. طرح‌ها و مرام جنبش مشروطه خواهان کنار گذاشته شد و در راه

آماده ساختن زیربناهای اقتصادی و توسعه یک فرهنگ ملی، کدام کار قابل توجه صورت نگرفت. تا اینکه در فضای جنگ سرد و بروز فضای رقابت میان هردو ابرقدرت، برخی پروژه‌های انکشافی به کمک هردو جناح رقیب در بخش زیربنای اقتصادی اعمار گردید. متأسفانه این فضا هم پس از دو دهه برهم خورد و کشمکش‌ها به گونه دیگر از سرگرفته شد.

نفاق داخل سلطنت، موجب سقوط آن شد و پس از اعلام جمهوریت، نیروهای چپ و راست در برابرهم به مقابله برخاستند. این تقابل، زمینه آنرا بوجود آورد تا شخصی معلوم‌الحال بنام حفیظ‌الله امین، پیش دستی کرده و بدون کدام فیصله جمعی از نام حزبش، امر سرکوب خونین رژیم را به افسران تحت قوماندۀ خود صادر نماید. پس ازین حادثه، تقابل نیروها وسعت بیشتر یافت و افغانستان به کانون داغ تشنج میان شرق و غرب مبدل گردید. قطعات نظامی شوروی سابق به افغانستان سرازیر شدند و در دو کشور همسایه (ایران و پاکستان) لانه‌های تربیه شبه نظامیان که بخاطر مقابله با دولت جمهوری افغانستان در تحت نظر استخبارات هردو کشور بوجود آمده بود، از کمک‌های سخاوتمندانه دول غربی برخوردار شدند.

تضاد شرق و غرب در افغانستان بشکل مبارزه ایدیولوژیک منعکس شد و درین کشمکش‌ها، تعدادی از سران قبایل و متنفذین محلات از بین برده شدند. جای آنها را افراد و اشخاصی که پیش ازین، مردم از آنها شناخت نداشتند، گرفتند. افراد جدید بنام قوماندان (قوماندان جهادی و یا قوماندان ملیشای وابسته به دولت) بر مردم محل، تحمیل شدند. بخاطر تداوم قدرت آنها، باز هم اهالی هر منطقه، قربانی‌های زیادی دادند. این افراد در زشتی و قساوت با متنفذین گذشته هم، قابل مقایسه نبودند. زیرا این‌ها محصول مداخلات اجانب بوده، تنها دساتیر تمویل کنندگان خود را

می‌پذیرفتند و کوچک‌ترین رعایت در برابر خواسته‌های باشندگان محل شان نداشتند. تا هنوز هم هدف این‌ها، ثروت اندوزی و تحکیم پایه‌های اقتدار شخصی خودشان می‌باشد. به همگان واضح است که این‌ها حتی به نورم‌های اخلاقی قبایل هم وقعه نگذاشته و هر وقتی که منافع حامیان شان با همدیگر در تقابل قرار می‌گرفتند و به دستور حامیان خود، علیه همدیگر خویش، جنگ‌های خانمان سوزی را براه می‌انداختند. نمونهٔ چنین عملکرد آنها، ویران کردن شهر تاریخی کابل می‌باشد.

طی سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۶ تمام ولایات، دهات و قصبات وطن ما به ساحات نفوذ همین جنگ سالاران، سرحد بندی شده بود و مردم بانیست خطرات جانی و صدها گونه آزار را متحمل می‌شدند تا از یک محل به محل دیگر می‌رفتند. جناح‌های متخاصم، هرکدام واحد پولی خود را داشتند و دو نوع واحد پولی در چلند بود. در مناطق هم‌سرحد با ایران و پاکستان، واحدهای پول ایرانی و پاکستانی تبادل می‌شد. عواید گمرکات از طرف جنگ‌سالارها تحصیل می‌شد و تمام تنظیم‌ها در شاهراه‌ها و راه‌های عامه از مردم حق‌العبور می‌گرفتند. مفهوم وطن و وطندار هیچ نوع اثری در ذهن آنها نداشت. ”رهبر حزب اسلامی“، هم‌صدا با خواست‌های مکرر اسحاق خان (رئیس جمهور آن وقت پاکستان) از الحاق افغانستان با پاکستان در قالب کنفدریشن حمایت می‌کرد. و تنظیم‌های رقیب او در مناطق تحت نفوذ شان، تشکیلات خودمختار را بوجود می‌آوردند.

با پیدایش و قدرت گرفتن گروه جدیدالولادۀ طالبان، افغانستان عملاً به دو قسمت (ساحات تسلط طالبان و تنظیم‌ها) منقسم شد. در هر دو ساحه دروازه‌های علم و فرهنگ مسدود گردیده و مؤسسات تولیدی و منابع انرژی از کار بازماندند. مردم در تاریکی و فقر دائمی شب و روز شان را می‌گذراندند. تا اینکه پس از حادثۀ یازدهم سپتمبر، قوای نظامی ایالات

متحدۀ امریکا به تسلط طالبان پایان داد و بار دیگر زمینهٔ احیای اقتدار به جنگ سالاران شکست خورده، داده شد. آنها نه تنها با پول‌های بادآورده و تسلیحات جدید در محلات مورد نظر شان مسلط شدند، بلکه قدرت به ظاهر مرکزی، حاکمیت قانون، استقلالیت قضایی، رزمندگی پولیس و اردوی ملی را به محاصره گرفتند.

افغان‌های که در لباس "کارشناس" بخاطر دولت سازی با قوای بین‌المللی به وطن شان برگشته بودند، سیستم "اقتصاد نیولیبرالیستی" را وصف‌الحال افغانستان معرفی کرده و آنرا کورکورانه بر مردم ما تحمیل کردند. حالا می‌بینیم که چطور پس از بحران اقتصادی، در خود ایالات متحدۀ امریکا سیاست‌های نیولیبرالیستی حتی در سنا و کانگرۀ امریکا، انتقاد شده و ادامهٔ آن مورد سوال قرار دارد. با عملی شدن این سیستم در افغانستان تمام تصدی‌های دولتی در معرض فروش قرار گرفت.^۱ همین‌طور کمک‌های خارجی از طریق غیردولتی به مصرف رسید. این کمک‌ها به حال مردم مفید واقع نشد. زیرا یک بخش آن دوباره به خارج انتقال یافت و بخش دیگرش موجب تقویت جنگ‌سالارها گردید. نظریات این "کارشناسان" غلط از آب برآمد. آنها می‌خواستند که با "غیردولتی ساختن اقتصاد"، سیستم سرمایه‌داری را به گونهٔ دلخواه خودشان در افغانستان قایم سازند. این کار نشد و در عوض یک "سیستم مافیایی" در جامعۀ افغانستان مستولی گردید. آنها این واقعیت را نادیده گرفتند که: سیستم اقتصادی صادر شده نمی‌تواند. باید ابتداء سنگ پایه‌های رشد آن طوری که در بالا اشاره شد، بوجود آید. در پرتو همین تدابیر نابخردانه و غیروطن‌دوستانه، سوء استفاده و فساد به یک سیستم مسلط اداری مبدل شد.

گرچه جنگ سالارها بالاتر فشار بین‌المللی در یک اتحاد جبری و ظاهری

با همدیگر در ترکیب دولت شریک اند. ولی آنها بخاطر روز مبادا، یعنی وقتی که فشار بین‌المللی مستقیماً در کشور نباشد، تلاش می‌نمایند تا قدرت نامشروع خود را در محلات شان حفظ نمایند. بخاطر نیل به این منظور، می‌کوشند تا با استفاده از تعدیل قوانین، قدرت خود را در قالب فدرالیزم مشروعیت بخشند. طی ده سال، "دولت جمهوری اسلامی افغانستان" نتوانست تا قانون اساسی و سایر قوانینی که از جانب خودش وضع شده است، در عمل پیاده نماید. اگر قوانین تطبیق می‌شد، جنگ سالاران و زورگویان، امتیازات ماورای قانون نمی‌داشتند و از نظر حقوق با مردم واقعاً در یک صف قرار می‌گرفتند. یعنی اصل شایسته سالاری موقعیت آنها را در جامعه معین می‌کرد. دولت این کار را نکرد و برعکس، رئیس جمهور با سهم‌دهی جنگ‌سالاران در رهبری دولت یک شرکت سهامی را بوجود آورد که هر کدام آنها به اندازه سهم شان درین شرکت، مانع تطبیق قانون شدند. امروز همین سهم داران، پشتیبان با قدرت جنگ‌سالاران و زورگویان در سرتاسر کشور بوده و فرصت نمی‌دهند که مردم از مزایای دموکراسی برخوردار شوند. فشار جنگ‌سالاران و متنفذین وابسته به استخبارات خارجی موجب می‌شود که دولت مستقلانه عمل نتواند. چنانچه گاهی اسمای بعضی مختلسین از طریق رسانه‌ها انعکاس می‌یابد ولی دولت در زیر همین فشار هیچگاهی توان بازخواست قانونی و مجازات آنها را ندارد. "پروژه جمع آوری سلاح" از جانب ملل متحد روی دست گرفته شد ولی جنگ‌سالارها از آن مستثنی ماندند. چنانچه هنوز هم در شمار زیادی از ولایات، جنگ‌سالارها گروه‌های مسلح شان را دارند و مردم در یک رعب و ترس از آنها حیات بسر می‌برد.

خلاصه اینکه خواست تاریخی مردم ما بخاطر اضمحلال ملوک الطوایفی و پایه گذاری یک دولت ملی نه تنها به یأس مبدل شد، بلکه با اغواکردن ذهنیت مردم رنج کشیده افغانستان، هنوز هم کوشش می‌شود، تا این

پدیده عقب مانده در قالب‌های نوین و طرف توجه جهانیان به مردم ما پیش کش گردد. جای تعجب نیست که این گروه‌های زورگو و بی‌اعتنا در برابر قانون، امروز خواهان تغییر در قانون اساسی شده و نظام فدرالی را مطرح می‌نمایند.

مدعیان فدرالیزم نه تنها خواهان خودمختاری در مناطق مورد نظرشان می‌باشند بلکه می‌خواهند این اختیارات در محدوده گروه، دسته و قوم خودشان باقی بماند و سایر ساکنان از هیچ‌گونه حقوق برخوردار نباشند. آنها تصور می‌نمایند که با چنین خودمختاری، مناطق شان را به ساختارهای گذشته برمی‌گردانند و قدرت خود را برعلیه سایر اقوام و گروه‌ها استعمال می‌توانند. همسایه‌های تجاوزکار افغانستان هم در عقب این خواسته‌های آنها قرار دارند. آنها می‌دانند که در شرایط کنونی، به هراندازه که قدرت مرکزی تضعیف شده و مناطق مورد نظرشان اختیارات بیشتر بدست آورد، به همان اندازه امکان تجزیه افغانستان متصور است. یعنی همسایه‌ها قادر خواهند بود تا خواب‌های گذشته شان را در عمل پیاده نمایند. بناءً به وضاحت دیده می‌شود که در اوضاع و شرایط فعلی، فدرالیزم حلال مشکل وطن ما نبوده، بلکه مشکل آفرین است.

با دید مختصر از تاریخ دو قرن گذشته افغانستان و خواست عقب‌گرایانه چهره‌های معلوم‌الحال که درین مقال یادآوری شد، می‌توان نتیجه گرفت که فدرالیزم نتایج منفی و خطرناک را برای ملت افغانستان در قبال دارد. زیرا تا هنوز کشور ما از رشد لازم اقتصادی برخوردار نبوده و هنوز هم بودجه عادی دولت بخصوص مصارف اردوی ملی و پولیس از کمک‌های خارجی تمویل می‌شود. همینطور زیربناهای اقتصادی برای رشد طبیعی جامعه بمیان نیامده است تا اقتصاد سراسر کشور باهم پیوند بیابد و افغان‌ها متکی به خود باشند. همین نارسایی‌ها سبب شده است، تا

بخش‌های زیادی از اقتصاد افغانستان در کنترل مافیا و همسایه‌های حریص ما قرار بگیرد.

با در نظر داشت اوضاع و شرایط تحمیل شده که فوقاً یادآوری شد، چطور هنوز هم مدافعان "فدرالیزم" می‌توانند نسخه‌های فرار از مرکز را جسورانه مطرح نموده و کشور را دچار هرج و مرج نمایند. این‌ها نمی‌خواهند درک کنند که فدرالیزم بدون موجودیت یک دولت ملی، جامعه را به واحدهای قومی و نژادی تقسیم می‌نماید. خوشبختانه تلاش‌های مذبحخانه آنها وسیعاً افشاء شده و همه روزه از جانب مردم ما تقبیح می‌گردد. امروز افغان‌ها با گوشت و پوست خود درک می‌نمایند که باید میراث ملوک الطوائفی را از ریشه برکنند و بجای آن، همه مساعی را در جهت بمیان آوردن یک "دولت ملی" به معنی واقعی آن مبذول دارند.

مأخذ

^۱ قبیله گروه خاصی است که در یک محل متمرکز بوده و روابط خونی بر شیوه تشکیل آن مستولی بوده و اعضای آن از لحاظ فرهنگی (برحسب رسوم، زبان و نژاد) خود را از دیگران مجزاء می‌دانند.

^۲ sabha ,semity

^۳ رنجبر، احمد، "خراسان بزرگ"، تهران، ۱۹۸۴ صفحه ۹۵
^۴ اوستا ولسن: "اسلام و سیاست در افغانستان"، پوهنتون کوپنهاگن، ترجمه (۱۹۹۹)، مترجم: خلیل الله زمر، صفحه ۳۹

^۵ اندیشه نیولیبرالیزم از جانب فریدمن مطرح شده و مورد حمایت جناح محافظه کار در حزب جمهوریخواه قرار دارد. این اندیشه، علاقمند نقش بی‌اندازه کوچک برای دولت بوده و می‌خواهد که تمام عرصه‌های زندگی توسط سرمایه‌گذاری‌های شخصی پیش برده شود.

^۶ تا سال ۱۹۹۲ بیش از ۱۷۰ تصدی دولتی در کشور فعال بود و در آن به تعداد سه صد هزار کارگر مشغول کار بودند. از جمله هفده تصدی بفروش رسید که صرفاً زمین آن مورد استفاده قرار گرفته و کار تولیدی در آنجا خاتمه یافت. سایر تصدی‌ها بدون استفاده مانده و عنقریب دچار همان سرنوشت خواهند شد

فصل پنجم

اوضاع بیست سال افغانستان از

سقوط ”امارت” تا بروز ”امارت”

افغانستان به بحران شدید اقتصادی روبرو است

مؤسسات تحقیقات علمی جهان با ارائه ارقام و شاخص‌ها، هوشدار می‌دهند که بلاثر وسعت شیوع مرض کرونا، جهان دچار بحران کم سابق شده است. این منابع، پائین افتادن سطح محصول ناخالص اجتماعی و افزایش رقم بیکاران را در سال جاری، تشویش‌آور می‌دانند. آنها از محاسبات خویش این نتیجه را می‌گیرند که کشورهای زیادی، رشد منفی اقتصادی را تجربه خواهند کرد.

بانک جهانی با ارزیابی کشورهای متضرر شونده جنوب شرق آسیا طی سال ۲۰۲۰، افغانستان را در مقام اول فهرست ارائه کرده خود، جا داده است. اینکه کشور ما با سرازیر شدن آن همه پول‌ها در دو دهه اخیر، همیشه مقام بحران‌زده‌ترین را احراز می‌کند، دلایل مشخصی دارد که افغان‌های آگاه و وطن‌دوست آنرا می‌دانند. اما یادآوری مجدد آن در اوضاع و احوال کنونی، از نظر این قلم ضروری پنداشته می‌شود. تا توجه به آن معطوف گردد. روی همین ملحوظ، تعدادی ازین عوامل، اینک معرفی شده و به مباحثه گرفته می‌شود:

۱. بلاثر جنگ‌های تنظیمی، بعد از اپریل ۱۹۹۲، تأسیسات بزرگ تولیدی ویران شده و ده‌ها هزار انسان محلات کارشان را از دست دادند.
۲. در دوره طالبان هم این محلات مطابق امیال تجاوزگران پاکستانی به حالت ویرانه‌ها، نگهداری شدند.
۳. پس از سقوط طالبان و جابجا شدن نیروی‌های دول خارجی در سال ۲۰۰۱، "سیستم اقتصاد مختلط" که همیشه جایگاه خود را در قانون‌های اساسی گذشته افغانستان داشت، منسوخ

شناخته شد. در عوض آن "سیستم اقتصاد بازار" بدون در نظر داشت ضرورت‌های عینی جامعه، از خارج کاپی شده و در ماده دهم قانون اساسی جدید جایجا گردید.

در افغانستان، طی سال‌های متمادی یک "سیستم اقتصادی مختلط" مبتنی بر هردو سیستم "آزاد" و "مرکزی" مرعی‌الاجرا بود. مطابق این سیستم، هردو سکتور خصوصی و دولتی، بر مبنای نیازمندی‌های واقعی جامعه مجاز بوده و عندالضرورت در تحت رهنمائی دولت، در کنار هم قرار داشتند. قانونی ساختن تنها "سیستم اقتصاد بازار" سبب شد، تا کمک‌های آمده از خارج، بدون مجوز دولت افغانستان به حسابات اشخاص مورد نظر، زیر نام "سازمان‌های غیرحکومتی" (N.G.O)* انتقال یابد. این طرز‌العمل زیر شعار "ملت سازی" (Nation Building) دنبال گردید.

گفته می‌شود که هدف شعار مذکور این بود تا یک طبقه نیرومند سرمایدار بمیان آمده و با مسلط شدن این طبقه بر سرنوشت کشور، اقتصاد افغانستان در مدار سیستم جهانی سرمایداری قرار بگیرد. اما این تخیل نه تنها جامعه عمل نبوشید، بلکه در عوض زمینه ساز آن شد، تا گروه‌های پرقدرت مافیایی در همکاری با شرکای بین‌المللی شان، ظهور کنند. گروه‌های یاد شده، شیرازه اقتصاد وطن جنگ زده ما را بدست گرفتند. آنها زیر نام "اقتصاد آزاد"، به خود حق می‌دهند که در همه امور مداخله کرده و هر نوع استفاده ای ناجائز شان را بر پایه اصول "اقتصاد بازار"

* Non-Governmental Organization

توجیه نمایند. در حالی که "سیستم اقتصاد بازار" بانیست برپایه "رقابت آزاد" استوار بوده و بخاطر تحقق آن، باید "قانون منع انحصار" تنفیذ و در عمل پیاده شود. اما در افغانستان به این مأمول توجه نشد. سرنوشت اکثریت پروژه‌ها، بدون طی مراحل داوطلبی و رقابت آزاد به شرکت‌های وابسته به شبکه‌های مافیائی سپرده شد. سوابق کاری، اعتبار مالی و حدود مسئولیت شرکت‌ها، در قراردادهای مسجل نمی‌شد. سطح بهره برداری پروژه‌ها، مؤلدیت و کیفیت کاری آنها، مطمح نظر اولیای امور نبود. از همین جهت، متصل با اختتام کار ساختمانی این پروژه‌ها، ویرانی آنها نیز آغاز می‌گردید. مثال گویای این معضل، تخریب شدن سریع سرک‌ها و شاهراه‌های اسفلت شده افغانستان است.

۴. زورمندان در پرتو شعار خصوصی سازی اقتصاد، تصدی‌های مثمر دولتی را با پرداخت قیمت‌های ناچیز، از ملکیت دولت بیرون آورده و در کنترل خود درآوردند. این ملکیت‌ها، اکثراً به دور از اهداف تولیدی شان در استقامت‌های غیرمؤلد، مورد استفاده قرار گرفته و نقش آنها از تولید ملی کنار زده شد. طورمثال، فابریکه نساجی بگرامی ولایت کابل که چهل فیصد منسوجات سندی طرف ضرورت داخلی را آماده می‌کرد، ویران شده و به توقف‌گاه یک شرکت باربری مبدل شده است. همین‌طور فابریکه خانه‌سازی که ساخت مکروریون‌های شهرکابل، نتیجه کاری آن می‌باشد، جهت خصوصی سازی به بازار عرضه شد. اما تا هنوز غیرفعال باقی مانده است. همین روش در برابر فابریکه سمنت غوری اتخاذ شد، تا سالانه صدها هزارتن سمنت از پاکستان وارد گردد.

۵. یک و نیم ملیون جریب زمین دولتی و خصوصی از جانب زورمندان غصب شد. تعداد زیادی از مالکین کوچک و بی دفاع، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده و برای بقای زندگی فامیل‌های شان به شهرها رو آوردند.
۶. معادن احجار قیمتی (زمرد، لاجورد، لعل، طلا و سنگ مرمر و امثال آن) در تحت کنترل زورمندان تنظیمی و یا طالبان قرار دارد. آنها این اقلام را خلاف قانون و برضد منافع ملی مردم ما استخراج نموده و به خارج قاچاق می‌نمایند. گرچه ظاهراً این دو گروه با هم مخالف اند، اما در بخش انتقال این مواد به خارج، میان هردوی شان همکاری مافیائی وجود دارد.
۷. زرع و ترویج مواد مخدر، عرصه دیگری است که شبکه‌های مافیای داخلی و بین‌المللی، به قیمت تباهی اقتصاد ملی ما، از آن منفعت سرشار بدست می‌آورند. بخش بزرگ از مخالفت‌های مسلحانه توسط همین پول‌ها تمویل می‌شود. تا در فضای نا امنی، مواد مخدر به سهولت زرع و انتقال بیابد.
۸. همین‌طورنه تنها صدها هزار جریب زمین از پروسه تولید مواد طرف ضرورت جامعه ما، منتفی گردیده و در اختیار گروه‌های مافیای مواد مخدر قرار گرفته است، بلکه سه ملیون انسان واجد شرایط کار، از خدمت به وطن و جریان تولید ملی نیز حذف شده اند. آنها بار دوش جامعه گردیده و به یک معضل بزرگ اجتماعی، امنیتی و اقتصادی مبدل شده اند.
۹. چنین رقم معتادین، هیچگاه در گذشته افغانستان سابقه نداشت. بعضی عناصر منفی باف این رقم را با شمار از سیاح‌های خارجی که عمدتاً گروه هیپی‌ها بودند و با استفاده از شرایط آسان رفت و برگشت در دهه مشروطیت به افغانستان می‌آمدند،

مقایسه می‌کنند. در حالی که آنها، از مواد نشه‌آور عنعنوی استفاده کرده و رفتار آنها مورد توجه و علاقه مردم ما قرار نمی‌گرفت. به عبارت دیگر هیچگاه در گوشه و کنار جامعه ما، چنین معتادین به چشم نمی‌خوردند.

۱۰. ملکیت ورهبری عرصه‌های که باید در چوکات سکتور دولت باقی می‌ماندند، رعایت نشد. چنین عرصه‌ها، عمدتاً شامل سه کتگوری اند:

الف - یکی از آن، همان عرصه‌های اند که مفاد هنگفت برای دولت به بارمی‌آورند. مانند معادن و انحصار توريد اقلای که تقاضای عامه برای آن وجود دارد، از قبیل نفت و دخییات.

ب - دومی، عرصه‌های اند که تقاضای عامه مردم برای آن وجود داشته و باید به پائین‌ترین قیمت و یا رایگان به ضرورت‌مندان عرضه گردد. تمام خدمات لاپراتواری، شفاخانه‌ها، استفاده رایگان از شاهراه‌ها، تعلیمات در مکاتب و تحصیلات عالی، شامل این بخش می‌باشند.

ج - سوم توزیع بلا استثنا کویون به تمام منسویین دولت (شامل مامورین، مستخدمین و کارگران). تا با پیش کش کردن مواد اولیه به قیمت ثابت و نازل برای ایشان، شمار متقاضیان در بازار کاهش یافته و قییم مواد مورد ضرورت اولیه استقرار داشته باشد. همین‌طور منسویین دولت از ثبات قییم، بهره‌مند گردند.

با قانونی ساختن "سیستم اقتصاد بازار" مقررات فوق‌الذکر به حاشیه گذاشته شده و مردم بی‌بضاعت، همه روزه از نوسانات قییم رنج فراوان می‌برند.

همین‌طور تداوی و معالجه این اکثریت ناتوان بدوش خودشان گذاشته شده و دولت ناتوانی خود را درین عرصه، همه روزه اذعان می‌دارد. به عبارت دیگر، دولت با امکانات محدود خود، قادر نیست تا مردم ناتوان خود را در برابر شیوع مرض کرونا، وقایه نماید.

۱۱. در بخش زیربنای اقتصادی نه تنها اعمار پروژه‌های جدید روی دست گرفته نشد، حتی شمار زیاد پروژه‌های سابق نیز، ترمیم و فعال نشدند. کشور کوهستانی افغانستان، امکانات وسیع اعمار بندهای آبگردان و برق آبی را دارد. کسانی که در گذشته‌ها، در بخش‌های مالی و پلانگذاری دولت شاغل کار بوده اند، به نیکوئی می‌دانند که شمار زیادی پروژه‌ها، درین عرصه از سال‌ها قبل ترتیب و تنظیم شده بودند. اما بخاطر نبود منابع مالی، فشار دو کشور همسایه (ایران و پاکستان) و نبود امنیت، کار اعمار آنها آغاز نمی‌گردید.

درین دو دهه که امکان دریافت قرضه از منابع خارجی وجود داشت، هردو کشور بوسیلهٔ عمال نفوذی شان از اعمار بندهای آبگردان در مناطق غربی و شرقی افغانستان پیوسته جلوگیری کرده اند. تمویل کنندگان خارجی که همان "سازمان‌های غیرحکومتی" بود، نیز درین مورد کدام علاقهٔ نشان نمی‌دادند. نتیجه چنین شد که نه تنها پروژه‌های جدید اعمار شده نتوانست، بلکه تأسیسات قبلی نیز به ظرفیت‌های قبلی شان فعال نگردند. این حالت، بخودی خود کشور را از برق وارداتی وابسته ساخت.

وقتی بندهای آب‌گردان اعمار نشوند، بخش بزرگ اراضی، همچنان لامزروع می‌مانند. همین‌طور منابع انرژی بخاطر به چرخ

آوردن جریان تولید کارخانه‌ها، به قیمت مساعد نیز وجود نمی‌داشته باشد. علم اقتصاد به ما می‌آموزاند که احداث چنین پروژه‌ها، "تأثیرات ظرفیتی" در محیط ماحول خود دارد. در جریان اعمار این بناها نه تنها برای نیروی‌های کاری، محل اشتغال بوجود می‌آید، بلکه بخاطر رهاپش خانواده‌های شان، اعمار شهرک‌ها نیز در مجاورت به پروژه‌ها شکل می‌گیرند. تأثیر مثبت این تحولات انکشافی، از ماحول این پروژه‌ها نیز فراتر رفته و با نقل مکان قوای کار به آنجا، از تجمع نفوس در شهرهای بزرگ جلوگیری بعمل می‌آید.

۱۲. به میان آوردن یک اقتصاد ملی متکی بخود، ضرورت عینی جامعه ما می‌باشد. درین مورد شاخص‌های روشن و انکارناپذیر وجود دارد:

اول اینکه افغانستان یک کشور محاط به خشکه بوده و راه اتصال آن به مارکیت جهانی، دستخوش قیودات زیاد است. نزدیک‌ترین راه ترانزیت از مسیر پاکستان می‌گذرد. این راه همیشه با تحدید و انسداد مواجه می‌باشد. صادرات عمده افغان‌ها، محصولات زراعتی است. این اقلام باید در یک مدت کوتاه انتقال یافته و بفروش برسد؛ در غیر آن فاسد می‌شوند.

با مسدود شدن راه ترانزیت، همیشه اعتراض صادرکنندگان علیه دولت بلند می‌شود. چنین انتقادهای، چاره و راه قانونی را نمی‌گشاید. دولت باید بر طبق مقررات، مکلف ساخته شود که برای نگهداری چنین محصولات، محلات نگهداری و سردخانه‌ها را اعمار کند. همین‌طور باید فابریکات شرت سازی میان آیند، تا آب میوه از آن طریق پروسس شده و به قیمت‌های بهتر به خارج

صادرشوند. در آنصورت خطر فاسد شدن محصولات رفع می‌گردد.

همین‌طور باید دولت در بخش تولید، ترویج و صدورنیاتات کمیاب، حمایت‌های ضروری را به پیشه‌وران عرضه نماید. توجه دولت در بخش زرع و صدورنیات زعفران قابل تذکر است. ولی این اقدامات در رابطه با نیاتات مشابه آن نیز باید اتخاذ گردد.

۱۳. طوری که در بالا به آن اشاره شده، سرمایه‌های سرزیر شده از خارج، بدون اثرات مثبت بر ساختار اقتصادی افغانستان در اختیار شبکه‌های مافیائی قرار گرفت. همین‌طور درآمدهای نامشروع از بابت غضب زمین، استخراج غیرقانونی معادن و تجارت مواد مخدر، منهای بخش کوچک آن که در ساختمان‌های بلند منزل سرمایه‌گذاری شد، فی‌المجموع همه آن به خارج انتقال یافته است. این پول‌هایی نیست که مالکین آن در نتیجه کار و زحمت شان بدست آورده و قانونی باشد. بناءً به اصطلاح وطنی ما با ترس از "روز مبادا" در حراس بوده و تلاش می‌نمایند تا آنرا به کشورهای مورد نظرشان انتقال بدهند.

البته باید متذکر شد که مالکین پول‌های قانونی نیز بخاطر مشکوک بودن آینده اوضاع امنیتی، دارائی‌های شان را از کشور خارج می‌نمایند. منجمت ناقص دولت، بخودی خود سبب ظهور فضای عدم اعتماد شده و موجب فرار سرمایه می‌گردد. چنین سرمایه‌ها در علم اقتصاد بنام "سرمایه‌های گریزپا" نام گذاری شده اند. با تشخیص و نقش چنین سرمایه‌ها، امکان توقف و مدغم کردن آن در اقتصاد ملی به چشم نمی‌خورد. لذا یگانه راهی را که باید دولت در جستجوی آن باشد، همانا تقویه

سرمایه‌گذاری‌ها در بخش سکتور دولتی می‌باشد. تا فضای اعتماد دوباره ایجاد شده و سرمایه‌های شخصی به وطن برگردند.

۲۴ جون ۲۰۲۰

سیستم مافیایی در افغانستان

سال‌هاست که فساد اداری، دولت افغانستان را در میان دول فاسد جهان، به مقام اول ارتقاء داده است. درین ارتباط گاه‌گاهی از جانب حکومت، هوشدارهایی داده شده و کمسیون‌هایی هم بخاطر مبارزه علیه فساد ساخته می‌شود. ولی نتیجه عملکرد آنها، محسوس نیست. چرا؟ علت در کجاست؟ چرا علی‌الرغم اعتراضات ملت افغانستان و تهدیدهای کشورهای کمک‌کننده، مبنی بر قطع کمک‌های شان، این پدیده شوم هنوز هم در حال قوت‌یابی است؟

پاسخ به این سوال، وابسته از دستیابی به اسناد و ارقام دقیق است. تا پس از بررسی همه جانبه، در برابر این سوالات، جوابات روشن ارائه شده بتواند. اینکه چه وقت این امکان مساعد می‌شود نمی‌توان پیش‌گویی کرد.

اما نباید تا آن زمان منتظر ماند که زمینه دستیابی به این همه اسناد و اوراق برای محققان فراهم شده بتواند. تا فرا رسیدن آن روز، همین حالا می‌توان محتوای این پدیده را فی‌المجموع و بطور کلی مورد دقت و تحلیل قرار داد. متکی بر همین روش، نوشته حاضر در حدود امکانات دست‌داشته، نگارش یافته و کوشش می‌شود تا علل، ابعاد و اثرات این پدیده، شناسایی و مورد مذاقه قرار بگیرند.

با دیدن کلمه "مافیا" در عنوان این مقال، شاید اخبار و فلم‌های مافیایی در کشورهای مشخص که خاستگاه اولی این پدیده بودند، در ذهن انسان تداعی شود و ارتباط این ساختار در افغانستان، با همان کشورها، جستجو گردد. در حالی که واقعیت به گونه دیگر است. شبکه مافیایی با مساعد شدن فرصت‌ها و بمیان آمدن زمینه‌ها، می‌تواند مبتنی بر عوامل موجود

در هر یک از کشورها، بطور جداگانه بمیان آید. هدف گروه‌های مافیایی، کسب ثروت بوده که برای حصول و حفاظت آن، آنها تلاش می‌ورزند، تا قدرت را در اختیار داشته باشند.

با پیدایش یک گروه مخفی جنایت پیشه در اواسط قرن نوزده در شهر "سیسل"، اصطلاح "مافیا" برای بار نخست در کشور ایتالیا ظهور کرد و سپس از آنجا به گوشه و اکناف جهان خبر ساز شد.

مشابه این شبکه، چندین دهه بعدتر در ایالات متحده امریکا، تشکیلات پر قدرت و بی‌سابقه مافیایی، بر مبنی علت خاص ظهور یافت. پس از آنکه، دولت مرکزی قانون منع فروش مشروبات الکلی را در سال ۱۹۲۰ به تصویب رسانید. گروه‌های تبهکار، از انفاذ این قانون جدید، سوء استفاده نموده و از کشورهای همسایه، مشروبات الکلی را بطور قاچاق وارد ایالات متحده امریکا کردند. بخاطر تقاضای زیاد به مشروبات، آنها متاع قاچاقی شان را به قیمت بلند عرضه کرده و ازین مدرک، ثروت‌های هنگفتی به دست آوردند. افزایش ثروت، توأم با مقابله علیه دولت و تشدید رقابت با شبکه‌های دیگر مافیایی بود. لذا هر یک آنها، بمنظور محافظت ترافیک و فروش مشروبات قاچاقی شان، دسته‌های مسلح خود را ایجاد نمودند. این امکانات به آنها فرصت داد تا در محیط ماحول خویش، روش دوگانه تخویف و تطمیع را در پیش بگیرند. شبکه‌های متشکل شده مافیایی با همین دوروش در داخل نظام رخنه کرده و اثرات ناگواری را بر اوضاع امنیتی برخی از شهرها، در ایالات متحده امریکا میان آوردند. تأثیرات تخریبی و منفی این پدیده بر عرصه‌های مختلف زندگی امریکائی‌ها، سال‌ها بعد، از جانب رسانه‌ها بررسی گردیده است که فلم‌های ساخته شده هالیوود درین ارتباط خیلی بازگو کننده اند.

گرچه دولت مرکزی امریکا، بعد از یک دهه، قانون منع مشروبات الکلی را

پس گرفت. ولی شبکه‌های ایجاد شده مافیایی، قدرت شان را در عرصه‌های پردرآمد دیگر جابجا کرده و به این ترتیب به نقش مخرب شان در جامعه ادامه دادند.

با معرفی مختصر پیدایش و ظهور شبکه‌های مافیایی در اروپا و امریکا، اکنون می‌توان مشابهت‌ها و وجهه مشترک میان گروه‌های فساد پیشه در افغانستان و شبکه‌های خارجی مافیایی را به آسانی دریافت

چگونگی پیدایش شبکه‌های مافیایی در افغانستان:

در افغانستان گروه‌های قاچاقبر و مؤلدين مواد نشه‌آور در گذشته هم وجود داشت. ولی امکانات آنها محدود بوده و در آن سطح قرار نداشتند که در دولت نفوذ کرده و یا دسته‌های مسلح داشته باشند. آنها در میان جامعه بحالت منزوی زیست می‌کردند. تریاک در بعضی محلات دور افتاده و آن هم در محدوده تقاضای مستهلکین محلی زرع می‌شد. همین‌طور، چرس به پیمانه کوچک در ولایات مختلف کشت می‌گردید تا آنکه سیاحین خارجی، منحيث متقاضیان جدید، به آن علاقه گرفته و در دهه شصت میلادی هنگام بازدید شان از شهرهای بزرگ افغانستان، این ماده را استعمال می‌کردند. در دیگر عرصه‌ها، مانند دستبرد معادن، سؤاستفاده از پروژه‌های انکشافی، توريد ادویه غیرمجاز، خرید و فروش اسلحه و امثال آن، فساد در سطح انفرادی و آن هم به پیمانه خیلی کوچک قرار داشت.

اما جنایات سازمان یافته و بمیان آمدن شبکه‌های مافیایی، توأم با شدت گرفتن جنگ سرد و مبدل ساختن افغانستان به کانون تشنج، آغاز یافت. این شبکه‌ها در عرصه‌های مختلف بوجود آمدند که بایست هریک آن بطور جداگانه بررسی شود.

۱. تسلیح و تمویل مخالفین دولت از طریق دو کشور همسایه افغانستان:

با سقوط رژیم شاهی (۱۹۷۳) کار تسلیح و تمویل مخالفین دولت جمهوری افغانستان، در پاکستان آغاز شد. این پروسه پس از رویداد هفت ثور ۱۹۷۸، توجه و علاقمندی هردو ابرقدرت آن وقت را در امر تقویة دولت و مخالفین آن بالا برد. سقوط رژیم شاهی و بمیان آمدن جمهوری اسلامی در ایران، به تشنجات آغاز یافته، دامن زد. این وقت است که گروه‌های استفاده‌جو در زیر شعارهای مذهبی به دور تمویل کنندگان عملیات‌های مسلحانه، علیه دولت افغانستان حلقه زده بودند.

آنها فهرستی از ضرورت‌های همقطاران شان را به پول و اسلحه، به سردمداران خارجی خود ارائه می‌کردند. اما اکثر این خواسته‌ها، بیشتر از واقعیت، پیش کش شده و مبالغه می‌بودند. ولی تمویل کنندگان نمی‌خواستند با افشاء مبالغه‌های مراجعین شان، همکاری آنها را از دست بدهند. به این ترتیب خود به خود زمینه آن بوجود می‌آمد، تا گروه‌های استفاده‌جو از تفاوت درآمد و مصارف عملیات‌ها نفع برده و آنرا به حسابات شخصی خویش منتقل سازند. فروش سلاح‌های بدست آورده، دریافت معاش جنگجویان خیالی و اخاذی‌های گوناگون دیگر، آنها را مالک ثروت‌هایی هنگفتی ساخت. همین سؤاستفاده‌ها، در طی یکنیم دهه، آنها را به جای و جایگاه‌های بخصوص زیر نام رهبر و قوماندان رسانید.

با هجوم شبکه‌های تنظیمی به سال ۱۹۹۲ در شهرها و از هم‌پاشی اداره دولت، زمینه‌های چور و چپاول دارایی‌های عامه و افراد، مساعدتر شد و این چهره‌ها، افراد مسلح تحت کنترل خود را بیش‌تر از پیش در قالب شبکه‌های مافیایی درآوردند. گرچه با تسلط طالبان، عرصه تاخت و تاز

آنها محدود گردید. تا آنکه با سقوط طالبان و جابجا شدن قوت‌های ناتو، نفس تازه یافتند.

۲. دریافت قرارداد های خارجی از طریق نفوذ در اداره دولت:

این بار، کمک‌های بادآورده خارجی بدون گذار از فلت‌های پاکستان، به افغانستان سرازیر شد. دولت‌های کمک‌کننده، با میانجگری ادارات دولتی و یا بطور مستقیم، قراردادها را با اشخاص و شرکت‌های افغانی و خارجی بستند با بکاربرد هردو راه و طریق، دولت‌های خارجی به چهره‌های معلوم‌الحال و آشنایان سابق خود فرصت زیاد دادند. این زمینه‌سازی سبب شد، تا بخش‌های بزرگ از کمک‌های انکشافی به افغانستان، در اختیار آنها قرار بگیرد. به این ترتیب چهره‌های مورد نظر امداد‌دهندگان، امکان آنرا بدست آوردند تا قسمت اعظم این کمک‌ها را بالوسيلة شبکه‌های مافیایی شان دزدیده و صاحب ملکیت‌های افسانوی در داخل و خارج شوند. دادن قراردادها به این چهره‌ها، هدفمندانه بود. گفته می‌شود که با این کار، دول کمک‌کننده، می‌خواستند تا یک طبقه سرمایه‌دار وابسته به خودشان را در افغانستان عقب‌نگهداشته شده، بوجود آورند. تا مانند گذشته از گروه‌های سنتی (قومی و مذهبی) وابسته نباشند. به افاده خود آنها، ایشان می‌خواستند که "ملت‌سازی" کنند. بی‌اعتنا به این اصل که "ملت‌سازی" رسالت خود یک ملت بوده و بدست خارجی‌ها ساخته شده نمی‌تواند. آنها نمی‌فهمیدند که بعوض این مثنی پنهانی شان، سیستم مافیایی تقویت می‌شود. واقعیت این است که بخش اعظم این پول‌ها، به خارج انتقال یافته و به حسابات همین دارو دستة مافیایی در جاهای مورد نظر سرمایه‌گذاری شده است.

دستبرد معادن

سنگ‌های قیمتی افغانستان از قدیم‌الایام شناسی شده بود. مصری‌ها در مجسمه چشمان "آختاتون" و ملکه "نفریتیت" از لاجورد افغانستان، استفاده کرده اند. افغانستان بخاطر کوهستانی بودنش، دارای ذخایر متنوع می‌باشد. ۱۴۰۰ نوع سنگ معدنی درین کشور شناسایی شده است.

پس از انقلاب صنعتی، کاوشگران غربی در لباس‌های مختلف و چهره‌های گوناگون، تلاش به شناسایی و کشف معادن افغانستان کردند. در حالی که خود افغان‌ها با شیوه‌های عنعنوی، تنها به استفاده بعضی سنگ‌های قیمتی علاقمند بودند. تا اینکه در آغاز دهه پنجاه قرن گذشته، شعبات مختلف در وزارت معدن ایجاد شد. تا به کمک مشاورین خارجی، معادن افغانستان را بصورت دقیق شناسایی نمایند.

پس از مبدل شدن افغانستان به کانون تشنج، مخالفین دولت ابتداء به استخراج خودسرانه معادن در پنجشیر، جگدک، بدخشان و نورستان مبادرت ورزیدند. آنها احجار قیمتی (زمرد، لاجورد، یاقوت، لعل و طلا) را به پاکستان برده و به قیم نازل بفروش می‌رساندند. به این ترتیب معادن افغانستان، مورد دستبرد اشخاص و گروه‌های مافیایی قرار گرفت. این سرقت تا حال ادامه دارد. گروه‌های مافیایی بخاطر تسلط بر آن معادن که در دسترس دولت نیست، با همدیگر شان برخوردهای خونین می‌نمایند. اگر این معادن در ساحة تحت کنترل طالبان باشد، شبکه‌های مافیایی از یکطرف به آنها باج داده و از جانب دیگر به کمک عمال نفوذی شان در دولت، زمینه انتقال این احجار را به خارج از کشور فراهم می‌سازند.

زورمندان فاسد در اداره دولت از یکطرف به قاچاقبران احجار قیمتی مساعدت می‌کنند و از جانب دیگر برای بستن قراردادهای غیرعادلانه و

ضد منافع ملی افغان‌ها، با کمپنی‌های خارجی، تلاش می‌ورزند. ایشان با استفاده از تعریف "سیستم اقتصاد بازار آزاد" در قانون اساسی، قراردادهای استفاده از معادن را با اشخاص و کمپنی‌هایی عقد می‌نمایند که همیشه در چپاول معادن نقش داشته اند.

اخیراً وزارت معادن، ۴۵۰ قرارداد استخراج معادن را در ۴۳ ولایت افغانستان روی دست گرفته است که تا کنون ۶۸ قرارداد آن به امضاء رسیده است. معادن افغانستان ثروت ملی شهروندان کنونی و نسل‌های آینده این سرزمین است و باید مطابق به منافع ملی آنها استخراج گردد. نه اینکه در اختیار غارتگران قرار گرفته و با عقد قراردادهای اسارت بار، مشکلات عدیده، برای نسل‌های آینده به ارث گذاشته شود.

۳. غصب ملکیت‌های عامه و خصوصی

طبق اظهارات وزیر اسبق انکشاف شهری تا سال ۲۰۰۸، بیش از سه میلیون جریب زمین از جانب زورمندان غصب شده بود. طبعی است که این رقم در سال‌های بعدی افزایش یافته است. مسئولین کمیسیون نظارت ولسی جرگه بر اعمال حکومت، شمار غاصبین این زمین‌ها را در سال ۲۰۱۳ به تعداد پانزده هزار نفر شناسایی نمود. اما از افشای اسمای آنها به رسانه‌ها ابا و ورزید. زیرا درین فهرست بلندپایه‌های دولت و وکلای ولسی جرگه نیز شامل بودند.

غصب زمین، شامل ملکیت‌های خصوصی و عامه بوده و ناتوانی دولت سبب می‌شود که این زمین‌ها دوباره به مالکین اصلی آن مسترد نشود. همین ناتوانی باعث می‌شود که مقامات دولتی، حتی به غصب ملکیت‌های دولت در داخل پایتخت، پایان داده نتوانسته اند.

جعل اسناد و مدارک برای غصب ملکیت‌های دولتی و رسمیت بخشیدن

آن بالوسیله شبکه‌های مافیایی در ادارات قضایی کشور، ایجاد شهرک‌های رهایشی و اعمار ساختمان‌های بلندمنزل در مناطق مختلف توسط زورمندان، گره بزرگی است که گشودن آن آسان نیست.

پرسش اساسی این است که آیا دولت فعلی می‌تواند، داد مردم و دولت را از مافیای زمین بستاند و حق را به حقدار بسپارد؟ در پاسخ به این سوال چنین معلوم می‌شود که دولت با صدور فیصله‌ها و اعلامیه‌ها، سیاست "تسکین دهی" را در پیش گرفته است. تا وقتی که عمال مافیا در دولت جابجا باشند، نمی‌توان امیدوار بود که دولت قاطعانه عمل بتواند.

۴. قاچاق مواد مخدر

روابط ذات‌البینی میان قاچاق مواد مخدر و بی‌امنی در کشور را همه ارباب ذی‌صلاح داخلی و خارجی می‌دانند. آنها خوب می‌دانند که جلوگیری ازین پدیده ضد بشری، رسالت هر انسان با وجدان است. ولی متأسفانه، عملکرد مقامات مسئول در رابطه به زرع، انتقال و توزیع مواد مخدر، در افغانستان و سطح جهانی، نه تنها قاطعانه نیست بلکه سوال برانگیز هم می‌باشد. بر طبق اطلاعاتی سازمان ملل متحد، همین اکنون ۳۰ میلیون انسان از اختلالات ناشی از استفاده مواد مخدر در جهان رنج می‌برند و از جمله ۱۹۰ هزار آنها، زندگی‌شان را سالانه از دست می‌دهند.

افغانستان در تولید تریاک، سهم بزرگ داشته و هنوز هم ۹۰ فیصد تریاک جهان در این سرزمین کشت می‌شود. تولید مواد مخدر از سال ۲۰۰۲ به بعد در حال افزایش است. در سال ۲۰۱۶ مقدار مواد مخدر تولید شده در افغانستان بصورت تخمین به ۴۸۰۰ تن ارتقاء کرد. مساحت زمین‌های تحت زرع تریاک، طبق احصائیه سال ۲۰۱۴ به ۲۲۴ هزار هکتار زمین می‌رسید. ولایت هلمند با زرع هشتاد هزار هکتار در صدر جدول ولایات

تولید کننده قرار دارد.

سوال اساسی این است که سرچشمه و ریشه تولید و توزیع مواد مخدر در اختیار کی است؟ کی در عقب پرده این عمل ضد انسانی قرار دارد؟

اگر مافیای مواد مخدر از قدرت و نفوذ مؤثر در دولت افغانستان بی بهره می بودند، به هیچ وجه، زرع مواد مخدر تا آن سطح ازدیاد نمی یافت که این کشور در سطح جهانی به مقام اول منسوب شود. از همین جهت، شبکه های داخلی و خارجی مافیایی، پیوسته تلاش می نمایند تا نفوذ شان را در ادارات دولتی افغانستان حفظ نمایند. زیرا ازین طریق، قاچاقبران را حمایت نموده و ترافیک مواد مخدر را در زیر نظر داشته می باشند. اوضاع ناامن کنونی، زمینه مساعد برای قاچاقبران بوده و از همین جهت، شبکه های مافیایی به حفظ حالت موجود علاقمند اند.

در محلات که زیر کنترل طالبان قرار دارند، شبکه های مافیایی در زد و بند با آنها، قاچاق شان را به پیش می برند. طالبان یک مقدار پول را بنام عشر و ذکات از آنها تحویل گرفته و مسیر انتقالات مواد مخدر را برای آنها باز نگه می دارند.

اگر دولت افغانستان توان آنرا می داشت که اداره دولت را از وجود عمال شبکه های مافیایی تصفیه کرده و شرکای خارجی آنها را، افشاء کند، امروز این معضله حل شده می توانست.

نتیجه: چطور می توان این سیستم مافیایی را مضمحل ساخت؟

اولین ارزیابی از بررسی مختصر عرصه های فوق الذکر، این واقعیت را بازگو می نماید که ضعف دولت و پر قدرت بودن شبکه های مافیایی، علت و معلول همدیگر اند. اگر یک دولت ملی و قدرتمند وجود می داشت، پیدایش شبکه های مافیایی در جامعه ناممکن می بود. همین طور هر قدر، افراد و

نیروهای ملی کمتر در دولت سهیم باشند، به همان اندازه زمینه‌های جابجا شدن شبکه‌های مافیایی در ساختار دولت فزونی می‌یابد.

دولت شعار مبارزه با فساد را می‌دهد. اما فاسدهای معلوم‌الحال را مؤاخذه و دستگیر نمی‌کند. آنها زورمند بوده و پایه‌های سیستم مافیایی را در افغانستان می‌سازند. مسئله کابل بانک، مکتب‌های خیالی، معلمان خیالی، سربازان خیالی، قراردادهای غیرقانونی با تیکه داران داخلی و خارجی، همه و همه، به ظاهر مطرح شد و امیدهایی را از طریق رسانه‌ها زنده ساخت. ولی مراحل تفتیش و محکمه هیچ یک از مجرمین، بر طبق قانون تعقیب نگردید.

نفوذ پر قدرت مافیا در دولت، عرصه را به دولت‌مداران اصلاح طلب تنگ ساخته، قدرت تصمیم‌گیری و اجرائیوی آنها را نامحسوس می‌سازد. وضعیت موجود، این آگاهی را به اصلاح طلبان بازگو می‌کند که: به عوض نوشتن بر روی یخ و گذاشتن در زیر آفتاب، با نیروهای مردمی و چهره‌های ملی همدست شده و این شبکه‌ها را به زودی قلع و قمع نمایند.

تا حال رهبران حکومت ملی، فقط و فقط با بکاربرد الفاظ زیبا کوشیده‌اند تا مردم را آرامش بدهند. اما مردم که ناهنجاری و چپاول را با گوشت و پوست خود احساس می‌کنند منتظر اقدامات عملی‌اند.

شبکه‌های مافیایی هم‌زمان با ترویج فساد، فرهنگ غارتگرانه خودشان را پخش می‌کنند. پیش از آنکه فرهنگ زیبا و کهن سرزمین ما، آلوده با فساد شود، باید جلو آنرا گرفت.

تسلط مافیا نمی‌گذارد که نیروی کار در جهت سالم اجتماعی بسیج گردد. زیرا مافیا، نه تنها در دولت با نفوذ‌اند، بلکه در سطح محلات نیز افراد و گروه‌های غیرمسئول و مسلح را در اختیار دارند. به این معنی که از قرار

گرفتن ساختارهای اقتصادی در استقامت پاکسازی و بازسازی جلوگیری می‌نماید.

همان‌طوری که در عنوان این مقال مطرح شده است، می‌توان اینطور نتیجه گرفت: شبکه‌های پر قدرت مافیای در وطن ما طوری به هربخش و استقامت توسعه یافته و آنقدر در دولت نفوذ کرده اند که حالا به سادگی می‌توان از یک "سیستم مافیایی در افغانستان" حرف زد.

خرابکاران چی می خواهند؟

مردم رنج کشیده افغانستان بار دیگر، روزهای دشواری را سپری می نمایند. مشکلات ایجاد شده و معضلات سازمان یافته، استقرار سیستم دولتی، وحدت ملی و حتی تمامیت ارضی وطن شان را با خطر مواجه ساخته است. زیرا مشکل آفرین های منطقه، گروه های مورد نظر و وابسته به خودشان را حمایت می نمایند. آنها با استفاده از فضای میان آمده موجود، بخاطر رسیدن به اهداف تجاوزکارانه شان، کمافی السابق دست به کار اند. این کشورها، تصور می نمایند که با تحقق موافقتنامه ایالات متحده آمریکا و طالبان، قوت های ناتو و آمریکا، صحنه را ترک نموده و زمینه برای شان مساعد می شود، تا جنگ نیابتی در افغانستان به نفع آنها پایان یابد.

از همین جهت، چنانکه چندی قبل دیدیم، با بالا گرفتن سر و صدای مذاکرات در "دوحه"، برخی گروه ها و شخصیت های معلوم الحال تلاش ورزیدند تا پروسه انتخابات ریاست جمهوری را متوقف ساخته و در عوض، یک "حکومت موقت" را به خورد مردم و قدرتهای ذی علاقه خارجی بدهند. این عمل آنها، سرآغاز تخریب سیستم ریاست جمهوری موجود در افغانستان بود. زمانی که طرح "حکومت موقت" جامه عمل نپوشید، مساعی آنها درین جهت تمرکز یافت تا پروسه انتخابات به درازا کشانیده شود.

مردم همه شاهد اند که چگونه هر روز یک معضل جدید در سر راه کار کمیسیون های انتخاباتی ایجاد می گردید. بخصوص وقتی که شمارش ابتدایی آراء به مراحل پایانی نزدیک می شد، گروه های متذکره، دریافتند که کاندیدان شان آرای کم و یا ناچیز را بدست آورده اند. بناءً در جهت تخریب فیصله های کمیسیون انتخابات و کمیسیون شکایات، برآمده و اعضای این

کمیسیون‌ها را به جانبداری متهم کردند. در حالی که اعضای هر دو کمیسیون از جانب کدام مقام دولتی تعیین نشده بودند، بلکه خود کاندیدان ریاست جمهوری، هریک آنها را در یک فضای تفاهم باهمی، معرفی و فی‌المجلس انتخاب کردند.

وقتی که تمام تپ و تلاش‌های گروه‌های ناکام بخاطر ابطال نتیجه انتخابات ریاست جمهوری پا در هوا ماند، با تمام پروپی، بار دیگر آنها دست بکار شدند تا یک دولت موازی را در یک گردهمایی مرکب از دار و دسته خود اعلان نموده، تطبیق قانون و قانونیت را در جامعه مورد سوال قرار بدهند.

دولت موازی آنها در وقتی اعلان شد که رئیس جمهور منتخب، در حضور داشت سران هر سه قوه دولت (اعضای ستره محکمه، رئیس‌های ولسی جرگه و مشرانو جرگه، بلندپایگان دولت) رئیس‌های کمیسیون‌های انتخابات و شکایات، رهبران احزاب، شمار زیادی از شخصیت‌های اجتماعی و فرهنگی، نماینده سازمان ملل متحد و سفیرای مقیم کشورهای خارجی در افغانستان، حلف وفاداری یاد می‌کرد. بناءً ادعای ناحق آنها، نتوانست که در میان ذهنیت عامه مردم، احراز موقعیت کند. ولی باز هم این مدعیان تاج و تخت از شیوه خرابکارانه شان علیه نظام جمهوری دست نکشیده و هنوز هم بخاطر امتیازگیری، با پیشه کردن سیاست تنازع البقاء، به هر در و درگاه مراجعه می‌نمایند. حتی آنها اصرار می‌دارند که باید در زمره هیأت مذاکره کننده با طالبان، سران آنها شرکت داشته باشند. مقصدشان، دادن امتیاز به طالبان در میز مذاکره بوده و می‌کوشند تا به کمک آنها در ترکیب دولت آینده، سهمی بدست آورند. یعنی توجه به ارزش‌های حقوقی و قضایی جامعه، مطمح نظر آنها نیست.

چنین کوشش‌ها سبب شده است، تا طالبان با استفاده از این فضاء و فرصت، حدود خواسته‌های شان را توسعه داده و تقاضاهای خود را از جانب مقابل، در سطوح بلندتر مطرح نمایند. طبعی است که افزایش خواسته‌های ناموجه طالبان، پروسه صلح را به کندی مواجه ساخته و شرایط را در جهت نفع برداری این خرابکاران مساعدتر می‌سازد.

مردم افغانستان کارنامه‌های طالبان و اعمال گروه‌های خرابکار را در مقاطع مختلف، به یاد داشته و فراموش نمی‌کنند. زیرا بلااثر عملکرد و کردار آنها، رنج‌های فراوان را متحمل شده‌اند. بناءً بی‌موجب نخواهد بود، اگر اکنون به کارنامه‌های ضد مدنی و خرابکارانه آنها در مقاطع سرنوشت ساز قبلی، اندکی مکث گردیده و این نکات شاخصی یکبار دیگر یادآوری شود:

۱. همین خراب‌کاران بودند که پس از بیرون رفت قطعات اتحادشوروی سابق از افغانستان، به سیاست مصالحه دولت و مساعی سازمان ملل متحد، توجه نکرده و در عوض، مانند گذشته به امر و نهی استخبارات پاکستان و ایران سر فرود آوردند. آنها مطابق دستور این کشورها در داخل افغانستان، مقابل همدیگر سنگر گرفته و با براه انداختن جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی، نهادهای دولتی را منحل و مراکز تمدنی را ویران نمودند. درین ارتباط نوازشریف صدراعظم آن وقت پاکستان، در پاسخ به سوال یکی از اعضای پارلمان کشورش، به این هدف پاکستان چنین اعتراف می‌نماید:

ما در افغانستان به انجام کاری موفق شدیم که در گذشته آنرا مستحیل می‌دانستیم. ما اردوی نیرومند افغان را منحل کرده و لاقلاً برای پنجاه سال دیگر گوش خود را ازین ناحیه آرام ساختیم.

۲. وقتی که پاکستان با به جان هم انداختن نیروهای خرابکار، به تحقق مرحله نخست اهداف استراتژیک خود (انحلال دولت و اضمحلال قوای مسلح) در افغانستان نایل آمد، با رویکار آوردن گروه جدیدی بنام "طالبان"، پیشبرد سیاست "عمق استراتژیک" خود را در کشور ما مطرح کرد. درین مرحله نیز فروپاشاندن مدنیت معاصر و گذشته افغانستان، همچنان در محراق وظایف این گروه جدیدالولاده قرارداشت. همان‌طوری که در دوره قبل از طالبان، تمام آثار تاریخی از موزیم‌های افغانستان دزدی شده و به یغما برده شد، درین دوره نیز این آثار، تخریب و نابود شدند. به عبارۀ دیگر نتیجه کارنامه هر دو دوره، مشابه هم بوده و از یک منبع رهنمایی می‌شد.

۳. با بیرون رانده شدن طالبان از قدرت و قرار گرفتن گروه‌های خرابکار در سایۀ قوای ناتو و ایالات متحده آمریکا، باز هم این گروه‌ها، از کارنامه گذشته خود انتباه نگرفته و با استفاده از شرایط جدید، به گونه دیگری دست به غارت و چپاول دارائی‌های عامه زدند. این بار، با ایجاد تصدی‌های دلالی و اخذ قرارداد از موسسات خارجی، به بخش اعظم مساعدت‌های خارجی دست یافته و آنرا دزدیدند. زورمندان و جنگ‌سالاران وابسته به این گروه، اضافه از یک و نیم ملیون جریب زمین‌های دولتی و شخصی را غصب نمودند. متأسفانه، بخاطر سهم بزرگ آنها در دولت، هنوز هم این فرصت مساعد نشده است، تا این املاک به مالکان اصلی آن برگردانیده شود. تولید و ترافیک مواد مخدر که قبل از قدرت گرفتن گروه‌های خرابکار در سطح نازل قرار داشت، حالا مقام اول را در جهان کسب کرده است. اکنون مواد مخدر نه تنها در مناطق تحت سلطۀ جنگ سالاران، بلکه در

ساحه نفوذ طالبان نیز به پیمانۀ وسیع زرع می‌شود. همین‌طور در دزدی معادن و قاچاق احجار قیمتی، هردوی این گروه‌ها، نقش مشابه دارند. لذا می‌توان حکم کرد که در بین هردو جناح به خاطر اشتراک منافع شان در غارت‌گری دارائی عامه، یک نوع روابط مافیائی بوجود آمده است. البته باید اضافه کرد که ترویج و تعمیم فساد اداری، منوط به طالبان نبوده و تنها کارنامه اختصاصی گروه‌های خرابکار و افراد وابسته به آنها است. عملکردهای آنها، سبب شد، تا در زمره دولت‌های فاسد جهان، به افغانستان مقام اول داده شده است.

چگونه می‌توان به خرابکاری‌ها پایان داد؟

با مرور فشرده اعمال خرابکاران، سوال پیدا می‌شود که چرا آنها همیشه، بخصوص در سه دوره فوق‌الذکر، دست به خرابکاری زده و هیچگاه بخاطر آبادی و بهبود جامعه شان، کدام گامی نه برداشته اند؟ اگر آنها اصلاح ناپذیر اند، پس چرا هنوز هم در دستگاه دولت، صاحب مقام و صلاحیت اند؟ آیا دور ساختن یا کوتاه ساختن دست آنها از قدرت، ممکن است؟ اگر امکان دارد، پس چرا تعلل می‌شود؟ چرا عملکرد افراد وابسته به این گروه در بخش‌های زرع و ترافیک مواد مخدر، دزدی معادن، غصب زمین و اتلاف حقوق بشری، جلوگیری نمی‌شود؟ بالاخره سوال مطرح می‌شود که چه وقت، خودسری و زورگوئی پایان می‌یابد، تا زمینه برای تطبیق حاکمیت قانون و قانونیت فراهم شده و خواست‌های مطروحه در قوانین افغانستان، جامه عمل بپوشد؟ اگر امروز، یک دسته انتخاباتی به خواست خود، نتایج انتخابات را ملغی دانسته و حکومت موازی را اعلان می‌کند، معنی آن روشن است. این گروه نمی‌خواهد که در چوکات قانون و در پرتو یک نظام قانونمند، خواسته‌های خود را مطرح نماید. بلکه مبتنی بر اغراض

شخصی و گروهی خود، از اصول و موازین قبول شده ملی و بین‌المللی چشم پوشی می‌نمایند. حامیان خارجی آنها نیز ایشان را درین جهت یاری می‌رسانند، تا نمای حقوقی افغانستان در خارج از کشور، همچنان خدشه دار باقی بماند.

چون این گروه‌ها، فراتر از قانون عمل می‌نمایند، نمی‌توان آنها را بنام "اپوزیسیون" یاد کرد. لذا باید موضع گیری ناهق آنها، محکوم شده و در برابر شان قانونی رفتار شود. تا داشته های نظام حراست شده و به معامله‌گری‌ها پایان داده شود. در غیر آن نظام موجود از هم می‌پاشد و یکبار دیگر فرصت به حامیان بیرونی این "گروه‌های خرابکار" داده می‌شود تا به عمق اهداف استراتژیک شان در وطن ما نایل آیند. در آنصورت، طوری که در شروع این مقاله تذکر یافت، با فروپاشی سیستم دولتی، وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور ما در معرض خطر قرار می‌گیرد. لذا باید علاج واقعه قبل از وقوع کرده و علیه آنها طور جدی با حربه قانون برخورد نمود. مردم خواهان یک نظام حقوقی مردم سالار اند. قوانین مدون شده افغانستان، در برابر خرابکاری، متون صریح و روشن دارد. بالاخره احکام قانون باید عملی شوند.

۵ اپریل ۲۰۲۰

چگونه سیاست اقتصادی؟

اکثریت افغان‌ها از جریان وضع ناهنجار اقتصادی در وطن شان به ستوه آمده‌اند. همه می‌پرسند که سرنوشت آنهمه پول‌های ظاهراً امداد شده خارجی برای افغانستان به کجا کشید؟ چرا با صرف آنهمه پول، در زیربنای اقتصادی جامعه ما تحولی رونما نگردید؟ چرا محلات کار ایجاد نشد و چرا شمار انسان‌های که در زیر خط فقر مجبور به امرار حیات اند، هنوز هم در حال افزایش هستند؟

پاسخ به این سوال‌ها، مشکل نمی‌باشد. زیرا عوامل بمیان آورنده چنین وضع، مبهم و نامعلوم نیستند. همه مردم، همین یک جواب را می‌شنوند که: «این پول‌ها زیر نام متشبثین خصوصی (افغان یا خارجی) به جیب دزدان، قاچاقبران و زورمندان وابسته به مافیای بین‌المللی رفت. ” ولی باز هم این سوال مطرح می‌شود که چرا چنین وضع بوجود آمد؟ تا آنهمه مبالغ هنگفت در زیر نام امداد به افغانستان و مردم زجر کشیده آن، در اختیار مفسدین قرار بگیرد؟

درین ارتباط، اکثراً منحنیث جواب شنیده می‌شود که هدف قدرت‌های کمک‌کننده، این بود تا با امداد شان از بیرون، یک طبقه سرمایه‌دار وابسته به خود را در افغانستان بوجود آورند. تا باشد که با این وسیله، راه پیوست این کشور را به سیستم سرمایه‌داری جهانی هموار سازند. اینکه آنها، نتایج عملکرد خود را درست پیش‌بینی نکرده و به عوض یک طبقه دلخواه شان، سیستم مافیایی را بوجود آوردند، قضیه است که قابل دقت می‌باشد. بناءً جای دارد که سوال شود: آیا بخاطر تحقق این مأمول، همکاران افغان آنها مقصر اند؟ و یا خواست اصلی قدرت‌های کمک‌کننده، بر پایه واقعیت‌های جامعه افغانی استوار نبود؟

جریان موجود، این واقعیت را بازگو می‌کند که عملکرد هردو گروه، مکمل همدیگر بوده و یکجا باهم، مسبب بحران جاری می‌باشند. اولین اشتباهی که زمینه بی‌نظمی‌ها را بوجود آورد و به خود کامگی‌ها فرصت داد، ارزش ندادن به واقعیت‌های موجود جامعه و کاپی کردن "سیستم اقتصادی" از خارج بود. در حالی که سیستم اقتصادی هر کشور، مبتنی بر ارزش‌ها، عوامل تولید و واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی همان کشور، میان می‌آید. در افغانستان از سالیان متمادی، هردو سکتور خصوصی و دولتی در کنار هم قرار داشته و یک "سیستم مختلط اقتصادی" را می‌ساختند. تا آنکه با آغاز جنگ‌های تنظیمی در اپریل ۱۹۹۲ و سپس سلطه طالبان، نهادهای اقتصادی ضربات شدید را متحمل شدند. شماری زیادی از مؤسسات تولیدی تخریب و یا غیر فعال ساخته شدند.

وقتی از "سیستم اقتصاد مختلط" حرف زده می‌شود، منظور از کدام راه سومی نیست. بلکه این سیستم، افاده است از ترکیب هردو سیستم "آزاد" و "مرکزی". همین ترکیب "سیستم اقتصاد مختلط" را شکل می‌دهد.

برای آنکه سیستم اقتصاد مختلط درست شناسایی شده بتواند، بی‌مورد نخواهد بود، اگر مشخصات هردو سیستم متذکره (آزاد و مرکزی)، اندکی برجسته گردد.

۱. سیستم اقتصاد بازار آزاد: این سیستم بر اصالت فرد استوار بوده و مبتنی بر خواسته‌های اقتصادی افراد شکل می‌یابد. پایه این سیستم بر رقابت آزاد بنا یافته و همین رقابت، میکانیزم بازار را تنظیم می‌نماید. قیمت‌ها در پرتو همین میکانیزم، بالاثر عرضه و تقاضا میان می‌آیند. درین سیستم مداخله دولت بر جریان تولید، توزیع و استهلاک، وجود ندارد.

۲. سیستم اقتصاد مرکزی: این سیستم در جهت مقابل سیستم اقتصاد بازار آزاد قرار داشته و بر اصالت جامعه تأکید می‌ورزد. این سیستم مالکیت فردی را نفی نموده و تنها مالکیت اجتماعی و دولتی را می‌پذیرد. بعبارة دیگر، آزادی‌های فردی در شکل دهی اقتصاد جامعه، مطرح نیست.

کدام سیستم اقتصادی در جامعه افغانستان، موثر و واقعینانه است؟ با نگاه مختصر بر مشخصات و قابلیت‌های هر دو سیستم فوق‌الذکر، می‌توان به این قضاوت رسید که سیستم اقتصاد مختلط، یگانه چوکات ممکن و واقعینانه برای رشد اقتصاد و ترقی افغانستان می‌باشد. اما چرا قدرتمندان ازین واقعیت طفره رفتند و در ماده دهم قانون اساسی افغانستان، "نظام اقتصاد بازار" را تسجیل نموده و اقتصاد کشور را تنها بر محور آن قرار دادند. گرچه در ماده بعدی (یازدهم) از تنظیم قوانین در "امور مربوط به تجارت داخلی و خارجی" وعده داده شده است. اما جالب است که گزینش سیستم اقتصاد آزاد، بدون انفاذ سایر قوانین تنظیم کننده و ضمیمه به این سیستم، رسمیت یافت و هنوز هم بدون توجه به ماده یازدهم قانون اساسی، مورد استناد قرار می‌گیرد.

طوری که قبلاً تذکار یافت، اصول "نظام اقتصاد بازار" بر پایه رقابت استوار است. برای اینکه "رقابت آزاد" تحقق یافته بتواند، باید قانون منع انحصار نافذ باشد. عدم انفاذ این قانون، زمینه را برای انحصار قدرتمندان داخلی و صادرکنندگان خارجی، بخصوص از ایران و پاکستان مساعد ساخت. علاوه بر تأثیرات منفی ناشی از نبود قوانین، ترکیب دولت مرکزی نیز سبب می‌شود که دولت هم در عملکردهایش، توان کنترل انحصار گران را نداشته و مناطق زیادی در زیر نفوذ مخالفین مسلح و چپاولگران

محلّی قرار داشته باشد. مطرح ساختن اقتصاد آزاد در چنین اوضاع و احوال، فی الواقع قانونیت بخشیدن به عملکرد آنها می‌باشد.

در افغانستان هنوز هم بازار سرتاسری ملی وجود ندارد. تولیدات داخلی هم به سراسر کشور راه نیافته و محلّی باقی مانده است. هنوز در برخی مناطق سرحدی، امور تجارت، به بازارهای همسایه‌ها وابسته شده و در آنجاها به پول رایج کشورهای همسایه خرید و فروش صورت می‌گیرد. کمبود عرضه خدمات صحی از جانب دولت و نبود نظارت بر قیم مواد غذایی و سایر مایحتاج مردمان کم بضاعت، شرایط زندگی را تنزیل داده و قدرت خرید اکثریت مردم را محدود ساخته است. کم شدن قدرت خرید به معنی نزول تقاضا در مارکیت بوده و شاخصی است برای شناسایی سطح فقر و بیکاری. اما این حالت بر مفسدین تأثیر منفی نداشته و زمینه‌های نفع برداری آنها، کما فی السابق ادامه می‌یابد. زیرا طوری که قبلاً تذکر یافت، دولت توان جلوگیری از سوءاستفاده‌های جاری را ندارد. علاوه بر خرابی وضع امنیتی و نفوذ مفسدین در اداره دولت، نبود قوانین بازدارنده فساد، هم خود بخود، نقش دولت را محدود ساخته و به مفسدین فرصت می‌دهد تا زیر نام "اقتصاد آزاد" استفاده‌های ناجایز شان را توجیه و تبرئه نمایند.

مخالفین سیستم اقتصاد مختلط، مداخله دولت را در عرصه اقتصادی، نفی نموده و چنین بهانه سازی می‌نمایند که گویا قدرت‌های تمویل کننده، تنها در صورت موجودیت و تداوم اصول "بازار آزاد"، به کمک‌های شان ادامه می‌دهند. اگر کنترل دولت و نقش آن بر امور اقتصادی افزایش یابد، آنها از دادن کمک‌های شان به افغانستان منصرف می‌شوند. چنین اظهارات بی‌اساس است. زیرا از یکطرف انگیزه‌های جیوستراتیژیک و جیواکونومیک کشورهای کمک کننده را به افغانستان، مورد سنجش قرار نمی‌دهد، و از جانب دیگر به مساعی دولت‌هایی که "سیستم بازار آزاد" را اساس و

سرمشق شان قرار داده اند، ولی پیوسته بخاطر انطباق با شرایط جدید در پی اصلاح آن اند، توجه نمی‌نماید.

یک نظر مختصر نشان می‌دهد که چگونه این دولت‌ها، ماورای سیستم بازار آزاد عمل کرده، کمک‌های شان را در عرصهٔ صحت، تعلیم و تربیه، تغذیه و مسکن در قالب مکلفیت‌های قانونی دولت به مستحقان کشورهای شان عرضه می‌نمایند. بعضی ازین دولت‌ها در عرصهٔ چنین کمک‌ها پیش گام بوده و نوآوری‌های زیادی را انجام داده اند. اما سایرین نیز در همین مسیر قرار داشته و با فراهم شدن شرایط و قانع ساختن مخالفین اصلاحات، گام‌های عملی را درین عرصه بر می‌دارند. از همین جهت سهم دولت‌ها (سکتور دولتی) در روند رشد اقتصادی جوامع، یکسان نبوده و مبتنی بر چگونگی تکامل اجتماعی هر کشور، نهادهای اقتصادی، بنیادهای حقوقی و اجتماعی جامعهٔ آن، معین می‌گردد.

در کشورهای که سکتور دولتی مسئولانه عمل کرده و یکجا با سکتور خصوصی در پرتو سیستم اقتصاد مختلط، امور اقتصادی را به پیش می‌برند، سطح رفاه اجتماعی ارتقاء یافته و کمتر هم‌وطنان شان در زیر خط فقر زندگی می‌نمایند. گزارشات مؤسسات تحقیقاتی بر این واقعیت صحت می‌گذارد. درین راستا، "صندوق بین‌المللی پول" ضمن یادآوری از چندین کشور، وضعیت اقتصادی سویدن را خیلی مناسب تعریف کرده است. زیرا بر طبق بررسی مؤسسات تحقیقاتی در آن کشور، هیچ یک از شهروندان آن در زیر خط فقر زندگی نمی‌کند.

پیامد تسجیل "نظام اقتصاد بازار" در قانون اساسی افغانستان:

پس از انفاذ قانون اساسی جدید در سال ۲۰۰۳ موج خصوصی سازی تصدی‌های دولتی و سایر ملکیت‌های عامه، بصورت طوفان‌زا آغاز شد.

باید متذکر شد که تا ماه اپریل ۱۹۹۲ به تعداد ۱۷۷ تصدی دولتی در کشور فعال بوده و بیش از سه صد هزار کارگر در آنها مصروف کار بودند. ولی بالآخر جنگ‌های بین‌التنظیمی، در اکثریت این تصدی‌ها، جریان تولید متوقف شده و حتی وسایل تولیدی آنها نیز آسیب دیدند. پس از سقوط طالبان و مسجل شدن "نظام اقتصاد بازار" در قانون اساسی، نه تنها هیچ اقدامی در جهت اعمار مجدد این مؤسسات نشد، بلکه همه تلاش‌ها درین جهت استقامت یافت، تا تصدی‌های مذکور زیر نام "خصوص سازی" به زورمندان و معامله‌گران قدرت، تعلق بگیرد. به این ترتیب تعداد زیادی ازین تصدی‌ها در پوشش داوطلبی‌های دروغین از ملکیت دولت جدا شدند و برخی دیگر آنها بخاطر ملحوظات میان‌گروهی، هنوز هم بفروش نرسیده و بصورت غیر فعال در تحت پوشش دولت قرار دارند.

با به راه افتادن این روند، نه تنها املاک دولت در بخش صنعت مورد معامله قرار گرفت، بلکه در بخش زراعت هم، دولت املاک خود را از دست داد. بیش از یک میلیون جریب زمین دولت از جانب زورمندان غصب شد. اما هیچ اقدام عملی برای باز پس‌گیری آن براه نیافتاد. وضع معادن و احجار قیمتی نیز به همین منوال بوده و سالانه از بابت آن، میلیون‌ها دالر به جیب مافیا و مخالفین مسلح دولت می‌رود.

حالت فوق‌الذکر نشان می‌دهد که زیر نام "نظام اقتصاد بازار"، سکتور دولت تضعیف گردید ولی خلای ایجاد شده، بوسیله تأسیسات خصوصی پر نشد. بلکه در عوض، شبکه‌ی قدرت مافیایی جاگزین آنها گردید. با تقویه شدن شبکه‌ی مافیایی، زرع وقاچاق مواد مخدر، دزدی سنگ‌های قیمتی و آثار تاریخی افزایش بی‌سابقه یافت. طی سال‌های که اقتصاد کشور در پرتو "نظام اقتصاد بازار" به پیش برده شد، هیچ تغییر محسوس و مثبت در زیربنای اقتصادی، تولید ملی و بیلانس تجارت رونما نگردیده

است. در شعبات صدور جوازنامه‌های تجارتي، شمار زياد متقاضيان، منحيث متشبه خصوص ثبت نام نموده اند. اما اكثريت آنها از حمايت‌هاي قانوني برخوردار نشده و به اهداف خود نرسيدند. زيرا تاكنون "قانون جلوگيري از انحصار"، "مقررات گمركي بخاطر حمايت محصولات ملي" و ده‌ها قانون حمايوي ديگر براي رشد توليدات ملي وضع نشده است. اين حالت زمينه‌هاي رشد را براي تاجران ملي مهيا نساخت. بلكه در پوشش برنامه خصوصي سازي، فرصت را براي كساني فراهم نمود كه به تشبثات مستقل خصوصي اشتغال نداشتند. يعني درست آنهايي كه منحيث دلالت‌ها، منافع كمپني‌هاي خارجي را در افغانستان به پيش مي‌برند و يا اينكه به شبكه‌هاي مافيايي تعلق دارند.

معضلاتي كه مختصراً در بالا ذكر گرديد، مي‌تواند اينطور جمع‌بندی شود: قانونيت دادن به يك سيستم اقتصادي غيرقابل انطباق به جامعه افغاني، ضعيف ساختن عمدي سكتور اقتصاد دولت و عرصه دادن به زور مندان، قاچاقبران و شبكه‌هاي مافيايي، مشكل بزرگي را آفريده است كه بايد راه حل آنرا دريافت.

راه حل چيست؟

۱. در لويه جرگه آينده كه تعديل برخي نكات در متن قانون اساسي مطرح است. بايد ماده دهم قانون اساسي اصلاح شده و "سيستم اقتصاد مختلط"، جانشين "نظام اقتصاد بازار" گردد.
۲. براي آنكه فرصت ضايع نشود. بايد قبل از تعديل قانون، هرچه زودتر به فرمان رئيس جمهور، مقررات منع انحصار نافذ گردد.
۳. همچنان به ورود يك تعداد اقلام غير ضروري و يا اقليمي كه بدليل آن بوسيله متشبهين ملي در داخل توليد مي‌شوند، قطعاً اجازه داده نشود.

۴. سکتور دولتی دوباره احیاء شده و آن تصدی‌های دولتی که تا هنوز به فروش نرسیده اند، مانند فابریکات نساجی گلپهار و خانه سازی کابل و امثال آن، ترمیم شده و مجدداً به تولید آغاز کنند.
۵. استخراج و بهره‌کشی معادن باید تنها به دولت تعلق بگیرد. چون در احوال فعلی، دولت پول کافی جهت سرمایه‌گذاری درین عرصه ندارد، باید استخراج معادن کوچک روی دست گرفته شود. یا آن معادنی که جهت استخراج آن امداد و یا قرضهٔ خارجی تهیه شده می‌تواند، آغاز گردد. سهم ساختن خارجی‌ها در معادن افغانستان عواقب ناگوار سیاسی و ملی دارد. باید از تجارب سایر کشورهای جهان سوم آموخت.
۶. منابع انرژی هم باید هرچه زودتر فعال شده، و تولید برق داخلی، جانشین ورود برق خارجی گردد. این عرصه هم باید کاملاً به دولت تعلق داشته و از شرکت خارجی‌ها در سرمایه‌گذاری این بخش هم، صرف نظر شود. زیرا این بخش درآمدی خطر و دائمی دارد. باید نفع آن به خزانهٔ دولت برود.
۷. محاکم اختصاصی بخاطر به دادگاه کشانیدن غاصبین اراضی دولتی، دزدان و قاچاقبران آثار باستانی، احجار قیمتی و مواد مخدر هرچه زودتر تدویر یابد و نتایج آن اعلان گردد. تا اطمینان ملت حاصل گردد. وقت گشتی در زمینه، آب را به آسیاب مجرمین می‌ریزد.
۸. هرچه زودتر، منابع تمویل مخالفین مسلح در داخل کشور خشکانیده شود. به عبارت دیگر به زرع تریاک و استخراج خود سرانهٔ معادن پایان داده شود.
۹. نکتهٔ آخر بمثابهٔ تکرار احسن اینست که: انتخاب سیستم اقتصادی، حق ملت است. بگذارید تا این انتخاب بر اساس ارادهٔ عموم مردم، تحقق یابد.

چرا این همه کشتار؟

درین روزها، بار دیگر وقوع جنایات هولناک در کشور ما شدت یافته است. کشتار مادرانی در حال زایمان، اطفال نوزاد، قتل دسته جمعی دختران دانش آموز و جوانان مصروف تحصیل، کارمندان دولت، اهل خیره و عالمان دین، روزانه به تعداد زیادی اتفاق می افتد.

جنایت کاران طالبی به همه این اعمال وحشیانه شان پوشش مذهبی داده و چنین وانمود می نمایند که گویا "اوامر الهی را عملی می دارند." در حالی که دین اسلام قتل ناحق یک انسان را به مثابه قتل تمام بشریت دانسته و قاتل را به اشد مجازات محکوم می کند. بناءً می توان گفت که این جانپان، نه تنها از اسلام بی خبر بوده، بلکه از انسانیت هم فرسنگ ها فاصله دارند. این گفتار حضرت مولانا، در حق این جانی ها کاملاً صدق می کند:

هزار سال رهی است از تو تا مسلمانی

هزار سال دیگر، تا به حد انسانی

قریب پنجاه سال می شود که دست پروردگان انگلیس در پاکستان، با صدور فتوای کفر، جنگ نیابتی را از طریق عمال شان در افغانستان به راه انداخته اند. این "مفتی ها" در قالب "اسلام تکفیری" گروه های زیادی را تربیه و پرورش داده اند. سپس پرورش یافتگان شان را با دریافت پشتوانه مالی و نظامی از کشورهای علاقمند، آماده جنگ و تجاوز به افغانستان می نمایند. هم وطنان ما می دانند که این گروه ها در پوشش القاب معین، طی پنج دهه گذشته، پیوسته زیرساخت های کشور ما را تخریب و مردم بیگناه ما را مورد حمله قرار داده اند. هر کسی که در برابر این اعمال شنیع آنها اعتراض کرده است، او را کافر خوانده، مباح الدم و واجب القتل دانسته اند. مشابه چنین جاهلان، در گذشته های تاریخ ما هم گاهگاهی سربلند کرده اند. ولی چون

پشتوانه و حمایت بیرونی نداشتند، تعداد شان از محدودهٔ شمار انگشتان فرامی‌رفت. اما بغاوت آنها بمثابه تمثالی از جهالت، بالخصوص در مقابل علمای شهیر سرزمین ما خبرساز بوده است. حضرت ابن سینای بلخی در برابر عملکرد چنین افراد می‌گوید:

خر باش که این جماعت از فرط خری
هر کی نه خراست، کافرش می‌خوانند

مسألهٔ تفرقه افگنی در بین ملت ما قدامت بیش از صد سال دارد. منشاء و علت آن به فتنه انگیزی‌های استعمار انگلیس در منطقه برمی‌گردد. انگلیس‌ها یک قرن قبل، به عمال شان وظیفه دادند تا شاه امان‌الله را تکفیر کنند. همین‌طور سال‌ها بعد، در آستانهٔ تحصیل استقلال مردم هند، با بالا کشیدن شعار «کفر یا اسلام؟ کدام یک را انتخاب می‌کنید؟»، قدرت رزمی نیم قارهٔ هند را تضعیف کردند. آنها موفق شدند که با پایه گذاری پایگاه شان بنام پاکستان، کشور بزرگ هند را تجزیه کنند. این عملکرد انگلیس‌ها، علاوه بر ایجاد فشار علیه هند، سرنوشت بلوچ‌ها و پشتون‌های آنطرف خط دیورند را نیز رقم زده و آنها را در زیر سلطهٔ رژیم دست‌نشاندهٔ انگلیس قرار داد. به این ترتیب افغانستان نیز به معضلات مهم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مواجه گردید. طوری که می‌بینیم مردم ما از آن پیامدها، تا هنوز رنج می‌برند. این واقعیت تاریخی، نزد همهٔ مردم ما برملا بوده و با تحمل رنج‌های فراوان آنرا شناسایی نموده اند.

هر که نیاموخت از گذشت روزگار
هیچ نیاموزد، ز هیچ آموزگار

«رودکی»

مردم ما در مقاطع مختلف تاریخ، علیه توطئه‌گران خارجی و گماشته گان نابکار آنها به پا ایستاده اند. ولی خصلت جیواستراتیژیک سرزمین ما، سبب

شده است که پیشرفته‌ترین کشورها، بخاطر اهداف مشخص سیاسی شان، در حمایت و دفاع ازین متجاوزین و خرابکاران قرار بگیرند. چه باید کرد؟ عقب نشینی و تضرع، مشکل را برطرف نمی‌کند.

اظهار عجز نزد ستم پیشه‌گان خطاست

اشک کباب باعث طغیان آتش است

«صائب»

طوری که گفته شد، افغان‌ها در برابر ستم پیشه‌گان، قیام‌های افتخار آفرینی نموده اند که شمار زیاد آن حرکات مردمی، تاریخ ساز بوده است. یکی از دلایل پیروزی آنها درین بود که ایشان همیشه قهرمانان و رهبرانی صادقی را در جلو جنبش‌های خود داشتند. اما درین پنج دهه اخیر، قدرت‌های متجاوز خارجی، این فرصت را از مردم ما گرفته اند. آنها نمی‌گذارند تا رهبران واقعی شان، در پناه مردم خود بر اوضاع مسلط شوند. مردم می‌خواهند تا یک شخصیت دلسوز و وطن‌دوست در جلو آنها قرار بگیرد. تا در پرتو رهبری وی، به مقصد برسند. در غیر آن، فایق شدن بر طالبان و سائر جنایتکاران ممکن نیست. چنین یک رهبر مقاومت، باید از میان مردم مقاوم افغانستان، سریلند کند.

خون‌ریزی ضحاک درین ملک فزون گشت

کو کاهه؟ که چرمی به سرچوب نماید

«فرخی یزدی»

گرچه مطالبی را که در بالا تذکر داده ام، همه می‌دانند. ولی آگاهی از کشتارهای اخیر و جنایات عمال اجنبی در افغانستان، سوز دلم را برانگیخته و مرا بر آن واداشت تا درد دل خود را با شما افغان‌های جلاوطن در میان بگذارم. یقیناً که این درد همه ماست.

فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند
غمم را بلبلی کاواره شد از لانه می‌داند
«لاهوئی»

به امید موفقیت و سرافرازی ملت قهرمان افغانستان.

جون ۲۰۱۶

فصل ششم

”امارت” دوم

گزینش راه حل مردم

افغانستان در اوضاعی بدی قرار گرفته است. قدرت‌های به ظاهر حمایه‌کننده خارجی، کشور را ترک می‌نمایند. موازی با آن، مشروعیت دولت مورد سوال قرار گرفته و به اعتبار ملی و بین‌المللی آن ضربه وارد می‌گردد. برعکس به مخالفین مسلح که بنابر فیصله جامعه جهانی، منحصیث تروریستان، شامل فهرست سیاه سازمان ملل متحد اند، حیثیت سیاسی و اعتبار بین‌المللی داده می‌شود.

این برخورد متضاد و غیرواقعبینانه، در هماهنگی با بیرون رفت قوای ناتو از افغانستان ترویج می‌یابد. در حالی که هیچ‌گونه تغییر در ماهیت گروه طالبان و وابستگی آنها با گروه‌های افراطی، بخصوص القاعده بمیان نیامده است. دیروز (دوم جون) شورای امنیت ملل متحد، رسماً گزارش داد که: روابط طالبان و القاعده تداوم داشته و این گروه در ۱۵ ولایت افغانستان توسط جناح جبهه النصر القاعده رهبری می‌شود.^۱

قدرت‌های ماحول افغانستان، بیرون رفت نیروهای خارجی را فال نیک گرفته و با دسایس‌الحیل تلاش می‌نمایند تا گماشتگان شان در صحنه سیاست این کشور نقش دلخواه آنها را بازی کنند. آنها فکرمی‌کنند که با بیرون رفت قوای ناتو، نقش جیواستراتیژیک افغانستان در حال تغییر بوده و می‌توان با استفاده ازین فرصت در جهت نیل به منافع بیشترشان دست بکار شوند.

در چنین مقطع زمانی که بیش از هر وقت دیگر سوال برقراری صلح و حفظ تمامیت ارضی وطن ما مطرح است، عوامل ناخواسته، باز هم متوسل به خرابکاری شده و تلاش می‌ورزند، تا ذهنیت عامه مردم ما را به انحراف

بکشانند. بخاطر عملی ساختن این توطئه، آنها روی اساسات قانون اساسی کشور پا گذاشته و ساختار نظام موجود را مورد سوال قرار می دهند. هدف شان دامن زدن به آشوب های قومی و قبیله ای است.

آنها می کوشند که با افزایش فساد و زورگوئی، دولت مرکزی را تضعیف نموده و چهره های معلوم الحال را، بار دیگر در مقام تصمیم گیری و نمایندگی از مردم بلاکشیده ما نصب نمایند. تا در صورت امکان، باز هم خواسته های ملت مظلوم و مقاوم افغان را به بن بست بکشانند.

اگر این چهره ها واقعاً در دفاع از منافع مردم قرار داشتند، پس چرا در بیست سال گذشته با وجود احراز مقامات مهم دولتی و اختیارات تام بر پول های سرزیر شده خارجی، گامی در جهت منفعت عامه به پیش نگذاشتند، که حالا بخاطر شریک ساختن آنها در "شورای عالی دولت"، سروصداها به راه انداخته می شود. مردم ما به قیمت خون خود، این گماشتگان را شناسایی نموده اند. آزموده را آزمودن خطاست.

پس چه باید کرد تا جنگ های نیابتی مهار شده و مردم ما از شر این همه توطئه های بیرونی و داخلی نجات یابند. تا باشد که راه خیر و سعادت خود را در پیش گیرند. از نظر این قلم راه دیگری وجود ندارد، غیر از اینکه همه افغان ها در داخل و خارج وطن، مبرا از تمایلات گروهی، بخاطر برقراری صلح و دفاع از وطن شان بسیج شده، یک تحرک مردمی را براه اندازند. با چنین طرز العمل، آنها می توانند بار دیگر پیوند و علاقه خود را به زادگاه و مردم سرزمین زیبای شان، درج تاریخ پرافتخار میهن خود نمایند.

بخاطر نیل به این هدف، باید دسایس دشمن را افشاء کرده و عمال آنها را از صف مبارزه کنار زد. شرایط و اوضاع کنونی حکم می کند که باید هرچه زودتر یک "حرکت همگانی ملی" در پرتو شعار روشن و واضح دفاع از

وطن، مردم و صلح میان آید.

طبعی است که بسیج چنین یک صف وسیع‌البنیاد، باید ابتداء در داخل کشور شکل گرفته و سپس افغان‌های وطن‌دوست مقیم در خارج نیز به آن بپیوندند. تعلقات سازمانی افراد در گذشته و حال نباید مانع پیوستن آنها به چنین یک حرکت همگانی گردد. درین ارتباط، موضع‌گیری فعلی هر شخص در قبال مشی این حرکت، ملاک قضاوت می‌باشد. باید اولتر از همه، گفت و شنوهای مسئولانه در میان وطن دوستان واقعی سرعت یابد؛ تا هرچه زودتر، مردم ما به یک تفکر مشترک در قبال حفظ نظام موجود و برقراری صلح عادلانه و همه شمول دست یابند.

همه وطن‌دوستان باید ندهای برحق شان را هم‌آهنگ سازند. تا سؤتفاهمات مرفوع گردیده و وزنه خواست آنها وزین ترشود. بخاطر نیل به این هدف، باید خواست برحق مردم ما در پرتومشی "حرکت همگانی ملی" نه تنها عرصه دفاع از وطن را وسعت می بخشد، بلکه صدای ملت مظلوم ما را بیش از گذشته به گوش نیروهای صلحدوست، آزادی‌خواه و عدالت پسند جهان نیز می‌رساند. این یک "راه حل مردمی" است که باید آنرا برگزید.

جون ۲۰۲۱

طالبان به قدرت برگشتند، یا...؟

در مورد برگشت طالبان، پس از بیست سال به قدرت، پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود. ولی بخاطر قرارداد داشتن واقعیت‌ها در حیطه ابهام، نمی‌توان به پاسخ واقع‌بینانه و روشن هریک آن دست یافت. شمار سوال‌ها زیاد است که عمده‌ترین آنها، ازین قرار اند:

- چطور شد که طالبان، با نداشتن پیشرفت چشم‌گیر در جبهات جنگ، به یکبارگی، بدون برخورد مسلحانه، یکی پی دیگر، ولسوالی‌ها، مراکز ولایات و شهرکابل را به تصرف خود درآوردند؟
- آیا ناتوانی قوای مسلح، زمینه‌چنین پیروزی را برای طالبان مساعد ساخت؟ و یا عاملی دیگری، موجب فلج شدن قدرت سوق و اداره آنها گردید؟
- رسانه‌های زیادی در پاسخ به این سوالات مدعی اند که دولت "جمهوری اسلامی افغانستان" برطبق یک پلان از قبل تنظیم شده، سقوط داده شده است. اگر ارائه چنین پاسخ مبتنی بر واقعیت است، پس سوال به میان می‌آید که انگیزه و هدف دورنمایی چنین یک پلان، چه می‌تواند باشد؟

بخاطر دریافت پاسخ به سوالات فوق، لازم است که اندکی پیرامون پیدایش و ادامه اقتدار دولت "جمهوری اسلامی افغانستان" توجه کرد، تا عوامل سقوط آن مشخص شده بتواند.

روشن است که در پروسه این سقوط، عوامل متعدد داخلی و خارجی نقش داشته اند که نمی‌توان آنها را ازهم مجزا و جدا مطالعه کرد. همچنان بررسی هریک آن، ایجاب تحقیقات گسترده را می‌نماید. بنابراین به خاطر اختصار

کلام درین نوشته، چند عامل شاخصی برجسته شده وهریک آن ذیلاً معرفی و مورد دقت قرارمی گیرد:

– بالاثر پیامد حادثهٔ یازدهم سپتمبر، پای قوت‌های مسلح خارجی، در رأس ایالات متحدهٔ امریکا، بخاطر سرکوب گروه القاعده و طالبان حمایه‌گر آن به افغانستان کشیده شد. آنها طالبان حاکم را سرکوب کردند. ولی جانشین آنها از درون جامعه افغانی سربلند نکرد. بنابراین با از میان رفتن نظام طالبانی، خلای قدرت میان آمد. طبعی است که این خلا باید پر می‌شد. اما چگونه؟

متأسفانه در جهت پراساختن این خلا، ارادهٔ اکثریت مردم نادیده گرفته شده و در خارج از کشور، سنگ بنای نظام جدید، تعیین و رهبری دولت مؤقت معرفی گردید.

– چگونگی پیدایش دولت از طریق ”کنفرانس بن“، خود بخود عامل پیش زمینه بود که بمیان آمدن ”حاکمیت ملی“ را در افغانستان جلوگیری کرد. درین گردهمایی، چهره‌های شکست خوردهٔ مقاومت علیه طالبان و تعدادی از تحصیل یافتگان مقیم در خارج کشور، شرکت ورزیده بودند. از حضور چهره‌های مردمی مربوط به اقشار مختلف جامعه و بلندپایگان رژیم‌های قبلی درین نشست، خبری نبود. به عبارتهٔ دیگر این کنفرانس، صبغهٔ ملی و مردمی نداشته و برپایهٔ ملحوظات خاص، تدویر یافت. در نتیجه، برطبق مصوبهٔ این کنفرانس حاکمیتی به میان آمد که تهداب آن درست بنیاد گذاری نشده بود.

– برطبق قانون اساسی جدید که بعداً در تحت زعامت این دولت نافذ گردید. سیستم مروج و پذیرفته شدهٔ ”اقتصاد مختلط“ در افغانستان، کنار زده شده و در عوض آن، زیرنام ”اقتصاد آزاد“ راه برای چپاولگران داخلی

و خارجی باز گذاشته شد. در سایهٔ چنین یک زمینه سازی، مفسدین در ادارات دولتی چنان رخنه کردند که نحوهٔ عملکرد آنها به زودی در تمام ادارات دولتی شیوع یافت.

روند افزایش فساد سبب شد که سیستم مافیائی بر جامعه مسلط گردیده و دولت افغانستان در میان دول مفسد جهان، مقام اول را کمائی کند. مبرهن است که دولت‌های آگنده از فساد، پایه‌های مردمی ندارند. به همین دلیل چنین دولت‌ها همیشه در معرض سقوط قرار می‌گیرند. جمهوری اسلامی افغانستان نیز ازین سرنوشت مستثنی نماند

– باوجود سرازیر شدن پول‌های هنگفت خارجی در افغانستان، هیچ‌گونه توجه به "زیربنای اقتصادی" و "تولید ملی" نشد و به عوض آن "اقتصاد مصرفی" رونق بی‌سابقه یافت. اقلام بی کیفیت وارداتی بالخصوص از ایران و پاکستان، عرضهٔ تولیدات داخلی را مهار کرده و صدها مؤسسهٔ داخلی مجبور به بستن تصدی‌های تولیدی شان شدند.

در چنین اوضاع و احوال، دولت خود را مکلف به حمایت از مؤلدين داخلی ندانسته، با بالا کشیده شعار "اقتصاد آزاد" عرصهٔ چور و چپاول دلان داخلی و خارجی را باز نگه می‌داشت. با ادامهٔ این پالیسی، ظرفیت‌های تولیدی در کشور رشد نیافت و محلات جدید کار بوجود نیامد.

چنین حالت خودبخود سبب شد که نه تنها زمینهٔ عودت کارگران افغان از ایران و پاکستان بمیان نیامد، بلکه به شمار آنها نیز افزوده شد. فارغان مؤسسات تحصیلی، بخاطر نیافتن محلات کار در داخل، راه مسافرت را به خارج از کشور در پیش گرفتند.

طبعی است که بمیان آمدن چنین اوضاع ناسالم اقتصادی، اعتبار دولت را تنزیل داده و برعکس برای مخالفین مسلح، زمینهٔ آنرا فراهم ساخت تا از

میان جوانان بیکار سربازگیری کنند.

— گرچه اعضای قوهٔ مقننه و رئیس جمهور، ظاهراً از طریق انتخابات در رأس کرسی‌ها قرار می‌گرفتند. ولی معامله‌گری‌های که زمینه ساز رسیدن آنها به این مقامات شده بود، اصول و خط مشی آنها را تعیین می‌کرد. کرسی‌های دولتی بر مبنای نقش یک نفر در معامله‌گری‌های پشت پرده، برایش سپرده می‌شد.

داد و گرفت این معاملات، ساختار یک شرکت سهامی را بخود گرفته بود. بیرون از حلقهٔ شرکای این شرکت، هیچ فرد واجد شرایط در مقامات دولتی مقرر نمی‌گردید. همین وضع سبب می‌شد که کارمندان بلند پایهٔ دولت، بیشتر متوجه حفظ موقعیت خود بوده و در جهت برآورده شدن خواست‌های مردم، کمتر بیان‌دیشند. چنین حالت موجب می‌گردید که روز تا روز فاصله میان دولت و مردم افزایش یابد.

— مشترکین شرکت سهامی، مشی واحد را دنبال نمی‌کردند. زیرا منافع آنها اکثراً در تقابل با همدیگرشان قرار می‌گرفت. گرچه این کشمکش‌ها با وساطت سیاستمداران امریکائی ظاهراً فروکش می‌گردید. اما بخاطر منافع شخصی و گروهی شان، نمی‌توانستند برخورد متقابل را کنار بگذارند.

این تقابل موجب می‌شد که قدرت دولتی ضعیف گردیده و فرصت برای بهره برداری مخالفین بیشتر گردد. چنین پیامدها سبب می‌شد تا رهبری دولت نقش فعال را در حل قضایای عمده، منجمله مسائل جنگ و صلح با مخالفین مسلح، از دست بدهد.

— از یکطرف ناهنجاری در امور دولت زیانه می‌کشید و از جانب دیگر برقرارشدن روابط کشورهای همسایه با طالبان، محرک آن شد که ایالات متحدهٔ امریکا نیز تاکتیک‌های عملیاتی خود را تغییر داده و با طالبان روابط

مستقیم برقرار نماید. این روابط با ایجاد "دفتر نمایندگی طالبان در قطر" شکل علنی به خود گرفت. موجودیت چنین دفتر زمینه‌های تماس مستقیم دولت امریکا با طالبان را در سطوح مختلف فراهم ساخت.

کشورهای روسیه، چین و ایران می‌کوشیدند تا با دامن زدن جنگ نیابتی از طریق طالبان بر ایالات متحده امریکا و متحدین آن فشار وارد کنند. پاکستان نیز منحصراً پل ارتباطی در وجود آوردن روابط میان آنها و طالبان نقش اساسی داشت. ایجاد این روابط، باعث شد که ایالات متحده امریکا نیز دست به کار شده و ارتباطات خود را با طالبان بیشتر سازد.

چنین عمل و عکس‌العمل قدرت‌ها، به نفع طالبان تمام شده و موجب گردید که شهرت تروریست بودن طالبان کنار گذاشته شده و به آنها پرستیژ سیاسی اعطا گردد. همین پالیسی منحصراً عامل بیرونی، اثرات منفی از خود بجا گذاشته و پروسه تضعیف دولت بر سر اقتدار را سرعت بخشید.

– در داخل کشور نیز داستان کنار آمدن اجباری دورقیب انتخاباتی و مؤظف شدن آنها برای تشکیل حکومت، پایه‌های قدرت دولتی را طی هفت سال اخیر عمداً تضعیف نمود. ناهم‌آهنگی میان هردو جناح، امکان تحقق برنامه‌های کاری را به دشواری مواجه ساخته و فرصت را برای مداخله مخالفان مساعد می‌ساخت. بالآخر همین کشمکش‌ها، دولت مصروف کارهای نمایشی شده و خدمت قابل ملاحظه را در جهت خواست‌های برحق مردم انجام داده نتوانست.

نتایج ارزیابی عملکردهای دولت، کشورهای حامی افغانستان را مأیوس ساخته و آنها را به این واداشت که بخاطر کمبود توانمندی دولت، توجه خود را به مخالفان مسلح آن بیشتر سازند.

- بالاخره بالابردن پرستیژ سیاسی طالبان و نادیده گرفتن موجودیت "جمهوری اسلامی افغانستان" با آغاز مذاکرات صلح فی مابین امریکا و تحریک طالبان (در دوحه) عملاً روی دست گرفته شد. این مذاکرات که زیرنام صلح آغاز شد، کدام نماینده از جانب دولت افغانستان در آن شرکت نداشت.

اگر مضمون این مذاکرات واقعاً موضوع صلح بود؟ پس چرا جانب مقابل برخوردارهای جنگی علیه طالبان، یعنی دولت افغانستان درین گفتگوها حضور نداشت؟ غیابت دولت در مذاکرات، مبین این واقعیت است که هدف آن همه چانه‌زنی‌های طویل‌المدت، چگونگی سپردن قدرت به طالبان بود، نه برقراری یک صلح پایه دار.

استشمام و آگاهی مسئولین حکومت از اهداف واقعی توافقات دوحه، موجب شد که سردمداران قدرت در دولت و حلقات بیرون آن، یکی پی دیگر، فرار را بر قرار ترجیح دهند. به ادامه کنار رفتن‌های آنها از معرکه قدرت، طالبان در ولایات و مرکز کشور عرض وجود کرده و بدون مواجه شدن با کدام مقاومت، قدرت را بدست آوردند.

- کشورهای مخالف حضور ابرقدرت امریکا در منطقه (روسیه، چین و ایران)، از بیرون رفت قطعات ناتو از افغانستان خوشنود گردیده و ظاهراً از به قدرت رسیدن طالبان نیز استقبال کردند. ولی تا هنوز حاضر به شناخت رژیم طالبانی نیستند. هدف آنها از راه اندازی چنین بازی‌های دوگانه، دسترسی به منابع طبیعی و تسلط بر موقعیت جیواستراتژیک افغانستان می‌باشد.

طالبان هم با درک علاقه‌مندی آنها می‌کوشند که حاکمیت شان ابتداء از جانب این کشورها به رسمیت شناخته شده و سپس به کمک و حمایت

آنها همچو یک شناسایی ترویج یابد. تا در جهان به سطح بلندتر اعتبار سیاسی نایل آیند. اما این داد و گرفت‌ها، مشکلات عدیده در سر راه خود دارد.

بیرون رفت قوای امریکا از افغانستان این معنی را نمی‌دهد که آن کشور ارزش‌های جیواکونومیک را هم در منطقه، به حریفان خود (روسیه و چین) واگذار شده است. حوادث جاری، این واقعیت را برملا می‌سازد که تقابل استراتژی‌ها همچنان ادامه می‌یابد. بناءً معضله حل نشده باقی مانده و جنگ نیابتی به شیوه دیگری راه اندازی می‌شود. همین کشمکش‌ها سبب شده است که جوانب مقابل، نیروی طالبان را منحیث یک وسیله در جهت حفظ منافع استراتژیک خود به محاسبه گرفته و آنها را در رأس قدرت دولت افغانستان نگه می‌دارند.

– فدراتیف روسیه، از یکطرف با به قدرت رسیدن طالبان، تشویش نشان داده و سرحدات فی مابین کشورهای متحد خود و افغانستان را استحکام بیشتر می‌دهد و از جانب دیگر می‌کوشد که با طالبان میانه خوب داشته و آنها را منحیث مانع در برابر پیشرفت پلان‌های استراتژیک امریکا قرار بدهد.

– دولت چین نیز از موجودیت افکار طالبانی در همسایگی خود دچار تشویش بوده و می‌کوشد که ارتباطات طالبان را با مسلمانان ایغور قطع کند. ولی بخاطر علاقه اقتصادی خود به معادن لیتیم و مس افغانستان، می‌خواهد که روابط چین با امارت طالبان تنظیم شده و هرچه زودتر امتیاز استخراج معادن متذکره را دریافت کند.

– با این مرور مختصر بر اوضاع افغانستان و نقش قدرت‌های ذی‌نفوذ در منطقه، می‌توان به این قضاوت دست یافت که:

اظهارات طالبان در رابطه به بیرون راندن امریکایی‌ها از کشور، غیر از لاف و گزاف چیزی دیگری نیست. امریکایی‌ها برطبق ملحوظات سنجش شده، ظاهراً افغانستان را ترک کردند. هکذا طوری که درین مقال اذعان گردید، به قدرت رسیدن طالبان به هیچوجه مبین پیروزی نظامی آنها نبوده، بلکه برمینای توافقات پشت برده، قدرت دولتی در اختیار آنها گذاشته شده است.

نوامبر ۲۰۲۱

انگیزه تفرقه افگنی در میان افغان‌ها

قریب به نیم قرن قبل، با آغاز برخوردهای نیابتی در افغانستان، تفرقه افگنی‌ها نیز منحصراً یکی از اهداف عمده دشمن در میان افغان‌ها بکار گرفته شد. دولت پاکستان زمانی به این هدف شیطانی خود دست یافت که حلقه ناراض از دولت جمهوری محمداود خان، وطن‌شان را ترک کرده و به پاکستان پناه بردند. در آنجا، آنها به زیر قیادت استخبارات نظامی پاکستان قرار گرفته و در مطابقت با پلان‌های استراتژیک آن سازمان، بخاطر حمله به سرزمین آبائی خود بسیج شدند.

در اواخر دوره زعامت داود خان، شمار آنها به پنج هزار نفر می‌رسید که همه شان در "کمپ ورسک" جابجا شده بودند.^۱ این رقم پس از حوادث خونبار هفت ثور، همه روزه فزونی یافته و در زیرنام "مجاهدین"، کمپ‌های جدید برای آنها گشایش یافت. در همین وقت است که استخبارات پاکستان از فرصت استفاده نموده و ناراضیان مواصلت یافته را در قالب تنظیم‌های جهادی بسیج و آنها را به هفت دسته تقسیم کرد.

هدف پاکستان از همچو یک انقسام، برآورده شدن اهداف ذیل بود:

الف - داشتن تسلط کامل بر اهداف و عملکرد مخالفین مسلح دولت افغانستان. اگر این گروه‌ها در یک سازمان واحد تنظیم می‌شدند، امکان آن وجود داشت که آنها در قالب یک نیروی متکی به خود رشد کرده و کمتر از پالیسی و رهنمودهای دولت پاکستان پیروی می‌نمودند.

ب - همچنان پاکستان می‌کوشید تا با انقسام این گروه‌ها، تفرقه‌های قومی و منطقوی را در بین آنها دامن بزند. تا برطبق اراده خود، عندالضرورت، آنها را علیه همدیگرشان استعمال نموده و بحران‌های

قومی را در افغانستان بوجود آورد.

پ - در صورتی که اگر یکی از تنظیم‌ها، آماده مذاکره و یا پذیرش مصالحه با دولت می‌شد، پاکستان به آسانی می‌توانست که آن تنظیم را بالاتر فشار سایر تنظیم‌ها، از چنین یک اقدام باز دارد.

ج - هدف استراتژیک پاکستان، نه تنها مقابله سیاسی و نظامی علیه دولت افغانستان بود. بلکه زمامداران آن کشور می‌کوشیدند تا با سهم فعال خود در پروسه جنگ سرد، منفعت اعظمی را از کشورهای حامی خویش بدست آورند.

د - پاکستانی‌ها نمی‌خواستند که پس از سقوط دولت مورد منازعه شان در کابل، یک دولت نیرومند و قوی از جانب "مجاهدین" در افغانستان میان آید. بناءً آنها موازی با تعقیب مشی جنگی حامیان بین‌المللی خود، تحقق پلان‌های وضع شده خود را نیز بخاطر تفرقه افگنی در جامعه افغانستان دنبال می‌کردند.

بکاربرد چنین توطئه‌ها در میان تنظیم‌ها، اکنون اظهر من الشمس است. آغاز تقابل سازمان یافته و رویارویی تنظیم‌های "جهادی" بخاطر غصب قدرت در اپریل ۱۹۹۲، پلان‌های مکتوم پاکستان را درین زمینه برملا ساخت. در همین رابطه نوازشریف، بجواب یک عضو پارلمان پاکستان چنین اعتراف می‌نماید: ما در افغانستان به انجام کاری موفق شدیم که در گذشته آنرا مستحیل می‌دانستیم. ما اردوی نیرومند افغان را منحل کرده و لاقلاً برای پنجاه سال دیگر گوش خود را ازین ناحیه آرام ساختیم.

هم‌زمان با سازمان‌دهی تنظیم‌های هفت گانه در پاکستان، کار سازماندهی هشت تنظیم در تحت پوشش فقه جعفری، در کشور همسایه غربی ما (ایران) نیز سازماندهی شد. این تنظیم‌ها در ماه‌های قبل از همپاشی قدرت

دولتی در افغانستان، تجدید سازمان یافته و در قالب "حزب وحدت" به مقابل تنظیم‌های ساخت پاکستان، وارد عرصه جنگ و جدال بین‌تنظیمی شدند.

برخوردهای خونین تنظیم‌های وارد شده از ایران و پاکستان در شهرهای افغانستان، بالخصوص شهر کابل، شرم‌آورترین کارنامه این گروه‌ها می‌باشد. آنها با طرح اختلاف‌ها، در زیرنام مذاهب شیعه و سنی، قوم‌گرایی و تعلقات منطقوی، هزاران انسان بی‌دفاع کابل را به شهادت رسانیدند.

طبق ارقام ارائه شده از جانب مراجع رسمی بین‌المللی، بلاثر برخوردهای بین‌تنظیمی در این شهر، شصت و پنج هزار نفر جان‌های شان را از دست داده و یک صد و سی هزار انسان دیگر معلول شدند.

این برخوردها نه تنها مسبب تلفات انسانی شد، بلکه پیامدهای گسترده و دامنه دار اختلافات مذهبی، قومی و منطقوی را نیز در قبال داشت. گرچه رهبران خودکامه این تنظیم‌ها، طی بیست سال موجودیت "دولت جمهوری اسلامی افغانستان"، ظاهراً اختلافات شان را کنار گذاشته و بر پایه منافع شخصی شان در قدرت شریک همدیگر بودند، اما کارنامه نفاق برانگیز قبلی آنها در درون جامعه، ریشه عمیق دوانیده است.

طالبان بیشتر از تنظیم‌های آزمون شده "جهادی"، خود را پیروی شریعت معرفی می‌کنند. این‌ها شعارهای مذهبی را اضافه‌تر از هر گروهی دیگر بالا کشیده و با چنین طرزالعمل، عرصه سؤاستفاده از شعارهای اسلامی را برای مخالفین خود تنگ تر ساخته اند.

طالبان طرح و تطبیق اساسات اسلامی را مطابق اذهان خود تفسیر و تعبیر نموده و با پررویی از حقوق حقه زنان و سایر حقوق بشری چشم‌پوشی می‌کنند. آنها می‌کوشند تا اساسات اسلامی را در انحصار خود داشته باشند.

با مشاهده چنین فعل و انفعالات می‌توان استنباط کرد که بالا کشیدن شعارهای مذهبی بر علیه حاکمیت طالبان، حالا هیچ‌گونه چسب ندارد. زیرا طالبان خود را یگانه مدافع و مجری اسلام قلمداد کرده اند.

تنظیم‌های معزول شده از قدرت، نمی‌توانند، علی‌الرغم سوابق فسادپیشگی شان، هنوز هم چهره‌های واقعی خود را در پوشش مذهب پنهان کرده و عوام فریبی نمایند. بنابر همین علت آنها چاره کار را در آن می‌بینند تا بار دیگر مانند دهه نود قرن گذشته، به دامن زدن اختلافات قومی و منطوقی متوسل شوند. به عبارته دیگر، پلان‌های عملیاتی آنها در قالب شوراندن اختلافات قومی و منطوقی محدود مانده است. چون هیچگاه کدام پلان کاری و مرامنامه ملی نداشته اند، لذا نمی‌توانند در قالب یک حزب سیاسی تبارز نمایند. برخی اعضای این گروه‌ها در همدستی با عناصر معلوم‌الحال دیگر، آنقدر این تفرقه‌ها را دامن می‌زنند که حالا با پررویی، کلمه تجزیه را هم در میان کشیده و بر طبق امیال بیگانگان از تجزیه سرزمین پرافتخار ما نیز حرف می‌زنند.

یکی از آنها گفته است که «خواست تجزیه وطن، یک حق است.» این شخص نمی‌داند که تجزیه طلبی یک جرم بزرگ در برابر تمامیت ارضی کشور بوده و طالب آن من حیث یک خاین ملی مورد مواخذه قرار می‌گیرد. این آقایان نمی‌دانند که زمان مسماء ساختن دولت‌ها در زیر نام اقوام، پایان یافته است. اکنون از برکت بلند رفتن شعور همگانی، نمی‌توان ناشیانه اصطلاح «قوم» و «ملیت» را مرادف هم بکار برد. اگر اتحاد شوروی سابق در منطقه آسیای میانه همین نامگذاری‌ها را انجام داد، حالا نه چنان قدرتی وجود دارد و نه جهان چنین عملکردها را تحمل می‌تواند. آسیای میانه در سال ۱۹۲۴ مرزبندی شد و در نتیجه آن، جمهوری‌های نوبنیاد بوجود آمدند. قبل از تأسیس و نفوذ اتحاد شوروی در آسیای میانه نه

تاجکستانی وجود داشت و نه ازبیکستان یا ترکمنستان.^۲ در سرزمین‌های آنها اقوام مختلف با هم، همزیستی دوستانه داشتند و از مراکز فرهنگی شان بهره مشترک می‌بردند.

چگونگی پیدایش این کشورها را نمی‌توان با افغانستان و ساکنان آن به مقایسه گرفت. مردم افغانستان، علی‌الرغم عوامل مخرب خارجی و موقعیت حساس جیواستراتژییک کشورشان، اتحاد ملی خود را در پناه افغان بودن خود، همیشه حفظ کرده و منحنی شهروندان متساوی‌الحقوق زندگی کرده اند. هیچگونه تفرقه افگنی و نفاق قومی نمی‌تواند، همبستگی و وحدت آنها را تخریش کند. سرزمین افغان‌ها یک باغ زیبای از اقوام و قبایل با هم برابر بوده و در طول قرن‌ها، علیه هر نوع متجاوز، دلیرانه از خاک شان دفاع نموده اند.

با توضیح سوابق نیم قرن توطئه‌های هردو همسایه (ایران و پاکستان)، این قلم خواست تا توجه وطنداران خود را به کنه دسایس این کشورها، علیه وحدت ملی ما جلب نماید. در برابر این توطئه‌ها باید ایستاد و گام‌های همگانی را به جلو نهاد. ضرورت عینی در برابر چنین توطئه‌ها، از ما مطلبد تا مانند نیاکان خود، هم‌پذیری و هم‌گرایی را اساس روابط خود قرار داده و در پرتو اتحاد و همبستگی ملی، دست توطئه‌گران را از کشور ما کوتاه سازیم.

۱۴ فبروری ۲۰۲۱

مأخذ

۱ واشنگتن پست به قلم " مک کولوم، بل " در صفحه اول شماره دهم سبتمبر ۱۹۸۹ خود می‌نگارد: «حمایت پاکستان از اشرا، چهار سال قبل از مداخله سال ۱۹۷۹ شوروی آغاز شد. یعنی زمانی که اجنت‌های پاکستانی، فعالان مسلمانان افغان را بمنظور سقوط دادن رئیس جمهور متمایل به شوروی - داود خان- تربیه می‌کردند».

۲ معلومات مندرج در آرشیف گوگل می‌رساند که: ازبیکستان و ترکمنستان در سال ۱۹۲۴ تأسیس شدند.

اما جمهوری تاجکستان ابتداء در سال ۱۹۲۴ به عنوان جمهوری خودمختار در بدنه ازبیکستان بوجود آمد. سپس در سال ۱۹۲۹ از آن کشور جدا شده و در یک جغرافیای کوهستانی با مرکزیت شهر دوشنبه به نام کشور تاجکستان ایجاد گردید.

مقصد آنها چیست؟

ده ماه از بقدرت رسیدن طالبان می‌گذرد. ولی تا هنوز یک مشی مدون و پلان کاری، از جانب آنها به جامعه رنج کشیده افغان‌ها پیشکش نشده است. موضوع مورد بحث آنها درین مدت عمدتاً روی این سه کلمه (دستار، ریش، برقع) متمرکز بوده و معلوم نیست که بالا کشیدن شعارها روی این کلمات تا چی وقت ادامه می‌یابد.

قحطی و بیکاری در وطن ما بیداد می‌کند. اما طالبان بر سر اقتدار بخاطر حل این معضله، هیچ‌گونه انعطاف نشان نداده و به رهنمایی‌های اهل خرد و تجربه هم درین مورد توجه نمی‌نمایند.

همین‌طور خلای نبود قانون بر جامعه مستولی بوده و تا هنوز این گروه به فکر آن نشده است، تا عملکردهای خود را بر مبنای قانون استوار سازد. ممکن است آنها از فهم و پذیرش این اصول ناتوان اند که: «یک قدرت حاکم بدون بنیاد قانونی، نمی‌تواند ممثل حاکمیت ملی باشد.»

طالبان دروازه‌های مکاتب را بر روی متعلمات صنوف هفت الی دوازده بستند و با کمال ناآگاهی از احکام اسلام به این تصمیم شان صبغه دینی می‌دهند. بی‌خبر از این که اسلام، فراگیری علم و دانش را بطور یکسان به زن و مرد حکم می‌نماید.^۱ بناءً تصمیم آنها بخاطر جلوگیری از تعلیم انات، مغایر احکام اسلام بوده و بیشتر با رسوم زن ستیزانه مروج در عصر قبل از اسلام (دوره جاهلیت) شباهت دارد.^۲

همچو برداشت‌های نادرست از اسلام، همیشه مورد انتقاد و نکوهش دانشمندان مسلمان قرار گرفته است. ولی گاهگاهی، با استفاده از فرصت،

مبلغین جدید چنین برداشت‌ها، در هر کجایی سربلند می‌کنند. حضرت میرزا عبدالقادر بیدل در مورد این "غافلون" اینطور می‌گوید:

یک نخود کله و ده من دستار این کم و بیش چی معنی دارد

در دهه مشروطیت (۱۹۶۳-۱۹۷۳) که یک آرامش نسبی در جامعه برقرار بود و هنوز برخوردهای مسلحانه در جامعه ما وجود نداشت. مخالفین طرز زندگی مدنی، زیر نام "اخوانی‌ها" در جامعه ظاهر شدند. آنها موجودیت خود را با ضدیت علیه آزادی زن آغاز نموده و به این وسیله، توجه جامعه را به خود جلب می‌کردند. آنان بر زنان بدون برقع تیزاب پاشی می‌نمودند. دوصد زن با جراحات سوزنده داخل بستر شدند.^۳

بررسی واقعات در چهار دهه اخیر نشان می‌دهد که هیچ فرقی میان برخورد مدنیست سستیزانه طالبان و عملکرد "تنظیم‌های جهادی" سرآزیر شده از پاکستان و ایران وجود ندارد. هردو گروه درین مدت دست به تخریب صدها مراکز تمدنی زده و زیربنای اقتصادی را ویران نمودند. بالاثراعمال مدنیست سستیزانه آنها هزارها معلم و دانش‌آموز جان باختند. طفلان در معرض خطر قرار گرفته و ظلم فراوان بر زنان تحمیل گردید. هریک ازین گروه‌ها، دعوی اسلام ناب را می‌کردند ولی در پس پرده، مقاصد دیگری وجود داشت.

باوجود اعتراضات وسیع منورین افغان و جامعه جهانی، تجاوز بر حقوق بشری، کمافی‌السابق ادامه دارد و روز تا روز در برابر تحقق عدالت و پیشرفت، موانع جدید ایجاد می‌شود. این تجاوزات و موانعات را می‌توان منحیث برخورد "بدویت" در برابر "مدنیست" تعریف کرد.

ازین برخوردها، قدرت‌های رقیب منطقوی و جهانی با شیوه‌های شیطانی سؤاستفاده نموده و بخاطر نیل به منافع جیواستراتژیک شان در

افغانستان، در عقب این و یا آن گروه قرار می‌گیرند.

پاکستان و ایران پیوسته تلاش می‌ورزند که با برهم زدن اساسات زندگی مدنی، جلو پیشرفت و ارتقاء جامعه افغانی را بگیرند. تا نفوذ شان در کشور افغان زمین ادامه بیابد. یکی ازین تلاش‌ها، بی‌نقش ساختن نیم نفوس جامعه (زنان) می‌باشد. تا هرج و مرج دوام یافته و جامعه در مسیر قهقراپی قرار داشته باشد.

قدرت‌های خارجی بالوسیلۀ وابستگان شان، آتش نفاق و فتنه را در جامعه افغانی پیوسته دامن می‌زنند. گرچه افغان‌های وطن‌دوست، توجه عامه مردم را به شناسایی و دفع و طرد این فتنه‌ها جلب می‌نمایند. مگر متأسفانه طالبان حاکم، با عملکردهای ناشیانه خود متوجه انگیزه اصلی این فتنه‌ها نشده و منتقدین خود را همیشه سرکوب می‌نمایند.

آینه چون عیب تو بنمود راست خود شکن آئینه شکستن خطاست
با تأسف که خود منورین و مدافعان مدنیت در داخل و خارج کشور تا هنوز از انسجام و داشتن مثنی همگانی برخوردار نیستند. حقایق نشان می‌دهد که قدرت‌های ذیدخل خارجی در میان افغان‌های تحصیلکرده نیز ذهنیت سازی می‌نمایند. ازین میان تعداد انگشت شماری مفتون دسایس آنها شده‌اند. این خرابکاری‌ها، آنقدر شدت یافته است که گماشتگان آنها با پروپی تمام از ضرورت تجزیۀ افغانستان سخن زده و حماسه‌های تاریخی مردم ما را وارونه جلوه می‌دهند. این حلقات بعوض آنکه عملکرد عقب‌گرایانه طالبان را نکوهش کرده و وابستگی آنها را از سیاست‌های قدرت‌های خارجی مورد انتقاد قرار بدهند. حقایق را اغواء نموده و رفتار طالبان را به یک قوم مربوط می‌سازند. هدف آنها از چنین طرز دید، کتمان ساختن توطئه‌های خارجی بوده و با دامن زدن تفاوت‌های قومی،

آب را به آسیاب بیگانگان میریزند.

اگر اینطور نیست، پس مقصد آنها چیست؟ این چهره‌ها هیچ‌گونه پیشنه‌ادی برای ترقی و پیشرفت افغانستان ارائه نکرده‌اند. غیر از زیر سوال بردن هویت ملی افغان‌ها و ایجاد جدل‌های لفظی و لسانی، کار دیگری از آنها ساخته نیست. نیت تخریبی این افراد و تمدن‌ستیزی طالبان دو طرف یک سکه است. طالبان با بدست گرفتن اداره دولت، مقصودشان را با عملکردهای عقب‌گرایانه خود باز هم برملا ساخته و مردم تحت اداره خود را مأیوس نموده‌اند. مردمان رنج‌کشیده که از گروه‌های شر و فساد روی گشتانده و امیدی به اداره طالبان داشتند، اکنون روز تا روز از طالب نیز روی برمی‌گردانند.

با ادامه چنین وضع، طالبان در قطار تاجران دین قرار گرفته و مانند تنظیم‌های سلف‌شان فاقد اعتبار در میان افغان‌های وطن‌دوست خواهند شد.

ز ما بر صوفی و ملا سلامی که پیغام خدا گفتند ما را
ولی تأویل‌شان در حیرت افکند خدا و جبرئیل و مصطفی را
«علامه»

«اقبال»

جون ۲۰۲۲

^۱ علامه محمد باقر مجلسی، "بحارالانوار"، "طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمته"، اصفهان، (۱۰۰۶-۱۰۷۷)

^۲ در عصر جاهلیت دختران نوزاد را، زنده در گور می‌کردند
^۳ کاکر، حسن "سقوط موناشری افغانی در ۱۹۷۳"، ژورنال بین‌المللی مطالعات شرق میانه، انگلستان، ۱۹۷۸، صفحه ۲۰۳

کتاب «سرنوشت خانواده در جوامع غربی» نوشته رفیق میر عنایت‌الله
سادات از لینک زیرین قابل دانلود است:

<https://rahparcham۱.org/%da%a۹%da%aa%da%a۷%da%a۸-%da%b۳%da%b۱%da%۸۶%da%۸۸%da%b۴%da%aa-%da%ae%da%a۷%da%۸۶%da%۸۸%da%a۷%da%af%da%۸۷-%da%۸۷%da%a۷-%da%af%da%b۱-%da%ac%da%۸۸%da%a۷%da%۸۵%da%b۹-%da%ba%da%b۱%da%a۸%db%۸c/>

سخنی درباره مؤلف

میرعنایت الله سادات بسال ۱۹۴۵م در شهر کابل تولد یافته است. او تعلیمات ابتدایی و ثانوی را در لیسه عالی حبیبیه فرا گرفته و متعاقباً بسال ۱۹۶۵م شامل پوهنتون کابل شد. وی با فراغت از فاکولته اقتصاد و سپری نمودن دوره مکلفیت عسکری، بسال ۱۹۷۱م در پوهنتون شهر بن ابتداء به فراگیری زبان آلمانی و سپس به تحصیلات عالی در رشته اقتصاد ملی پرداخت.

سادات هنوز ۱۳سال عمر داشت که پدرش (میرعزیزالله سادات) همراه با تعدادی زیادی از وطن خواهان، مورد غضب خانواده حکمران قرار گرفته و سالهای ۱۹۵۷-۱۹۶۳م را در حبس خانگی بسر برد. برداشت‌های مستقیم و عینی مؤلف از منشاء اختناق در همان سال‌ها، همچنان مطالعه تاریخ پرتلاطم وطنش، اوراکمک کرد تا در عنفوان جوانی علیه استبداد و مظاهر آن به پا خاسته و در تمام حرکات سیاسی و منورانه در داخل و خارج کشور شرکت فعال داشته باشد. در همین راستا وی با عضویتش در اولین «اتحادیه محصلان افغان مقیم خارج» مساعی روشنگرانه خود را در کشور آلمان ادامه داد.

سادات طی سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۹۲ نخست در وزارت پلانگذاری و متعاقباً در وزارت امور خارجه جمهوری افغانستان، عهده‌دار وظایف دولتی گردید. او معتقد بود که به همت جوانان آگاه مردم و وطنش از کوره راه تاریخ عبور کرده و به کاروان تمدن همگام می‌شوند. ولی موانع در داخل و ماحول افغانستان، سرسخت‌تر از تصور او بود.

سادات در بهار سال ۱۹۷۹ از جانب رژیم خودکامه آن وقت به زندان افتاد تا اینکه در اخیر دسامبر همان سال، با سقوط رژیم مذکور دروازه زندان‌ها گشوده شده و او یکجا با سایر زندانیان آزاد گردید. با برگشت به زندگی روزمره، ابتدا در رأس اداره اطلاعات و نشرات وزارت خارجه و سپس در رأس سفارت افغانستان مقیم جرمنی توظیف گردید. او در سال ۱۹۸۴م بوطن برگشت و در داخل کشور به وظایف در عرصه سیاست خارجی ادامه داد. تا اینکه بخاطر شرکت در یک حرکت اعتراضی علیه انحصارگری‌های مقامات عالی‌ه دولت در سال ۱۹۸۷م یکجا با چند اعتراض‌کننده دیگر از سمت اش سبکدوش گردید. بیکاری او ادامه داشت تا بالاخره بالاتر نمیش در رفتار مقامات، در مارچ ۱۹۹۰م بار دیگر در سفارت جمهوری افغانستان مقیم بن توظیف شد. او مصروف انجام وظایف محوله بود که در اپریل ۱۹۹۲م حاکمیت دولتی سقوط و قدرت به تنظیم‌های "جهادی" انتقال یافت، بنابراین وی نیز از مقام سفارت جمهوری افغانستان کنار رفته و منحیث مهاجر در کشور آلمان اقامت گزید.

همین وقت بود که مهاجرانی زیادی به آنجا می‌آمدند، ولی سرنوشت آنها روشن نبود. بناء سادات در همکاری با شماری از دوستان تازه وارد، ضرورت همبسته ساختن مهاجران افغان را بخاطر حل مشکلات خود شان مطرح ساخت. این طرح از جانب شمار زیادی افغان‌های مهاجر که بسال ۱۹۹۳ در یکی از سالون‌های بزرگ پوهنتون شهر کابل جمع شده بودند، مورد استقبال قرار گرفت و بر بنیاد آن، «شورای مهاجران افغان» تأسیس شد.

سادات از طریق انتخابات مستقیم و سری، پنج سال عهده داریاست این شورا بود. تا آنکه به خاطر آغاز اقامت اش در ایالات متحده امریکا به وظایف اش در امور شورای ذکر شده پایان داد. این وقتی است که مؤلف فرصت یافت تا سرگذشت و سرنوشت وطنش را بیشتر مورد مذاقه قرار دهد. بخشی از بررسی‌های وی بصورت کتب طبع شده و یا در قالب مقالات در سایت‌های انترنتی انعکاس یافته است. از آن جمله اینک مجموعه از مقالات او زیر عنوان «حال واحوال وطن ما» جمع بندی و در قالب دیجیتال خدمت خوانندگان محترم تقدیم میگردد.

آثار مؤلف که تا حال طبع و نشر شده اند، ازین قرار است :

- ۱ «افغانستان سرزمین حماسه و فاجعه»
- ۲ «سرنوشت خانواده در جوامع غربی» (این کتاب توسط انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال بخش شده است)
- ۳ «افغانستان - یک نگاه به گذشته، حال و مستقبل» به لسان جرمنی